۴۴

ترجمہ

# بحار الانوار

## الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 44: تاریخ امام حسن و امام حسین علیهما السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 44

تاریخ امام حسن و امام حسین علیهما السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 44

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در آماده سازی و ترجمه این جلد از ترجمه محمد جواد نجفی استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

{ادامه باب ها از جلد 43}

باب هجدهم: فلسفه صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه بن ابوسفیان.....7

باب نوزدهم: چگونگی صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه..... 41

باب بیستم: سایر جریان هایی که بین امام حسن و معاویه اتفاق افتاد..... 88

باب بیست و یکم: هم عصران و خانواده و یاران امام حسن علیه السّلام و جریان هایی که بین آنان اتفاق افتاد..... 138

باب بیست و دوم: تاریخ، شرح حال، اخلاق، مدت عمر، شهادت، خاک سپاری و فضیلت گریه برای امام حسن علیه السّلام..... 168

باب بیست و سوم: فرزندان و زنان امام حسن علیه السّلام..... 202

تاریخ امام حسین علیه السلام

باب بیست و چهارم: نص بر امامت و وصیت امام حسن به امام حسین علیهما السّلام..... 217

باب بیست و پنجم: معجزات امام حسین علیه السّلام..... 224

باب بیست و ششم: اخلاق و رفتار و یاران امام حسین علیه السّلام..... 234

باب بیست و هفتم: مناظرات امام حسین علیه السّلام با معاویه و یاران او..... 254

باب بیست و هشتم: آیاتی که در باره شهادت امام حسین علیه السّلام نازل شده است و این که خداوند انتقام خون آن حضرت را می گیرد..... 270

باب بیست و نهم: چیزهایی که خداوند در ازای شهادت به امام حسین عطا کرده است..... 275

ص: 5

باب سی ام: اخباری که خدا درباره شهادت امام حسین علیه السّلام به انبیاء داده است..... 277

باب سی و یکم: اخباری که پیامبر و علی و حسن علیهم السّلام راجع به شهادت امام حسین علیه السّلام داده اند..... 310

باب سی و دوم: مصیبت امام حسین علیه السّلام بزرگ ترین مصائب و باعث ذلت مردم بود، و تکذیب کسانی که گفتند امام علیه السلام کشته نشده، بلکه امر بر ایشان مشتبه شده است..... 332

باب سی و سوم: چرا خداوند مانع از قاتلان امامان علیهم السّلام نشد و دلیل ابتلای ائمه علیهم السلام به مصائب چیست؟.....337

باب سی و چهارم: ثواب گریه بر مصیبت امام حسین و سایر امامان علیهم السّلام..... 343

باب سی و پنجم: فضایل و مناقب شهدای کربلا علیهم السّلام.....361

باب سی و ششم: کفر قاتلان امام حسین علیه السّلام و ثواب لعنت بر آنان.....364

باب سی و هفتم: جریان بیعت مردم با یزید بن معاویه تا شهادت امام حسین علیه السّلام..... 376

باب هجدهم : فلسفه صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه بن ابوسفیان نامه محمد بن بحر شیبانی رحمه الله نیز در آن موجود است.

1. علل الشرائع: از سدیر روایت شده است که روزی امام محمّد باقر علیه السّلام در حالی که پسرم همراه من بود به من فرمود: عقیده ات را برای ما شرح بده، تا اگر افراطی در آن است مانع آن شویم و اگر نقصی دارد تو را راهنمایی کنیم. هنگامی که خواستم سخن بگویم آن حضرت فرمود: دست نگه دار تا برایت بگویم، هر کس به علم و دانشی که پیامبر خدا نزد حضرت علی ابن ابی طالب علیه السّلام نهاده ایمان داشته باشد باشد، مؤمن است و کسی که آن را انکار کند کافر خواهد بود.

پس از علی علیه السّلام، امام حسن علیه السّلام نیز دارای همین مقام است. گفتم: چگونه امام حسن علیه السّلام نیز همین مقام و منزلت را داراست در حالی که مقام خلافت را به معاویه واگذار نمود؟ فرمود: خاموش باش. چرا که امام حسن علیه السّلام به آنچه انجام داد آگاه بود، اگر این کار را انجام نمی داد مصیبت بسیار بزرگی رخ می داد(1).

2. علل الشرایع: از ابو سعید نقل شده است که به امام حسن علیه السّلام گفتم: چرا با معاویه صلح کردی، در حالی که یقین داشتی حق با توست نه او، و می دانستی که معاویه گمراه و ظالم است؟

در جوابم فرمود: ای ابو سعید! آیا من پس از پدرم حجت خدا بر مردم و امام آن ها نیستم!؟ گفتم بله. فرمود: آیا من همان کسی نیستم که پیامبر خدا صلّی اللّه



---

1- 1. علل الشرایع 1 : 200

علیه و آله و سلّم در باره من و برادرم امام حسین فرموده: الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا؟ حسن و حسین امام هستند: چه قیام کنند و چه سکوت نمایند. گفتم: بله، فرمود: بنابراین من چه قیام کنم و چه سکوت نمایم امام هستم. ای ابو سعید! من به همان علت با معاویه صلح کردم که که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زمانی که از حدیبیه بازگشت، با بنی ضمره و بنی اشجع و اهل مکه صلح نمود. با این تفاوت که آنان به قرآن کافر شدند و معاویه و یارانش به تأویل قرآن کافر گشتند، ای ابو سعید! اگر من امام و پیشوایی از جانب خداوند سبحان باشم، بنابراین نباید نحوه عملکرد من را در مورد آنچه انجام دادم، چه صلح و چه جنگ، سفیهانه دانست، حتی اگر حکمت آنچه انجام می دهم نا معلوم باشد.

آیا نشنیده ای هنگامی که حضرت خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و آن کودک را کشت و آن دیوار را تعمیر نمود، حضرت موسی چون فلسفه کارهای وی را نمی دانست به او اعتراض کرد، شما نیز به خاطر جهلی که به حکمت کار من داشتید به من اعتراض کردید؛ اگر من با معاویه مصالحه نمی کردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی ماند و همگی کشته می شدند.

شیخ صدوق گفته است: محمد بن بحر شیبانی در کتاب معروف خود، الفروق بین الأباطیل و الحقوق، که در مورد معنای صلح امام حسن علیه السلام با معاویه است، سؤال شخصی را در زمینه تفسیر حدیث یوسف بن مازن راسبی در مورد این موضوع و پاسخ آن را ذکر می کند:

به روایت یوسف بن مازن راسبی، امام حسن علیه السلام از معاویه بیعت گرفت که خود را امیرالمؤمنین ننامد، کسی نزد او شهادت ندهد، و به هیچ وجه شیعه علی علیه السلام را تحت پیگرد قرار ندهد، و اینکه با هزار هزار درهم بین فرزندان کسی که همراه علی علیه السلام در جنگ جمل کشته شده و نیز فرزندان کسی که همراه ایشان در جنگ صفین کشته شده است، با دیگران تفاوت قائل شود.

گفته شد: چه زیرکانه بود نیرنگ امام حسن علیه السلام که حکم عایشه را از خود ساقط نمود. یوسف گفت از قاسم بن محیمه شنیدم که معاویه به هیچ یک از مفاد بیعت خود با حسن علیه السلام عمل نکرد. من نامه امام حسن علیه السلام به

معاویه را خواندم. امام در این نامه گناهانی را که معاویه نسبت به وی و شیعه علی علیه السلام مرتکب شده است می شمارد و با ذکر نام عبد الله بن یحیی خضرمی و کسانی که همراه وی کشته شدند آغاز می کند.

می گویی: آنچه یوسف بن مازن در مورد حسن علیه السلام و معاویه گفته است، نزد اهل تشخیص و تحصیل، معاهده و سازش نامیده می شود. آیا ندیدی که می گوید: معاویه به هیچ یک از مفاد عهدنامه خود با امام حسن علیه السلام عمل نکرد. بیعت با توجه به آنچه مدعیان می گویند بر اساس شرایطی است که آن را ذکر کردیم و معاویه به آن شرط ها وفا نکرده و به بیعتش به امام حسن علیه السلام پایبند نماد.

محکم ترین حجتی که می توان در مقابل دشمنان ذکر کرد این است که امام حسن علیه السلام از معاویه بیعت گرفت که خود را امیرالمؤمنین ننامد و امام حسن علیه السلام بی شک مؤمن است. در واقع از او بیعت گرفت که حاکم بر امام نباشد، چراکه امیر کسی است که حکم می کند و دیگران امتثال امر می کنند.

امام حسن علیه السلام برای آن که تحت امر معاویه نباشد، زیرکی به خرج داد و آن زمانی بود که به معاویه دستور داد؛ زیرا امیر کسی است که به مأمور دستور می دهد و این امر بر این موضوع دلالت می کند که نه خداوند عزّوجلّ و نه رسولش، معاویه را بر امام حسن علیه السلام حاکم نکردند. پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود: «آزاد شده بر آزاد کننده حکومت نمی کند»(1).



---

1- 1. «مفاء» چیزی است که به عنوان غنیمت نصیب مسلمانان می شود و «مفیء» فرد مسلمانی است که غنیمت را با زور تصاحب می کند. حال اگر آن غنیمت شخص بالغی باشد قتل و یا آزاد کردن او از سر منت جایز است و اگر کوچک بوده و بالغ نشده باشد می توانند او را به عنوان برده به خدمت بگیرند و یا آزادش کنند. اما مقصود از مفاء در این حدیث؛ کسی است که بر او منت نهادند و آزاد شده است، چه آن فرد کوچک باشد چه بزرگ. پس از آن جا که مسلمانان مجاز به قتل یا به بردگی گرفتن وی بودند و این کار را نکردند، بلکه با آزاد کردن وی، او را بزرگ داشته و بر وی منت نهادند، بنابراین همچون برده آزاد شده بر وی ولایت دارند. در

نتیجه او برای به جا آوردن حقوق آن ولایت نمی تواند به مسلمانان امر و نهی کند و یا بر آنان مسلط شود. این ولایت بدان دلیل است که مسلمانان همان کسانی هستند که به او حق زندگی و آزادی بخشیدند، به طوری که امر و نهی می کند و به هر جا که بخواهد رفت و آمد دارد. بنابراین اگر این شخص به مسلمانان امر و نهی کند و بر آن ها حاکم شود، آن امر را نقض کرده و همچون برده ایست که بر مولای خویش حکومت می کند. این امر همان مقصود پیامبر است: «آزاد شده بر آزاد کننده حکومت نمی کند» ، یعنی کسی که آزاد شده ، هرگز حاکم و امیر مسلمانان نمی شود و اگر بر آن ها حاکم شود، حق حکومت را غصب کرده است و بر اساس شرع ، عقل و عرف به آن ها ظلم کرده است. از آن جا که معاویه خود آزاد شده است، لیاقت و شایستگی حکومت بر مسلمانان را ندارد.

حکمی که در مورد «فیء» (غنیمت) ذکر شد در رابطه با هوازن است، همان کسانی که توسط مهاجرین و انصار اسیر شدند. بنابراین هوازن آزادشدگان مهاجرین و انصار هستند، چرا که مهاجرین و انصار برای یاری پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم، غنیمت خود را به او بخشیدند. حکم قریش و اهل مکه نیز همان حکم هوازن است(1).

پس هر که را رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم بر آن ها حاکم کند(2)،

این حکم از جانب خداوند جلیل و رسول اوست.



---

1- 1. رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم با زور مکه را فتح نمود، سپس بر در کعبه رفت و بعد از کمی صحبت فرمود : ای قریش! نظر شما در مورد اینکه بر شما تسلط یافته ام چیست؟ گفتند: خوب است، چرا که تو برادر کریم و پسر برادر کریم هستی. فرمود: بروید که شما آزاد شدگان هستید. مراجعه کنید به سیره ابن هشام، ج2، ص412. پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم این حق را داشت که به اسارت، قتل و به بردگی گرفتن آن ها فرمان دهد، چرا که با زور وارد مکه شده بود. اما این کار را نکرد، بلکه بر آن ها منت نهاد و فرمود: شما آزاد شدگانید و معاویه در بین همین آزاد شدگان بود.
2- 2. این عبارت صحیح است، یعنی بر این اساس: فرمان رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم بر مسلمانان یا آزادشدگان، در واقع حکمی از جانب خدا و رسول اوست . این عبارت ابتدای کلام است و آن چه در نسخه ها با این قول آمده است : «لمن آمره رسول الله علیهم» اتمام کلام پیشین است. مصنف به آن چه در کلام آمده دقت نکرده است، اینکه حکم آزادشدگان - آزادشدگان قریش و هوازن - در مورد عدم جواز حکومت بر مسلمانان در عبارت « آزاد شده بر آزاد کننده حکومت نمی کند»، عام مطلق است و به کسی که رسول خدا او را بر آزاد شدگان حاکم می کند اختصاص ندارد. با این حال اگر عبارت را با صورت «لمن أمره» بخوانیم، کلام از جوانب مختلف متفاوت می شود.

یا از بین مردم، همچنان که در مورد غیر معاویه گفتند، گروهی جمع شدند و فلانی و فلانی و فلانی را بر خودشان حاکم کردند. این نیز نوعی حکومت است، با این تفاوت که حکم از جانب مردم است، نه از جانب خداوند و رسولش. اگر حکومت نه از جانب خداوند و رسولش باشد و نه از جانب مؤمنان، پس می تواند کسی با حکم آن ها، حاکم آن ها باشد؛ در نتیجه، این حکومت کسی از میان خودشان بر آن هاست.

امام حسن علیه السلام مؤمنی از مؤمنان است، به همین سبب با گذاشتن این شرط که او خود را امیرالمؤمنین ننامد، معاویه را حاکم بر خویش نساخت. بنابراین بر امام علیه السلام واجب نبود که در هیچ امری از معاویه اطاعت کند. امام با گذاشتن این شرط، کار خویش را به اتمام رساند، زیرا خود و مؤمنانی را که حقیقتا مؤمن بودند و ایمان در قلب آن ها رسوخ کرده بود، از اینکه تحت امر معاویه قرار گیرند خلاص کرد. زیرا این گروه معاویه را امیر خود ندانسته و اطاعت وی را بر خود واجب نمی دانند، و نیز به این دلیل که امام حسن علیه السلام امیر نیکوکاران و قاتل بدکاران است. همچنان که پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: امیر نیکوکاران و قاتل بدکاران. با این سخن، پیامبر واجب نمود که شایسته نیست کسی بر نیکوکاران حاکم شود و حکومت بر امیر نیکوکاران نیز نیکو نیست. این حکم اقتضای سخن پیامبر است، حتی اگر حسن علیه السلام این شروط را برای معاویه قائل نمی شد و او را امیرالمؤمنین می نامید. پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود: قریش سرور مردم هستند، نیکان آن ها برای نیکانشان و بدکاران آن ها برای بدکارانشان.

هر یک از قریش که معاویه را پیشوای خویش بداند، به معنای امامت حقیقی که از جانب خداوند عزّوجلّ است، و اعتقاد داشته باشد که اطاعت معاویه بر وی واجب است، در واقع به وجوب غلبه یافتن بر اموال خداوند و به بردگی گرفتن بندگان او و ایجاد فساد در دین خدا، اعتقاد پیدا کرده است،(1)و امر خداوند را به او



---

1- 1. اشاره دارد به سخن پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم : «هنگامی که تعداد فرزندان عاص به سی مرد رسید، بر مال خداوند غلبه کردند؛ بندگان خدا را به بردگی گرفته و در دین خدا فساد ایجاد کردند» .

حاکم این سخن را با استناد به علی علیه السلام و همچنین ابوذر و ابو سعید خدری آورده و آن را تصحیح کرده است. مراجعه کنید به مستدرک الحاکم، ج4، ص480.

واگذار کرده است. اگر آن فرد مؤمن باشد که خداوند عزوجل مؤمنین را به همکاری در نیکی و تقوا امر کرده و فرموده است: «در نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تجاوز با یکدیگر تعامل نکنید»(1).

اگر چیره شدن بر اموال خداوند، و به بردگی گماشتن بندگان او، و ایجاد فساد در دین خدا، نیکی و تقوا به حساب بیاید، پس می توانی معاویه را امام خویش بدانی و تحت امر او قرار گیری و همان طور که می دانی، امتثال امر، وظیفه بندگان است.

یک انقلابی از سفیان پرسید «عدوان» چیست؟ جواب داد: عدوان (تجاوز) آن است که صدقه بانقیاء به حیره منتقل شود و در حیره بین کسانی که سهم دارند تقسیم گردد، در حالی که در بانقیاء نیز کسانی بودند که در آن سهم داشتند.

من صادقانه قسم می خورم که عمل سفیان و معاویه بن مرّه و مالک بن معول و خیثمه بن عبد الرحمن(2)، همان کسانی که به فرمان هشام بن عبد الملک از صلیب (چوبه دار) زید فرزند امام سجاد علیه السلام، نگهبانی کردند، جزو همان تجاوز و عدوانی است که خداوند عزّوجلّ از آن نهی کرد و نگهبانان صلیب زید رضوان الله علیه، کسانی بودند که سبب انتقال صدقه بانقیاء به حیره شدند.

حال اگر یکی از این افراد عذر بیاورد که نتوانسته شخص نیکوکاری را که از جانب خداوند پیشوا بوده و اطاعت او بر بندگان واجب بوده یاری رساند، گناهش بر گردن ظالمی است که به یاری بدکاران دستور داده است. گفتیم: قسم می خورم، عذر کسی که نتوانسته به وظیفه عمل کند پذیرفته است، اما نادان در ترک وظیفه ای که خداوند عزّوجلّ براو واجب کرده و آن، اطاعت خدا، رسولش و اولی الامر است، عذری ندارد. و جایز نیست که باطن صاحبان امر بر خلاف آوازه آن ها باشد، همان



---

1- 1. مائده 3
2- 2. این افراد مسئول نگهبانی از چوبی بودند که زید فرزند امام سجاد علیه السلام بر آن آویخته شده بود، تا مانع از آن شوند که جسم او را پایین

آورده و به خاک بسپرند. بنابراین جسم او چهار سال بر دار آویخته بود و در نهایت آن را پایین آورده و سوزاندند.

طور که جایز نیست باطن پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بر خلاف آوازه او باشد، پیامبری که اصل همه صاحبان امر است و آن ها فرع بر او هستند.

خداوند عزّوجل عالم به اسرار و باطن انسان هاست و به آنچه در قلب بندگان است آگاه است. او علم آنچه به بندگان نیاموخته را به آن ها واگذار نمی کند، و شأن او اجل از آن است که بندگان را به کاری که از عهده و توان آن ها خارج است، مکلف کند. چرا که این کار ظلمی از جانب تکلیف کننده و کاری عبث است. خداوند بزرگ و جلیل، اختیار کسی را که ظاهر و باطنش یکی است و ارتکاب گناهان بزرگ و ظلم و غضب از سوی خویش را جایز نمی داند، به کسی که از اسرار و باطن اشخاص بی خبر است واگذار نمی کند، و ممکن نیست کسی این موضوع را نداند.

حتی اگر کسی به خاطر ناتوانی، انجام وظیفه اش را ترک کند، مجاز نیست امامی را که پیشوای نیکان است نشناسد. عذر ناتوان پذیرفته است اما عذر جاهل پذیرفته نیست.جایز نیست که نیکان پیشوایی نداشته باشند، حتی اگر گرفتار سلطه فردی ظالم و ستمگر باشند. پس زمانی که فرد، چه غالب چه مغلوب، پیشوایی نداشته باشد و در حالی بمیرد که امام خویش را نشناخته است، به مرگ جاهلیت مرده است.

اگر گفته شود: تفسیر بیعت امام حسن علیه السلام و شرطی که در مورد برگزار نشدن شهادت نزد معاویه برای او گذاشت چیست، با وجود آنکه خداوند عزّوجلّ، پیش از آنکه امام این شرط را برای معاویه قرار دهد، شهادت دادن به آنچه شخص به آن علم دارد را واجب کرده است، در جواب گفته می شود: شهادت دادن فرد شاهد دارای شرایطی است؛ و آن حدودی دارد که نباید آن را زیر پا گذاشت، چرا که هر کس حدود خداوند عزّوجلّ را زیر پا گذارد به خود ظلم کرده است. مهمترین این شرایط آن است که این شهادت نزد قاضی قاطع و حاکم عادل برگزار شود. دیگر این که شاهد مطمئن باشد که نزد کسی شهادت می دهد که با شهادت وی حقی را زنده می کند، حب نفس را می کشد و ظلمی را از بین می برد. پس اگر کسی واجد این شرایط نباشد که نزد او شهادت دهد، این وظیفه از او سلب می شود.

معاویه از نظر امام حسن علیه السلام، حاکمی نبود که از جانب خداوند عزّوجلّ و رسولش برگزیده شده باشد، او حاکمی از صاحبان حکم نیز نبود. اگر او حاکمی از جانب خدا و رسولش بود و امام حسن علیه السلام می دانست که حکم همان امیر و امیر همان حکم است، در حالی که با گذاشتن این شرط که خود را امیرالمؤمنین ننامد، در واقع برای معاویه شرط گذاشت که حکومت نکند. پس چطور شهادت نزد کسی برپا شود که با وجود شرط عدم نامگذاری خود به امیرالمؤمنین، در حقیقت امارت از او سلب شده است. زمانی که با این شرط امارت از او سلب شده، قضاوت نیز از او سلب می شود، زیرا امیر حاکم است و حکم صادر می کند. پس برای کسی که امارتی نیست و حق صدور حکم هم ندارد، حکمش بیهوده است و نزد چنین کسی اقامه شهادت و گواهی نمی شود.

اگر گفته شود تفسیر پیمان امام حسن علیه السلام با معاویه و توضیح این شرط که معاویه به هیچ وجه شیعه علی را تحت پیگرد قرار ندهد چیست؟ در جواب گفته می شود: امام حسن علیه السلام آگاه بود که این قوم به خود اجازه هر تفسیری را می دهند و با تفسیر خود، ریختن خون هر کس را که بخواهند جایز می شمرند، حتی اگر خداوند عزّوجلّ از خون کسی که آن ها می خواهند خون او را بریزند محافظت کند؛ و هرکه را بخواهند حبس می کنند حتی اگر خداوند عزّوجلّ حکم به ریختن خون او داده باشد.

بنابراین امام حسن علیه السلام قصد داشت این موضوع را روشن کند که تعقیب شیعه علی علیه السلام توسط معاویه، در حقیقت تعقیب از جانب شخصی فاسد و محکوم به نابودی است. همچنان که امام با قائل شدن این شرط که معاویه خود را امیرالمؤمنین ننامد، خود و مؤمنان را از این که تحت امر معاویه قرار گیرند رها ساخت و با زایل کردن حکومت او بر خود و مؤمنان، حکم او را برای خود و آن ها فاسد دانست.

امام با قائل شدن این شرط که شهادتی نزد معاویه برپا نشود، این مجوز را به مؤمنین داد که نزد او شهادت ندهند. بدین ترتیب امارت و قدرت او برپاست اما برای کسانی غیر از امام حسن علیه السلام و مؤمنین. در این حالت امارت او

همچون امارت بخت النصر است و امام حسن علیه السلام، به منزله دانیال نبی در این امارت است و یا همچون امارت عزیز مصر، و امام علیه السلام همچون یوسف در این امارت است.

اگر گفته شود: دانیال و یوسف علیهما السلام، برای بخت النصر و عزیز قضاوت می کردند، می گوییم: اگر بخت النصر از دانیال و عزیز مصر از یوسف می خواستند که با شهادت عمّار بن ولید، و عقبه بن ابی معیط، و شهادت ابی برده بن ابی موسی، و شهادت عبد الرحمن بن اشعث بن قیس، خون حجر بن عدی بن ادبر و یارانش که رحمت خدا بر آن ها باد را بریزند و حکم بدهند که زیاد برادر اوست و خون حجر و یارانش با شهادت افرادی که ذکر شد ریخته شود، در این صورت دانیال نبی و یوسف علیهما السلام جایز نبودند برای بخت النصر و عزیز مصر قضاوت کنند. حکم اگر عادلانه باشد، حاکم می تواند در زمان قدرت فرد عادل یا ظالم، مؤمن یا کافر، به آن حکم دهد، خصوصا اگر حاکم مجبور باشد که با حکم خود، فردی ظالم و کافر و باطل را محکوم کند.

اگر گفته شود: چرا امام حسن علیه السلام زمانی که گناهان و ستم های معاویه را نسبت به خود و شیعه علی علیه السلام می شمرد، ذکر قتل عبدالله بن یحیی خضرمی و یارانش را مقدم شمرد، در حالی که معاویه حجر و یارانش و برخی دیگر را نیز کشته بود. می گوییم، اگر امام حسن علیه السلام در شمردن گناهان معاویه، کشته شدن حجر و یارانش را بر عبدالله بن یحیی خضرمی و یارانش مقدم می کرد، آن وقت می پرسیدی: چرا حجر و یارانش را بر عبدالله بن یحیی و یارانش که همگی برگزیده، اهل زهد و روی گردان از دنیا بودند مقدم ساخت. پس معاویه اعلام کرد، دلیل پیگرد و قتل ابن یحیی و یاراش، محبت و ارادت بسیار آن ها به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سخنان آن ها در ذکر نام و فضایل ایشان است، بنابراین به سراغ آن ها رفت و ایشان را به سختی به قتل رساند.

هر کس راهبی را از صومعه پایین آورده و او را به قتل برساند، ارتکاب این کار از جانب او عجیب تر است از آنکه کسی قسیسی را از دیر خارج کرده و او را بکشد. زیرا صاحب دیر نزدیکتر است به این که دست دراز کند و آنچه با اوست

بگیرد نسبت به صاحب صومعه که بین آسمان و زمین است. پس این که امام حسن علیه السلام گروهی از عابدان را بر گروه دیگری از عابدان، و یا گروهی از زاهدان را بر گروه دیگر، و یا گروهی را که روشنی بخش سرزمین هستند بر گروه دیگر مقدم شمارد، مایه تعجب نیست. بلکه اگر ایشان ذکر کسی را که در انجام کار کوتاهی کرده بر کسی که تقصیری نداشته و نیز ذکر فرد مقتصدی را بر فرد زیاده خواهی مقدم کند، باعث تعجب است.

اگر گفته شود که چرا امام حسن علیه السلام هنگام بیان این شرط که اموال دارابگرد را به فرزندان کسی که همراه امام علی علیه السلام در جنگ جمل و صفین کشته شده بدهند، اموال دارابگرد را بر سایر اموال ترجیح داد؟ در جواب گفته می شود: دارابگرد بنا به دلیلی، برای امام با سایر شهرهای سرزمین فارس تفاوت داشت.

گفتیم: که اموال دو نوع هستند: یک نوع غنیمتی که ادعا کردند آن را صرف مصالحی می کنند که موجب قوام دین و شکوفایی آن می شود، از مسلح کردن سپاهیان برای دفاع از سرزمین گرفته تا تهیه غذای اسیران؛ نوع دوم مال صدقه ایست که اختصاص به اهل سهام دارد، که پرداخت این صدقه در فتح سرزمین فارس و اهواز و دیگر شهر ها انجام شد، چه شهرهایی که به شکل صلح آمیز و چه آن ها که با زور و اجبار فتح شدند، و چه شهرهایی که اهالی آن به اسباب و دلایل مختلف دیگر اسلام آوردند.

ابن عبد العزیز به عبد الحمید بن زید بن خطّاب، کارگزار خود در عراق نوشته بود: خداوند تو را تایید کند. در عراق اموال حرامی جمع شده است مانند اسبهایی که بر آن سوار می شوند و انگشتر طلایی که به دست می کنند و ردای اطلسینی که بر تن می کنند. آنها را رها کن و اضافه از آن را برای بیت المال بگیر.

ابن زبیر به کارگزار خود نوشت: « بیت المال مسلمین را از آنچه از زمینها و ساختمانهای مرتفع گرفته می شود دور نگه دار، چرا که این مالها حرام است. پس بیت المال را بر آن چه از قبل بود منحصر کرد. سپس به او نوشت: «چرا اموال کم شده است»؟ کارگزار در جواب نوشت: کم شدن پول به این خاطر است که امیرالمؤمنین ما را از پولی که بابت زمینها و ساختمانهای بلند گرفته می شود نهی

کرد. ابن زبیر دوباره به او نوشت: «به همان روش پیشین بازگردید». و این حرف بعد از آن بود که به او گفته بود حرام است. از طرفی هم لاجرم فرزندان آن گروه از یاران علی علیه السلام که در جنگ جمل و صفین کشته شدند، جزو کسانی هستند که در غنیمت ها، مال مصلحت و صدقه سهم دارند. رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم در مورد صدقه فرمود: «به من دستور داده شده است که این پول را از ثروتمندان شما بگیرم و به فقرای شما بازگردانم». کاف و میم ضمیر کسانی است که بر آن ها واجب است از اموال خود صدقه دهند و کسانی که صدقه دادن به آن ها واجب است. پس امام حسن علیه السلام بیم آن داشت که که بسیاری از فرزندان مقتولین از گرفتن و خوردن صدقه اکراه داشته باشند، چرا که صدقه آب چرک گناهان اغنیاء بود و از طرفی امام حسن علیه السلام در مال صدقه سهمی نداشت. ابن حکیم بن معاویه بن حیره قشیری از پدرش از جدش از رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم روایت می کند که فرمود: در هر چهل شتر یک بنت لبون زکات است و هیچ شتری از حساب آن (صدقه) جدا نمی شود. هر کس آن بنت لبون خودش را در حالی که طالب اجر است بیاورد، پس اجرش را برده است و اما هر کس از دادن آن امتناع کند از او می گیریم و مقداری از شترهای او حقی از حقوق واجب الهی است که محمد و خاندان او سهمی در این مال ندارند، و در هر غنیمتی بر اساس کتاب خدا سهم خمس برای اهل خمس است اگر چه از دریافت آن محروم شوند.

امام حسن علیه السلام آنچه را که شاید نزد او پاک ترین قسمت مال اردشیر خره بود انتخاب کرد و از آنجا که آن را هفت سال تحت محاصره قرار داده بودند، در طول مدت محاصره خود، در آنجا ساختمان ها و عمارت هایی را ساختند، سپس آن را با حکم خاصی از بین تمام جاهایی که گرفته بودند متمایز ساختند و بین اصطخر اول و اصطخر دوم ظلمهایی اتفاق افتاد که آن عالم ربانی یعنی امام حسن علیه السلام از آنها مطلع بود، لذا برای ایشان (فرزندان مقتولین صفین و جمل) پاک ترین چیزی را که می شناخت انتخاب کرد.

روایت شده است که پیامبر در مورد سخن خداوند عزّوجلّ در این آیه: «و قفوهم إنهم مسئولون»(1)، «آن ها را نگه دارید که باید بازپرسی شوند.» فرمود: بنده قدمی بر نمی دارد مگر آن که در مورد چهار چیز از او سؤال می شود: از لباسش که آن را در چه کاری کهنه کرده است، و از عمرش که چگونه آن را گذرانده است، از مالش که آن را چطور جمع کرده و در چه راهی صرف کرده است و از محبت ما اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام از معاویه اموالی را گرفتند، اما حتی چیزی به آن اندازه که مگس بتواند با دهانش حمل کند، صرف خود و خانواده شان نکردند.

شیبه بن نعامه گفت: امام سجاد علیه السلام ضعیف و لاغر شده بود، و هنگامی که درگذشت ناگهان متوجه شدند که او عهده دار مسؤولیت چهارصد خانه است؛ در صورتی که مردم از آن بی خبر بودند.

خالد بن داود از عامر نقل کرده است که: امام حسن علیه السلام با معاویه بیعت کرد که با هر که صلح کرد صلح کند و با هر که جنگید بجنگد، اما در این زمینه که معاویه امیرالمؤمنین باشد با وی بیعت نکرد.

گفتیم آخر این حدیث، اول آن را نقض می کند، این که امام او را حاکم نکرد و اگر معاویه دستوری بدهد، امام مکلف به اطاعت امر نیست. این روایت به شکل دیگری آمده است که سخن پیشین را نقض می کند: «با هر که او صلح کند، صلح می کند و با هر که بجنگد می جنگد». هیچ گروهی در میان امت بیش از خوارج با معاویه دشمنی نداشتند. جویریه بن ذراع یا ابن وداع یا کسی غیر از او از میان خوارج، علیه معاویه شورش کرد، معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: به سراغ آن ها برو و آن ها را بکش. امام فرمود: خداوند مرا از این کار باز می دارد. گفت: چرا؟ آیا آن ها دشمنان من و تو نیستند؟ فرمود: بله ای معاویه، اما آنکه در پی حق است و دچار اشتباه می شود همچون کسی نیست که به دنبال باطل است و آن را می یابد. پس معاویه را ساکت کرد.



---

1- 1. صافات / 24

اگر در پشت این قضیه بیعتی بود مبنی بر این که امام با هر که معاویه صلح کرد صلح کند و با هر که جنگید بجنگد، معاویه در مقابل دلیلی که امام آورد سکوت نمی کرد و به ایشان می گفت: تو با من بیعت کردی که با هر که جنگیدم بجنگی و با هر که صلح کردم صلح کنی. عامر در حدیث خود «و امام در این که معاویه امیرالمؤمنین باشد با او بیعت نکرد» این موضوع را نقض می کند. زیرا امیر کسی است که امر کرده و از کاری باز می دارد و مأمور کسی است که اطاعت امر می کند و باز داشته می شود ، پس امام از این که با معاویه همچون امیر رفتار کند ابا ورزید. امام حسن علیه السلام در بیعتش با معاویه، اطاعت امر از معاویه را از خود سلب کرد چرا که با گذاشتن این شرط که معاویه خود را امیرالمؤمنین ننامد، از این که تحت امر او قرار گیرد خارج شد.

اگر معاویه متوجه مکر امام علیه السلام می شد، به ایشان می گفت: ای ابو محمد! تو مؤمنی و من امیر، پس اگر من امیر تو نباشم، برای مؤمنین نیز امیر نخواهم بود و این نیرنگی از جانب توست که امارت و حکم من را چه به نفع و چه به ضرر تو باشد از خود سلب کنی. اگر این سخن امام حسن علیه السلام «با هر که او بجنگد می جنگد» مطلق بود، این شرط را برای وی قائل نمی شد «اگر کسی با تو جنگید که شرورتر از تو بود با او می جنگم، اما اگر کسی با تو جنگید که در شرارت همانند توست و تو از او شرورتر بودی، با او نخواهم جنگید». زیرا خداوند برای امام حسن علیه السلام و تمامی بندگان شرط گذاشته است که در نیکی و تقوا با یکدیگر همکاری کنند و از همدستی در گناه و تجاوز بپرهیزند، و جنگیدن(1) کسی که در پی حق است اما دچار خطا می شود با کسی که در پی باطل بوده و آن را یافته است، همدستی در گناه و تجاوز است(2).

اگر گفته شود، ابن سیرین نقل کرده که روزی امام حسن علیه السلام سخن گفت و فرمود: بین جابرسا و جابلقا مردی نیست که جد او پیامبر باشد غیر از من و



---

1- 1. در اصل چاپ شده آمده است: «و إن قاتل» که اگر صحیح باشد جواب آن می شود «تعاون علی الإثم».
2- 2. در علل الشرایع: 208

برادرم و من تصمیم گرفتم که بین امت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم صلح برقرار کنم. من از آن ها برای این کار شایسته تر هستم، پس با معاویه صلح کردم. و «شاید این آزمایشی برای شماست و مایه بهره گیری تا مدتی معین».(1)

می گوییم، آیا سخن ابن سیرین را ندیدی که می گوید: «روزی حسن سخن گفت» و نگفت: «روزی بیعت کرد»، زیرا این بیعت نزد امام حسن علیه السلام بیعت حقیقی نبود، بلکه نوعی سازش بود که بین اولیای خدا و دشمنان آن ها صورت می گیرد نه بیعتی که بین اولیای خدا با اولیای خدا صورت می گیرد. به همین خاطر امام حسن علیه السلام به ناچار شمشیر بین خود و معاویه را کنار گذاشت، همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم شمشیر بین خود و ابوسفیان و سهیل بن عمر را کنار گذاشت. اگر رسول خدا ناچار به این سازش و مصالحه نمی شد، چنین کاری را انجام نمی داد.

اگر گفته شود رسول خدا بین خود و سهیل و ابوسفیان مدت زمان خاصی را معین نمود، اما امام حسن علیه السلام بین خود معاویه زمانی را تعیین نکرد، می گوییم: امام حسن علیه السلام نیز بین خود و معاویه زمان تعیین کرد، اگر چه ما مدت زمان آن را نمی دانیم و آن تا زمانی است که فتنه بر طرف شود و مدتش به پایان برسد، که آن را با عبارت «متاع إلی حین» مشخص کرده است.

جبیر بن نفیر به امام گفت: مردم می گویند شما خواستار خلافت هستید، امام حسن علیه السلام به او فرمود: جمجمه های اعراب در دست من است، آن ها با هر که من بجنگم می جنگند و با هر که صلح کنم صلح می کنند. من به خاطر رضای خدا و پیشگیری از ریخته شدن خون امت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم خلافت را کنار گذاشتم، پس چطور خلافت را ترجیح دهم ای تیاس اهل حجاز؟

این که جبیر نزد امام حسن علیه السلام رفت، دسیسه ای از جانب معاویه برای آزمودن امام بود و دریافتن این امر که آیا در وجود امام میلی به خلافت هست؟ و جبیر می دانست که بیعتی که امام با معاویه بسته بود، او را از انتخاب

1- . انبياء / 111

خلافت باز نمی داشت و اگر امام حسن علیه السلام با وجود قبول این سازش مجاز به درخواست خلافت نبود، جبیر این موضوع را می دانست، پس از امام سؤالی نمی پرسید، زیرا می دانست امام حسن علیه السلام آنچه نباید طلب کند طلب نمی کند و هنگامی که او را به طلب آنچه حق طلب آن را داشت متهم کرد، دسیسه ای بود تا امام نظر خود را ابراز کند و یقین کند که او راستگو و فرزند راستگو است. پس هنگامی که با زبان خلافت را ببخشد، دیگر طالب خلافت نخواهد بود، چرا که او به وعده خویش وفادار و در عهد خویش صادق است.

مؤلف: زمانی که سخن جبیر ایشان را مکدر نمود، به او فرمود: ای تیاس اهل حجاز، تیاس فروشنده نطفه بز نر است که حرام می باشد. و اما سخن امام که جمجمه های اعراب در دست من است، امام حسن علیه السلام راست گفتند و از میان این جمجمه ها، اشعث بن قیس بود، با بیست هزار نفر و یا شاید بیشتر.

اشعث در روزی که قرآن ها را بر سر نیزه کردند و آن نیرنگ اتفاق افتاد گفت: اگر به آن چه دعوت می شوی پاسخ ندهی، در آینده یمانی ها همراه تو نه تیری می اندازند، نه نیزه ای پرتاب می کنند و نه شمشیری می زنند و با دست به یاران طمع کار خود اشاره کرد که در بین آن جمجمه ها، شبث بن ربعیّ حضور داشت که از هر ندایی تبعیت می کرد و در هر فتنه ای نقش داشت، و نیز عمرو بن حریث که بر علیه علی علیه السلام اقدام کرد و با آن سوسمار ماده ای که دوره اش کرده بودند همراه اشعث و منذر بن جارود طغیانگر و ظالم بیعت کردند.

امام حسن علیه السلام راست گفت هنگامی که فرمود: جمجمه های این ها در دست اوست، آن ها با هر که او بجنگد از سر طمع می جنگند و با هر که صلح کند به همان خاطر صلح می کنند. تعداد کسانی که به خاطر خداوند عزوجل، تقرب به خدا و بهره مند شدن نزد او می جنگیدند کم بود. تعداد آن ها آن قدر نبود که در راه خدا بجنگند، به خاطر اولیای خدا نزاع کنند و بتوانند حجت های خداوند عزّوجل را در هر مصیبت و سختی یاری کنند.

توضیح: سخن پیامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم «قاما او قعدا»، یعنی چه به امر امامت به پاخیزند، چه به خاطر مصلحت و تقیه کنار بنشینند؛ «سفهه»

ص: 21

یعنی به او نسبت سفاهت و نادانی داد؛ «تعقبّه» یعنی به خاطر گناهی که از او سرزده بود، او را دستگیر کرد.

در این کلام امام علیه السلام: «المبایعه علی ما یدّعیه المدّعون» بیعت کردن بر سر آنچه مدعیان ادعا می کنند، «المبایعه» مبتدا است و لم یلزم خبر آن است. یعنی اگر بیعت بر سبیل تنزل و کوتاه آمدن و بر اساس شروطی باشد و آن شروط محقق نشود، این بیعت انجام نشده است. احتمال دارد نتیجه عبارت پیشین باشد، یعنی بر اساس آنچه ذکر کردیم، بیعت به این شکل صورت نگرفته است.

عبارت «علی نفسه» شاید متعلق به اسقاط باشد، که در این حالت «علی» به معنای «عن» می باشد. در عبارت «هو الذی أمره مأمور» او کسی است که مأمور به او دستور داده است، در ظاهر لفظ «مأمور» زائد است و غیر زاید بودن آن نیز صحیح است؛ زیرا در عرف، لفظ امیر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و علی آله و سلم اطلاق نمی شود، پس هر که امیری را منصوب کند مأمور است. در عبارت «یرید أنّ من حکمه» شاید خبر أنّ محذوف باشد به قرینه مقام و «اسعاف» به معنای یاری دادن قضای حاجت است.

عبارت «لمن أمره رسول الله علیهم»، (برای کسی که رسول خدا او را به عنوان امیر آن ها منصوب کند) یعنی هوازن یا اهل مکه، معنای آن این است که هوازن بر کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم آن ها را حاکم بر آنها کرده است، حق حکومت ندارند، همچنین قریش و اهل مکه نسبت به کسانی که خداوند آن ها را حاکم بر آنها کرده و برای جنگ با قریش و اهل مکه فرستاده است، حق حکومت ندارند.

در عبارت «فهو» مقصود حاکم کردن به طور مطلق، یا حاکم کردن معاویه است. در عبارت «أن یتخذ» منظور «عن أن یتخذ» است، که متعلق به «فرغ» است، یعنی هنگامی که امام حسن علیه السلام خود را از این بیعت خلاص کند، در واقع از این که مؤمنان با یک انسان ظالم بیعت کنند، رها شده است زیرا بیعت آن ها تابع بیعت امام است و آن ها به خودی خود بیعت نمی کنند، و با این سخن خود «لأن هذه الطبقه» (زیرا این طبقه) به این موضوع اشاره کرده است؛ و عبارت «و لأنّ

الحسن» (زیرا حسن) دلیل دیگری بر عدم حاکم شدن معاویه بر حسن علیه السلام است؛ و عبارت «فقد إعتقد» جواب شرط در عبارت «لو لم یشترط» است.

جزری گفت: در حدیث ابو هریره آمده است؛ هنگامی که تعداد پسران ابو العاص به سی نفر رسید، بندگان خدا را با به بردگی گرفتن خوار کردند. یعنی آن ها را به خدمت و بردگی می گرفتند. جزری گفت: «الدّخَل» یعنی غش و عیب و فساد. در حدیث دیگری به نقل از ابو هریره آمده است: هنگامی که پسران ابو العاص به سی نفر رسیدند، در دین خدا فساد ایجاد کردند، و حقیقت آن است که در دین خدا اموری را وارد کردند که بر خلاف سنت بود.

الدّول با دال مضموم و فتح واو، جمع دوله با ضمه است و دولت آن چیزی است که بین خود رد و بدل می کنند، به طوری که گاهی برای این است و گاهی برای آن. عبارت «من اتخذه» یعنی گرفتن کسی که او گرفته است و این عبارت فاعل فعل جاز است. عبارت «من اعتمد» مبتدا و عبارت «علم و سلم» خبر آن است.

گفته می شود: «سامه سوء العذاب»، (بدترین عذاب را بر او نازل کرد) یعنی او را به سوی عذاب راند. عبارت «إنّ البرّ» گویا جمله استینافی است یا اینکه لام در آن مقدر است به این صورت «لأنّ البرّ مقهور»؛ و ممکن است «اتّقی» تغییر یافته «أتقن» یا «أیقن» باشد.

بانقیا روستایی در کوفه و الحیره شهری نزدیک مکه می باشد، و الکناسه با ضمه مکانی در کوفه است. عبارت «الداعیه» خبر أنّ می باشد، یعنی امثال چنان همدستی هایی در ظلم، سبب تغییر احکام خداوند می شود که از جمله آن ها، انتقال صدقه بانقیا به حیره است.

الأثره به انحصار درآوردن چیزی است، و الهذَر ، هذیان است و با دال به معنای مهمل و بیهوده است. در عبارت «و من أنزل راهبا» نتیجه آن است که عبدالله از راهبان و متعبدان بوده و نسبت به حجر و یارانش ضرر کمتری برای آن ها داشته است، پس قتل وی شنیع تر بوده است. به همین خاطر او را مقدم کرده؛ و

«الإخبات» به معنای خشوع و تواضع است. عبارت هنات هنات یعنی شر، فساد و ظلم.

فیروزآبادی گفته است: الهوشه به معنای فتنه، هیجان و اضطراب و اختلاط است و «الهواشات» با ضمه، جماعتهایی از مردم، شترها و اموال حرام است و «المهاوش» آن چیزی است که غصب و سرقت می شود، و گفته است: «الهیش» ایجاد فساد و تحریک کردن و به هیجان آوردن است.

عبارت «مؤتجراً» یعنی طالب اجر و ثواب. جزری در حدیث مانع زکات گفته است: «من زکات را می گیرم و بخشی از اموالش حقی از حقوق خداوند و واجبی از واجباتش است.»

حربی گفته است: راوی در لفظ روایت دچار خطا شده است، «شطر ماله» یعنی مال او را به دو نیم تقسیم می کند. سپس آنکه صدقه را می گیرد مخیر است که بهترین این دو قسمت را به عنوان مجازاتی برای عدم پرداخت زکات بردارد، اما در مورد آنکه این کار لازم نیست، چیز اضافه ای از او نمی گیرند. خطابی در مورد سخن حربی گفته است: این معنا را نمی فهمم و گفته شده معنایش آن است که حق به طور کامل از او گرفته می شود و به حال خود رها نمی شود، اگر چه نیمی از مالش رها شود، مانند مردی که هزار گوسفند داشت که جز بیست عدد از آن ها همگی تلف شدند، پس به عنوان صدقه، ده گوسفند به عنوان صدقه آن هزار گوسفند از او گرفته شد و آن در واقع نیمه باقی مانده اموال او بود. این معنا نیز بعید است زیرا او گفت: من آن را همراه نیمی از اموالش می گیرم و نگفت: من اموالش را می گیرم و آن را نصف می کنم.

گفته شده که در صدر اسلام بعضی از مجازات ها در اموال افراد اعمال می شد، اما پس از مدتی نسخ شد، مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد محصول آویزان و بر درخت که هر کس چیزی از آن را خارج کند، باید مانند آن را به عنوان غرامت و مجازات بپردازد و مانند سخن پیامبر در مورد شتر گم شده پنهان کرده شده که خود آن و شتری دیگر مانند آن غرامت آن است و عمر بر این اساس

حکم می کرد و احمد بن حنبل چیزی از این غرامت را گرفت و به این حکم عمل کرد.

شافعی قبلاً گفته بود: هر که زکات مالش را نپردازد، از او گرفته می شود و نیمی از مالش نیز به عنوان مجازات عدم پرداخت زکات گرفته می شود و به این حدیث استناد کرده بود اما بعداً گفت: تنها زکات از او گرفته می شود نه چیز دیگر و این حدیث را منسوخ دانست.

عبارت «ینحل» از النحله به معنای عطیه می آید، یا از النحول به معنای نحیف بودن، که دومی بعید است. معنای سخن امام حسن علیه السلام که «لیس من طلب الحق...» این است که خوارج با شدت کفرشان، از معاویه و یارانش بهتر هستند، زیرا خوارج شبهه داشتند. آن ها می خواستند به حق برسند اما راه را اشتباه رفتند. بر خلاف معاویه و یارانش، چرا که آن ها با مخالفتی سرسختانه به دنبال باطل بودند و به آن دست یافتند، لعنت خدا بر همه آن ها باد!

عبارت «إلیه» یعنی إلی الشّر به سوی شر و بدی، و «الجماجم» جمع جمجمه سر می باشد که کنایه از سادات و قبائلی است که نسلها به آن ها نسبت داده می شود.

فیروزآبادی گفت: «التیس» آهوی نر و «المعز» گوسفند ماده و «تیاس» کسی است که آهو را می گیرد و «العسب» یعنی فروشنده حیوان نر یا نطفه و نسل آن ؛ «إحتوش القوم علی فلان» یعنی او را در وسط و میانه خود قرار دادند.

3. احتجاج: از ابو سعید روایت می کند: هنگامی که حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان صلح کرد، مردم به حضور آن حضرت مشرف شدند و بعضی از ایشان آن بزرگوار را به جهت بیعتی که کرده بود سرزنش و ملامت نمودند. امام حسن علیه السّلام فرمود: وای بر شما! شما نمی دانید که من چه عملی انجام داده ام، به خدا قسم، عملی که من انجام دادم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند، برای شیعه من بهتر خواهد بود. آیا نمی دانید من طبق فرموده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم، امام شما هستم که اطاعت من بر شما واجب است و یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت می باشم!؟ گفتند: چرا. فرمود: آیا نمی دانید هنگامی که

ص: 25

خضر آن کشتی را سوراخ و آن دیوار را تعمیر کرد و آن کودک را کشت، این کارها موجب خشم حضرت موسی علیه السلام شد و خشم او به این خاطر بود که از حکمت و فلسفه کارهای خضر بی اطلاع بود، ولی این رفتارهای خضر نزد پروردگار نیکو و پسندیده بود؟ آیا نمی دانید هیچ یک از ما خاندان نیست مگر اینکه بیعتی از سرکش و طاغوت زمانه وی بر گردنش خواهد بود غیر از قائم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام پشت سر او نماز خواهد خواند؛ زیرا خداوند عزّوجلّ ولادت حضرت قائم را مخفی و خود آن بزرگوار را غائب خواهد نمود، تا هنگامی که ظهور می کند کسی بر گردن ایشان بیعتی نداشته باشد. او از نهمین فرزندان برادرم امام حسین علیه السّلام و پسر بهترین کنیزان خواهد بود. خداوند عمر وی را در زمان غیبتش طولانی می نماید. سپس وی را به قدرت خویش به صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد ظاهر می کند. خدا این کار را انجام می دهد تا همگان بدانند او بر هر چیزی قادر و توانا است(1).

4. احتجاج: از زید بن وهب روایت می کند: هنگامی که در مداین به امام حسن علیه السلام نیزه زدند، در حالی که آن حضرت از فشار درد می نالید به حضورش مشرف شدم و گفتم: یا ابن رسول اللّه! چه صلاح می دانی؟ مردم متحیر و سرگردانند! فرمود: به خدا قسم که معاویه برای من از این مردم بهتر است. این مردم گمان می کنند شیعیان منند، ولی در صدد کشتن من بر می آیند، اثاث و لباس سفرم را به غارت می برند، اموال مرا تصاحب می نمایند. به خدا قسم اگر من از معاویه تعهدی بگیرم که خون خود را حفظ کنم و اهل و عیالم را در امان بدارم، بهتر از این است که آنان مرا به قتل برسانند و اهل بیتم از بین بروند. به خدا قسم اگر من با معاویه نبرد کنم، اینان گردن مرا می گیرند و مرا به معاویه تسلیم می کنند.

به خدا قسم اگر من با معاویه صلح و سازش نمایم و محترم باشم بهتر از این است که کشته یا اسیر گردم، یا اینکه منتی بر من نهاده شود و تا آخر روزگار برای بنی هاشم عیب و عار باشد و معاویه دائما بر زنده و مرده ما منت بگذارد.



---

1- 1. کمال الدین 1: 432 و احتجاج: 148

راوی می گوید: من به آن حضرت گفتم: یا ابن رسول اللّه ! آیا شیعیان خود را همچون گوسفندانی بدون شبان رها می کنی؟ فرمود: چه کنم؟ من از خبری که به وسیله افراد مورد وثوق به من رسیده آگاه هستم. یک روز امیر المؤمنین علی علیه السّلام در حالی که خوشحال بودم به من فرمود: ای حسن ! آیا خوشحالی؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگام که پدر خود را کشته ببینی؟ چه حالی خواهی داشت در آن هنگامی که بنی امیه متصدی امر خلافت شوند و امیر آنان شخصی است که گلوی او و روده هایش گشاده است، وی می خورد ولی سیر نمی شود، در حالی می میرد که در آسمان یاوری و در زمین پوزش پذیری نخواهد داشت. او بر شرق و غرب مستولی خواهد شد، بندگان در مقابل وی ذلیل می شوند و سلطنت او طولانی خواهد شد، وی بدعت و گمراهی هایی به یادگار می گذارد و حق و سنت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را پایمال می کند.

معاویه بیت المال را بین دوستداران خویش تقسیم می کند و مانع از رسیدن این مال به افرادی می شود که در آن حق بیشتری دارند. در دوران سلطنت معاویه، مؤمن ذلیل و فاسق قدرت خواهد یافت. معاویه اموال خدا را بین یاران خود دست به دست می کند و بندگان خدا را به بردگی می گیرد. در زمان سلطنت وی حق از بین می رود و باطل ظاهر می شود، افراد صالح مورد لعن قرار می گیرند، هر کس با او در باره حقی دشمنی کند کشته خواهد شد و هر کس که با او در راه باطل دوستی نماید پاداش خواهد گرفت.

روزگار بدین منوال خواهد بود تا اینکه خدا مردی را در آخر الزمان که روزگاری است سخت بر می انگیزد و او را به وسیله ملائکه خود یاری می کند، از یاران وی محافظت می کند، او را به وسیله آیات و معجزات خود یاری می دهد و وی را بر زمین ظاهر و مسلط می سازد، تا اینکه مردم خواه ناخواه مطیع او شوند. او زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان خواهد کرد، تمام سرزمین ها مطیع او می شوند، تا آنجا که کافری نیست مگر اینکه ایمان می آورد و تبه کاری نیست مگر اینکه نیکوکار خواهد شد. درندگان در زمان حکومت او صلح می کنند، زمین گیاهان خود را می رویاند، آسمان برکات خود را فرو می ریزد و گنج ها برای او ظاهر

خواهند شد. مدت چهل سال مالک شرق و غرب خواهد شد، خوشا به حال کسی که روزگار او را درک کند و سخن وی را بشنود(1).

توضیح: گفته می شود: «صار هذا الأمر سبه علیه»، با ضمه سین و تشدید باء، یعنی این امر تبدیل به ننگی شد که به آن دشنامش می دهند. عبارت «عن ثقاته» شاید ضمیر به الأمر یا أولی الأمر یا الله بازگردد، و هر یک از این ها خالی از تکلف نیست. جوهری گفت: «الرحب» با ضمه، وسعت است، اینکه می گویی: فلان رحب الصدر از همین کلمه می آید، یعنی فلانی سینه اش گشاده است. الرّحب با فتحه یعنی وسیع و «البلعوم» با ضمه، مجرای غذا در حلق است که به آن مری می گویند. «الأعفاج» در انسان و چهارپا و حیوانات وحشی، آن چیزی است که غذا پس از معده وارد آن می شود، و این مثلی است که برای حیوانات سم دار زده می شود.

«دانه» یعنی او را خار کرد و به بندگی گرفت، «دان له» یعنی از او اطاعت کرد، «دیّنت الرجل» یعنی او را رها کرد تا به دین خود عمل کند. «الکلَب» به معنای سختی و شدت است. «الطالح» بر خلاف صالح است. «الخافقان» دو افق مشرق و مغرب است.

5. اعلام الدین دیلمی می گوید: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام پس از فوت پدرش سخنرانی کرد و بعد از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: آری واللّه ذلت و کمی تعداد، ما را از جنگیدن با اهل شام باز نداشت، ولی ما با بری بودن از آفات و عیوب و صبوری با آن ها می جنگیدیم، پس برائت با عداوت و صبوری با جزع و فزع آمیخته و مشتبه شد. شما به ما متمایل بوده و دین شما بر دنیای شما مقدم بود، ولی اکنون به گونه ای شدید که دنیای شما بر دین شما مقدم شده است. ما به نفع شما و شما به نفع ما بودید، ولی امروز شما بر علیه ما قیام کرده اید.



---

1- 1. احتجاج: 148 و 149

سپس شما از دو گروه کشته شده حمایت می کنید: یکی کشتگان صفین که بر آنان گریه می کنید و دیگری کشتگان نهروان که به خونخواهی آن ها قیام می کنید. کسی که گریان است شکست خواهد خورد و آنکه خونخواهی می کند خشمناک است. معاویه مردم را به امری دعوت کرده است که عزت و عدالتی در آن نیست. اگر شما خواستار زندگی هستید، ما آن را از او می پذیریم و با ذلت زندگی می کنیم و اگر خواستار مرگ هستید، ما جان خود را در راه خدا نثار می کنیم و نزد خداوند از او دادخواهی می کنیم. همه آن گروه در جواب آن حضرت گفتند: ما خواهان بقا و زندگی هستیم.

6. احتجاج، عدد: از سلیم بن قیس روایت می کند: در آن هنگام که امام حسن علیه السّلام با معاویه توافق کرده بود، بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: ای مردم ! معاویه گمان می کند من او را لایق مقام خلافت دانسته، و خود را برای این مقام شایسته نمی دانم. معاویه دروغ می گوید، زیرا من طبق دستور قرآن و فرموده پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، برای ولایت و سرپرستی بر مردم از خود آن ها سزاوارترم. به خدا قسم اگر مردم با من بیعت می کردند و از من اطاعت و مرا یاری می نمودند، آسمان قطرات باران خود را برای آنان فرو می ریخت و زمین برکات خود را به ایشان عطا می نمود. ای معاویه، چرا در مقام خلافت طمع کردی؟ در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است: هرگاه امتی فردی را که از وی عالم تر وجود داشته باشد امیر خود قرار دهد، وضع آنان رو به انحطاط و آن امت رو به قهقرا خواهد رفت و به قوم گوساله پرستان ملحق می شوند.

همچون بنی اسرائیل که حضرت هارون را رها کرده و در اطراف گوساله گرد آمدند، در صورتی که می دانستند هارون خلیفه حضرت موسی است. این امت نیز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را رها کردند، در حالی که شنیدند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت علی بن ابی طالب می فرمود: تو برای من همچون هارون برای موسی هستی، با این تفاوت که پیامبری پس از من نخواهد بود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز در حالی که قوم خود را به سوی خدا دعوت می کرد، از دست آن ها به جانب غار فرار نمود. اگر پیامبر خدا یارانی داشت، از دست ایشان فرار نمی کرد. ای معاویه، من هم اگر یارانی داشتم با تو صلح و سازش نمی کردم.

خدای حکیم در آن زمان که آن مردم هارون را ناتوان دیدند و نزدیک بود که ایشان را به قتل برسانند و یاوری نداشت تا بر علیه آنان قیام نماید آزاد گذاشت، همان طور که خدای سبحان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در آن هنگام که از دست قوم خود فرار کرد و یاوری نداشت آزاد گذاشت. من و پدرم نیز که این امت ما را ترک کرده و با دیگران بیعت کردند و یاوری نیافتیم، از طرف خدا آزاد بوده و هستیم.

این مطالب همان سنت و مثال هایی هستند که تابع یکدیگر هستند. ای مردم ! اگر شما مشرق و مغرب را جستجو کنید، غیر از من و برادرم کسی را نخواهید یافت که از فرزندان پیامبر باشد.

7. رجال کشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: مردی از یاران امام حسن که او را سفیان بن لیلی می گفتند، در حالی که بر شتر خود سوار بود نزد آن حضرت آمد، و در حالی که دامن لباس خود را گرفته بود در آستان آن بزرگوار ایستاد و گفت: السّلام علیک یا مذل المؤمنین ! یعنی سلام بر تو، ای ذلیل کننده مؤمنین ! امام حسن علیه السّلام به وی فرمود: پیاده شو و عجله نکن. او پیاده شد و شتر خود را در میان خانه بست، آنگاه آمد تا نزد امام علیه السّلام رسید. امام به او فرمود: چه گفتی؟ گفت: گفتم: سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنین. امام حسن علیه السّلام فرمود: در این مورد چه می دانی؟ گفت: تو عمداً امر خلافت این امت را از گردن خود برداشتی و به این مرد ظالم و سرکش واگذار کردی که بر خلاف دستور خدا حکومت می کند.

امام حسن علیه السّلام فرمود: تو را از علت این کار خود آگاه می کنم.

از پدرم علی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: روز و شب ها نمی گذرند تا اینکه مردی متصدی امر خلافت این امت شود

که دارای گلویی گشاد و سینه ای عریض است، که می خورد ولی سیر نمی شود، آن مرد معاویه است و علت صلح من با معاویه همین است.

چه باعث شد که نزد ما بیایی؟ گفت: محبت تو. فرمود: محض رضای خدا؟ گفت: آری. فرمود: به خدا قسم هیچ بنده ای ما را دوست ندارد مگر اینکه دوستی ما به نفع وی خواهد بود و لو اینکه در دیلم اسیر باشد. دوستی ما آنچنان که باد برگ درختان را فرو می ریزد، گناهان را از بنی آدم فرو می ریزد(1).

8. کشف الغمه: امام حسن علیه السّلام فرمود: جمجمه های عرب در دست من بود، آنان با هر که صلح و سازش می کردم صلح می کردند و با هر که می جنگیدم می جنگیدند، ولی من این قدرت را برای رضای خدا و محافظت از خون مسلمانان واگذار نمودم.

روایت شده: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن را دید که می آید، رسول خدا فرمود: پروردگارا! حسن را سالم بدار و دیگران را به وسیله او سالم بدار(2).

9. کافی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: به خدا قسم، عملی که حسن بن علی علیه السّلام انجام داد برای این امت از آنچه آفتاب بر آن می تابد بهتر بود. به خدا قسم، این آیه که می فرماید: «ألم تر إلی الذین قیل لهم کفّوا أیدیکم و أقیموا الصلاه و آتوا الزکاه»(3) ،«آیا ندیدی حال کسانی را که می گفتند به ما اجازه جنگ بده و به آن ها گفته شد از جنگ خودداری کنید، نماز را به پا دارید و زکات بپردازید.» این آیه درباره اطاعت از امام است، ولی ایشان خواهان جنگ شدند. هنگامی که حکم جهاد در رکاب امام حسین علیه السّلام با دشمنان آمد: «فلما کتب علیهم القتال» گفتند: «قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا أخرتنا إلی أجل قریب»، «پروردگارا! چرا جنگیدن را بر ما واجب کردی، کاش این حکم را تا مدت نزدیکی



---

1- 1. اختصاص: 82 ، رجال کشی 73
2- 2. کشف الغمه 2: 73
3- 3. نساء / 77

به تأخیر می انداختی.» «نجب دعوتک و نتبع الرسل»(1)،

«آن وقت دعوت تو را اجابت و از پیامبران متابعت می نمودیم.» منظور آنان از این تأخیر انداختن، تا زمان ظهور حضرت قائم علیه السّلام بود(2).

توضیح: سخن امام محمد باقر علیه السّلام: «مقصود اطاعت امام است» یعنی مقصود از این آیه، اطاعت امامی است که از جنگ نهی می کند، به این دلیل که دستور جنگ داده نشده است، و به نماز و زکات و دیگر امور خیر دستور می دهد. نتیجه آن است که یاران امام حسن علیه السّلام بر اساس این آیه مأمور بودند که از دستور امام خود مبنی بر ترک جنگ اطاعت کنند. اما آن ها به این امر راضی نشده و درخواست جنگ کردند، و هنگامی که جنگ در رکاب امام حسین علیه السّلام بر آن ها واجب شد گفتند: پروردگارا چرا جنگ را بر ما واجب کردی، ای کاش آن را تا مدت نزدیکی به تأخیر می انداختی، یعنی تا ظهور امام زمان علیه السّلام.

بدان که این آیه آن چنانکه در خبر آمده است، در قرآن نیست چرا که در سوره نساء آمده است «ألم تر إلی الّذین قیل لهم کفّوا أیدیکم و أقیموا الصّلاه و آتوا الزکاه فلما کتب علیهم القتال إذا فریق منهم یخشون الناس کخشیه الله أو أشدّ خشیه و قالوا ربّنا لم کتبت علینا القتال لولا أخرتنا إلی أجل قریب قل متاع الدّنیا قلیل»،(3)

{آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد: «[فعلاً] دست [از جنگ] بدارید، و نماز را برپا کنید و زکات بدهید»، و[لی] همین که کارزار بر آنان مقرّر شد، بناگاه گروهی از آنان از مردم [=مشرکان مکّه] ترسیدند مانند ترس از خدا یا ترسی سخت تر. و گفتند: «پروردگارا، چرا بر ما کارزار مقرّر داشتی؟ چرا ما را تا مدّتی کوتاه مهلت ندادی؟» بگو: «برخورداری [از این] دنیا اندک است}



---

1- 1. ابراهیم / 44
2- 2. روضه الکافی: 330
3- [3]. نساء / 77

و در سوره ابراهیم آمده است «فیقول الّذین ظلموا ربّنا أخّرتنا إلی أجل قریب نجب دعوتک و نتّبع الرّسل»(1)، {پس آنان که ستم کرده اند می گویند: «پروردگارا، ما را تا چندی مهلت بخش تا دعوت تو را پاسخ گوییم و از فرستادگان [تو] پیروی کنیم.}

شاید امام محمد باقر علیه السّلام به خاطر آن که هر دو آیه در بیان حال این طایفه است، آخر این آیه را به آیه پیشین متصل کرده، یا عبارت «نجب دعوتک» را به عنوان تفسیر و توضیح به آیه پیشین اضافه کرده است، یعنی مقصود آن ها این است که اگر این امر را به تأخیر بیندازی دعوت تو را اجابت می کنیم [و پیروی می کنیم] و احتمال دارد که در قرآن ایشان علیهم السّلام، این چنین آمده باشد.

مؤلف: برخی اخبار مرتبط با این باب در باب شهادت امام حسن علیه السّلام خواهد آمد.

- سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء می گوید: اگر کسی بگوید: امام حسن علیه السّلام برای چه خویشتن را از مقام امامت خلع و بر کنار کرد و آن را به معاویه تسلیم نمود، در صورتی که فسق و فجور معاویه ظاهر و هویدا و اسباب امامت از او بعید و با صفات مقام امامت عاری و بیگانه بود. سپس برای چه بیعت کرد، عطا و جایزه های او را پذیرفت، با او اظهار دوستی نمود، قائل به رهبری وی شد، با اینکه آن حضرت دارای یاران فراوان بود، اصحابش در اطرافش اجتماع کرده بودند و افرادی با وی بیعت کرده بودند که از بذل و بخشش جان و مال در راه او دریغ نداشتند و عاقبت کار به جایی رسید که به آن حضرت گفتند: ای ذلیل کننده مؤمنین و امام علیه السّلام را آشکارا سرزنش و ملامت می کردند.

ما در جواب می گوییم: با حجت و دلیل های ظاهر و قوی ثابت شده که امام حسن علیه السّلام امامی است معصوم و مورد تأیید و موفق. پس باید در مقابل همه اعمال و رفتارهای آن حضرت تسلیم بود و آن ها را حمل بر صحت نمود، و لو اینکه فلسفه و علت آن ها به طور مفصل دانسته نشود، و چه بسا ظاهر آنها به نحوی



---

1- . ابراهیم / 44

بوده که مورد تنفر مردم باشد. خلاصه این مطلب و بیان آن در چند جا از کتاب تنزیه الأنبیاء آمده است.

علاوه بر آنکه گفتیم، فلسفه و علت اعمالی که امام حسن علیه السّلام انجام داد و آنچه که او را به آن رفتارها وادار نمود، واضح و روشن است؛ زیرا اگر چه تعداد یارانی که در اطراف آن حضرت جمع شده بودند زیاد بود، ولی قلب اکثر آنان تباه و شیفته دنیای معاویه بودند، بدون اینکه هیچ گونه مراقبت و پرده پوشی ای بکنند، لذا امام علیه السّلام را ظاهرا یاری کرده و آن حضرت را وادار می کردند برای جنگ آماده شود، ولی قصدشان این بود که وی را به دام انداخته و تسلیم معاویه کنند، اما قبل از اینکه به این هدف برسند، امام حسن علیه السّلام احساس خطر کرد و خویش را از امر خلافت برکنار نمود و از مکر و حیله ای که تا مدت زمان زیادی ادامه می یافت پرهیز نمود.

خود آن حضرت هم در چندین جا با عبارات مختلف توضیح این مطلب را بیان نموده است. از جمله اینکه فرموده است: من بدین جهت با معاویه صلح و سازش نمودم تا از ریختن خون ها جلوگیری کنم و از طرف دیگر به خاطر در امان بودن خود، اهل و عیالم و یاران با وفایم. پس چطور آن حضرت از یاران خود بیم نداشته باشد و آنان را به کشتن خود و اهل و عیالش متهم نکند.

حال آنکه وقتی امام حسن علیه السّلام برای معاویه نوشت: مردم بعد از رحلت پدرش حضرت علی علیه السّلام با او بیعت کرده اند و معاویه را به اطاعت امام حسن علیه السّلام دعوت کرده اند، معاویه در جواب حضرت همان عبارت معروف را که آمیخته به مغالطه است بیان کرد. در آن نامه برای امام حسن علیه السّلام نوشت: اگر می دانستم که تو برای امر خلافت از من پایدارتری، امور مردم را بهتر ضبط و ربط می کنی، در مقابل دشمن زیرک تر و در همه امور از من قوی تر هستی، با تو بیعت می کردم؛ زیرا تو در هر امر خیری شایسته هستی. و در نامه ای برای امام حسن علیه السّلام نوشت: داستان من و تو شبیه داستان ابوبکر با شما است که پس از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رخ داد.

این جریان بود که امام حسن را وادار نمود در کوفه برای یارانش خطبه بخواند، آنان را به جهاد تشویق کرده و فضیلت جهاد و پاداشی را که در ازای صبر در جنگ نصیب آن ها می شود شرح داد، آنگاه به ایشان دستور داد تا به سوی لشکرگاه خود بروند، ولی احدی از آن مردم جوابی به آن حضرت نداد. پس عدی بن حاتم به آنان گفت: سبحان اللّه! چرا جواب امام خود را نمی دهید!؟ سخنوران مصر کجایند؟ سپس قیس بن سعد و فلان و فلان قیام کردند و در باره جهاد سخنانی نیکو گفتند که ما می دانیم: کسی که در سخن گفتن بخل می ورزد (و جواب نمی گوید) بهتر است از اینکه در هنگام جنگ بخل بورزد (و نجنگد).

مگر نبود که یکی از یاران آن حضرت روی پل ساباط به گونه ای با خنجر به ران آن بزرگوار زد که آن را شکافت و به استخوان رسید و خنجر از دستش افتاد. آنگاه امام علیه السّلام را به مدائن که حاکم آن سعد بن مسعود عموی مختار بود و امیر المؤمنین علی علیه السّلام وی را گماشته بود، بردند. وقتی امام حسن علیه السّلام را وارد خانه سعد بن مسعود کردند، مختار به عموی خود گفت: به امام حسن اطمینان دهد و آن حضرت را نزد معاویه ببرند تا معاویه خراج یک ساله عراق را به او بدهد. ولی سعد این توطئه را نپذیرفت و به مختار گفت: چه نظر ناشایستی را بیان کردی، آیا نه چنین است که من گماشته پدرش هستم! پدرش مرا امین دانسته که مرا به یک چنین مقامی گماشته و از طرف خود والی نموده. آیا جا دارد من پیغمبر خدا را فراموش کنم و نسبت به پسر دخترش فاطمه که محبوب آن حضرت است مراعات آن بزرگوار را ننمایم؟ سپس سعد بن مسعود طبیبی برای امام حسن علیه السّلام آورد و برای معالجه آن حضرت اقدام نمود تا آن زخم معالجه شد و آن بزرگوار را به بیض مدائن برد. چه کسی است که در میان یک چنین گروهی امید نجات و سلامتی داشته باشد، تا چه رسد به اینکه او را یاری کنند. زمانی که حجر بن عدی کندی به امام حسن گفت: تو مؤمنین را رو سیاه کردی، آن حضرت در جوابش فرمود: آنچه تو دوست داری همه دوست ندارند و نظر دیگران مثل نظر تو نیست. کاری که من انجام دادم به خاطر بقا و سلامت شما بود.

- عبد الرحمن بن عبید روایت می کند: هنگامی که امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شیعیان با یکدیگر ملاقات کرده و بر ترک جنگ اظهار تأسف و حسرت می نمودند. دو سال بعد از آن روزی که آن بزرگوار با معاویه صلح کرده بود، شیعیان نزد آن حضرت رفتند و سلیمان بن صرد خزاعی به امام حسن علیه السّلام گفت: ما همچنان در مورد بیعتی که با معاویه کردی متعجب هستیم، حال آنکه تعداد چهل هزار جنگجو از اهل کوفه در اختیار تو بودند که همه آن ها مستمری می گرفتند و در خانه های خود بودند و به همان تعداد از فرزندان و پیروان ایشان با آنان بودند، غیر از این افراد که گفته شد، شیعیانی هم در بصره و حجاز داشتی!

ولی تو در هنگام عقد قرارداد، تعهد و وثوقی برای خود نگرفتی و سهمی از جایزه دریافت ننمودی. حال که چنین عملی انجام دادی، پس لازم بود که اهل مشرق و مغرب را بر معاویه شاهد بگیری و نامه ای بنویسی که بعد از معاویه مقام خلافت از آن تو باشد، بدین ترتیب کار برای ما آسان تر بود. ولی معاویه قرارداد صلح را بین تو و خودش امضا نمود و به آن وفا ننمود.

طولی نکشید که معاویه در حضور عموم مردم گفت: «من شرط هایی گذاشتم و وعده هایی دادم که آتش جنگ خاموش و فتنه و آشوب برطرف گردد، اکنون که خدا مقام خلافت و الفت مردم را به ما داده، این شرایط را زیر پا می گذارم». به خدا قسم که منظور معاویه غیر از تو نیست و هیچ اراده ای ندارد غیر از آن شروطی که بین تو و او بوده و در نهایت هم پیمان شکنی کرد.

اکنون اگر مایل باشی، خدعه ای به کار برده و جنگ را شروع می کنم. این اجازه را به من بده و به کوفه بیا، من عامل معاویه را از کوفه اخراج و خلع او را اعلام می کنم، تو نیز عهدش را به سوی او بینداز تا تو و او در از بین بردن پیمان برابر باشید و تو به عدالت رفتار کرده باشی، زیرا خدا خائنین را دوست ندارد. آنگاه مابقی شیعیان نیز مثل سلیمان سخنانی گفتند.

امام حسن علیه السّلام در جواب آنان فرمود: شما شیعیان و دوستان ما هستید، اگر من برای دنیا فعالیت و برای سلطنت آن تلاش می کردم و دچار زحمت می شدم، در این صورت، معاویه از من بدتر، فعال تر و در پیروزی از راه ظلم جلوتر

و در تصمیم گیری قاطع تر نبود. ولی من چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من این کار را به این خاطر انجام دادم تا از جان انسان ها محافظت کنم، پس شما نیز به قضا و قدر الهی راضی و در مقابل امر او تسلیم باشید، در خانه های خود بنشینید و سکوت اختیار کنید. یا اینکه فرمود: از جنگ دست بکشید تا شخص نیکو کاری استراحت کند، یا از دست تبه کاری آزاد باشد. این سخن امام حسن علیه السّلام، قلب ها را خنک و هر شبهه ای را که در این باره باشد بر طرف می کند.

- روایت شده، در آن هنگامی که معاویه امام حسن علیه السّلام را خواست تا در انظار مردم سخنرانی نماید و مردم را از نظر خویش در این زمینه آگاه کند، آن بزرگوار پس از اینکه برخاست و حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: به راستی که زیرکانه ترین زیرکی ها پرهیزکار بودن و بدترین حماقت ها فسق و فجور است. ای مردم ! اگر شما ما بین جابلقا و جابرسا به دنبال مردی بگردید که جدش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد، غیر از من و برادرم حسین کسی را نخواهید یافت. خدا شما را به وسیله اولیای محمّد صلّی اللّه علیه و آله هدایت نمود. معاویه در باره حقی که از من است با من منازعه نمود و من آن را برای صلاح امت و حفظ خون های مردم واگذار نمودم. شما با من به این شرط بیعت کردید که با هر کس صلح و سازش نمایم، شما هم صلح و سازش کنید. تشخیص من این است که با معاویه صلح کنم، و نظر من این است که حفظ خون مردم از ریختن آن بهتر است. من صلاح شما را در نظر گرفتم، و از طرف دیگر عملی که انجام دادم، اتمام حجتی است برای آن کس که تمنای مقام خلافت را دارد. گر چه می دانم احتمالاً این عمل تا مدت معلومی فتنه و آزمایشی برای شما خواهد بود.

سخن امام حسن علیه السّلام در این باب به طور کلی نشان می دهد که آن بزرگوار مجبور و ناچار به تسلیم بوده و نشان می دهد که این صلح و سازش ضرر بزرگی را از دین و مسلمین دفع نموده و این مطلب از آفتاب آشکارتر و از صبح روشن تر است. اما اینکه گوینده ای گفته است: آن بزرگوار خویش را از مقام امامت خلع و بر کنار نموده است. پناه بر خدا اگر این طور بود ! زیرا پس از اینکه مقام امامت برای امام حاصل شود، او با سخن خودش از این مقام خارج نخواهد شد. اکثر

مخالفین ما در زمینه امامت نیز می گویند: اینکه امام خود را از مقام امامت خلع و بر کنار کند، اثری در خروج وی از این مقام نخواهد داشت. به عقیده آنان، زمانی امام از مقام امامت خلع می شود که گناهان کبیره از وی سر بزند. زمانی خلع امام شخصاً مؤثر است که این عمل را به اختیار خود انجام داده باشد، ولی اگر که با اجبار و اکراه باشد اثری نخواهد داشت، گر چه در بعضی از مواقع هم مؤثر باشد.

امام حسن علیه السّلام مقام خلافت را به معاویه تسلیم نکرد، بلکه به خاطر نداشتن یار و یاور و دوری از فتنه و آشوب، از جنگیدن و غلبه یافتن خودداری نمود، چنان که پیش از این شرح دادیم.

مقصود امام این بود که معاویه با زور و قدرت بر او غالب نشود، زیرا اکثریت و غلبه با معاویه بود. اگر امام حسن علیه السّلام با زبان تسلیم معاویه می شد، عیبی نداشت زیرا از روی ناچاری و اکراه بود.

اما در مورد بیعت، اگر منظور امام حسن علیه السّلام از بیعت با معاویه این باشد که امام با رضایت دست به دست معاویه داده و از جنگ خودداری کند صحیح است، ولی ما پیش از این سبب انجام این کار و دلایل احتیاج به آن را شرح دادیم، در این صورت مسئولیتی متوجه امام حسن علیه السّلام نخواهد بود. کما اینکه مسئولیتی متوجه پدرش امیر المؤمنین علی علیه السّلام در باره عملی که با افراد پیش از خود انجام داد و از جنگیدن با آنان خودداری نمود نیست.

اینکه بیعت نمودن امام حسن علیه السّلام با معاویه از روی رضا و رغبت بوده باشد، حال و اوضاع امام بر خلاف این امر را شهادت می دهد و سخنان مشهور آن حضرت بر این امر دلالت می کنند که آن بزرگوار ناچار به این کار و دچار عسر و حرج بوده است. او سزاوارترین مردم به این مقام بود، ولی به خاطر غلبه و سلطه معاویه و ترس از سلامت دین و مسلمین، از جنگ با معاویه خودداری کرد.

اما در مورد قبول نمودن هدیه، ما جریان آن را در این کتاب ضمن شرح حال امیر المؤمنین علی علیه السّلام شرح دادیم و گفتیم، پذیرفتن هدیه از شخص ستمکاری که غلبه یافته جایز است و بر کسی که این هدیه را می پذیرد ملامت و حرجی نیست. گرفتن جوایز، جایز بلکه واجب است، زیرا هر مالی که در دست

ص: 38

شخص ظالمی باشد که بر امت اسلام غالب شده است، بر امام و عموم مسلمین واجب است به هر نحوی که ممکن باشد آن را از دست وی بگیرند، خواه با رضا و رغبت و خواه با اکراه و اجبار، آنگاه آن را در راهی که صلاح است صرف کنند.

چون امام حسن علیه السّلام این قدرت را نداشت که کلیه اموالی را که از آن خدا و در دست معاویه بود بگیرد، لذا واجب بود آنچه را که به عنوان هدیه به آن حضرت داده می شد بگیرد و آن را بین نیازمندان تقسیم کند، زیرا در آن موقعیت، تصرف در آن مال به عنوان کسی که حق سرپرستی آن را دارد، تنها از آن امام بود.

کسی نمی تواند بگوید هدایایی را که امام حسن علیه السّلام از معاویه می گرفت برای خود و اهل و عیالش خرج می کرد و آن ها را به دیگران نمی داد، زیرا این موضوعی است که نمی توان به آن یقین پیدا کرد. شکی نیست که امام هم قسمتی از آن را مصرف می کرد، زیرا حق خود و اهل و عیالش نیز در آن بود. شکی نیست که امام علیه السّلام قسمتی از آن ها را به مستحقین می رساند، اما چگونه امام حسن علیه السّلام این کار را آشکارا انجام می داد، در حالی که به خاطر تقیه باید آنها را مخفیانه به مستحقین برساند. همان امری که آن حضرت را نیازمند پذیرفتن آن هدایا می کرد، همان هم وی را ناچار می کرد که همه آن هدایا یا قسمتی از آن ها را مخفیانه به مستحقین برساند. و حال آنکه آن حضرت بیشتر اموال خود را صدقه می داد، با مستمندان همراهی می کرد و به افراد محتاج رسیدگی می نمود؛ چه بسا آن حقوق هم در ضمن این گونه انفاق ها به مصرف می رسید.

اما در مورد دوستی آن حضرت نسبت به معاویه؛ امام حسن علیه السّلام نسبت به معاویه نه ظاهراً و نه باطناً موالات و دوستی نداشته است. سخن آن حضرت در حضور و غیبت معاویه آشکار است. اگر امام حسن این عمل را از ترس معاویه و برای صلح و سازش و دفع شری بزرگ انجام می داد واجب بود، زیرا پدر بزرگوارش نیز مثل این کار را با افراد زمان خود انجام داد.

از همه این ها تعجب آورتر این است که امام حسن علیه السّلام قائل به امامت معاویه بوده باشد، و حال آنکه قضیه بر خلاف این است. زیرا آن بزرگوار

ص: 39

اعتقاد داشت و صریحا می فرمود که معاویه این صلاحیت را ندارد که از دوستان و تابعین امام به شمار برود، چه برسد به این که امام باشد.

غیر از شخص بدعت گذار و عوام الناس که تابع دیگران است، کسی این گمان را نمی کند. نظر عموم مردم که صحیح است و از طریق تأمل و شنیدن اخباری که در این باره وارد شده به دست آمده، جزو اعتقادات چنین شخصی نیست، لذا این شخص تنها به موضوعی که مطابق میل او باشد گوش می دهد و هرگاه سخنی بشنود، تنها آن چه را خوشش بیاید تصدیق می کند. سخن سید مرتضی رحمه اللّه علیه به پایان رسید.

ما در کتاب امامت با دلایل عقلی و نقلی ثابت کردیم که امامان علیهم السّلام هیچ عملی را انجام نمی دهند مگر اینکه از طرف خدا به ایشان دستور داده شده باشد. و بعد از اینکه اخبار بخش های گذشته، فلسفه و حکمت عملی را که امام حسن علیه السلام انجام داده خاطر نشان شد، گمان نمی کنم احتیاجی به شرح و بسط بیشتری در این باره باشد. خدا هر کسی را که بخواهد به راه راست هدایت می نماید.

ص: 40

1. علل الشرائع: معاویه دسیسه کرد و برای هر یک از عمر و بن حریث، اشعث بن قیس، حجر بن حارث و شبث بن ربعی جاسوسی گماشت و گفت: هر کس حسن بن علی را بکشد، مبلغ دو هزار درهم و یک لشکر از لشکرهای شام و یکی از دخترانم را به وی جایزه خواهم داد. هنگامی که این توطئه به گوش امام حسن علیه السّلام رسید، زیر لباس های خود زره پوشید، از آن مردم دوری می کرد، و جز با پوشیدن زره برای نماز حاضر نمی شد.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام مشغول نماز بود، یکی از آنان تیری به طرف آن بزرگوار پرتاب کرد، ولی تیر به ایشان اصابت نکرد. زمانی که آن حضرت به ساباط مدائن رسید، یکی از ایشان خنجر مسمومی به ران امام حسن زد که کارگر شد. سپس آن بزرگوار دستور داد تا وی را به سوی قبیله جریحی باز گردانیدند که عموی مختار والی آن جا بود. مختار به عموی خود گفت، بیا امام حسن را بگیریم و به معاویه تسلیم کنیم تا او عراق را به ما واگذار کند. وقتی شیعیان از سخنی که مختار به عموی خود گفته بود آگاه شدند، تصمیم گرفتند مختار را به قتل برسانند. ولی عموی مختار به وی لطفی کرد و از شیعیان خواست تا او را ببخشند.

امام حسن علیه السّلام به جاسوس های معاویه فرمود: وای بر شما! به خدا که معاویه به آن ضمانتی که راجع به قتل من با شما کرده است وفا نخواهد کرد. من گمان می کنم اگر دست به دست معاویه بدهم و با وی مسالمت نمایم، او نگذارد بر دین جدم پیامبر خدا باشم، ولی اگر تنها باشم، این قدرت را دارم که خدا را پرستش کنم. من می بینم که در آینده فرزندان شما بر در خانه های فرزندان آنان می مانند، و از ایشان درخواست آب و غذایی می کنند که خدا آن را روزی فرزندان شما قرار داده

است، اما آب و غذایی به فرزندان شما نخواهند داد. آن ها به خاطر کاری که انجام می دهند هلاک شوند! ستمکاران به زودی خواهند دانست که به چه جایگاهی بر می گردند.

آنان عذرهای غیر قابل قبولی برای امام حسن علیه السّلام آوردند. امام حسن فوراً یک نامه برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: اما بعد، کار من به جایی رسیده که از زنده کردن حق و نابود کردن باطل مأیوس شده ام. و حال تو حال کسی است که به مراد و مقصود خود رسیده باشد. من از امر خلافت کنار می روم و آن را به تو واگذار می کنم، اگرچه بر کنار شدن من برای معاد تو جز شر و فتنه نخواهد بود. ولی من برای تو شرط هایی می گذارم که اگر به آن ها عمل کنی مشقتی نخواهی داشت و چنانچه مکر بورزی سرزنش نخواهی شد. آنگاه آن شروط را در نامه دیگری برای معاویه نوشت و از وی خواست تا به آن ها عمل کرده و از پیمان شکنی خودداری کند. نوشت: ای معاویه، به زودی پشیمان خواهی شد، همان طور که افراد پیش از تو که برای باطل قیام کرده و برای احقاق حق کاری نکردند، پشیمان شدند، اما ندامت سودی نداشت، و السّلام.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: چه کسی بود که قیام کرد و پشیمان شد و که بود که سکوت کرد و دچار ندامت شد؟ می گوییم: او زبیر بود. زیرا حضرت علی علیه السّلام او را از خطایی که کرده بود و عمل باطلی که انجام داده بود و آن نسبتی که به وی داده بود آگاه نمود، ولی زبیر از آن بزرگوار دست برداشت و به قهقرا رفت. اگر چه زبیر به بیعتی که کرده بود وفا می کرد، ولی پنهانی پیمان شکنی می نمود. او به ظاهر اظهار پشیمانی کرد، اما باطن او را خدا می دانست.

- مورّخین در باره فضایل عبد اللّه بن عمر بن خطاب می نگارند: هر گاه موضوع ناراحت کننده برای او رخ می داد می گفت: من برای چیزی محزون نمی شوم، ولی درباره این مطلب تأسف می خورم که چرا در رکاب حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام با ستمکاران مبارزه نکردم. این هم پشیمانی شخصی که سکوت نمود.

همچنین مورّخین راجع به عایشه می نویسند: هر گاه کسی وی را برای به پا کردن جنگ جمل ملامت می کرد می گفت: قضا کار خود را کرد و قلم ها از نوشتن باز ماندند. به خدا قسم اگر من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تعداد بیست پسر داشتم که همه نظیر عبد الرحمن بن حارث بن هشام بودند و داغ آن ها را به واسطه مرگ و قتل می دیدم، برایم آسان تر بود از اینکه علیه علی بن ابی طالب علیه السّلام خروج کنم و آن کارها را انجام دهم، شکوه خود را جز برای خدا نخواهم گفت.

- سعد بن ابی وقاص، هنگامی که فهمید علی ابن ابی طالب علیه السّلام ذو الثدیه را کشت، درباره کارهای گذشته و آینده خود نگران و مضطرب گردید و گفت: به خدا قسم اگر می دانستم علی این کار را می کند، خویش را به او می رسانیدم و لو اینکه با سر زانو و سینه راه می رفتم.

وقتی معاویه آمد و سعد نزد او رفت، به سعد گفت: چه چیز مانع از آن شد که تو در خونخواهی امام مظلوم (یعنی عثمان) مرا یاری کنی؟ سعد گفت: من در رکاب تو با علی بن ابی طالب علیه السّلام می جنگیدم؟ من از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که به حضرت علی علیه السّلام می فرمود: تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی بن عمران، معاویه گفت: آیا تو این سخن را از پیغمبر خدا شنیدی؟ گفت: آری، دو گوشم کر شوند اگر نشنیده باشم. معاویه گفت: اکنون عذر تو موجه است که ما را یاری نکردی، به خدا قسم اگر من هم چنین سخنی را از پیامبر اسلام درباره علی می شنیدم، با وی نمی جنگیدم.

این ادعای معاویه محال بود، زیرا معاویه بیش از این قبیل توصیه ها را از رسول خدا درباره علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیده بود، با این حال زمانی که حضرت علی علیه السّلام از دنیا رحلت کرد، معاویه امام را لعنت می کرد و به او ناسزا می گفت. معاویه معتقد بود که سلطنت و ثبات قدرت وی به وسیله لعن و ناسزا گفتن به علی برقرار خواهد بود. منظور معاویه از سخنی که به سعد گفت این بود که عذر او را پذیرفته باشد.

اگر کسی به خاطر حماقت و جهالتی که دارد اشکال کند و بگوید: علی بن ابی طالب هم به خاطر قیامی که برای این گونه امور نمود و خون هایی که ریخته شد پشیمان شد، همان طور که آنان به علت قیام و سکوت خود نادم شدند.

در جواب او گفته می شود: دروغ و سخن ناروایی می گویی، زیرا حضرت علی علیه السّلام چندین مرتبه فرمود: من ظاهر و باطن امر خویش و امر آنان را بررسی کردم، چاره ای ندیدم جز اینکه یا با ایشان بجنگم، یا به آنچه که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله آورده است کافر شوم. از حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت شده که فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم. این حدیث از پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به هجده طریق نقل شده که به علی بن ابی طالب می فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید. اگر حضرت علی علیه السّلام در حضور افرادی که سخن پیغمبر را از وی می شنیدند اظهار ندامت می نمود، خویش را تکذیب می کرد. در صورتی که افرادی از مهاجرین از قبیل عمار و از انصار از قبیل ابو الهیثم و ابو ایوب و دیگران در میان آنان بودند، بر فرض اینکه از دروغ به شخصی که هر کس به وی دروغ ببندد مقعد او پر از آتش می شود خودداری نمی کرد، حتما از بزرگان مهاجرین و انصار خجالت می کشید.

عمار یاسری که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره اش فرمود: عمار با حق و حق با عمار است، حق با عمار همراه است، هر کجا که برود. همان عماری که قسم می خورد و می گوید: به خدا قسم اگر ما را به نیزارهای هجر برسانند، من می دانم ما بر حق هستیم و آنان بر باطل هستند(1). و قسم می خورد، با آن بیرقی که معاویه به صفین آورد و نیز آن را در جنگ احد و احزاب آورده بود، چهار مرتبه جنگیده است. می گفت: به خدا قسم این بیرق از بیرق اولی نزد من هدایت یافته تر نبود. عمار می گفت: آنان اسلام را ظاهر و کفر را پنهان می کردند تا اینکه یارانی برای کفر به دست آوردند.



---

1- 1. اسد الغابه4: 46 ، شرح حال عمار.

اگر حضرت علی علیه السّلام از سخن خود که می فرمود: من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین بجنگم پشیمان بود،آن افرادی که با حضرت بودند به وی می گفتند: تو به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغ بستی و امام هم اقرار می کرد. در نتیجه باید زبیر و عایشه و یاران آنان، علی علیه السّلام و ابو ایوب و خزیمه بن ثابت و عمار و اصحاب ایشان(1)، سعد و ابن عمر و یارانشان عموماً نادم و پشیمان شده باشند. اگر همه آن ها پشیمان شده باشند، پس در این ندامت متحد شدند، بنابراین دوست داشتند آن کارهایی را که انجام داده اند انجام نمی دادند، زیرا آن اعمالی را که انجام داده اند باطل بوده است، پس بر انجام دادن باطل اجتماع نموده اند. در حالی که ایشان امتی بودند که بر باطل اجتماع نمی کردند.

یا اینکه همگی به خاطر کاری که آن را ترک کرده اند و دوست داشتند که آن کار را انجام می دادند پشیمان شدند، پس همگی از این که حق را ترک کردند پشیمان هستند. همچنین هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت می فرمود: تو با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید، این باید خبری باشد که آن حضرت داده است. جایز نیست خبری که پیامبر داده است اتفاق نیفتد، مگر اینکه خبر دهنده را تکذیب نمود، یا اینکه امام علی علیه السّلام را به جنگ با ایشان مأمور کرده باشد که در این صورت ترک آن همچنان که حضرت علی فرمود کفر است.

اگر کسی اشکال کند و بگوید: امام حسن علیه السّلام فرمود که خون هایی را از ریختن حفظ نموده است، و تو ادعا می کنی که حضرت علی علیه السّلام به ریختن آن خون ها مأموریت داشته است، در صورتی که جلوگیری از ریختن خونی که خدا و رسولش به ریختن آن دستور داده اند گناه است. ما در جواب می گوییم:



---

1- 1. منظور آن است که امت سه طایفه بودند: یک طایفه: زبیر، عایشه و حزب آن دو که ناکثین در جمل بودند، و طایفه دیگر علی علیه السلام و مهاجرین و انصار بودند که با آن ها می جنگیدند، طایفه دیگر قاعدین بودند، کسانی دست از جنگ کشیده بودند، آن ها عبارت بودند از عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص. اگر این طوایف که همگی امت محمد صلی الله علیه و آله بودند، از آنچه ادعا کردند پشیمان شده باشند، در واقع در کاری

اشتباه اجتماع کرده اند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امت من در کار خطا با یکدیگر متحد نمی شوند.

امتی که امام حسن علیه السّلام فرمود: دو امت، دو فرقه و دو طائفه هستند: یکی امتی که هلاک می شود و دیگری امتی که نجات خواهد یافت. به عبارت دیگر، امتی که سرکش و امتی که مظلوم باشد.

زمانی که جلوگیری از ریختن خون مظلومان جز با نریختن خون ظالم ممکن نشود، چاره ای نیست جز اینکه باید از ریختن خون ظالم هم جلوگیری کرد، زیرا هنگامی که ایشان بجنگند، امت مظلوم در مقابل ظالم قدرتی ندارد که او را مغلوب و خویشتن را حفظ کند، پس ریختن خون امت ظالم در صورت ناتوان بودن، در واقع ریختن خون مظلومان است.

اگر کسی بگوید: به نظر شما معنی باغی(1) چیست؟ آیا مؤمن است، یا کافر، یا نه مؤمن است و نه کافر؟ می گوییم: معنی باغی به اجماع اهل نماز، همان شخص ظالم و ستمکار است. گروه مرجئه آنان را مؤمن می دانند با اینکه آن ها را باغی می نامند. اهل وعید شخص متمرد را کافر مشرک و کافر غیر مشرک می نامند، نظیر گروه اباضیه(2)

و زیدیه و آنان را فاسقینی می دانند که در آتش جاودانند، نظیر واصل و عمر، و یا ایشان را منافقینی می دانند که در پست ترین طبقات جهنم جاودانند، نظیر حسن و یاران او. بنابراین عموم اهل نماز، شخص متمرد را از آنچه که قبلا بوده خارج نموده اند. گروهی آنان را کافر و مشرک می دانند، نظیر عموم خوارج غیر از اباضیه، و قومی ایشان را کافر غیر مشرک می نامند، مثل اباضیه و زیدیه و بعضی آن ها را فاسق و منافق معرفی می کنند نظیر واصل. کم ترین حکمی که گروه مرجئه بر علیه آنان صادر کرده اند این است که ایشان را از سنت و عدالت و قبول شهادت ساقط و خارج می دانند.

اگر گوینده ای بگوید: خداوند عزّوجلّ شخص متمرد را مؤمن نامیده و فرموده است: «و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا»(3)، {اگر دو طایفه از مؤمنان با هم



---

1- 1. باغی کسی است که از اطاعت امام عادل تمرد کند. 2. گروهی از خوارج که به عبدالله بن اباض تمیمی منسوب بودند.
2- 3. حجرات / 9

جنگیدند.} ما می گوییم: کسی که می خواهد بین دو طایفه جنگجو صلح برقرار کند، قبل از جنگ آنان، یا شخص متمرد باغی را می شناسد یا نمی شناسد.

اگر شخص متمرد را بشناسد، باید به اتفاق آن شخصی که مظلوم قرار گرفته با شخص متمرد بجنگد تا برگردد و تسلیم امر خدا شود. اگر شخص اصلاح دهنده شخص متمرد و شخص مظلوم را نشناسد، که آن شخص، متمرد مؤمن و متمرد غیر مؤمن را تشخیص نخواهد داد. و مؤمن غیر باغی پس از توضیح شناخته می شود. فرق بین مؤمن غیر متمرد و مؤمنِ متمرد این است که اهل نماز با اینکه در اسم او اختلاف دارند، عموماً وی را مؤمن می دانند. اما مؤمن متمرد که اهل نماز به گمان تو در باره اش اختلاف دارند، مؤمنی نیست که عموما وی را مؤمن بدانند، بلکه اجماعاً او را متمرد می دانند. پس نتیجه این می شود که شخص متمرد را نمی توان مؤمن گفت مگر هنگامی که اهل نماز عموماً وی را مؤمن بدانند، همان طور که عموماً بر متمرد بودن شخص باغی متفق القول می باشند.

اگر کسی بگوید: خدای سبحان شخص متمرد را برادر مؤمنین معرفی نموده است و کسی که برادر مؤمن باشد، خود او نیز مؤمن خواهد بود. در جوابش گفته می شود: سخنی محال و دور از خرد گفتی. زیرا خدای حکیم می فرماید: «و إلی عاد أخاهم هوداً»(1)،

{به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم.} در صورتی که حضرت هود پیغمبر بود و قوم عاد کافر بودند. در بین اعراب این اصطلاح شایع است که به شخص شامی می گویند ای برادر شامی و به شخص یمنی می گویند برادر یمنی و به شخصی که شمشیر همراه داشته باشد، می گویند فلانی برادر شمشیر است. بنابراین شخص مدعی دلیلی ندارد که بگوید «برادر مؤمن هم مؤمن است»، با اینکه قرآن بر خلاف گفته وی شهادت می دهد و با استناد به زبان عربی می شود گفت، مؤمن برادر جامداتی مانند شام و یمن و شمشیر و نیزه است. از خدا در امور دینی، دنیوی و اخروی خویش کمک می طلبیم و از او می خواهیم که به منت و کرمش توفیق رسیدن به آنچه نزد اوست عطا کند.



---

1- 1. هود / 50

توضیح: «استلأم الرجل» یعنی مرد زره پوشید و أمه به معنای زره است؛ «کفرت الشیء أکفره» با کسره یعنی آن را پوشاند؛ «نذر العدو» با کسر ذال یعنی از دشمن آگاه شدند پس از او پرهیز کرده و برای مقابله با او آماده شدند؛ «الخطب»: «ما خطبک؟» یعنی چه چیز تو را به این کار واداشت؟ «بهظه الأمر» کاری که سنگین بود و برایش ایجاد زحمت کرد.

سخن امام علیه السّلام: «و لا تخفُّ أن غدرت» یعنی اگر به عهد خود وفا نکنی، سختی و زحمت از تو برطرف نمی شود، همچنان که اگر به عهد خود وفا کنی دچار سختی نخواهی شد. عبارت «ما عزّاه» یعنی گناه و عذر این خروج را به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داد. گفته می شود «أسی علی مصیبه» با کسر، یعنی بر این مصیبت غمگین شد، عبارت «أخذه ما قدّم و أخّر» یعنی ناراحتی از بد رفتاری هایی که با علی علیه السّلام کرد و یاری ای که ترک کرد، او را دچار کرد، یا عذاب آخرت که نهایتا به آن دچار خواهد شد، یا کنایه از غم های زیادی است که در امور متفاوت ایجاد می شود.

«قلق» نگرانی است که موجب انزعاج می شود؛ و «نزق» هم وزن فرح و «ضرب» یعنی عقلش را هنگام خشم از دست داد. عبارت «عن النصره» منظور یاری علی علیه السّلام است و عبارت «و أحال» در سخن شیخ صدوق یعنی معاویه دروغ گفت و سخنی محال به زبان آورد. عبارت «أنّه قاتل رایته» منظور بیرق معاویه است و عبارت «بأهدی من الأولی» یعنی مانند اولین بیرق شرک، این نیز بیرق شرک و کفر است. عبارت «أو یکون أمره» نتیجه آن است که این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله است که یا خبر است و یا امری که به صورت خبر آمده است، و بر اساس آنچه

در مورد مخالفت آن ها با حق ذکر کردیم، اولی باید رسول خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب کرده و دومی باید با امیر المؤمنین علیه السّلام برای آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به او دستور داده مخالفت کرده باشد.

مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از قول ابو الفرج اصفهانی نقل می کند که گفت: امام حسن علیه السّلام به وسیله جندب بن عبد اللّه ازدی نامه ای برای معاویه نوشت که مضمون آن این بود: از حسن بن علی که امیر المؤمنین است

به معاویه بن ابو سفیان: سلام علیکم، خدایی را سپاس می گویم که خدایی جز او نیست اما بعد: خدای توانا حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را که رحمتی است برای جهانیان فرستاد و بدین وسیله بر مؤمنین منت نهاد. بعد از آن که خدا به وسیله ایشان حق را ظاهر و شرک را نابود ساخت، او را بدون هیچ گونه تقصیر و ناتوانی قبض روح نمود و قریش را به آن بزرگوار اختصاص داد و فرمود: «و إنّه لذکر لک و لقومک»(1)، {به راستی که قرآن برای تو و قوم تو مایه تذکر است.} هنگامی که آن حضرت رحلت نمود، اعراب بر سر مقام او با یکدیگر درگیر شدند. قریش گفتند: ما قبیله، بستگان و دوستان محمّد صلی الله علیه و آله هستیم، شایسته نیست که شما در مورد مقام و حق پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با ما درگیر شوید. اعراب اعتقاد داشتند که حرف حرف قریش و در مقابل مخالفین حق با ایشان است، لذا اعراب به قریش احترام گذاشته و تسلیم ایشان شدند.

سپس ما همان دلیل و برهانی را که قریش برای عرب آوردند برایشان آوردیم. ولی قریش آن گونه که عرب با ایشان منصفانه رفتار کرد، با ما به انصاف رفتار نکردند. قریش بر خلاف عرب که منصف و دارای دلیل و حجت

بودند، مقام پیامبر اسلام را تصاحب نمود. ما که اهل بیت و دوستان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم با قریش مجادله کردیم و از آنان خواستیم که منصفانه با ما رفتار کنند، ولی ما را تبعید کردند و برای ستم بر علیه ما متحد شده، و ما را دچار سختی کردند. وعده عذاب با خدا است، خدا است که سرپرست و یاری رسان است.

ما از افرادی که بر ما مستولی شدند و حق ما را که مقام خلافت است، ظالمانه گرفتند تعجب می کنیم، و لو اینکه با فضیلت بوده و در اسلام هم سابقه دار باشند. ما از ترس اینکه مبادا منافقین و احزاب مخالف اسلام از موقعیت استفاده کرده و راه و رخنه ای برای تخریب دین پیدا کنند، یا اینکه سببی به دست آورده و دین اسلام را فاسد نمایند، از درگیری با غاصبین خودداری کردیم. ای معاویه! شخص متعجب، امروز از تو تعجب می کند، زیرا بر مقامی مسلط شدی که

1- 1. زخرف/ 44

شایستگی آن را نداری. نه در دین فضیلت و شخصیتی داری که معروف باشد و نه اثری در اسلام داری که مورد ستایش باشد. تو طرفدار یکی از احزاب هستی، تو پسر دشمن ترین قریش هستی که با رسول خدا صلی الله علیه وآله دشمنی می کردند، خدا تو را مؤاخذه و محاسبه خواهد کرد. به زودی وارد عالم آخرت می شوی و خواهی دانست عاقبت چه کسی به خیر خواهد شد. به خدا قسم طولی نمی کشد که خدای خود را ملاقات خواهی کرد و او آنچه را که پیشاپیش فرستاده ای به تو خواهد داد و خدا در حق بندگان ظلم نخواهد کرد.

هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السّلام می خواست قبض روح شود، مرا خلیفه و سرپرست مسلمانان، بعد از خود قرار داد. من از خدا می خواهم در دنیا چیزی به من ندهد که به واسطه آن از کرامت های آخرتم کم شود. تنها چیزی که مرا وادار کرد این نامه را برای تو بنویسم این بود که پیش خدا در مورد قضیه تو عذری داشته باشم. اگر تو این نصیحت را از من بپذیری دارای نصیب بزرگ خواهی بود و به صلاح مسلمانان هم هست. بیا و دست از باطل بردار و همین طور که مردم با من بیعت کردند تو نیز بیعت کن. تو می دانی که من نزد خدا برای مقام خلافت از تو سزاوارترم و هر کسی که از باطل برگردد و قلبی توبه کار داشته باشد محفوظ خواهد بود.

ای معاویه! از خدا بترس، دست از ظلم بردار، از ریختن خون های مسلمین جلوگیری کن! به خدا قسم خیری در این نیست که خدا را ملاقات کنی و او را با بیشتر از این خون هایی که از مسلمانان ریخته ای دیدار نمایی. بیا و در حریم طاعت خدا و رسولش وارد شو. با کسی که نسبت به حق و امر خلافت بیش از تو شایستگی دارد نزاع مکن، شاید خدا بدین وسیله نائره خونریزی را خاموش کند، مسلمین را متحد نماید و بین آن ها را صلح و سازش دهد. اگر تو غیر از فرو رفتن در باطل را نپذیری من به همراه مسلمانان به سوی تو خواهم آمد، و از تو دادخواهی می کنم تا آن خدایی که احکم الحاکمین است بین من و تو داوری فرماید.

مؤلف: ابن ابی الحدید پس از این نامه، جواب معاویه و کفر و الحادی را که در آن بود نقل می کند تا آنجا که می گوید: من متوجه شدم که تو مرا به صلح و

سازش دعوت کردی، اگر یقین پیدا می کردم که تو برای رعیت از من قانون مندتر هستی، بیش از من احتیاط می کنی، از من سیاستمدار تر هستی، در جمع آوری اموال قدرت بیشتری داری و در مقابل دشمن زیرک تری، دعوت تو را اجابت می کردم و یقین پیدا می کردم که شایستگی این مقام را داری. ولی خودت می دانی که من از لحاظ ولایت و قدرت از تو اقتدار بیشتر و در مورد این امت تجربه بیشتری دارم و از لحاظ سن از تو بزرگ ترم. بنابراین تو سزاوارتری که در امر خلافت از من پیروی کنی. مطیع باش تا پس از من مقام خلافت را صاحب شوی، بیت المال عراق که خواستی برای تو باشد، تا آن را در هر راهی که خواستی مصرف کنی، همچنین خراج هر قسمتی از عراق را که خواستی از آن تو باشد، که برای زندگی خود خرج کنی، این خراج را شخصی که امین توست جمع می کند و همه ساله به تو تحویل می دهد. تو این حق را داری که نه چیزی و نه شخصی بر تو مستولی نشود و هیچ کس بر تو فرمانروایی نکند و در اموری که مقصود تو اطاعت خدا است، کسی نافرمانی تو را نکند. خدا را اطاعت کن، خدا شنونده و اجابت کننده دعا است و السّلام.

جندب می گوید: وقتی نامه معاویه را برای امام حسن علیه السّلام آوردم به آن حضرت گفتم: معاویه به سوی تو خواهد آمد، تو پیش دستی کن تا در زمین و شهرهای خود او با وی بجنگی، تو این قدرت را داری که وی تسلیم تو شود. به خدا قسم معاویه در این جنگ مصیبتی سخت تر از جنگ صفین از ما خواهد دید. امام حسن علیه السّلام فرمود: من این کار را خواهم کرد. ولی بعداً نسبت به مشورت من کوتاهی نمود و سخن مرا ناشنیده گرفت(1).

2. قرب الاسناد: از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که از قول پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السّلام فرمود: امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از معاویه عیب جویی می کردند و در باره او سخنانی می گفتند ولی جوائز او را می پذیرفتند.



---

1- 1. مقاتل الطالبین: ص 40، 37

3. تحف العقول: معاویه پس از اینکه با امام حسن علیه السّلام صلح و سازش نمود به آن حضرت گفت: فضائل و مناقب ما را شرح بده، امام حسن علیه السّلام پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جای آورد و بر پیامبر گرامی اسلام و خاندان پاکش درود فرستاد فرمود: هر کس که مرا می شناسد که می شناسد و کسی که مرا نمی شناسد بداند: من حسن ابن رسول اللّه می باشم. من پسر بشارت دهنده و انذار دهنده هستم. من فرزند آن شخصیتی هستم که برای مقام رسالت برگزیده شد. من پسر آن کسی هستم که فرشتگان بر بدن او نماز خواندند و بر او درود فرستادند. من فرزند آن بزرگ مردی هستم که امت اسلام به وسیله وی شریف و بزرگوار گردید. منم فرزند آن شخصی که جبرئیل به عنوان سفیر خداوند نزد او می آمد. من پسر آن کسی هستم که به عنوان رحمتی برای جهانیان مبعوث شد، صلّی اللّه علیه و آله اجمعین.

معاویه که نتوانست عداوت و حسادت خود را نسبت به امام حسن علیه السّلام مخفی نماید، به آن حضرت گفت: اوصاف رطب را برای ما شرح بده. امام فرمود: آری ای معاویه! بدان که باد خرما را بارور می کند. آفتاب بر آن می دمد و ماه آن را رنگین می نماید. حرارت آن را می رساند، شب آن را خنک می کند. آن گاه امام به سخن خود ادامه داد و فرمود: من پسر آن کسی می باشم که مستجاب الدعوه بود، منم فرزند آن شخصیتی که به مقام قوسین او ادنی رسید. من پسر آن شفیعی هستم که اطاعت او واجب است. منم پسر مکه و منا. من پسر آن کسی هستم که قریش در برابر او تواضع و فروتنی نمودند. من فرزند آن کسی هستم که هر کس تابع وی گردد سعادت مند خواهد شد و کسی که او را ترک کند بدبخت می شود. من پسر آن کسی هستم که زمین برایش پاک کننده و سجده گاه قرار گرفت. من پسر آن کسی هستم که اخبار آسمانی به وی می رسید. من پسر آن کسانی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور نمود و ایشان را به شکلی ویژه پاک و پاکیزه کرد.

معاویه گفت: گمان می کنم که به مقام خلافت تمایل داری؟ امام حسن علیه السّلام فرمود، وای بر تو ای معاویه! خلیفه کسی است که طبق سیره و دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عمل نماید. به جان خودم قسم که ما علم های هدایت و گلدسته

های تقوا هستیم، ولی تو ای معاویه، از آن افرادی هستی که سنت های پیغمبر را نابود و بدعت را زنده می کنی، بندگان خدا را حقیر و دین خدا را بازیچه قرار می دهی. این اسم و رسم تو دچار گمنامی خواهد شد، مختصری زندگی می کنی و تبعات آن به گردن تو خواهد بود.

ای معاویه! به خدا قسم که خداوند دو شهر آفریده که یکی از آن ها در مشرق و دیگری در مغرب است که نام آن دو شهر جابلقا و جابرسا می باشد، خداوند احدی را غیر از جد من پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای آن ها مبعوث ننموده است.

معاویه گفت: یا ابا محمّد! ما را از شب قدر آگاه کن. فرمود: آری، جا دارد از این قبیل پرسش ها بکنی! خداوند آسمان ها را هفت طبقه و زمین ها را هفت طبقه آفریده، جن و انس را هم از هفت خلق کرده، شب قدر را باید از شب بیست و سوم تا شب بیست و هفتم درک کرد. آنگاه امام علیه السّلام برخاست و رفت.

مؤلف: ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل می کند که گفت: معاویه پس از اینکه با امام حسن علیه السّلام صلح نمود از آن حضرت تقاضا کرد که برای مردم سخنرانی کند، ولی امام نپذیرفت. معاویه وی را مجبور کرد، آنگاه منبری برای آن حضرت نصب شد. امام حسن علیه السّلام پس از اینکه بر فراز منبر رفت، این خطبه را خواند: سپاس خدایی را که در ملک خویش یکتا و در ربوبیتش یگانه است و این ملک را به هر که بخواهد عطا می کند و از هر که بخواهد می گیرد. و سپاس خدایی را که مؤمنان شما را بزرگ داشت، اولین گروه از شما را از شرک خارج کرد، و جان آخرین گروه شما را حفظ نمود. آزمون ما خاندان، از قدیم و جدید نزد شما بهترین آزمون بوده، چه شاکر و چه کافر باشید. ای مردم! خدای علی علیه السّلام هنگامی که او را قبض روح نمود از حال او آگاه تر بود، و خداوند علی علیه السّلام را به فضیلت و شرافتی اختصاص داده که شما نظیر او را نخواهید شناخت و نظیر او را در سابقه اش نخواهید یافت.

افسوس افسوس!! چه کارها که بر علی علیه السّلام آشفته کردید، تا اینکه خداوند او را بر شما برتری داد، در حالی که او هم صحبت شما بود. در جنگ بدر و

امثال آن با شما جنگید. لجن به خورد شما داد، آب هایی که کرم داشت به خورد شما داد، شما را ذلیل نمود و دچار غصه و اندوه کرد. بنابراین: اگر بغض علی را داشته باشید نباید شما را ملامت کرد. آری، به خدا قسم، امت محمّد صلّی اللّه علیه و آله مادامی که تحت سرپرستی و حکومت بنی امیه باشد، آسایشی نخواهد داشت. خدا فتنه و آشوبی متوجه شما کرده که هرگز نمی توانید از آن مانع شوید تا اینکه سرانجام به خاطر فرمان برداری از سرکشان و سلاطین خود و تمایل به این شیاطین، هلاک شوید. من جزای اعمال گذشته شما و عاقبت بدی را که در آینده از شما انتظار می رود و برباد رفتن خواب و خیال های باطلتان را از خدا می خواهم.

سپس فرمود: ای اهل کوفه! دیروز یکی از تیرهای خدا از شما جدا شد، تیری که بر دشمنان خدا اصابت می کرد. تیری که فجار و تبهکاران قریش را فراری می داد، حنجره های آن ها را برای همیشه می گرفت و بر فراز سینه ایشان می نشست. هیچ وقت در راه خدا از ملامت و سرزنش باک نداشت و مال خدا را سرقت نمی کرد و از جنگ با دشمنان خدا گریزان نبود، ختم ها و تعویذهای قرآن به وی عطا شده بود. او دعوت خدا را اجابت نمود، خدای سبحان وی را راهنمایی کرد و او تبعیت کرد. هیچ ملامتی او را از خدمت در راه خدا باز نمی داشت، صلوات و رحمت خدا بر او باد.

معاویه گفت: هر کس عجله کند به خطا می رود و هر کس صبور باشد به هدف خواهد رسید، مرا با خطبه حسن چه کار!.

4. خرایج: از حارث همدانی روایت می کند که گفت: وقتی حضرت علی علیه السّلام از دنیا رفت، مردم به حضور امام حسن علیه السّلام آمدند و گفتند: تو خلیفه و وصی پدرت هستی، ما به گفته های تو گوش می دهیم و مطیع تو هستیم، ما را به امر خویشتن مأمور فرما. امام حسن علیه السّلام فرمود: دروغ می گویید، به خدا شما به کسی که از من بهتر بود وفا نکردید، چگونه ممکن است که به من وفا کنید!؟ من که به شما اطمینان ندارم، چگونه مطمئن باشم؟ اگر راست می گویید موعد من و شما لشکرگاه مدائن باشد؛ همه در آنجا حاضر شوید.

آنگاه آن حضرت با افرادی که تصمیم به خروج داشتند سوار شد و گروه زیادی از دستور امام سرپیچی کردند و به وعده هایی که به حضرت داده بودند وفا نکرده و حاضر نشدند، و امام حسن علیه السّلام را همان طور که پیش از این حضرت علی علیه السّلام را فریفته بودند، فریفتند. امام حسن علیه السّلام پس از این بی وفایی ها برخاست، شروع به سخنرانی کرد و فرمود: شما مرا همان طور که امام پیش از من را فریفتید، فریب دادید. بعد از من به همراه کدام امام با دشمنان دین خواهید جنگید؟ با آن کافر و ظالمی که هرگز به خدا و رسول ایمان نیاورده است، و او و بنی امیه جز از ترس شمشیر اظهار اسلام نکردند؟ حتی اگر از بنی امیه جز عجوزی بی دندان باقی نماند، او دین خدا را کج و معوج خواهد کرد. این موضوع را پیامبر خدا فرموده است.

سپس امام یک فرمانده لشکر را با چهار هزار نفر به سوی معاویه فرستاد، آن سرلشکر از قبیله کنده بود. امام به وی دستور داد: لشکر خود را در مکانی که انبار نام داشت مستقر نماید و کاری انجام ندهد تا دستور بعدی امام به او برسد.

هنگامی که آن فرمانده به سوی انبار رفت و در آنجا پیاده شد و معاویه از این جریان آگاه گردید، چند نفر را نزد او فرستاد و برای او نوشت: اگر نزد من بیایی قسمتی از نواحی شام و جزیره را در اختیار تو می گذارم، بدون اینکه نسبت به تو بی رغبت شوم. مبلغ پنجاه هزار درهم نیز برای او فرستاد. آن مرد کندی که دشمن خدا بود، رشوه را گرفت و لشکر امام را به سوی ایشان باز گردانید، آنگاه با دویست نفر مرد که از خواص و اهل بیت او بودند، به سوی معاویه رفت.

هنگامی که این خبر به گوش امام حسن علیه السّلام رسید برخاست و فرمود: این مرد کندی به سوی معاویه رفت و نسبت به من و شما پیمان شکنی کرد. من بارها به شما خبر می دادم که وفادار نیستید، شما بندگان دنیایید ! اکنون من شخص دیگری را به جای او اعزام می کنم، در حالی که می دانم او نیز همان کاری را با ما انجام می دهد که رفیقش انجام داد و خدا را در باره من و شما در نظر نخواهد گرفت.

سپس مردی را که از قبیله مراد بود، با چهار هزار نفر به سوی معاویه فرستاد، امام علیه السّلام در حضور مردم به او رو کرده و سفارش کرد و فرمود: تو نیز نظیر آن مرد کندی عهد شکنی خواهی کرد. او با ایمانی که کوه ها طاقت آن را نداشتند سوگند خورد که پیمان شکنی نخواهد کرد! باز هم امام حسن علیه السّلام فرمود: عهد شکنی خواهد کرد.

وقتی که آن مرد متوجه انبار گردید معاویه افرادی را نزد او فرستاد و نظیر همان نامه ای را برای وی نوشت که برای شخص قبلی نوشته بود و مبلغ پنجاه هزار درهم رشوه برای او فرستاد، و بر او منت نهاد که والی هر قسمت از نواحی شام و جزیره که بخواهد، می تواند باشد.آن شخص هم لشکر را به جانب امام حسن علیه السّلام باز گردانید و خودش به سوی معاویه رهسپار شد و به تعهدی که داده بود عمل نکرد. هنگامی که این پیمان شکنی به امام حسن علیه السّلام رسید برخاست و فرمود: بارها به شما گفتم که به خاطر خدا به عهد و پیمان خود وفا نخواهید کرد. این هم رفیق مرادی شما که نسبت به من و شما خیانت کرد و به سوی معاویه رفت.

سپس معاویه برای امام حسن علیه السّلام نوشت: ای پسر عمو! ارتباط خود را با من قطع نکن! زیرا مردم همان طور که پیش از تو به پدرت خیانت کردند، به تو نیز خیانت کردند.

آنگاه گروهی از یاران امام حسن علیه السّلام به ایشان گفتند: اگر چه آن دو نفر نسبت به تو خیانت کردند ولی ما به تو اخلاص داریم و خیانت نخواهیم کرد.

امام علیه السّلام فرمود: من این مرتبه هم سخن شما را قبول می کنم، درحالی که می دانم شما هم نسبت به عهد و پیمان خویش وفا نخواهید کرد. لشکرگاه من در نخیله است، در آنجا به من ملحق شوید، ولی به خدا قسم که شما به عهد من وفا نمی کنید و حتما پیمان بین من و خودتان را خواهید شکست.

سپس امام حسن علیه السّلام به سوی نخیله رفت و مدت ده روز در آنجا توقف کرد، ولی بیشتر از چهار هزار نفر نزد آن حضرت نیامدند. امام حسن علیه السّلام به سمت کوفه بازگشت و پس از اینکه بر فراز منبر رفت فرمود: تعجب می کنم از قومی که نه حیا دارند و نه دین!! اگر من خلافت را به معاویه واگذار کنم، به

ص: 56

خدا قسم راهی در مقابل بنی امیه نخواهید داشت. به خدا قسم آنان شما را دچار شکنجه و عذابی خواهند کرد که تمنا می کنید ای کاش لشکر لشکر بر سر ما می ریخت. اگر من یار و یاوری داشتم مقام خلافت را به معاویه واگذار نمی کردم زیرا این مقام بر بنی امیه حرام است، افّ بر شما دنیا پرستان!

بیشتر اهل کوفه به معاویه نامه نوشتند و گفتند: ما با تو هستیم، اگر اجازه دهی حسن را بگیریم و به تو تسلیم کنیم؟ پس از این جریان، خیمه های امام حسن علیه السّلام را غارت کردند، امام را با نیزه زدند و بدن مبارکش را مجروح نمودند. سپس امام حسن علیه السّلام برای معاویه نوشت: مقام خلافت از آن من و اهل بیت من است، این مقام بر تو و اهل بیت تو حرام است. من این موضوع را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم. اگر من افرادی را می یافتم که صبور و از حق من آگاه بودند و آن را منکر نمی شدند، هرگز تسلیم تو نمی شدم و آنچه می خواهی به تو نمی دادم، آنگاه به جانب کوفه بازگشت.

توضیح: «امرأه درداء»: یعنی زنی که در دهانش دندان نیست. سخن امام حسن علیه السّلام: «لبغت دین الله عوجاً» یعنی می خواهی دین خدا را دچار انحرف کنی و بعد این شبهه را برای مردم ایجاد کنی که در دین خدا انحراف وجود دارد؟ این عبارت از قول خداوند متعال گرفته شده است: «قل یا أهل الکتاب لم تصدُّون عن سبیل الله من آمن تبغونها عوجاً»(1)، {بگو: ای اهل کتاب، چرا کسی را که ایمان آورده است، از راه خدا باز می دارید و آن [راه] را کج می شمارید} «الکور» به ضم کاف و فتح واو جمع الکوره است، که شهر و ناحیه می باشد. جوهری گفت: «أنفسنی فلان فی کذا» یعنی مرا به آن تشویق کرد، و «لفلان منفس و نفیس» یعنی مال بسیار، و «نفس به» با کسره یعنی به او حسد ورزید، گفته می شود: وقتی او را شایسته آن چیز ندیدی، به او حسادت ورزیدی. عبارت «و قلب علی الحسن» یعنی لشکر یا مقام را به سوی او باز گردانید. و «الترح» با تشدید، متضاد شادی و به معنای هلاکت است.



---

1- 1. آل عمران: 99

5. ارشاد: هنگامی که معاویه از رحلت حضرت علی علیه السّلام و بیعت مردم با امام حسن علیه السّلام آگاه شد، مردی از قبیله حمیر را به سوی کوفه و شخصی از قبیله بنی قین را به عنوان جاسوس به بصره فرستاد تا اوضاع آنجا را برایش بنویسند و بر علیه امام حسن علیه السّلام فعالیت کنند. وقتی امام حسن علیه السّلام از این جریان آگاه شد دستور داد تا مرد حمیری را که نزد شخص حجامی بود از کوفه خارج کنند و گردنش را بزنند. برای حاکم بصره هم نوشت که آن مرد قینی را خارج کرده و گردن بزنند.

سپس امام حسن برای معاویه نوشت: تو دسیسه می کنی و افرادی را به قصد فریب و ترور، و جاسوسانی را به قصد جاسوسی می فرستی. گویا مشتاق جنگ هستی!؟ من در این باره شک ندارم، اگر خدا بخواهد دچار آن خواهی شد. شنیدم تو به چیزی که هیچ شخص عاقلی به آن خوشنود نمی شود خوشنود شده ای، مثل تو در این باره همان طور است که شاعر گفته:

به آنکه که خلاف روش گذشتگان را می طلبد بگو، آماده باش برای خانه آخرت، گویا که نزدیک است جرعه مرگ را بنوشی.

ما و آن افرادی از ما که طعمه مرگ شده اند، نظیر آن شخصی هستیم که می رود و شب در خوابگاه می خوابد تا صبح کوچ کند.

معاویه در جواب نامه امام چیزی نوشت که ما نیازی به بیان آن نداریم. پس از این جریان، بین امام حسن علیه السّلام و معاویه نامه نگاری هایی صورت گرفت. استدلال های امام حسن و لیاقت ایشان برای مقام خلافت و غصب حق حضرت علی علیه السّلام توسط گذشتگان و ظلمی که در حق مقام پسر عموی پیامبر کردند و بر آن استقرار یافتند، موضوعاتی هستند که شرح آن ها به طول می انجامد.

سپس معاویه برای غلبه بر عراق به سمت آنجا حرکت کرد. هنگامی که وی به پل منبج(1) رسید، امام حسن علیه السّلام هم حرکت نمود و به حجر بن عدی



---

1- 1. منبج بر وزن مجلس سرزمینی در شام است، گفته شده اولین کسی که آن را بنا کرد کسری بود در زمانی که بر شام غلبه یافت. فاصله این پل

تا حلب ده فرسخ است.

دستور داد تا فرمانداران را برای جنگ آماده، و مردم را برای جهاد مهیا کند. ابتدا مردم اهمال و کندی نمودند، اما بعداً با اکراه حرکت کردند. همه نوع افرادی با آن بزرگوار بودند؛ گروهی از ایشان شیعه آن حضرت و شیعه پدرش بودند. برخی از آن ها خوارج بودند که می خواستند به هر نحوی که شده با معاویه بجنگند. بعضی از آن ها فتنه جو و خواهان غنیمت بودند. عده دیگر شکاک، و گروهی از ایشان دارای عصبیت قومی و تابع رؤسای قبایل خود بودند که دین خاصی نداشتند.

امام حسن علیه السّلام حرکت کرد تا اینکه وارد روستای حمام عمر شد، آنگاه به سمت دیر کعب رفت و در ساباط در نزدیکی پل متوقف شد و شب را در آنجا به سر برد.

هنگام صبح امام حسن علیه السّلام تصمیم گرفت یاران خود را بیازماید، و دریابد که تا چه اندازه مطیع او هستند تا بدین طریق دوستان خود را از دشمنانش تشخیص دهد و هنگام رویارویی با معاویه و اهل شام، بصیر و آگاه باشد. به همین خاطر دستور داد تا در بین مردم ندا سر دهند که همه جمع شوند. هنگامی که مردم جمع شدند امام حسن علیه السّلام بر فراز منبر رفت و فرمود: همان طور که هر ستایش کننده ای خدا را سپاس می گوید، ستایش مخصوص خدا است. همان طور که هر شهادت دهنده ای شهادت می دهد، من هم شهادت می دهم که خدا یکی است و گواهی می دهم حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و فرستاده خدا است که وی را به حق برای بشارت دادن به مردم فرستاده و او را برای وحی خویش امین دانسته است، درود خدا بر او و آل او باد.

اما بعد، من امیدوارم که به حمد و منت خدا صبح کرده باشم، و ناصح ترین مردم برای خلق خدا باشم، و کینه مسلمانی را در دل نداشته باشم، و خواهان بدی و دردسر برای هیچ مسلمانی نباشم. آگاه باشید! آنچه از اتفاق و اجتماع مردم نمی پسندید، برای شما بهتر از تفرقه و جدایی است که دوست دارید، بدانید من خیر شما را بهتر از خود شما می دانم، پس با دستور من مخالفت نکنید و نظر مرا پس نزنید. خدا من و شما را بیامرزد و به راهی که محبت و خوشنودی او در آن است هدایت کند.

گفت: مردم به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: منظور امام از سخنانی که می گوید چیست؟ گفتند: ما گمان می کنیم می خواهد با معاویه صلح و مقام خلافت را به او تسلیم کند. آنگاه گفتند: به خدا قسم این مرد کافر شده است، سپس به خیمه های آن حضرت هجوم آورده و اموال وی را غارت کردند و حتی سجاده او را از زیر پایش کشیدند. سپس عبد الرحمن ابن عبد اللّه بن جعال ازدی برجست و ردای امام حسن علیه السّلام را از دوش آن حضرت کشید و آن بزرگوار در حالی که شمشیر خود را حمایل داشت، بدون ردا نشسته بود. سپس امام دستور داد اسبش را بیاورند و سوار شد. گروهی از شیعیان و یاران مخصوص آن حضرت در اطرافش جمع شدند و مانع افرادی شدند که نسبت به امام سوء قصد داشتند. سپس فرمود: قبیله ربیعه و همدان را نزد من بیاورید. وقتی ایشان آمدند، در اطراف آن بزرگوار جمع شدند و مردم را پراکنده نمودند. امام در حالی حرکت نمود که غیر از آن دو قبیله، در مورد مابقی آنان نگران بود.

هنگامی که امام از تاریکی ساباط مدائن عبور کرد، مردی از بنی اسد که به او جراح بن سنان می گفتند بر سر راه آن بزرگوار آمد و در حالی که خنجری در دست داشت، افسار اسب امام را گرفت. گفت: اللّه اکبر ای حسن! همان طور که پدرت پیش از این کافر شد، تو نیز کافر شدی. آنگاه با خنجری که در دست داشت آن چنان به ران آن حضرت زد که آن را شکافت و به استخوان رسید. امام حسن علیه السّلام دست به گردن آن ملعون انداخت و هر دو روی زمین افتادند. آنگاه مردی از شیعیان امام حسن علیه السّلام که نام او عبد اللّه بن خطل طائی بود، بر جست و آن خنجر را از دست آن شخص گرفت و با همان خنجر شکم وی را پاره کرد. مرد دیگری از شیعیان آن حضرت که نامش ظبیان بن عماره بود، روی بدن آن ملعون افتاد و بینی وی را قطع کرد، آن ملعون پس از این جریان هلاک شد. شخص دیگری که با آن ملعون بود، گرفته و کشته شد.

سپس حضرت امام حسن را روی یک تخت نهادند و به مدائن آوردند و به خانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل حضرت علی علیه السّلام بود بردند، امام هم وی را بر همان مقام گماشت. آنگاه امام علیه السّلام مشغول معالجه زخم خود شد.

گروهی از رؤسای قبایل مخفیانه برای معاویه نوشتند: ما مطیع تو هستیم، زودتر به نزد ما بیا. آنان به معاویه ضمانت دادند که هر گاه نزدیک لشکر امام حسن علیه السّلام شوند آن حضرت را دستگیر و به معاویه تسلیم کنند، یا اینکه امام را غافلگیر کرده و بکشند. این مطلب به گوش امام حسن علیه السّلام رسید. سپس نامه قیس بن سعد رسید که امام او را با عبید اللّه بن عباس از کوفه برای جلوگیری از معاویه، که مبادا به عراق بیاید، فرستاده بود و او را امیر لشکر قرار داده بود و فرموده بود: اگر برای تو اتفاقی افتاد، قیس بن سعد امیر باشد.

مضمون نامه قیس بن سعد این بود که آنان در قریه ای که آن را حبونیه می گفتند و مقابل مسکن بود، بر معاویه وارد شدند. معاویه شخصی را نزد عبید اللّه بن عباس فرستاد و او را به جانب خود دعوت نمود و ضمانت داد که مبلغ هزار هزار درهم به وی رشوه دهد، نصف این مبلغ را نقد و نصف دیگر آن را موقعی که داخل کوفه شود. عبید اللّه با یاران مخصوص خود شبانه به لشگر معاویه پیوست. هنگامی که صبح شد، مردم امیر لشکر را نیافتند. قیس بن سعد با آنان نماز خواند و به امور ایشان رسیدگی نمود.

پس از این جریان، امام حسن علیه السّلام بیش از پیش مطمئن شد که آن گروه وی را تنها گذاشتند، و نیت های آنان فاسد شده که به امام ناسزا گفته و او را تکفیر می کنند، ریختن خونش را حلال دانسته و اموال آن حضرت را غارت می کنند. سپس متوجه شد که غیر از شیعیان پدرش و شیعیان خودش کسی با او باقی نمانده که از خطر آنان در امان باشد. یاران واقعی آن بزرگوار هم قادر نبودند در مقابل لشکریان شام قیام کنند.

پس از این اوضاع بود که معاویه نامه ای به قصد صلح و سازش برای امام حسن علیه السّلام نوشت و نامه هایی را که یاران امام حسن برای معاویه نوشته بودند، مبنی بر اینکه ما امام حسن را ناگهانی می کشیم یا اینکه وی را به تو تحویل می دهیم، برای امام علیه السّلام فرستاد. معاویه در آن نامه شروطی را برای خود تعیین کرده بود که اگر صلح و سازشی شود به آن ها عمل کند و عمل کردن به این شروط، مصلحت عموم را در پی داشت. ولی امام حسن علیه السّلام به سخن معاویه

اطمینان پیدا نکرد، زیرا می دانست منظور معاویه مکر و حیله است و در عین حال چاره ای نداشت جز اینکه پیشنهاد معاویه را بپذیرد، زیرا درخواست معاویه ترک جنگ و ایجاد صلح و سازش بود. از طرفی، یاران آن بزرگوار چنان که قبلا شرح دادیم نسبت به ایشان بصیرت نداشته، و قصد فساد و مخالفت با امام را داشتند. بیشتر آن ها ریختن خون آن حضرت را حلال دانسته و می خواستند او را به دشمن یعنی معاویه تسلیم کنند. از طرف دیگر، پسر عمویش عبید اللّه نیز وی را تنها گذاشت و به جانب دشمن آن بزرگوار رفت. اکثر آن مردم نسبت به دنیا تمایل داشته و به آخرت بی میل بودند.

لذا امام حسن علیه السّلام برای اطمینان خویش و برای اینکه در برابر خود و خداوند و عموم مسلمانان عذری داشته باشد، پیمان محکمی از معاویه گرفت و با او شرط کرد که به علی علیه السّلام ناسزا نگوید، بدگویی از ایشان را در قنوت نماز ترک کند، شیعیان امام حسن در امان باشند، اذیت و آزاری به احدی از ایشان نرسد و هر حقی به حق دار برسد. معاویه تمامی این شروط را پذیرفت، تعهد کرد و برای امام حسن قسم خورد که به آن شروط عمل کند.

هنگامی که صلح و سازش خاتمه یافت، معاویه حرکت کرد و در روز جمعه وارد نخیله شد، پس از اینکه با مردم نماز خواند مشغول سخنرانی گردید و گفت: به خدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید یا حج به جا آورید، یا زکات بدهید، زیرا خودتان این اعمال را انجام می دهید. من با شما جنگیدم که بر شما فرمانروایی کنم، خدا این مقام را به من عطا کرد، در صورتی که شما اکراه داشتید. آگاه باشید، من حسن را با وعده هایی که به او دادم، در انتظار آرزو هایی گذاشتم. اکنون تمامی آن وعده ها و شروط را پایمال می کنم و به هیچ کدام از آن ها وفا نخواهم کرد.

سپس معاویه به سمت کوفه رفت و چند روزی در آنجا اقامت کرد. هنگامی که بیعت اهل کوفه با وی خاتمه یافت بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سخنرانی نمود، سخنانی ناروا درباره حضرت علی علی السّلام و امام حسن علیهما السّلام گفت. امام حسن و امام حسین علیهما السلام در آن مجلس حضور داشتند.

امام حسین علیه السّلام برخاست تا جواب معاویه را بدهد، ولی امام حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید. آنگاه خود برخاست و فرمود: ای کسی که از علی نام بردی، من حسن هستم و پدرم علی است. تو معاویه ای و پدرت صخر می باشد. مادر من فاطمه زهرا سلام الله علیها و مادر تو هند است. جد من پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و جد تو حرب است. جده من خدیجه کبرا و جده تو قتیله است. خدا لعنت کند آن کسی را که شهرتش پلیدتر و حسب و نسبش پست تر است، شر و فتنه او سابقه دار و از لحاظ کفر و نفاق قدیمی تر است! طوایفی از اهل مسجد گفتند: آمین آمین(1)!

توضیح: عبارت: «فکأن قد» در اصل فکأن قد نزلت أو جاءت است، یعنی گویا آمده است. حذف فعلی که قد بر آن وارد شده شایع است. عبارت «و بیده مغول» در بعضی از نسخه ها با غین آمده است، فیروزآبادی گفته است: مغول بر وزن منبر، آهنی است که آن را در شلاق قرار می دهند و دارای غلاف است، مغول شبیه خنجر است، فقط از آن ظریف تر و طول آن بیشتر است یا شمشیر ظریفی است که پشت دارد و در برخی از نسخه ها معول است با عین و این آهنی است که کوه ها را با آن می کنند. «الخضخضه» یعنی تحریک کردن. و «الفتک» یعنی فرد به سراغ شخص برود در حالی که آن فرد غافل است، سپس او را گرفته و بکشد.

مؤلف: عبد الحمید بن ابی الحدید می گوید: هنگامی که معاویه به قصد عراق حرکت کرد و به پل منبج رسید، منادی ندا داد که مردم جمع شوند. وقتی مردم جمع شدند امام حسن علیه السّلام آمد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جا آورد فرمود: خدا جهاد را بر خلق خود واجب نموده ولی مردم از آن اکراه دارند، آنگاه به مؤمنینی که اهل جهاد بودند فرمود: «إصبروا إنّ الله مع الصابرین»(2)،

«صابر باشید چرا که خدا با صابران است.» ای مردم! شما به آنچه که دوست دارید نمی رسید، مگر هنگامی که در مقابل آنچه اکراه دارید صبور باشید. من شنیده ام که به معاویه خبر رسیده است: ما به سرعت به سوی وی حرکت کرده ایم،



---

1- 1. ارشاد : ص 170-173

2- 2. انفال/ 46

او نیز به حرکت در آمده. خدا شما را رحمت کند، به سوی لشکرگاه خودتان که نخیله است بروید تا باهم تبادل نظر کنیم. گفته شده: امام علیه السّلام در همان حال که سخنرانی می کرد این بیم را داشت که مردم او را تنها بگذارند.

پس همگی ساکت شدند و احدی با امام سخنی نگفت و جوابی نداد. وقتی عدی بن حاتم با این صحنه مواجه شد برخاست و گفت: من عدی بن حاتم هستم، سبحان اللّه! چقدر زشت است که شما جواب امام و پسر دختر پیامبر خود را نمی دهید. کجایند خطبای مصر که زبان هاشان در موقع امنیت تیز و تند بود، اما وقتی کار مشکل می شد نظیر روباه ها می شدند! آیا از خشم خدا و عذاب او نمی ترسید؟

آنگاه متوجه امام حسن شد و گفت، خدا تو را در هنگام هدایت نمودن موفق بدارد و ناراحتی ها را از تو برطرف نماید. خدا تو را در ابتدا و انتهای هر کاری موفق نماید. ما سخنان تو را شنیدیم، و متوجه امر تو شدیم، ما سخن تو را گوش می کنیم و در باره هر چه بگویی و هر نظریه ای که بدهی مطیع تو خواهیم بود. اکنون من متوجه لشکرگاه می شوم، هر کسی که مایل باشد در آنجا نزد من آید، بیاید.

سپس عدی برخاست و از مسجد خارج شد و بر مرکب خود که بر در مسجد بود سوار شد و به سوی نخیله رفت و به غلام خویش گفت: وسایل مسافرت او را آماده کند. عدی اولین کسی بود که به لشکرگاه رفت.

پس از عدی بن حاتم، قیس بن عباده انصاری و معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن حفصه تمیمی برخاستند و مردم را مورد سرزنش و ملامت قرار دادند و آنان را به جنگ تشویق کردند. آنگاه به امام حسن علیه السّلام همان سخنانی را گفتند که عدی بن حاتم گفت و مردم را به اجابت و قبول امر امام وادار کردند. امام حسن به ایشان فرمود: راست گفتید، رحمت خدا بر شما باد! من همیشه شما را به صدق نیت، وفاداری، قبول امر خدا و مودت و دوستی صحیح می شناختم. خدا به شما جزای خیر عطا کند. سپس فرود آمد و مردم خارج شدند و تشکیل لشکر داده آماده خروج گردیدند و امام حسن علیه السّلام هم به سمت لشکرگاه رفت، و مغیره بن نوفل بن حارث را در کوفه خلیفه خویش قرار داد و به وی دستور داد تا مردم را وادار کند

که به آن حضرت ملحق شوند. امام حسن علیه السّلام با لشکری عظیم حرکت نمود و در دیر عبد الرحمن پیاده شد و مدت سه روز توقف کرد تا مردم جمع شدند.

سپس امام حسن علیه السّلام، عبید اللّه بن عباس را خواست و به او فرمود: ای پسر عمو! من تو را با دوازده هزار نفر از سواران عرب و قاریان مصر فرستادم که هر مرد از ایشان به تعداد لشکر می افزاید، تو با ایشان حرکت کن، با آنان با ملایمت رفتار کن، با روی باز با آن ها برخورد کن، در مقابل آنان متواضع باش، ایشان را نزدیک خود جای بده، زیرا آنان از بازماندگان افرادی هستند که مورد اطمینان علی علیه السّلام بودند. با ایشان حرکت کن و از شط فرات برو تا به مسکن برسی و با ایشان از آنجا برو تا با معاویه روبرو شوی.

اگر معاویه را ملاقات کردی او را نگاه دار تا من بیایم، زیرا من به زودی خواهم آمد، ولی هر روز مرا از اوضاع خود آگاه کن و با این دو نفر (قیس بن سعد و سعید بن قیس) مشورت و تبادل افکار کن. هنگامی که با معاویه روبرو شدی، تو در جنگ سبقت نگیر تا او سبقت بگیرد. اگر او سبقت گرفت تو نیز با وی بجنگ. اگر برایت اتفاقی افتاد قیس بن سعد امیر لشکر است و اگر برای او هم پیش آمدی رخ داد، سعید بن قیس امیر لشکر شود.

عبید اللّه حرکت کرد تا به شینور رسید، از آنجا وارد شاهی و از شاهی متوجه فرات و از فرات داخل فلوجه و سپس وارد مسکن گردید. امام حسن هم آمد تا به حمام عمر رسید و از آنجا حرکت نمود تا وارد دیر کعب شد سپس آمد تا وارد ساباط در نزدیکی پل پیاده شد.

مؤلف: ابن ابی الحدید ما بقی داستان را همان طور شرح داده که قبل از این نگاشتیم. سپس می گوید: معاویه هم حرکت نمود تا به روستایی که آن را حبونیه می گفتند وارد شد.

عبید اللّه بن عباس آمد و در مقابل معاویه قرار گرفت. هنگامی که صبح شد معاویه شخصی را نزد عبید اللّه بن عباس فرستاد و پیغام داد که امام حسن علیه السّلام درباره صلح و سازش با من مراسلاتی کرده است، امام حسن مقام خلافت را به من تسلیم می کند، اگر مطیع من می شوی حکم فرما خواهی شد و الا فرمانبردار

ص: 65

خواهی بود. اگر تو الآن مطیع من شوی مبلغ هزار هزار درهم به تو می بخشم که نصف آن را فورا و نصف دیگر را هنگامی که داخل کوفه شدی به تو خواهم پرداخت.

عبید اللّه بن عباس با یارانش شبانه وارد لشگر معاویه شدند و معاویه به وعده ای که داده بود وفا کرد. هنگام صبح مردم منتظر بودند که عبید اللّه بیاید و با ایشان نماز بخواند، ولی او نیامد. مردم به دنبال وی رفتند ولی او را نیافتند، در نتیجه قیس ابن سعد بن عباده با آنان نماز خواند. آنگاه سخنرانی نمود و ایشان را برای جهاد در راه خدا تقویت و تشویق کرد. نام عبید اللّه بن عباس را برد و او را ملامت کرد، سپس به لشگریان دستور داد که صبر کرده و در مقابل دشمن قیام کنند. آنان گفتند: اطاعت می کنیم، به نام خدا با ما برای جهاد با دشمن قیام کن، و او به همراه آنان قیام کرد.

پس از این جریان بسر ابن ارطاه با گروهی بر سر اهالی عراق فریاد زدند و گفتند: این امیر شما عبید اللّه بن عباس است که با معاویه بیعت نموده و امام شما که حسن علیه السّلام است با وی صلح و سازش کرده است، برای چه خود را به کشتن می دهید؟ قیس بن سعد در جواب آنان گفت: یکی از این دو راه را انتخاب کنید، یا باید بدون امام بجنگید، یا اینکه با شخصی گمراه بیعت کنید. گفتند: حتما بدون رهبر می جنگیم، آنگاه لشگر اسلام به لشگر شام حمله کردند و به قدری با آن ها جنگیدند که ایشان را به جایگاه خود باز گرداندند.

سپس معاویه نامه ای برای قیس بن سعد نگاشت، از او دعوت کرده و او را تطمیع کرد. قیس در جوابش نوشت: نه به خدا من فریب نمی خورم، تو هرگز با من روبرو نخواهی شد جز اینکه نیزه بین ما حکم خواهد کرد، هنگامی که معاویه از فریب دادن وی مأیوس شد برای قیس نوشت: تو یهودی و فرزند یهودی هستی، به خودت ظلم می کنی و برای چیزی که به نفع تو نیست خود را به کشتن می دهی. زیرا اگر آن لشگری که دوست داری، غالب شوند، تو را بر کنار خواهند کرد، و اگر آن لشکری که دشمن تو هستند فاتح شوند، تو را نابود خواهند کرد.

پدر تو تیر به کمان نهاد ولی به هدف نزد. آنگاه مردم او را رها کردند. وقتی اجلش فرا رسید، در حالی که تبعید شده و غریب بود، در حوران از دنیا رفت، و السّلام.

قیس بن سعد در جواب معاویه نوشت اما بعد: تو بت پرست و پسر بت پرست هستی، تو با اکراه وارد اسلام شدی، از ترس مدتی در دین اسلام بودی، و با کمال رضا و رغبت از دین اسلام خارج شدی، و حال آنکه ثمره و بهره ای از اسلام نبردی. در اسلام آوردن مقدم نبودی و منافق بودن تو تازگی ندارد. دائما با خدا و رسول او در جنگ و در یکی از احزاب مشرکین بودی، تو همیشه دشمن خدا و رسول و بندگان مؤمن خدا بودی. از پدرم نام بردی، به جان خودم قسم که پدرم تیر خود را جز به هدف خویش نزد، ولی آن کسی که به گرد پای او نمی رسید برایش ایجاد دشمنی کرد. تو گمان کردی من یهودی و فرزند یهودی هستم. در صورتی که تو و عموم مردم می دانید که من و پدرم دشمنان آن دینی هستیم که از آن خارج شدیم، و یاوران دینی هستیم که در آن داخل، و السّلام.

هنگامی که معاویه نامه قیس بن سعد را خواند خشمگین شد و تصمیم گرفت جواب او را بدهد، ولی عمرو بن عاص گفت: آرام باش، زیرا اگر جواب او را بنویسی وی جوابی سخت تر از این برایت خواهد نوشت، اما اگر او را واگذاری، همان راهی را می رود که مردم خواهند رفت.

معاویه پس از اینکه از قیس صرف نظر کرد، عبد اللّه بن عامر و عبد الرحمن بن سمره را به منظور صلح نزد حضرت امام حسن علیه السّلام فرستاد. ایشان پس از ورود، امام حسن علیه السّلام را به سوی معاویه دعوت نمودند و آن حضرت را از مقام خلافت بر حذر داشتند و شروطی را که معاویه برای وی وضع کرده بود به او ارائه کردند.

شروطی مبنی بر اینکه: امام حسن علیه السّلام از کسی تبعیت نکند، اذیت و آزاری به احدی از شیعیان علی علیه السّلام نرساند، از علی علیه السّلام جز به خیر و خوبی یاد نکند، و شروط دیگری که امام حسن علیه السّلام وضع کرده بود و معاویه پذیرفته بود. قیس پس از این جریان با لشکر به طرف کوفه مراجعت نمود.

ابن ابی الحدید پس از این داستان، از قول سعید بن سوید می نگارد: معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز خواند و در ضمن سخنرانی که کرد گفت: به خدا قسم من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید، یا روزه بگیرید، یا حج به جای آورید، یا زکات بدهید، زیرا شما این گونه امور را انجام می دهید. بلکه با شما جنگیدم که بر شما حکومت کنم، خدا این حکومت را به من عطا کرد در حالی که شما مایل نبودید. عبد الرحمن بن شریک هرگاه این داستان را شرح می داد می گفت: به خدا قسم که این سخن معاویه نوعی آبروریزی و افتضاح است.

ابو الفرج می گوید: معاویه پس از سخنرانی در نخیله در حالی داخل کوفه شد که خالد بن عرفطه و حبیب بن حمار که بیرق او را حمل می کرد، جلوی او بودند. زمانی که وارد کوفه شد از باب الفیل داخل مسجد شد و مردم در اطراف وی جمع شدند.

- ابو الفرج از پدر عطاء بن سائب نقل می کند که گفت: در آن حال که حضرت علی علیه السّلام بر فراز منبر کوفه بود مردی داخل شد و گفت: یا امیر المؤمنین! خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت علی فرمود: نه به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا از این در داخل این مسجد شود و با دست خود اشاره به باب الفیل نمود. وی در حالی داخل این مسجد می شود که بیرق گمراهی با او خواهد بود، آن بیرق را حبیب بن حمار حمل می کند. ناگاه مردی برخاست و به حضرت علی علیه السّلام گفت: من حبیب ابن حمار هستم، من شیعه تو هستم. فرمود: مطلب همین است که من می گویم. به خدا قسم که خالد بن عرفطه در جلو لشکر معاویه آمد و همین حبیب حمار بیرق او را حمل می کرد.

ابو الفرج گفت: مالک بن سعید گفت: صاحب این خانه - و اشاره کرد به خانه سائب ابی عطا - به من گفته است که این سخن را از امام علی علیه السّلام شنیده است.

هنگامی که صلح بین امام حسن و معاویه خاتمه یافت، معاویه دنبال قیس بن سعد فرستاد که بیاید و با معاویه بیعت نماید، قیس مردی بلند قامت بود، به طوری که وقتی سوار بر اسب می شد، پاهای او روی زمین کشیده می شد، در

صورت وی یک تار مو نبود، او را خصی الانصار می گفتند. هنگامی که خواستند قیس را نزد معاویه ببرند، گفت من قسم خورده ام که معاویه را ملاقات نکنم مگر اینکه بین من و او نیزه و شمشیر باشد، معاویه دستور داد تا نیزه و شمشیری آوردند و بین قیس و معاویه قرار دادند که قیس به قسم خود عمل کرده باشد.

روایت شده: هنگامی که امام حسن علیه السّلام صلح کرد، قیس بن سعد با چهار هزار نفر کناره گیری کرد و از بیعت کردن با معاویه خودداری نمود. موقعی که امام حسن با معاویه صلح کرد و قیس را آوردند که بیعت کند، متوجه امام حسن شد و گفت: آیا من از بیعت تو آزادم؟ فرمود آری، آنگاه صندلی نهادند تا معاویه و امام حسن نشستند. معاویه به قیس گفت: آیا بیعت می کنی؟ گفت: آری، ولی دست خود را روی ران خویشتن نهاد و آن را به طرف معاویه دراز نکرد. معاویه از روی تخت خود برخاست و پس از اینکه خود را روی قیس انداخت، دست خویش را به دست قیس کشید. اما قیس دستش را به سوی دست معاویه دراز نکرد(1).

6. مناقب: وقتی حضرت علی علیه السّلام رحلت کرد، امام حسن علیه السّلام در کوفه سخنرانی نمود و فرمود: ای مردم! دنیا جای مصیبت و آزمایش است، هر چه در دنیا است در معرض فنا و نابودشدنی است، تا جایی که فرمود: من با شما بیعت می کنم که با هر کس جنگ کنم شما هم بجنگید و با هر کسی که صلح و سازش نمایم شما هم صلح کنید. مردم گفتند: شنیدیم، اطاعت می کنیم، یا امیر المؤمنین(2)

به ما دستور بده تا اطاعت کنیم. سپس امام حسن علیه السّلام مدت دو ماه در کوفه اقامت کرد.

ابن عباس در این مورد سخنی گفته است: آماده جنگ شو، با دشمنت بجنگ و با یارانت مدارا کن. از شخص بخیل دینت را پنهان کن زیرا او نیز دینش را اظهار نمی کند. با کسانی که شرافتمند هستند دوست باش. جنگ حیله است، دانستم که مردم از پدرت روی گرداندند و به سوی معاویه رفتند چرا که او در عطا و بخشش بین آن ها الگو شده است.



---

1- 1. مقاتل الطالبیین: 50

2- 2. در مناقب ابن شهر آشوب 4: 31 ، آمده است: ای امام مؤمنان.

امام حسن علیه السّلام کارگزاران خود را معین کرد و عبدالله را به بصره فرستاد. معاویه به سمت عراق حرکت کرد و امام حسن علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد، پس خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان رحمتی برای جهانیان فرستاد، به وسیله ایشان حق را آشکار و ظلم را نابود، تمامی عرب را عزیز نمود و هر که را خواست شرافت بخشید و فرمود: «و إنّه لذکر لک و لقومک»(1)،

«به راستی که قرآن برای تو و قوم تو مایه تذکر است.» هنگامی که خداوند متعال جان ایشان را گرفت، عرب بر سر خلافت پس از پیامبر با یکدیگر جدال کردند. انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما انتخاب شود. قریش گفتند: ما دوستان و خویشاوندان پیامبر هستیم، بر سر قدرت او با ما جدال نکنید. در نتیجه عرب این حق را از آن قریش دانستند ولی قریش حقی را که عرب از آن ایشان دانسته بود منکر شدند، افسوس که قریش نسبت به ما انصاف نداشتند. پایان.

معاویه جوابی به همراه جندب ازدی (رساننده نامه امام حسن علیه السّلام)، فرستاد: آنچه در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کردی دریافتم، می دانم که او شایسته ترین پیامبران از اول تا آخر، به هر گونه فضیلت و خوبی است. جدال بین مسلمانان بر سر خلافت پس از او را ذکر کردی و از خبرچینی فلانی و فلانی و ابو عبیده و دیگران آشکارا سخن گفتی. از این موضوع کراهت داری چون که امت دانستند قریش به خلافت شایسته تر است. تو از آن چه بین دو حکم رخ داد با خبری، پس چطور به من ندا می دهی که امر خلافت حق پدر توست، در حالی که پدرت قبلا از این حق خارج شده است.

سپس نوشت: اما بعد، خداوند هرچه بخواهد در مورد بندگان خود انجام می دهد، هیچ کس نمی تواند پس از حکم او حکم دیگری بدهد و او بسیار زود محاسبه خواهد کرد. بترس از این که مرگت به دست مردم پایین دست باشد و نا امید باش از این که بتوانی در ما عیبی بیابی. اگر از تصمیمی که داری منصرف شوی و با



---

1- 1. زخرف/44

من بیعت کنی، به وعده ای که به تو دادم وفا می کنم و به شروطی که تعیین کردی عمل می کنم، حال من در این قضیه همان طور است که اعشی بنی قیس گفته است:

اگر کسی کرامت بیشتری از تو داشت، به خاطر کرامتی که پس از مرگت نصیب تو خواهد شد و به وفای به عهد شهرت خواهی یافت، به عهدت وفا کن.

به فردی که از تو برتر و ثروتمندتر است حسادت مکن و به کسی که فقیر و بی پول است جفا مکن.

خلافت بعد از من برای تو خواهد بود و تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی. در روایتی آمده است که اگر می دانستم تو برای خلافت از من قوی تر، برای امور مردم ضابطه مند تر، نسبت به دشمن محکم تر و در جمع آوری اموال توانا تر از من هستی با تو بیعت می کردم، چرا که تو را برای هر خیری شایسته می دیدم. سپس گفت: قضیه من و تو شبیه قضیه ابو بکر و پدرت پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

امام حسن علیه السّلام جواب داد: اما بعد، نامه تو به دست من رسید، حرف های خودت را در آن بیان کردی و من از ترس عصیان به تو جواب نمی دهم، به خدا پناه می برم از این عصیان. از حق تبعیت کن زیرا تو می دانی چه کسی شایسته خلافت است و گناه آن بر گردن من، اگر سخنی بگویم که دروغ باشد.

معاویه مردم را تشویق به جنگ کرد. هنگامی به پل منبج رسید، امام حسن علیه السّلام حجر بن عدی را فرستاد و مردم را به جهاد دعوت کرد اما آنان کندی کردند، و تنها کسانی از شیعیان او و خوارج و کسانی که شک داشتند و نیز کسانی که اهل عصبیت قومی و فتنه ها بودند برای او باقی ماندند، تا این که به حمام عمر رسید.

می گویم: امام حسن علیه السّلام عبد اللّه بن حارث را به جانب معاویه فرستاد تا از او تعهد بگیرد که معاویه در بین مسلمانان طبق قرآن و سنت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عمل کند، امر خلافت بعد از معاویه موکول به شورا باشد، ناسزا گفتن به حضرت علی علیه السّلام ترک شود، شیعیان امیر المؤمنین

ص: 71

در امان باشند و متعرض احدی از آنان نشود، هر حقی به حق دار برسد و حق او که سالی مبلغ پنجاه هزار درهم بود به طور کامل پرداخته شود.

معاویه این معاهده را پذیرفت و قسم خورد که به این شروط عمل نماید، آنگاه عبد اللّه بن حارث، عمرو بن ابی سلمه، عبد اللّه بن عامر بن کریز، عبد الرحمن ابی سمره و دیگران را در این باره شاهد گرفت. هنگامی که این موضوع به گوش قیس بن سعد رسید گفت:

وقتی در سرزمین عال بودم، از سرزمین مسکن به من خبر رسید که امام بر حق صلح و سازش کرده است.

من در گذشته ها همیشه با دشمنی که در قلبم داشتم شاهد وی بودم، و مدتها دل شکسته و محزون، ستارگان را دنبال می کردم.

روایت شده: امام حسن علیه السّلام در هنگام صلح با معاویه فرمود: ای مردم! اگر شما بین جابلقا و جابرسا به دنبال مردی بگردید غیر از من و برادرم حسین که جدش پیامبر اسلام باشد، نخواهید یافت، معاویه در گرفتن حقی که از آن من بود با من جدال کرد و من این حق را به خاطر رعایت صلاح این امت و حفظ جان آن ها به وی واگذار کردم. شما با من بیعت کردید که با هر کس صلح کنم شما هم صلح کنید و من صلاح دیدم که با او صلح کنم. این صلح و سازش من برای تمامی افرادی که تمنای مقام خلافت را داشتند، اتمام حجت شد. گر چه می دانم این عمل برای شما تا مدت زمانی باعث فتنه و آزمایش خواهد بود.

در روایت دیگری آمده است که امام فرمود: من به خاطر حفاظت از خون شیعیان و ترس از جان خویش و اهل و عیالم و یاران مخلص خود صلح و سازش کردم. روایت شده که امام حسن علیه السّلام فرمود: ای اهل عراق! من سه چیز را از شما دیدم و شما را بخشیدم؛ شما پدرم را کشتید، به من نیزه زدید و اموال مرا به غارت بردید(1).



---

1- 1. مناقب 4: 34

- روزی امام حسین علیه السّلام در حالی که گریان بود به حضور امام حسن علیه السّلام مشرف شد، و سپس در حالی که خندان بود خارج گردید. وقتی دوستان آن حضرت از این جریان جویا شدند فرمود: تعجب می کنم از امامی که می خواستم چیزی به او تعلیم دهم! من به امام حسن گفتم: چه باعث شد که مقام خلافت را تسلیم کنی؟ فرمود: همان موضوعی که قبلا پدرت را به این امر وادار نمود. راوی می گوید: وقتی معاویه از امام حسین علیه السّلام خواست که با وی بیعت کند، امام حسن به معاویه فرمود: حسین را به بیعت مجبور مکن، زیرا حسین علیه السّلام هرگز بیعت نخواهد کرد تا اینکه کشته شود، او هرگز کشته نمی شود مگر اینکه اهل بیتش کشته شوند و اهل بیتش کشته نمی شوند مگر اینکه اهل شام به قتل برسند.

- مسیب بن نجبه فزاری و سلیمان بن صرد خزاعی به امام حسن علیه السّلام گفتند تعجب ما در مورد کاری که انجام دادی برطرف نخواهد شد، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز، تعداد چهار هزار نفر جنگجو از اهل کوفه در رکاب تو بودند! امام حسن فرمود: آری همین طور است. اکنون چه نظری داری؟ گفت: نظر من این است که تو از بیعتی که کردی دست برداری زیرا معاویه عهد شکنی کرده است، فرمود: ای مسیب! خیری در پیمان شکنی نیست، اگر من چنین منظوری داشتم بیعت نمی کردم.

حجر بن عدی گفت: آری و اللّه! من دوست داشتم که تو و ما در آن روز مرده بودیم و چنین روزی را نمی دیدیم، زیرا در حالی بازگشتیم که به انجام کاری که از آن اکراه داشتیم ناچار شدیم و آنان در حالی برگشتند که به آن چه دوست داشتند رسیدند.

هنگامی که امام با حجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود: من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم، هر شخصی آنچه را که تو دوست داری دوست ندارد، و نظر همه مانند نظر تو نیست. من این کار را جز برای بقای شما انجام ندادم، خداوند

متعال هر روز اراده خاصی دارد. زمانی که امام حسن علیه السّلام ناچار به بیعت شد فرمود:

من از سر حیاء و نجابت با برخی از اقوام نیک رفتاری می کنم، ولی قلب ایشان نسبت به من محبت و جوششی ندارد.

همچنین می فرماید:

اگر روزگار مرا رنج دهد تصمیم به صبر و تحمل می گیرم، تحمل هر بلایی که دوام نداشته باشد آسان است

و اگر روزگار مرا خوشحال کند به شادی آن خوشحال نمی شوم. زیرا هر شادی که دوام نداشته باشد حقیر و کوچک است.

توضیح: سخن امام علیه السّلام «استتر من الضنین»، الضنین به معنای بخیل است یعنی دین خود را از کسی که با دینش به تو بخل می ورزد، و دینش را از تو پنهان می کند و تو را در دینت همراهی نمی کند، مخفی کن، به گونه ای این کار را انجام بده که به دینت آسیبی نرسد پس با او سازش کن. گفته می شود: «لیس له فیه غمیزه» یعنی عیب و مشکلی ندارد، «أسدی و أولی و أعطی» مترادف و به معنای برتر بودن هستند. عبارت «بما تدعی» یعنی به خاطر کرامتی که پاداش خواهی گرفت، به عهدی که بستی وفا کن، وفای عهدی که بواسطه آن پس از مرگت، به این که شخص وفاداری بودی شهرت خواهی یافت. عبارت «إن کان للمال نائیا» یعنی از مال دور و فقیر باشد، «فلان یتلدّد» یعنی به سمت چپ و راست توجه می کند و مردی است که خصومت و دشمنی بسیار دارد؛ و «الواجم» کسی است که بسیار اندوهگین بوده و از سخن گفتن دست کشیده است.

عبارت: «إنما سخی علیکم» یعنی مرا در ترک کردن شما سخاوتمند کرد، جوهری گفت: «سخت نفسه عن الشیء) هنگامی که آن را ترک کرد. عبارت «و لا أری قلوبهم» یعنی با آن ها خوب رفتار می کنم و به کینه و دشمنی که در دل آن ها هست توجه نمی کنم، و احتمال دارد که (لا) زائد باشد.

7. مناقب: از گروهی از اهل تسنن نقل می کند: هنگامی که امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نمود مورد ملامت قرار گرفت. به آن حضرت گفته می شد، یا مذل المؤمنین! و مسود الوجوه! یعنی ای ذلیل کننده مؤمنین و سیاه کننده صورت ها. آن بزرگوار در جواب می فرمود: مرا سرزنش نکنید، زیرا در این عملی که من انجام

ص: 74

دادم صلاح و مصلحتی بود. پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در عالم خواب دید: بنی امیه هر کدام پس از دیگری (بالای منبر آن حضرت) سخنرانی می کنند(1). رسول خدا از این خواب محزون شد، جبرئیل نزد آن حضرت آمد و سوره: «إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ» و سوره: «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» را نازل کرد. در روایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود: آیه «أفرأیت إن متعناهم سنین إلی قومه - یمتّعون»(2)

نازل شد که می فرماید: مگر نمی دانی که اگر سالها آنان را برخوردار کنیم، و آن گاه آنچه که [بدان] بیم داده می شوند بدیشان برسد، آنچه از آن برخوردار می شدند، به کارشان نمی آید [و عذاب را از آنان دفع نمی کند؟. سپس سوره: إِنَّا أَنْزَلْناهُ نازل شد. منظور از نزول این سوره این است که خدا شب قدر را برای پیامبر خود از آن هزار ماه که بنی امیه سلطنت کردند بهتر دانسته است.

از سهل بن سهل روایت شده که گفت: پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در عالم خواب دید میمون هایی بر فراز منبرش بالا و پایین می روند. آن حضرت از دیدن این خواب ناراحت و غمگین شد، پس از این جریان بود که کسی آن حضرت را خندان ندید تا رحلت کرد. این روایت از امام محمّد باقر علیه السّلام نیز نقل شده است. در کتاب: مسند موصلی آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در عالم خواب دید خوک هایی بر فراز منبرش بالا می روند.

قاسم بن فضل حرّانی می گوید: وقتی ما مدت سلطنت خلفای بنی امیه را شماره کردیم هزار ماه بود.

مؤلف: ابن ابی الحدید از ابو الفرج اصفهانی(3) روایت می کند: در آن هنگام که امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرده و در خانه اش نشسته بود و گروهی نزد ایشان بودند، به حضور آن حضرت رفتم و گفتم: السّلام علیک یا مذل المؤمنین! (سلام بر تو، ای خوار کننده مؤمنین!) فرمود: و علیک السّلام ای سفیان! پیاده شو.



---

1- 1. در اصل کتاب آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که برای بنی امیه یکی پس از دیگری سخنرانی می کند. این تصحیف ظاهر

است. مراجعه کنید مناقب 4 : 36
2- 2. شعراء / 205 تا 207
3- 3. مقاتل الطالبیین: 47

من پیاده شدم و شتر خود را عقال نمودم، آنگاه نزد آن بزرگوار نشستم، فرمود: چه گفتی!؟ گفتم: می گویم: السّلام علیک یا مذل المؤمنین! فرمود: چه باعث شد که این سخن را در باره من بگویی؟ گفتم: پدر و مادرم به فدایت، به خدا قسم تو آن زمان که با این سرکش بیعت کردی و خلافت را به این ملعون که پسر هند جگر خوار است واگذار نمودی، ما را ذلیل کردی. در حالی که صد هزار نفر لشکر در اختیار تو بود که حاضر بودند فدایی تو شوند و خدا امر این مردم را برای تو مهیا کرده بود.

امام حسن علیه السّلام فرمود: ای سفیان! ما اهل بیتی هستیم که هر گاه حق را تشخیص دهیم به آن متمسک می شویم. من از حضرت علی علیه السّلام شنیدم که می فرمود: از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: چند شب و روزی نمی گذرد که امر و اختیار این امت به دست مردی می افتد که دارای روده ای گشاده و گلویی ضخیم است، می خورد ولی سیر نمی شود، خدا نظر رحمت به او نمی کند، نخواهد مرد مگر آن زمان که در آسمان یک نفر عذر پذیر و در زمین یک یاری کننده نخواهد داشت. او معاویه است. من دریافته ام که خدا امر خود را عملی خواهد کرد.

در همین موقع بود که مؤذن اذان گفت. ما برخاستیم نزد شخصی که شتر خود را می دوشید رفتیم، امام علیه السّلام یک ظرف شیر گرفت و آشامید و به من هم داد تا بیاشامم.

سپس به جانب مسجد رفتیم. امام علیه السّلام به من فرمود: ای سفیان! چه باعث شد که تو نزد ما بیایی؟ گفتم: به حق آن خدایی که حضرت محمّد را برای هدایت بشر و دین حق فرستاد، محبت شما باعث شد که نزد شما بیایم. فرمود: ای سفیان! به تو مژده می دهم که از حضرت علی علیه السّلام شنیدم که از قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود: اهل بیت من به همراه دوستداران ایشان، نظیر این دو انگشت سبابه، یا انگشت سبابه و انگشت وسط، نزد حوض کوثر در حالی پیش من می آیند که یکی از آنها بر دیگری برتری دارد. ای سفیان! به تو بشارت می دهم که دنیا نیکوکار و تبهکار را جای می دهد تا آن هنگام که خداوند امام بر حق را که از آل محمّد است مبعوث نماید.

ابن ابی الحدید گفته است: عبارت «و لا فی الأرض ناصر» منظور ناصر دینی است، یعنی یاری کننده دین من، یعنی برای هیچ کس ممکن نیست که با تفسیر دین من او را یاری کند و برای اعمال زشت او عذر و بهانه ای بیاورد.

8. رجال کشی: فضل بن شاذان در یکی از کتب خود می نویسد: هنگامی که حضرت علی علیه السّلام کشته شد، امام حسن علیه السّلام در ماه شوال از کوفه برای جنگ با معاویه خارج شد و در کسکر با یکدیگر روبرو شدند و امام حسن مدت شش ماه با معاویه جنگید. امام حسن علیه السّلام پسر عموی خود عبید اللّه بن عباس را به عنوان طلیعه دار سپاه فرستاده بود، معاویه مبلغ صد هزار درهم رشوه برای عبید اللّه بن عباس فرستاد، عبید اللّه با بیرق رفت و به معاویه پیوست و لشکر امام حسن علیه السّلام بدون رهبر و رئیس باقی ماند.

پس از این جریان، قیس بن سعد عباده برخاست و خطاب به مردم گفت: ای مردم! رفتن عبید اللّه بن عباس شما را دچار هول و هراس نکند، زیرا که این مرد و پدرش هرگز کار خیری انجام نداده اند. سپس برای رهبری مردم قیام کرد. لشکریان امام حسن علیه السّلام در ماه ربیع الاول هجوم بردند و خیمه های امام را غارت کردند و اموال آن حضرت را به یغما بردند. ابن بشر اسدی نیزه به ران آن بزرگوار زد، آنگاه امام حسن را در حالی که مجروح شده بود به سوی مدائن بردند و امام در آنجا نزد عموی مختار بن ابو عبید متحصن شد.

9. رجال کشی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: معاویه برای امام حسن علیه السّلام نوشت: تو با حسین و یاران علی به سوی شام بیایید. قیس بن سعد بن عباده انصاری نیز با ایشان خارج شد. وقتی وارد شام شدند، معاویه به ایشان اذن دخول داد و سخنرانان را برای آنان آماده نمود. سپس گفت: ای حسن برخیز و بیعت کن! امام حسن برخاست و بیعت نمود، آنگاه گفت: ای حسین برخیز و بیعت کن! امام حسین برخاست و بیعت کرد. سپس گفت: ای قیس برخیز بیعت کن! قیس متوجه امام حسین و منتظر اجازه آن حضرت شد. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: امام حسن علیه السّلام امام من است.

10. رجال کشی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: قیس بن سعد بن عباده انصاری که صاحب شرطه الخمیس بود نزد معاویه رفت. معاویه به وی گفت: بیعت کن، قیس متوجه امام حسن شد و گفت: یا ابا محمّد! آیا بیعت کردی!؟ معاویه به قیس گفت: آیا از مخالفت دست برنمی داری؟ آیا نمی دانی که من از تو انتقام می گیرم؟ قیس گفت: هر کار که می خواهی انجام بده، به خدا قسم اگر بخواهم، پیمان تو شکسته خواهد شد. راوی می گوید: وی از لحاظ جسمی نظیر شتر و کوسه بود. آنگاه امام حسن علیه السّلام برخاست و به قیس فرمود: بیعت کن و قیس بیعت نمود.

توضیح: عبارت «أما والله إنّی» به قرینه مقام، به قسمتی از سخن اکتفا کرده و منظور این است که «إنّی أقتلک أو نحوه» من تو را می کشم یا مانند این. عبارت «ما شئت» یعنی هرچه می خواهی انجام بده، عبارت «لئن شئت» با صیغه متکلم یعنی اگر بخواهم، بیعت تو را می شکنم؛ و فعل «لتناقضنّ» مجهول است.

11. کشف الغمه: از شعبی روایت می کند که گفت: زمانی که امام حسن علیه السّلام در نخیله با معاویه صلح نمود، من نزد آن حضرت رفتم. معاویه به امام حسن گفت: برخیز و به مردم بگو: من از مقام خلافت دست برداشته و آن را به معاویه تسلیم نمودم. امام حسن علیه السّلام برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: زیرک ترین مردم کسی است که تقوا داشته باشد، و احمق ترین افراد شخصی است که تبه کار باشد. این مقام خلافت که من و معاویه در باره آن اختلاف داریم، اگر حق وی باشد، او از من به این مقام شایسته تر است و اگر حق من باشد، من آن را به خاطر رعایت صلاح امت و مانع شدن از ریختن خون امت واگذار نمودم. گرچه می دانم این عمل تا مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.

12. امالی طوسی: از ابو عمر نقل می کند که گفت: هنگامی که امام حسن علیه السّلام با معاویه وداع کرد، معاویه مردم را جمع کرد و بر فراز منبر رفت و پس از سخنرانی گفت: حسن بن علی مرا برای مقام خلافت لایق دانست و خویشتن را لایق ندانست. امام حسن علیه السّلام یک پله از معاویه پائین تر نشسته بود.

هنگامی که سخنرانی معاویه خاتمه یافت، امام حسن علیه السّلام بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا داستان مباهله را شرح داد و فرمود: پدرم علی علیه السّلام نفس پیغمبر خدا است، من و برادرم فرزندان پیامبریم، منظور از کلمه، نسائنا (که در آیه مباهله می باشد) مادرم زهرا سلام الله علیها است، ما اهل بیت و خاندان پیامبر هستیم، پیامبر خدا از ما و ما از او هستیم.

هنگامی که آیه تطهیر نازل شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ما را زیر کسای یمانی که برای ام سلمه بود جمع کرد و فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من هستند، پلیدی را از ایشان دور کن و آنان را در نهایت پاکی پاکیزه کن. احدی غیر از من، برادرم حسین و پدر و مادرم زیر آن کسا نبود. احدی نبود که در مسجد جنب و متولد شود، غیر از پیامبر خدا و پدرم، این فضیلتی است که از طرف خدا شامل حال ما شده است. شما مقام و منزلت ما را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کردید.

خداوند دستور داد کلیه درهایی را که به طرف مسجد النبی باز می شدند بستند، غیر از در حجره ما که دائما باز بود. وقتی در این باره با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتگو کردند فرمود: من در آن حجره ها را نبستم و در حجره علی را باز نگذاشتم، بلکه خدا به من دستور داد در کلیه حجره ها را مسدود کرده و در حجره علی را باز گذارم.

معاویه گمان کرده است من او را لایق خلافت دانسته و خود را لایق این مقام نمی دانم، او دروغ می گوید. ما نسبت به کتاب خداوند عزّ و جلّ چنان که رسول خدا فرموده، از سایر مردم سزاوارتریم. ما اهل بیت از آن هنگام که خداوند روح پیامبر خود را قبض کرد، مظلوم قرار گرفتیم، خدا بین ما و افرادی که حق ما را گرفتند، بر ما مسلط شدند، مردم را بر ما مسلط کردند، ما را از سهم غنیمت خویش منع کردند و آن افرادی که مادر ما را از آن حقی که پیامبر خدا برایش قرار داد محروم کردند، قضاوت خواهد کرد.

به خدا قسم اگر آن هنگام که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از بین این مردم رفت با پدرم بیعت می کردند، آسمان باران رحمت خود را برای ایشان فرو می

ریخت و زمین برکات خود را به آنان عطا می کرد. ای معاویه! مقام خلافتی که تو در آن طمع کردی، هنگامی که از جایگاه خود خارج شد، قریش بر سر آن جدال کردند، سپس اسیران آزاد شده و فرزندان آنان یعنی تو و یارانت در آن طمع کردید. در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هیچ امتی نیست که شخصی متولی امر آنان شود و برتر از او در میان ایشان باشد، مگر اینکه دائما وضع آنان رو به انحطاط می رود تا اینکه به جانب آن کس که وی را ترک کرده بودند بازگردند. بنی اسرائیل هارون را در حالی که می دانستند او در میان آنان خلیفه حضرت موسی است از دست دادند و از سامری تبعیت کردند. این امت هم پدر مرا رها نموده و با دیگری بیعت کردند، در حالی که شنیدند پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله راجع به پدرم می فرمود: «أنت منی بمنزله هارون من موسی إلا النّبوه» یعنی ای علی، تو برای من نظیر هارون هستی برای موسی، (با این تفاوت که) بعد از من پیامبری نخواهد آمد. و در حالی که در روز غدیر خم دیدید، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله پدرم را به مقام خلافت منصوب کرد و به حاضرین دستور داد که این موضوع را به گوش کسانی که غایب هستند برسانند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از قوم خود فرار کرد و وارد غار شد، در حالی که ایشان را به سوی خدا دعوت می کرد. اگر آن بزرگوار یار و یاوری داشت فرار نمی کرد. پدرم در آن موقعی که دست نگه داشته بود، از این مردم طلب یاری کرد ولی کسی به فریاد او نرسید. هنگامی که هارون را تضعیف کرده و نزدیک بود او را بکشند، خدا از وی سلب مسئولیت کرد. زمانی که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله یاوری نیافت و وارد غار شد، خدا از مسئولیت او صرف نظر کرد. پدرم و من هم مسئولیت خدایی نداریم، زیرا این امت ما را رها نموده و با تو بیعت کردند. ای معاویه، این ها سنت ها و امثالی هستند که هر یک تابع دیگری است.

ای مردم! اگر شما در بین مشرق و مغرب مردی را جستجو کنید که از نسل پیامبر باشد، غیر از من و برادرم نخواهید یافت، من با معاویه بیعت کردم گر چه می دانم این عمل تا مدتی موجب فتنه و آزمایش شما خواهد بود.

مؤلف: در کتاب احتجاج این روایت امام صادق علیه السّلام به طور مفصل آمده است و روایت پیشین مختصری از آن بود(1).

13. کشف الغمه: از جمله نامه هایی که امام حسن علیه السّلام برای معاویه نوشت پس از فوت حضرت علی علیه السّلام و در زمانی بود که با معاویه بیعت کرده بودند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از عبد اللّه حسن بن امیر المؤمنین به معاویه بن صخر. اما بعد، خدا حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به عنوان رحمتی برای جهانیان فرستاد، و به وسیله ایشان حق را ظاهر و باطل را دفع نمود، اهل شرک را به واسطه او ذلیل و عموم عرب را عزیز کرد و هر کس را که خواست، به وسیله آن حضرت به طور خاص شرافت بخشید، چنان که می فرماید: «و إنّه لذکر لک و لقومک»(2)،

«این قرآن تذکری برای ذکر تو و قوم تو است.»

هنگامی که خداوند متعال روح حضرت محمّد را قبض نمود، عرب بعد از ایشان بر سر امر خلافت به نزاع پرداختند. انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما. قریش گفتند: ما دوستان و عشیره پیامبر خدا هستیم، بر سر مقام پیامبر خدا با ما جدال نکنید، آنگاه عرب دریافت که این مقام از آن قریش است. اکنون ماییم که دوستان و نزدیکان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم، تعجبی ندارد، زیرا این جدالی را که به ناحق در باره دین با ما می کنی شناخته شده است و اثر خوبی در اسلام باقی نمی گذارد. وعده ما و تو نزد خدا باشد. ما از خدا می خواهیم در این دنیا چیزی بما ندهد که موجب نقصان مقام آخرت ما باشد.

هنگامی که زمان رحلت امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرا رسید، مقام خلافت را بعد از خود به من واگذار نمود. ای معاویه ! از خدا بترس، نسبت به امت محمّد صلّی اللّه علیه و آله کاری بکن که خون آنان را حفظ و امور ایشان را اصلاح کرده باشی، و السّلام.



---

1- 1. مراجعه کنید به چاپ جدید احتجاج 10: 138- 145
2- 2. زخرف/44

از جمله سخنان امام حسن علیه السّلام نامه ای است که در آن صلح و سازش بین آن حضرت و معاویه برقرار شد، صلحی که امام به منظور حفظ خون ها و خاموش نمودن فتنه پذیرفت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این صلح نامه ای است که بین حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابو سفیان برقرار شد: حسن بن علی علیهما السّلام امر خلافت را با این شروط به معاویه بن ابو سفیان واگذار کرد: اینکه معاویه طبق دستور قرآن و سنت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و روش خلفای صالح(1)

با مسلمانان رفتار نماید. معاویه این حق را ندارد که بعد از خود مقام خلافت را به احدی واگذار کند، بلکه باید خلیفه بعد از معاویه با شورا و مشورت مسلمین تعیین شود. دیگر اینکه مردم در هر جای زمین که هستند، از ظلم معاویه در امان باشند، چه در شام، چه در عراق، چه در حجاز و چه در یمن، و جان و مال و زنان و فرزندان و یاران و شیعیان علی بن ابی طالب در امان باشد.

بر معاویه بن ابو سفیان واجب است به این عهدنامه آن طور وفا کند که خلق خدا وفا می کنند. حسن بن علی و برادرش حسین و احدی از اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را نه مخفیانه و نه علنی هلاک نکرده و احدی از ایشان را در هر نقطه ای از زمین که باشند دچار ترس نکند. فلان و فلان به این قرارداد شهادت دادند و کافی است که خدا برای صلحنامه شاهد باشد.

هنگامی که صلح برقرار شده و این کار به پایان رسید، معاویه از امام حسن علیه السّلام خواست که در جمع مردم سخن بگوید و به آن ها اعلام کند که با معاویه بیعت کرده و امر خلافت را به وی تسلیم کرده است. امام درخواست او را اجابت کرد و در حالی که مردم جمع شده بودند، پس از آن که حمد خدا را به جا آورد و بر پیامبرش درود فرستاد، سخنرانی کرد و این کلام جزو سخنانی است که از وی نقل شده:



---

1- 1. کشف الغمه 2: 145

زیرک ترین مردم کسی است که تقوا داشته باشد، و احمق ترین افراد شخصی است که تبه کار باشد. اگر شما بین جابلق و جابرس به دنبال کسی بگردید که جدش رسول خدا صلی الله علیه و علی آله باشد، کسی جز من و برادرم حسین نخواهید یافت. می دانید که خداوند به واسطه جد من محمّد صلی الله علیه و آله، شما را هدایت کرد، از گمراهی نجات داد و به وسیله او جهالت را از شما دور کرد. شما را بعد از خواری و ذلت عزیز و بعد از کمی تعداد فزونی بخشید. معاویه بر سر حقی که از آن من است با من جدال می کند و من به صلاح امت و تمام شدن فتنه می اندیشم. شما با من پیمان بستید که با هرکه صلح کردم صلح و با هرکه جنگیدم بجنگید. هم اکنون صلاح می بینم که با معاویه صلح کنم و جنگ بین خود و او را به پایان برسانم. من با معاویه بیعت کردم زیرا معتقدم که حفظ جان مردم بهتر از ریخته شدن خون آن هاست و نیت من از این بیعت جز صلاح و بقای شما نبوده است، اگرچه می دانم این بیعت تا مدتی برای شما موجب فتنه و آزمایش خواهد بود.

توضیح: عبارت «لا غرو» یعنی عجیب نیست؛ و عبارت «و لا أثر» جمله حالیه است یعنی و حال آن که تو اثر نیک و عمل ستوده ای در اسلام نداری.

مؤلف: آن خبر طولانی که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام درباره رجعت آل محمّد روایت کرده، در کتاب غیبت خواهد آمد. در آن روایت می گوید: امام جعفر صادق علیه السّلام به مفضل فرمود: امام حسن علیه السّلام برخاست و گفت: ای جد من! من در کوفه محل هجرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام با وی بودم تا اینکه به وسیله ضربت عبد الرحمن بن ملجم لعنه اللّه علیه شهید شد، پدرم علی همان وصیتی را برای من کرد که تو در باره او نمودی. زمانی که خبر شهادت پدرم به معاویه رسید، زیاد ملعون را با یک صد و پنجاه هزار نفر جنگجو فرستاد و دستور داد تا من، برادرم حسین، سایر برادران، اهل بیت، شیعیان و دوستانم را محاصره کنند و از ما برای معاویه ملعون بیعت بگیرند و هر کدام از ما که بیعت نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه بفرستند.

وقتی من از این تصمیم معاویه آگاه شدم از خانه خود خارج و برای نماز داخل مسجد جامع کوفه شدم. بر فراز منبر رفتم و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را

ص: 83

به جا آوردم گفتم: ای مردم! خانه ها خراب و آثار محو گردید و صبر و شکیبایی از دست رفت. دیگر صبر و قراری در مقابل وسوسه های شیاطین و حکومت خائنین نیست. به خدا قسم که هم اکنون دلایل و برهان ها ثابت شد، آیات تفصیل داده شد و مشکلات روشن گردید؛ ما انتظار تأویل کل این آیه را داشتیم که خدا می فرماید: «و ما محمّد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرّ الله شيئاً و سيجزى الله الشاكرين»(1)،

«و محمّد صلّى اللّه عليه و آله، جز فرستاده ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هر کس از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد.»

به خدا قسم که جدم پیغمبر خدا صلّى اللّه عليه و آله از دنیا رفت و پدرم کشته شد و فتنه انگیزان قلب های مردم را دچار وسوسه نمودند، مبلغان فتنه نعره کشیدند، شما با سنت پیغمبر اسلام مخالفت ورزیدید، عجب فتنه ای که گوشی به دعوت کننده آن داده نمی شود، جوابی به منادی آن داده نمی شود، با والی و متصدی آن مخالفتی نمی گردد. نفاق و پراکندگی ظاهر شده، علم های اهل شقاوت به راه افتاده، لشکرهای شام و عراق به جنبش در آمده اند، خدا به شما را رحم کند! به سوی فتح و پیروزی و نور درخشنده و دانش عالی و نوری که خاموش نمی شود و حقی که مخفی نخواهد شد بشتابید. ای مردم! از خواب غفلت و ظلمت شدید بیدار شوید، قسم به حق آن خدایی که دانه را می شکافد و موجودات جاندار را می آفریند و عظمت مخصوص او است، اگر گروهی از شما با قلب هایی صاف و نیت هایی خالص که شائبه نفاق و نیت پراکندگی در آن ها نباشد، با من قیام کنید، من قدم به قدم با شمشیر جهاد می کنم و برای جهاد در راه خدا شمشیرها و نوک نیزه ها و سم اسب ها را به کار می گیرم و با آن ها می جنگم. خدا شما را رحمت کند، جواب مرا بدهید.



---

1- 1. آل عمران / 144

گویا از اجابت این دعوت، لجام خاموشی به دهان آن ها زده بودند، فقط بیست نفر برخاستند و گفتند: یا ابن رسول اللّه ! ما جز جان و مال خویش چیز دیگری نداریم. این ما هستیم که در رکاب تو و مطیع دستور تو هستیم و نظر تو را می پذیریم، هر چه می خواهی به ما امر کن. وقتی به چپ و راست خویش نگریستم غیر از آن ها احدی را ندیدم.

لذا با خودم گفتم: من به جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تأسی می کنم که خدا را عبادت می کرد و در یک چنین روزی در میان سی و نه نفر مرد بود، هنگامی که تعداد یارانش به چهل نفر رسید، در میان آن گروه آمد و فرمان خدا را اظهار کرد که اگر من چهل نفر یاور داشتم، آن طور که باید و شاید در راه خدا جهاد می کردم. سپس سر خود را به سوی آسمان بلند کردم و گفتم: خدایا ! شاهد باش که من این مردم را دعوت کرده و از عذاب تو بیم دادم، امر و نهی نمودم ولی ایشان از جواب دادن به من غافل بودند و از یاری کردن من خودداری نمودند، در اطاعت از من کوتاهی کرده و دشمنان مرا یاری نمودند. پروردگارا ! تو پلیدی و سختی و عذاب خود را که از گروه ستمکاران نخواهد گذشت بر آنان نازل کن ! این را گفتم و از منبر فرود آمدم.

آنگاه وقتی از کوفه خارج شده و به سمت مدینه رفتم، ایشان نزد من آمدند و گفتند: معاویه اسیران خود را به طرف انبار و کوفه برد، اموال مسلمین را غارت کرد، افرادی را که با وی سر جنگ نداشتند، به قتل رسانید، زنان و کودکان را کشت. پس از این جریان، من به آنان ثابت کردم که معاویه به آن ها وفا نخواهد کرد. آنگاه مردان و لشکرهایی را با آنان فرستادم و به ایشان فهماندم که می روید و دعوت معاویه را اجابت می کنید و عهد و بیعت مرا می شکنید، همان چه گفتم اتفاق افتاد.

مؤلف: ما کلیه این روایت و شرح آن را در کتاب غیبت نگاشته ایم.

- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: امام محمّد باقر علیه السّلام به یکی از یاران خود فرمود: فلانی ! چه ظلم و ستم ها که از قریش به ما رسید ! چه مصیبت و سختی که شیعیان و دوستان ما از این مردم کشیدند ! پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی از دنیا رفت که خبر داد: ما از این مردم به مقام خلافت

سزاوارتریم، ولی گروه قریش بر علیه ما متحد شدند تا اینکه حق را از حق دار گرفتند. قریش دلیل و برهان های ما را به رخ انصار کشید. قریش هر کدام پس از دیگری مقام خلافت را داشتند تا اینکه به ما بازگشت، آنگاه بیعت ما را شکستند و بیرق جنگ را در مقابل ما برافراشتند و صاحب مقام خلافت یعنی حضرت علی علیه السّلام را که همچنان در سختی شدیدی بود کشتند.

سپس با پسرش حسن بیعت شد، آنگاه وی را تنها گذاشتند تا تسلیم شد. پس از آن اهل عراق به او حمله کردند، خنجر به پهلویش زده و لشکرش را غارت نمودند و خلخال های مادران فرزندان او ربوده شد. پس از این جریان بود که امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد و خون خویش و اهل بیت خود را که تعدادشان حقیقتا اندک بود حفظ نمود.

پس از امام حسن، امام حسین علیه السّلام با بیست و چهار هزار نفر از اهل عراق بیعت کرد و آنان در حق آن حضرت عهدشکنی نمودند و در حالی که بیعت امام حسین بر گردن ایشان بود، علیه امام آن قیام کرده و او را کشتند.

ما اهل بیت را همیشه خوار، مظلوم، تبعید، غرق محنت، محروم، مقتول و ترسان کردند، خون ما و دوستان ما در امان نخواهد بود، ولی دروغ گویان و منکرین حق به وسیله دروغ و انکاری که دارند، در هر شهری نزد دوستان خود و قاضیان تبه کار و گماشتگان بد رفتار تقرب پیدا می کنند. اخبار و احادیث جعلی و ساختگی برای آنان نقل می نمایند، سخنانی درباره ما می گویند که ما نگفته و انجام نداده ایم، تا ما را مورد غضب مردم قرار دهند. این اعمال اکثراً پس از شهادت امام حسن علیه السّلام و در زمان معاویه انجام می شد؛ لذا شیعیان ما در هر شهری که بودند کشته می شدند، چه دست و پاها که قطع شد! هر کسی محبت ما را ابراز می کرد و به سمت ما می آمد، یا زندانی می شد، یا مال او را به یغما می بردند، یا خانه اش را خراب می کردند.

سپس بلا و گرفتاری همچنان شدید و زیادتر می شد، تا زمان عبید اللّه بن زیاد که قاتل امام حسین علیه السّلام بود. بعد حجاج ابن یوسف روی کار آمد و همه آنان را کشت و ایشان را به خاطر هر گمان و تهمتی می گرفت؛ حتی کار به جایی

رسیده بود که کسی را که زندیق و کافر می گفتند، نزد حجاج محبوب تر بود از اینکه بگویند شیعه علی است. حتی مردی که او را به خیر یاد می کردند - و چه بسا مردی بود پرهیزکار و راستگو - احادیث عجیب نقل می کرد، از قبیل فضیلت والیان گذشته که خدا هیچ یک از آن ها را خلق نکرده بود و آن اتفاق ها اصلا نبوده و حقیقت نداشت، ولی با این حال حجاج گمان می کرد این گونه احادیث بر حق است، زیرا افراد بسیاری که به دروغ و فسق معروف نبودند، این گونه اخبار و احادیث را نقل می کردند.

## باب بیستم : سایر جریان هایی که بین امام حسن علیه السّلام و معاویه اتفاق افتاد.

1. احتجاج: از شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب روایت شده است که گفتند: در اسلام روزی نبود که در آن محفلی برقرار و گروهی در آن جمع شوند و در مشاجره و فریاد و مبالغه سخت تر از آن روزی باشد که معاویه بن ابو سفیان عمرو بن عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، عتبه بن ابو سفیان، ولید بن عتبه بن ابی معیط و مغیره بن شعبه در آن جمع شده و بر سر یک موضوع توطئه چیدند.

عمرو بن عاص به معاویه گفت: چرا به دنبال حسن بن علی نمی فرستی تا او را بیاورند، زیرا او روش پدر خویش را زنده کرده و گروهی را به دنبال خود به راه انداخته است. اگر دستوری دهد اطاعت می شود و اگر سخنی بگوید مورد تأیید قرار می گیرد، این دو موضوع مقام حسن را بسیار بالا می برد. ای کاش به سراغ وی می فرستادی تا مقام او و پدرش را پایین بیاوریم، به وی و پدرش ناسزا بگوییم و قدر و قابلیت او و پدرش را کاهش دهیم، ما به همین قصد این جا نشسته ایم تا این موضوع را تأیید کنی.

معاویه در جواب آنان گفت: من از این می ترسم که او

قلاده های عیب و عاری را بر گردن شما بیندازد که تا زمانی که شما را داخل قبر کنند همچنان دامنگیر شما باشد. به خدا قسم من هیچ وقت حسن را ندیده ام مگر اینکه از وی کراهت داشته و از عتاب او حساب می برده ام، اگر من به دنبال وی بفرستم، بین او و شما به انصاف رفتار می کنم. عمرو بن عاص گفت: آیا می ترسی که ادعای باطل او بر حق

ما و مرض او بر صحت ما برتری یابد؟ گفت: نه. عمرو بن عاص گفت: پس به دنبال وی بفرست.

عتبه گفت: من با این نظر موافق نیستم، به خدا قسم شما نمی توانید با قدرتی بیشتر و بزرگ تر از آنچه که در نفس خود می بینید با وی ملاقات و مجادله کنید، ولی او با بزرگ ترین قدرتی که در خود می بیند با شما خصومت خواهد کرد، زیرا او از اهل بیتی است که مرد خصومت و جدال هستند.

هنگامی که به دنبال امام حسن علیه السّلام فرستادند و فرستاده ایشان به امام حسن گفت: معاویه تو را می خواهد. فرمود: چه افرادی نزد معاویه هستند؟ گفت: فلان و فلان و نام آنان را یکی یکی گفت. امام حسن علیه السّلام فرمود: آنان چه منظوری دارند؟ خدا کند سقف بر سر ایشان خراب شود و عذاب از جایی که انتظار آن را ندارند به سراغ آن ها بیاید! آنگاه پس از اینکه به کنیز خود فرمود: لباس های مرا بیاور گفت: «اللهم انی أدرأ بک فی نحورهم، و أعوذ بک من شرورهم، و أستعین بک علیهم، فاکفنیهم بما شئت و أنی شئت من حولک و قوتک یا أرحم الراحمین.» {خدایا من با توکل به تو شر آن ها را از خود دور می کنم و از شر آن ها به تو پناه می برم و در برابر آن ها از تو یاری می جویم، پس با هرچه و هر کجا که می خواهی، با قدرت و قوت خودت آن ها را نابود کن. ای مهربان ترین مهربانان.} سپس به فرستاده معاویه فرمود: این کلمات فرج است که من خواندم.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام نزد معاویه آمد، معاویه به وی خوش آمد و تحیت گفت و با آن حضرت مصافحه نمود. امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود: این تحیتی که به من گفتی، دلیل بر سلامتی و این مصافحه ای که کردی نشانه امنیت خواهد بود؟ معاویه گفت: آری، این گروه سخن مرا نشنیدند و به دنبال تو فرستاده اند تا از تو اقرار بگیرند که عثمان مظلومانه کشته شد و پدر تو او را کشت، اکنون سخن ایشان را گوش بده و آنان را مجاب کن، بدون اینکه جایگاه من مانع از پاسخ دادن تو شود.

امام حسن علیه السّلام فرمود: سبحان اللّه! خانه خانه تو است. در این خانه باید اجازه از طرف تو باشد. به خدا قسم اگر من ایشان را در مورد مطلبی که

در نظر دارند مجاب کنم، از ناسزا گفتن تو خجالت می کشم، و اگر آنان بر تو غالب شوند من از ضعف تو خجل می شوم. تو به کدام یک از این دو مطلب اقرار می کنی و از کدام یک از آن ها پوزش می طلبی؟ آیا نه چنین است که اگر می دانستم اینان توطئه و اجتماع کرده اند، به تعداد آن ها از بین بنی هاشم به همراه خویش می آوردم. گرچه تنها بودن من و اجتماع آن ها، برای من ترس آور است، ولی در عین حال خداوند عزّ و جلّ، هم امروز و هم بعد از امروز سرپرست و یاور من است. اکنون ایشان سخن بگویند می شنوم، هیچ قدرتی والاتر از قدرت خداوند بزرگ و بلند مرتبه نیست.

عمرو بن عثمان بن عفان به سخن درآمد و گفت: من هرگز چنین روزی را نمی دیدم که بعد از قتل عثمان بن عفان که خلیفه بود، احدی از فرزندان عبد المطلب در روی زمین باقی باشد، در حالی که عثمان فرزند خواهر آنان بود و جایگاه با فضیلتی در اسلام و مقام و منزلت مخصوصی نزد پیغمبر خدا داشت. چه بد کردند که کرامت خدا را مراعات ننموده و خون وی را از سر سرکشی و فتنه و حسودی ریختند، آن ها طالب چیزی بودند که شایستگی آن را نداشتند، با آن همه سوابق و منزلتی که عثمان نزد خدا و رسولش و اسلام داشت! وای! این چه ذلتی است که حسن و دیگر فرزندان عبد المطلب که قاتلان عثمان هستند بر روی زمین راه بروند و عثمان در خون خویشتن غلطان باشد! علاوه بر اینکه خون نوزده نفر از بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند بر گردن شما است.

پس از عمرو بن عثمان، عمرو بن عاص به سخن درآمد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد گفت: آری، ای پسر ابو تراب! ما به دنبال تو فرستادیم تا از تو اقرار بگیریم که پدرت ابو بکر صدیق را مسموم کرد و در قتل عمر فاروق دست داشت و عثمان ذو النورین را مظلومانه کشت، پدرت ادعای چیزی را کرد که حق وی نبود و سزای آن را دید. آنگاه فتنه کشته شدن عثمان را شرح داد و او را ملامت نمود و سپس گفت:

ای فرزندان عبد المطلب! خدا مقام حکومت در این سرزمین را به شما نخواهد داد تا در آن اعمالی را انجام دهید که برای شما حلال نیست. ای حسن! تو

به گمان خود خویش را امیر المؤمنین می دانی، در حالی که تو چنین عقل و درایتی نداری. چطور خود را امیر المؤمنین می نامی در حالی که این مقام از تو سلب شده و تو احمق قریش قلمداد شدی؟ این سرنوشت شما به خاطر کارهای بدی است که پدرت انجام داد. ما تو را بدین خاطر خواستیم که به تو و پدرت ناسزا بگوییم، تو این قدرت را نداری که ما را عتاب کرده و درباره این موضوع تکذیب نمایی، اگر می پنداری که ما به تو دروغ گفته و در مورد تو سخن باطل می گوییم و ادعایی بر خلاف حق داریم سخن بگو، و الا بدان که تو و پدرت بدترین خلق خدایید.

اما پدرت، که خدا ما را از کشتن او بی نیاز کرد و خود خدا او را کشت. اما تو فعلا در دست ما اسیری و ما مختاریم هر تصمیمی که بخواهیم در مورد تو بگیریم، به خدا قسم اگر ما تو را به قتل برسانیم، نه نزد خدا گناهکار هستیم و نه نزد مردم عیبی به شمار می رود.

سپس عتبه بن ابو سفیان شروع به سخن نمود، اولین کلامی که گفت این بود: ای حسن! پدر تو بدترین قریش برای قریش بود. پدرت بیش از هر کس با قریش قطع ارتباط کرد و بیش از هر کس خون آنان را ریخت. تو نیز از قاتلین عثمان هستی، حق این است که تو را به جرم قتل عثمان بکشیم، بر اساس قرآن قصاص تو لازم است، ما تو را به خاطر قتل عثمان خواهیم کشت.

پدر تو را خدا کشت و ما را از کشتن او بی نیاز کرد. تو امید مقام خلافت را داری، در حالی که شایستگی آن را نداشته، لایق تدبیر امور خلافت نیستی و در مقابل دیگران برتری نداری.

پس از عتبه، ولید بن عقبه بن ابی معیط نظیر یاران خود سخنرانی کرد و گفت: ای بنی هاشم! شما اولین کسانی بودید که از عثمان عیب جویی نمودید و مردم را بر علیه وی جمع کردید، تا اینکه وی را به خاطر حرصی که به سلطنت داشتید کشتید و با او قطع ارتباط نمودید. امت را به خاطر حرصی که برای رسیدن به مقام سلطنت داشتید و محبت و علاقه ای که به دنیای پست و بی ارزش داشتید، دچار هلاکت کرده و خون آن ها را ریختید. عثمان دایی شما بود و چه دایی خوبی بود برای شما! عثمان داماد شما بود و چه داماد خوبی بود برای شما! شما اولین کسانی

بودید که به وی حسادت کرده و طعنه زدید، آنگاه متصدی قتل او شدید، دیدید که خدا با شما چکار کرد.

سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن نمود، سخنان او به طور کلی ناسزا گفتن به حضرت علی علیه السّلام بود. بعد گفت: ای حسن! عثمان مظلومانه کشته شد. پدرت علی برای آن که خود را از قتل عثمان تبرئه کند و پوزش بخواهد، عذری ندارد. بلکه ما گمان می کنیم، پدرت که قاتلان عثمان را با خود همراه کرده و آنان را جای می داد و از ایشان دفاع می کرد، به قتل عثمان راضی بود. پدرت دارای شمشیر و زبانی دراز بود، شخص زنده را می کشت و از اموات عیب جویی می کرد. بنی امیه برای بنی هاشم بهتر بودند از بنی هاشم برای بنی امیه. ای حسن! معاویه برای تو، بهتر است از تو برای معاویه.

پدرت در زمان حیات پیامبر خدا با آن حضرت دشمنی می کرد، قبل از فوت پیامبر خدا، پدرت مردم را بر علیه آن حضرت تحریک می نمود و تصمیم گرفت که پیامبر را بکشد، و رسول خدا هم از این رفتارها آگاه بود. پس از آن پدرت اکراه داشت که با ابو بکر بیعت کند تا اینکه او را به زور نزد ابوبکر آوردند، آنگاه دسیسه نمود و زهری به ابو بکر داد و او را کشت. سپس با عمر جدال کرد تا اینکه تصمیم گرفت گردن او را بزند، آنگاه برای قتل او تلاش کرد. پس از این جریان به عثمان طعنه زد تا او را به قتل رسانید. پدرت در قتل کلیه این افراد شرکت داشته، بنابراین پدرت چه مقام و منزلتی نزد خدا خواهد داشت!؟ خدا در قرآن مجید فرموده است که اختیار و قدرت در دست صاحب مقتول می باشد، و معاویه ولی مقتولی است که به نا حق کشته شده است (یعنی عثمان). پس اگر ما تو و برادرت را به قتل برسانیم به حق رفتار کرده ایم، زیرا اهمیت خون علی از خون عثمان بیشتر نخواهد بود. ای فرزندان عبد المطلب! چنین نیست که خدا مقام سلطنت و نبوت را در خاندان شما جمع نماید. این را گفت و ساکت شد.

امام حسن علیه السّلام سخن آغاز کرد و فرمود: سپاس مخصوص خدایی است که نسل اول شما را به وسیله نسل اول ما، و نسل آخر شما را به واسطه نسل آخر ما هدایت کرد. درود خدا بر سید ما محمّد و خاندان آن حضرت باد.

اکنون سخن مرا گوش کنید و به من بگویید که چه فهمیدید. ای معاویه! در ابتدا با تو سخن می گویم. ای ازرق! ( کبود رنگ) ! در این مجلس غیر از تو کسی به من ناسزا نگفت، اینان به من فحش و ناسزا نگفتند بلکه تو گفتی، ایشان مرا فحش ندادند، ولی تویی که به من فحش و ناسزا گفتی. این فحش ها از طرف تو بود، این سوء قصد از جانب توست، تویی که به ما ستم، دشمنی و حسادت می کنی. تویی که هم پیش از این و هم الآن با حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دشمنی می کنی. ای ازرق! به خدا قسم اگر من و اینان در مسجد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله سخن می گفتیم و مهاجرین و انصار در اطراف ما بودند، ایشان این قدرت را نداشتند که این چنین سخنانی را که گفتند بگویند و این طور از من استقبال کنند که کردند.

ای گروهی که بر علیه من اجتماع و با یکدیگر همکاری کرده اید! حقی را که از آن آگاهید پنهان نکنید و اگر سخن باطلی گفتم تأیید مکنید. ای معاویه! در ابتدا به تو می گویم، و هر چه بگویم کمتر از آن است که در وجود تو هست.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید آن مردی که به او ناسزا می گویید به طرف دو قبله نماز خواند، و تو ای معاویه آن ها را گمراهی فرض می کردی و در آن موقع، لات و عزی را می پرستیدی. حضرت علی علیه السّلام دو بیعت کرد، یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح، و تو ای معاویه! نسبت به بیعت اول کافر شدی و در بیعت دوم پیمان شکنی کردی.

سپس فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا اینکه من می گویم حق است یا نه! آیا نه چنین است که حضرت علی علیه السّلام در جنگ بدر در حالی بیرق پیامبر اسلام را در دست داشت و در رکاب آن حضرت بود و شما را ملاقات نمود که بیرق مشرکین با تو بود. ای معاویه! تو بودی که بت لات و عزی را می پرستیدی و جنگ با پیامبر اسلام و مؤمنین را واجب و لازم می دانستی؟ علی بود که در جنگ احد در حالی که بیرق پیامبر خدا را در دست داشت شما را ملاقات نمود، در صورتی که تو علمدار مشرکین بودی؟ حضرت علی علیه السّلام بود که در جنگ احزاب در حالی که علمدار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود شما را ملاقات کرد و تو

ای معاویه پرچم مشرکین را در دست داشتی. خدا به وسیله این شواهد حجت خود را بر شما تمام و دعوت خویش را ثابت می کند، سخن خود را تصدیق و پرچم خویش را پیروز خواهد کرد. این مطالب گواهی می دهد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از حضرت علی علیه السّلام در تمام این موقعیت ها راضی بوده است.

بعد از آن فرمود: شما را به خدا قسم می دهم ! آیا می دانید که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بنی قریظه و بنی نظیر را محاصره نمود آنگاه عمر بن خطاب را که پرچمدار مهاجرین بود و سعد بن معاذ را که پرچمدار انصار بود برای جنگ فرستاد. سعد بن معاذ را در حالی که مجروح شده بود بازگردانیدند. عمر در حالی بازگشت که یاران خود را دچار ترس کرده بود و یارانش نیز او را دچار ترس کرده بودند. پس از این جریان بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «لأعطین الرایه غدا رجلا یحب اللّه و رسوله و یحبه اللّه و رسوله، کرّار غیر فرّار». فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست داشته باشد و خدا و رسولش هم وی را دوست داشته باشند، او مردی است جنگجو که بسیار حمله کرده و هرگز فرار ننموده است. آن مرد باز نخواهد گشت تا اینکه خداوند فتح و پیروزی را نصیب وی نماید. آنگاه ابوبکر و عمر و دیگران از مهاجرین و انصار خواهان آن پرچم شدند ولی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت علی علیه السّلام را که چشمانش درد می کرد خواست و آب دهان خود را در میان چشمان آن حضرت ریخت و شفا یافت. رسول خدا بعد از این جریان پرچم را به حضرت علی علیه السّلام داد، امام علی رفت و پرچم را باز نگردانید تا اینکه خدا به منت و لطف خود فتح و پیروزی را نصیب وی کرد. ای معاویه ! تو در آن روز در مکه و دشمن خدا و رسولش بودی. آیا مردی که خالصانه دوستدار خدا و رسول اوست، با مردی که دشمن خدا و رسولش است یکسانند !؟

به خدا قسم که قلب تو هنوز اسلام نیاورده است، ولی زبان تو ترسان است، زبان تو سخنی می گوید که در قلبت نیست.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید هنگامی که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله برای جنگ تبوک می رفت، حضرت علی علیه السّلام را در مدینه جانشین خویش قرار داد، بدون اینکه غضب و کراهتی داشته باشد. آنگاه منافقین حضرت علی را برای این موضوع سرزنش نمودند و آن بزرگوار به رسول خدا گفت: مرا در مدینه مگذار، زیرا من در هیچ جنگی تو را تنها نگذاشته ام. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو وصی و خلیفه من در میان اهل بیتم هستی همان طور که هارون برای موسی بود، سپس پیامبر خدا دست حضرت علی را گرفت و فرمود: ای مردم! هر کس مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته و هر کس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، هر کس که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده و هر کس علی را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، هر کس که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته و هر کس علی را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است.

سپس فرمود: شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حجّه الوداع فرمود: ای مردم! من قرآن را در میان شما نهادم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید، پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید، به حکم آن عمل کنید، به آیات متشابه آن ایمان داشته باشید و بگویید به قرآنی که خدا بر ما نازل کرده ایمان داریم. نسبت به اهل بیت و عترت من محبت داشته باشید! دوست بدارید کسی را که ایشان را دوست داشته باشد و آنان را در مقابل دشمنانشان یاری کنید. این قرآن و عترت من همیشه در میان شما هستند تا روز قیامت نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. آنگاه در حالی که بالای منبر بود، علی بن ابی طالب را خواست و دست آن حضرت را گرفت و فرمود: بار خدایا! دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار شخصی را که علی را دشمن بدارد. پروردگارا! هر کس که با علی دشمنی کند نه در زمین جایگاهی برایش قرار ده و نه در آسمان جایی برای بالا رفتن به وی عطا کن و او را در پایین ترین طبقات جهنم قرار بده.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که پیامبر خدا به حضرت علی علیه السّلام می فرمود: تو در روز قیامت نا اهل ها را از نزد حوض من دور می کنی همان طور که یکی از شما شتر غریب را از میان شتران خود دور می کند.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید حضرت علی علیه السّلام در آن بیماری که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اثر آن از دنیا رحلت کرد، نزد پیامبر رفت و رسول خدا گریست، علی علیه السّلام به پیامبر گفت: برای چه گریه می کنی ای رسول خدا! فرمود: برای این گریه می کنم که می دانم بغض و کینه هایی از تو در دل امت من است که آن را آشکار نمی کنند تا آن هنگام که من از نزد تو بروم.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید هنگامی که اجل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرا رسید و اهل بیت آن بزرگوار جمع شدند فرمود: پروردگارا! اینان اهل بیت و عترت من هستند. بار خدایا! دوست بدار هر کسی که ایشان را دوست دارد و آنان را در برابر دشمنانشان یاری کن. آنگاه فرمود: مثل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است، کسی که داخل آن شود نجات پیدا می کند و کسی که از آن عقب بماند غرق خواهد شد.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید اصحاب پیامبر خدا در زمان حیات آن حضرت بر حضرت علی سلام و تبریک ولایت گفتند.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید علی بن ابی طالب در میان اصحاب رسول خدا اولین کسی بود که کلیه خواستنی ها را بر خود حرام کرد، بعد از آن خداوند عزّ و جلّ این آیه را نازل کرد: «یا أیها الّذین آمنوا لا تحرّموا طیّبات ما أحلّ الله لکم و لا تعتدوا إنّ الله لا یحبّ المعتدین. و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیّبا واتّقوا الله الّذی أنتم به مؤمنون»(1)، «ای کسانی که ایمان آورده اید، چیزهای پاکیزه ای را که خدا برای [استفاده] شما حلال کرده، حرام مشمارید و از حدّ مگذرید، که خدا



---

1- 1. مائده/ 87 ، 88

از حدّ گذرندگان را دوست نمی دارد. و از آنچه خداوند روزی شما گردانیده، حلال و پاکیزه را بخورید، و از آن خدایی که به او ایمان دارید بپرهیزید.»

حضرت علی علیه السّلام دارای علم منایا، علم قضاوت، علم تشخیص حق از باطل، علم ثابت و علم نزول قرآن بود. علی در میان گروهی بود که ما آن ها را نمی شناسیم، آنان ده نفر بودند که خدا به آن ها خبر داده بود که به خدا ایمان آورده اند. ولی شما در میان گروهی با عده کمی بودید که با زبان رسول خدا لعنت شدند. من به نفع شما و بر علیه شما شهادت می دهم که خدا تمامی شما اهل بیت را با زبان پیامبر خود لعنت کرده است.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام که خالد بن ولید به قبیله بنی خزیمه مسلط شده بود به دنبال تو فرستاد که برای آنان نامه ای بنویسی، فرستاده پیامبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است. سه مرتبه آن بزرگوار به دنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آن حضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است، رسول خدا تو را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! شکم معاویه را سیر منمای! به خدا قسم که این نفرین پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله تا روز قیامت در خورد و خوراک است.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که این سخن من حق است یا نه! ای معاویه! تو بودی که با پدرت بر شتر قرمزی سوار بودی، تو آن را می راندی و این برادرت که این جا نشسته مهار آن را می کشید. این داستان در جنگ احزاب بود و پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله، شخص سواره و آن کس که مهار شتر را می کشید و شخصی که آن شتر را میراند لعنت کرد. پدر تو همان سوار بود، و تو ای کبود رنگ! همان کسی هستی که آن شتر را میراندی و همین برادرت که اینجا نشسته مهار آن را می کشید.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو سفیان را هفت جا لعنت کرد: اولین بار هنگامی که آن حضرت از مکه خارج و متوجه مدینه شد و ابو سفیان از شام آمد. ابو سفیان به حضرت رسول پرخاش کرد

و ناسزا گفت و آن بزرگوار را تهدید به قتل نمود و قصد داشت که به پیامبر حمله کند ولی خداوند شر او را از رسول خود دور کرد.

بار دوم آن روزی بود که ابو سفیان کاروان را طرد نمود که آن را از دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درآورد.

و بار سوم در جنگ احد بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا مولای ما است، و شما مولایی ندارید و ابو سفیان گفت: ما بت عزی را داریم و شما بت عزی ندارید. در این هنگام بود که خدا، فرشتگان، پیامبر و جمیع مؤمنین ابو سفیان را لعنت کردند.

بار چهارم در جنگ حنین بود، آن روزی که ابو سفیان گروه قریش و هوازن و عیینه و گروه غطفان و یهود را آورد. آنگاه خداوند عزّ و جلّ ایشان را در حالی باز گردانید که خشمناک بودند و خیری ندیدند. این قول خداوند سبحان است که در سوره احزاب و فتح، ابو سفیان و یاران وی را کافر معرفی نموده است.

ای معاویه! تو در آن روز در مکه، موافق با نظر پدرت و مشرک بودی. ولی حضرت علی علیه السّلام در آن روز بر رأی و دین پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بود.

بار پنجم در این آیه است که خداوند می فرماید: «و الهَدی مَعکُوفاً أَن یبلُغَ مَحلَّه]»(1)، «و نگذاشتند قربانی شما که بازداشته شده بود به محلش برسد.» ای معاویه! در آن روز تو و پدرت و مشرکین قریش راه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بستید و خدا پدرت را به نحوی لعنت کرد که آن لعنت تا قیام قیامت شامل حال او شد.

دفعه ششم در جنگ احزاب بود که ابو سفیان جمع قریش و عیینه بن حصن ابن بدر گروه غطفان را آورد و پیامبر اکرم راهنمای آنان، تابعین ایشان و کسی که آن را به جلو می راند را تا روز قیامت لعنت کرد. به پیامبر خدا گفته شد: یا رسول اللّه! آیا نه چنین است که در میان تابعین ایشان مؤمن وجود دارد؟ فرمود:

1- 2. فتح / 25

لعنت شامل حال مؤمن نمی شود. اما احدی در میان راهنمایان آنان نیست که مؤمن، اجابت کننده دعوت و رستگار باشد.

هفتم در جنگ ثنیه است که دوازده نفر به رسول خدا هجوم آوردند، هفت نفر آنان از بنی امیه و پنج نفر از قریش بودند. خدای تعالی و رسولش غیر از پیامبر، افرادی را که در جنگ ثنیه وارد شدند و نیز اشخاصی که آنان را پیش می بردند و راهنمای ایشان بودند لعنت کردند.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابو سفیان در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزد عثمان رفت و گفت: ای پسر برادر! آیا کسی هست که بر علیه ما باشد؟ گفت: نه. ابو سفیان گفت: پس مقام خلافت را بین جوانان بنی امیه دست به دست منتقل کنید، قسم به حق آن کسی که جان ابو سفیان به دست او است، نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.

شما را به خدا قسم می دهم! آیا می دانید در آن هنگام که مردم با عثمان بیعت کردند، ابو سفیان دست حسین را گرفت و به وی گفت: ای پسر برادرم! بیا با من تا به بقیع برویم. وقتی به وسط قبرها رسیدند، ابو سفیان حسین را کشانید و با بلندترین صدا فریاد زد: ای اهل قبور! آن مقام خلافتی که شما بر سر آن با ما می جنگیدید اکنون نصیب ما شده و شما استخوان پوسیده شده اید. حسین علیه السّلام به او فرمود: خدا پیری تو را به رسوایی ببرد و صورت تو را زشت نماید! آنگاه دست خود را کشید و ابو سفیان را رها کرد. اگر نعمان بن بشیر نمی بود و دست او را نمی گرفت و به طرف مدینه نمی فرستاد هلاک می شد. این عیب و عاری است که تو داری. آیا تو می توانی عیبی از ما بگیری!؟ ای معاویه! از جمله مطالبی که موجب لعن تو می شود این است که پدرت ابو سفیان تصمیم گرفت اسلام بیاورد ولی تو آن شعری که نزد قریش معروف است را برای وی فرستادی و او را از اسلام آوردن باز داشتی. از جمله موجبات لعن تو این است که عمر بن خطاب تو را والی شام کرد و تو به وی خیانت کردی. زمانی که عثمان تو را والی قرار داد در انتظار مرگ او بودی. بزرگتر از همه اینها که گفته شد، تو با حضرت علی علیه السّلام جنگیدی در حالی که از سوابق نیک و فضیلت و علم وی خبر داشتی. علی نزد خدا و مردم از تو

برای امر خلافت برتر و پیش تر بود، نه پست تر. تو بودی که مردم را شبانه پایمال نمودی، خون گروهی از خلق خدا را با خدعه و مکر و چهره حق به جانب خویش ریختی. عمل تو نظیر عمل کسی بود که به روز قیامت ایمان نداشته و ترسی از عذاب ندارد.

هنگامی که مدت عمرت به پایان برسد به بدترین جایگاه باز خواهی گشت، ولی بازگشت حضرت علی علیه السّلام به بهترین جایگاه است. عذاب خدا در انتظار تو خواهد بود.

ای معاویه! این ها همه ننگ و عارهای تو بود و من به خاطر طولانی نشدن سخن از بیان مابقی عیوب و پست فطرتی های تو دست می کشم.

اما تو ای عمرو بن عثمان! تو به خاطر حماقتی که داشتی نمی توانستی پی به این گونه رفتارهای زشت معاویه ببری. مثل تو نظیر آن پشه ای است که به درخت خرما گفت: مراقب باش که من می خواهم از بالای تو پایین بیایم و درخت خرما در جوابش گفت: من اصلا متوجه بالا آمدن تو نشدم، تا چه رسد به اینکه پیاده شدن تو برای من مشقتی داشته باشد! به خدا قسم من فکر می کنم به نفع تو نیست با من دشمنی کنی تا چه رسد به اینکه برای من مشقت و زحمتی داشته باشد. اکنون جواب سخنانی را که گفتی خواهم داد.

آیا علت اینکه تو به علی ناسزا می گویی، به خاطر نقصی است که در حسب و نسب اوست!؟ یا اینکه وی را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دور می دانی؟ یا اینکه به سبب رفتار بدی است که در دین اسلام داشته است؟ یا اینکه به ظلم و ستم حکم کرده است؟ یا اینکه به دنیا رغبت داشته است؟ اگر تو یکی از اینها را بگویی دروغ گفته ای. اما جواب اینکه گفتی خون نوزده نفر از بنی امیه در جنگ بدر به گردن ما است؛ آنان را خدا و رسولش کشتند. به جان خودم قسم که تعداد نوزده نفر از بنی هاشم به اضافه سه نفر دیگر کشته خواهد شد. سپس از بنی امیه دو برابر نوزده نفر در یک مکان کشته خواهد شد، غیر از آن گروهی از بنی امیه که کشته شدند که غیر از خدا کسی تعداد آنان را نمی داند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هنگامی که تعداد فرزندان وزغ (1)

به سی نفر رسید، مال خدا را بین خود دست به دست می کنند، بندگان خدا را خوار و ذلیل و در قرآن، کتاب خدا، فساد ایجاد می کنند. موقعی که تعداد آنان به سیصد و ده نفر رسید، نفرین بر علیه این ها و به نفع آن ها محقق شد. وقتی تعداد آنان به چهار صد و هفتاد و پنج نفر رسید، هلاکت ایشان از جویدن خرما سریعتر خواهد بود. پس از این جریان، حکم بن ابو العاص جلو آمد و تصمیم گرفت که در این باره سخن بگوید، ولی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: صدای خود را آهسته کنید، زیرا وزغ می شنود.

وقتی پیغمبر در خواب دید که بنی امیه بعد از پیامبر مالک امر این امت خواهند شد و بسیار ناراحت گردید، خداوند عزّ و جلّ این آیه شریفه را نازل کرد: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»، یعنی (درک نمودن) شب قدر بهتر است از هزار ماه (که خلفای بنی امیه خلافت کردند). من به نفع و بر علیه شما شهادت می دهم که بعد از قتل حضرت علی علیه السّلام، مدت خلافت شما چنان که خداوند سبحان در قرآن تعیین نموده است، بیشتر از هزار ماه نخواهد بود.

اما تو ای عمرو بن عاص! که بغض علی را داری و لعین و ابتر هستی، تو جز سگ چیزی نیستی. اولین عیب و ننگ تو این است که مادرت زنی زنا کار بود، تو در رختخوابی که بین چند نفر مشترک بود متولد شدی، آنگاه گروهی از مردان قریش بر سر تو با یکدیگر دشمنی کردند، که از جمله آنان ابو سفیان ابن حرب، ولید بن مغیره، عثمان بن حارث، نصر بن حارث بن کلده و عاص بن وائل بودند که هر کدام گمان می کرد تو پسر او هستی. در نهایت کسی که از لحاظ حسب و نسب از همه پست تر و از نظر منصب خبیث تر و از جهت زناکاری از همه گناه کار تر بود بر ما بقی غلبه یافت و تو را به عنوان پسرش تصاحب نمود. با این سوابقی که داری بر می خیزی و می گویی: من بغض و کینه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را دارم!؟

1- 1. منظور از وزغ بنی امیه است، چنان که در چند سطر بعد معلوم خواهد شد.

عاص بن وائل گفت: محمّد مردی است که ابتر و مقطوع النسل است، هر گاه بمیرد اسم و رسم وی نابود خواهد شد. لذا خداوند سبحان آیه ذیل را در شأن عاص بن وائل نازل کرد که می فرماید: «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» یعنی یا محمّد! آن کس که بغض و کینه تو را دارد خود مقطوع النسل است. مادر تو همان زنی بود که برای زنا نزد قبیله عبد قیس می رفت و برای این عمل وارد خانه و مکان ها و گودی درّه های ایشان می شد. تو همان کسی هستی که رسول خدا هر جا مقابل دشمن قرار می گرفت از همه بیشتر با آن بزرگوار عداوت و از همه بیشتر آن حضرت را تکذیب می کردی.

سپس یکی از افرادی بودی که سوار کشتی شده و نزد نجاشی رفتند. همان افراد بی و سر و پایی که به سوی حبشه خارج شدند و خون جعفر بن ابی طالب و آن مردانی را که به طرف نجاشی هجرت کرده بودند در معرض ریختن قرار دادید، ولی مکر و حیله تو دامنگیر خودت شد. جد و جهد تو پایمال گردید، آرزو و خواسته تو برآورده نشد، سعی و کوشش تو بی ثمر شده و سخنان تو دروغ از آب درآمد، سخن افراد کافر پایمال و کلام خداوند برتری یافت و ثابت گردید.

اما سخنی که در باره عثمان گفتی: ای بی حیای بی دین! تو بودی که آتش جنگ را بر علیه عثمان شعله ور کردی و به طرف فلسطین فرار نمودی و عاقبت بد او را انتظار می کشیدی. وقتی خبر قتل وی به تو رسید نزد معاویه پناهنده شدی. ای خبیث! تو دین و ایمان خود را برای دنیای دیگری فروختی. ما تو را به خاطر بغضی که به ما را دارای ملامت نمی کنیم و تو را به این خاطر که به ما محبت نداری عتاب نخواهیم کرد، چرا که تو چه در زمان جاهلیت و چه اسلام، دشمن بنی هاشم بوده و هستی. تو بودی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را با هفتاد بیت از شعرت هجو نمودی. آنگاه آن بزرگوار فرمود: بار خدایا! من نمی توانم شعر بگویم و شعر گفتن سزاوار من نیست، پس تو عمرو بن عاص را به تعداد هر بیتی که در هجو من گفته است هزار بار لعنت کن.

ای عمرو بن عاص که دنیای دیگری را بر دین و ایمان خود مقدم داشته ای، هدیه هایی برای نجاشی فرستادی و برای دومین بار به سوی او رفتی و رفتن اول تو

مانع از رفتن دوباره تو نشد. منظور تو از این رفت و آمدها که هر بار با حسرت و ناامیدی باز می گشتی، هلاکت جعفر بن ابی طالب و یاران وی بود. هنگامی که به آمال و آرزوی خود نرسیدی، برای رفیق خودت یعنی عماره بن ولید توطئه چیدی.

اما تو ای ولید بن عقبه! به خدا قسم من تو را به این خاطر که بغض علی علیه السّلام را داری ملامت و سرزنش نمی کنم، زیرا آن حضرت هشتاد تازیانه برای اینکه تو میگساری کرده بودی به تو زد و پدر تو را در جنگ بدر کشت. تو چگونه به علی ناسزا می گویی و حال آنکه خدا در ده آیه از قرآن آن حضرت را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است!؟ از جمله این آیات در سوره سجده است که می فرماید: «أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون»(1)، «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق و نافرمان است؟ یکسان نیستند.» همچنین در سوره حجرات می فرماید: «إن جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا أن تصیبوا قوما بجهاله فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین»(2)، «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک وارسی کنید، مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد،] از آنچه کرده اید پشیمان شوید.» تو را چه به این که نام قریش را به زبان آری، جز این نیست که تو پسر علیج هستی که از اهل صفوریّه بود و نام او ذکوان بود.

اما اینکه گمان می کنی ما عثمان را کشته ایم؛ به خدا قسم این سخنی که در مورد حضرت علی علیه السّلام می گویی، طلحه و زبیر و عایشه نتوانستند بگویند، تو چگونه این تهمت را به علی می زنی!؟ اگر تو از مادرت جویا می شدی که پدرت کیست، او ذکوان را رها می کرد و تو را به عقبه بن ابی معیط می بست و از این حسب و نسب رفعت و مقامی به دست می آورد. در حالی که خداوند برای تو و پدر و مادرت در دنیا و آخرت این همه عیب و ننگ شماره کرده است. و حال آنکه خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی کند.

ای ولید! به خدا قسم تو از نظر سن و سال از آن کسی که گمان می کنی پسر او هستی و حسب و نسبت به وی می رسد بزرگتری، پس چگونه به حضرت

1- 1. سجده/ 18
2- 2. حجرات/ 6

علی ناسزا می گویی! اگر تو متوجه خویش می شدی و نسبت خود را با پدرت میافتی و می فهمیدی که با آن که ادعا می کنی نسبتی نداری، در صورتی که مادرت به تو گفت: ای پسرم! به خدا قسم که پدرت از عقبه ناکس تر و پلیدتر بود.

اما تو ای عتبه بن ابی سفیان! تو عقل درست و حسابی نداری که من جواب تو را بگویم. تو اصلا عقل نداری تا من تو را سرزنش کنم، خیری نداری که کسی به آن امیدوار باشد و شری نداری که کسی از آن بترسد. اگر تو به حضرت علی علیه السّلام ناسزا بگویی من آن را عجیب و بعید نمی دانم. زیرا من تو را هم کفو غلام غلام علی بن ابی طالب هم نمی دانم تا جواب تو را بدهم و تو را مورد سرزنش قرار دهم. اما بدان که خدا در انتظار عذاب کردن تو و پدر و مادر و برادرت است. تو فرزند همان پدرانی هستی که خدا در قرآن مجید راجع به آنان فرموده: «عامله ناصبه. تصلی نار حامیه. تسقی من عین آنیه - تا آن جا که می فرماید - من جوع»(1)، «که تلاش کرده، رنج [بیهوده] برده اند. [ناچار] در آتشی سوزان درآیند. از چشمه ای داغ نوشانیده شوند. خوراکی جز خار خشک ندارند، [که] نه فربه کند، و نه گرسنگی را باز دارد.»

تو مرا به قتل تهدید می کنی!؟ پس چرا آن کسی را که در رختخواب با زنت زنا می کرد نکشتی! در صورتی که روی فرج وی بر تو غلبه یافته بود و در تولید فرزند با تو شریک شد و فرزندی را به تو بست که مال تو نبود! وای بر تو! اگر تو از او انتقام می گرفتی سزاوارتر بود از اینکه مرا تهدید به قتل کنی.

من تو را به این خاطر که حضرت علی علیه السّلام ناسزا می گویی ملامت نمی کنم زیرا آن بزرگوار برادر تو را در جنگ کشت. حضرت علی و حضرت حمزه علیهما السّلام در کشتن جد تو شرکت داشتند تا اینکه به خاطر نابکاری خویش مستحق آتش جهنم و عذاب دردناک گردید، حضرت علی بود که عموی تو را به دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تبعید نمود. اما اینکه گفتی من آرزوی خلافت دارم، به خدا قسم اگر من آرزوی خلافت داشته باشم جا دارد، زیرا مردم به



---

1- 1. غاشیه / 3- 7

من التماس می کنند که خلیفه باشم. ولی تو نظیر برادرت و خلیفه پدرت نیستی، زیرا برادرت بیشتر از هر کسی از امر خدا تمرّد می کرد و بیش از هر کس طالب ریختن خون مسلمان ها و نیز خواهان مقامی بود که شایستگی آن را نداشت. وی مردم را فریب می داد، در حالی که خدا مکر می کند و او بهترین مکر کنندگان است.

اما اینکه گفتی: علی برای قریش بدترین فرد قریش بود، به خدا قسم که علی هیچ مرحومی را تحقیر نکرد و هیچ مظلومی را نکشت.

اما تو ای مغیره بن شعبه! تو حقیقتا دشمن خدایی، که هم قرآن و هم رسول او را تکذیب می کنی. تویی که زنا کاری، واجب است که حد خدا بر تو جاری شود، زیرا شهود عادل و نیکوکاری بر زناکاری تو شهادت داده اند، ولی سنگسار نمودن تو به تأخیر افتاده و حق به وسیله باطل و صداقت به واسطه غلط اندازی پایمال شد. این گونه حقوق از دست رفت در حالی که خداوند عذاب دردناک و رسوایی دنیا را برای تو مهیا کرده بود، ولی رسوایی عذاب آخرت به مراتب بیشتر است.

تو بودی که فاطمه زهرا را زدی و خون او را ریختی، به طوری که ایشان جنین خود را سقط کرد. تو این عمل را برای اینکه پیامبر خدا را ذلیل و با امر آن حضرت مخالفت کرده باشی و نیز حرمت او را هتک کنی انجام دادی. و این در حالی است که پیامبر خدا به حضرت زهرا سلام الله علیها فرموده بود: تو بزرگ زنان اهل بهشت هستی. به خدا قسم که بازگشت تو به سوی آتش است و وبال سخنانی که گفتی بر علیه تو خواهد بود.

برای کدام یک از این سه موضوع به حضرت علی ناسزا می گویی؟ آیا به خاطر نقصان حسب و نسب امام؟ یا برای اینکه از پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله دور است؟ یا عمل ناشایستی در قبال دین اسلام انجام داده است؟ یا به این دلیل که حکم به جور و ستم داده است؟ یا اینکه به دنیا رغبتی داشته است؟ اگر چنین سخنانی بگویی دروغ گفته ای و مردم تو را تکذیب خواهند کرد.

آیا تو گمان می کنی علی عثمان را مظلومانه کشت؟ به خدا قسم که علی علیه السّلام پرهیزکارتر و پاک تر از کسی است که او را سرزنش می کند. به جان

خودم قسم اگر این طور باشد که حضرت علی عثمان را مظلومانه کشته باشد، به تو هیچ ربطی ندارد، زیرا تو عثمان را در زمانی که زنده بود یاری نکردی و پس از مرگ وی هم تعصبی نسبت به وی نداشتی. خانه تو همیشه در طائف بود. تو همیشه خواهان زنان زناکار و طرفدار امور زمان جاهلیت و نابودکننده اسلام بودی، تا اینکه هر چه نباید بشود شد.

اما جواب اعتراض تو به بنی هاشم و بنی امیه؛ مقصود تو این است که خود را نزد معاویه محبوب کنی. اما جواب سخن تو درباره امارت و گفته یارانت راجع به مقام سلطنتی که به دست آورده اید این است که، فرعون مدت چهار صد سال سلطنت کرد و موسی و هارون علیهما السّلام دو پیامبر بودند که وی را به راه حق دعوت می کردند و چه صدماتی که از فرعون دیدند. مقام خلافت مقامی است که خدا به افراد نیکو کار و تبهکار عطا می کند. لذا خداوند می فرماید: «و إن أدری لعله فتنه لکم و متاع إلی حین»(1)، {و نمی دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و تا چندگاهی [وسیله] برخورداری باشد.} و نیز می فرماید: «و إذا أردنا أن نهلک قریه أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحقّ علیها القول فدمّرناهم تدمیراً»(2)،

{و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را وا می داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند، و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یک سره] زیر و زبر کنیم.}

امام حسن علیه السّلام پس از اینکه عموم آنان را مجاب نمود، برخاست و لباس های خود را تکانید، در حالی این آیه را تلاوت می کرد: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات»، {زنان پلید برای مردان پلیدند، و مردان پلید برای زنان پلید} به خدا قسم ای معاویه، مقصود از این آیه تو و یارانت و ایشان و پیروانشان هستند،«و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات أولئک مبرّون مما یقولون لهم مغفره و رزق کریم»(3)

{و زنان پاک برای مردان پاکند، و مردان پاک برای زنان پاک. اینان از آنچه



---

1- 1. انبیاء / 111
2- 2. اسراء / 16
3- 3. نور / 26

در باره ایشان می گویند برکنارند، برای آنان آمرزش و روزی نیکو خواهد بود. }و مقصود از این قسمت آیه علی بن ابی طالب و یاران و پیروانش هستند.

سپس امام حسن علیه السّلام در حالی خارج شد که به معاویه می فرمود: عاقبت بدی را که به خاطر اعمال و جنایاتت نصیبت شد بچش و برای عذاب هایی که خدا برای تو و یارانت از قبیل رسوایی دنیوی و عذاب دردناک اخروی آماده کرده است مهیا باش!

پس از این جریان، معاویه به یاران خویش گفت: شما نیز کیفر جنایت هایی را که مرتکب شده اید بچشید! ولید بن عقبه در جوابش گفت: به خدا قسم ما نچشیدیم مگر آن طور که تو چشیدی، امام حسن تنها به تو گستاخی کرد.

معاویه گفت: آیا من نگفتم شما نمی توانید از این مرد انتقام بگیرید؟ ای کاش شما اطاعت امر مرا می کردید، یا از این مرد که شما را رسوا کرد انتقام می گرفتید! به خدا قسم امام حسن برنخاست مگر اینکه این خانه در نظر من تاریک گردید، من تصمیم داشتم به وی آسیبی بزنم، نه امروز و نه بعد از این، خیر و فایده ای در وجود شما نخواهد بود.

راوی می گوید: وقتی این مناظرات و مکالمات به گوش مروان بن حکم رسید و شنید معاویه و یارانش به وسیله امام حسن رسوا شدند، نزد آنان رفت. زمانی که به آنجا رسید، آنان در خانه معاویه نزد او بودند. مروان پرسید، چه توهینی از امام حسن به شما وارد شده!؟ گفتند: هر چه شنیدی صحیح است. مروان گفت: پس چرا مرا احضار نکردید! به خدا قسم که من حسن و پدر و اهل بیت او را به نحوی فحش می دادم که ورد زبان غلامان و کنیزان شود. معاویه گفت: این گروه در مورد تو غافلگیر نمی شوند، آن ها از سوابق مروان در بد زبانی و فحاشی خبر دارند. مروان به معاویه گفت: پس به دنبال حسن بفرست تا بیاید. وقتی معاویه به سراغ امام حسن علیه السّلام فرستاد، آن حضرت به فرستاده معاویه فرمود: این شخص عصیان گر از من چه می خواهد؟ به خدا قسم اگر بخواهد زبان درازی کند گوش او را از ننگ و عارهایی که دارد به نحوی خسته می کنم که تا قیام قیامت باقی بمانند.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام برخاست و متوجه آنان شد، دید ایشان در همان حالی که بودند در مجلس معاویه حضور دارند و مروان هم به ایشان اضافه شده است. امام حسن علیه السّلام رفت و نزد معاویه و عمرو بن عاص بر سر تخت نشست و به معاویه فرمود: برای چه به دنبال من فرستادی؟ معاویه گفت: من سراغ تو نفرستاده ام بلکه مروان تو را خواسته است.

مروان به امام حسن گفت: تو به مردان قریش فحاشی کرده ای!؟ فرمود: اکنون چه تصمیمی داری؟ مروان گفت: به خدا قسم من تو و پدر و اهل بیت تو را به نحوی ناسزا و فحش خواهم گفت که ورد زبان غلامان و کنیزان شود. امام حسن علیه السّلام در جوابش فرمود: من به تو و پدرت فحش نداده ام، ولی خداوند عزّ و جلّ تو، پدر و اهل بیت و ذریه تو را لعنت کرده است و هر کسی را که از صلب پدر تو تا قیام قیامت به وجود بیاید، به زبان پیغمبر خویش لعنت نموده است.

ای مروان! به خدا قسم نه تو و نه احدی از آن اشخاص که در زمانی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تو و پدرت را لعنت می کرد حضور داشتند، منکر این مطلب نخواهید شد. خدا تو را می ترساند ولی به تو جز طغیان و سرکشی چیزی اضافه نخواهد شد. خدا و رسول راست می گویند چرا که در قرآن آمده است: «و الشجره الملعونه فی القرآن و نخوّفهم فما یزیدهم إلا طغیاناً کبیراً»(1)، «و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم و ما آنان را بیم می دهیم، ولی جز بر طغیان بیشتر آن ها نمی افزاید.» ای مروان! تو و ذریه تو از همان شجره ملعونی هستید که در قرآن یاد شده. ناگاه معاویه برجست و دست خود را بر دهان امام حسن علیه السّلام نهاد و گفت: ای ابا محمّد! تو که فحاش نبودی!؟ پس از این جریان بود که امام حسن برخاست و لباس خود را تکان داد و از مجلس خارج شد. سپس آن گروه برخاستند و با صورتی سیاه و خشم بسیار و اندوهی شدید از آن مجلس خارج شدند(2).



---

1- 1. اسراء / 60
2- 2. احتجاج : 137- 143.

شرح: «فقصرنا به» ثلاثی مجرد است و باء بای تعدیه است یعنی اظهار کردیم که او از رسیدن به کمال ناتوان است. عبارت «حتی صدق لک فیه» فعل مجهول است و احتمال دارد که معلوم باشد.

فیروزآبادی گفته است: «جناب» به معنای ناحیه و حیاط جلوی خانه است و با ضمه به معنای چیزی است که کناره دارد، با کسره به معنای اسب رامی است که مهار آن آسان است، (لجّ فی جناب) قبیح است و به معنای دوری از خانواده است.

عبارت «یتسامی» از سمو به معنای رفعت گرفته شده؛ عبارت «فبئس کرامه الله» یعنی چه بد با کرامت خدا رفتار کردند؛ عبارت «لا فی قدحه زندک» القدحه با کسره یعنی تلاش برای خارج کردن آتش و با فتحه اسم مره است، و این عبارت کنایه از تدبیر در حکومت و انجام با دقت امور است؛ و «رجحه المیزان» کنایه از برتر بودن از دیگران در کمالات است؛ عبارت «من دبّ بعیب عثمان» یعنی با عیب او راه برود که کنایه از سعی در آشکار کردن آن عیب است، «و الخطر» یعنی مثل و مانند؛ «و المثاوره» یعنی جدال و نزاع و این که می گویند «خیموا فی المکان» یعنی در آن اقامت کردند.

گفته امام علیه السّلام: «قریظه و بنی نضیر» اشاره به جنگ خیبر دارد و در این روایت دو اشکال وجود دارد: یکی این که قریظه و بنی نضیر از یهودیان مدینه بودند مگر این که گفته شود آن ها به جنگ خیبر ملحق شدند، دوم این که سعد بن معاذ در جنگ احزاب مجروح شده و پس از آن که در مورد بنی قریظه حکم کرد فوت کرد و تا جنگ خیبر زنده نماند، ظاهرا امام حسن علیه السّلام به آن چه از امام علی علیه السّلام در تمام آن وقایع سرزده اشاره کرده است و این موضوع راوی را دچار اشتباه کرده است. گفته امام علیه السّلام: «و لم یثن» یعنی بیرق را خم نکرده و آن بازنگردانید.

فیروز آبادی گفته است: غرقد درختی بزرگ است یا عوسج [گیاه خولان] است هنگامی که بزرگ می شود و با آن مسموم می کنند و «بقیع الغرقد» قبرستان مدینه است و محل رویش درخت غرقد است؛ و «النتر» جذبی است که با قوت و خشکی همراه است؛ «ریب المنون» حوادث روزگار یا مرگ است. جوهری گفته

است: «العشوه» آن است که کاری را پنهانی انجام دهی. گفته می شود أوطأتنی عُشوه و عَشوه [و عِشوه] یعنی موضوع شبهه ناکی که تمام شده است. «اللّوک» آسان جویدن، یا جویدن چیزی سخت است.

در مورد سخن امام علیه السلام «و المهرج» فیروز آبادی گفته است: هرج الناس یهرجون یعنی دچار فتنه، قتل و اختلاط شدند و گفته می شود اسب به هیجان آمد و به آن مهرج می گویند. . در بعضی نسخه ها آمده است که مهجر در صورتی که مصدر میمی و به معنای اهل هجرت باشد، عطف بر نجاشی است. گفته می شود: «أشاط بدمه و أشاط دمه» یعنی او را در معرض کشته شدن قرار داد. گفته امام «و جعل جِدّک» یعنی سعی و اجتهاد خودت، یا با فتحه که به معنای شانس و بخت می شود.

جزری گفته است: فلسطین با کسره فاء و فتحه لام: شهری است معروف بین اردن و کشور مصر، و پایتخت آن بیت المقدس است. «دوائر» حوادث روزگار و مصائب دهر و عواقب بدی است که آن را در مجمع البیان ذکر کرده است. گفته امام علیه السّلام: «لو سألت» لو برای تمنی است؛ و «أکبر فی المیلاد» یعنی از لحاظ سنی از عقبه بزرگ تر بودی، پس چطور ممکن است پسر او باشی در حالی که تو بزرگ تر از آن هستی که فرزند او باشی زیرا او در زمان تولد تو در سن مردان بالغ نبود. «الحصیف» یعنی کسی که عاقل و با درایت است.

گفته امام علیه السّلام: «علی أیدیهما» یعنی آن دو باعث و بانی این اتفاق بودند از آن جا که جنگ را انتخاب کردند و گویا علی یدیه بوده و عبارت عوض شده است. عبارت «فبأی الثلاثه» ظاهر این است که باید بگوید فبأی الخمسه و ممکن است سه مورد آخر را به خاطر قرابت معنایی یک مورد حساب کرده باشد یا دو مورد اول و یا دو مورد آخر را، یا ممکن است گفته شود امام حسن علیه السّلام بعد از آن که سه مورد را ذکر کرده، دو مورد دیگر را نیز بیان کرده است.

گفته امام علیه السّلام «فما زالت الطائف دارک» یعنی در زمان آن جنگ ها تو همیشه در طائف و در پی زنان زناکار می گشتی. «حتی جئت منه أمس» مقصود از «امس» مجازا به معنای زمان نزدیک است. عبارت «فهو ادعاؤک إلی معاویه»

احتمال دارد إلی به معنی مع باشد، یعنی این موضوع را کسی جز تو و معاویه ادعا نمی کند و احتمال دارد که تضمین باشد یعنی منسوب بودن به معاویه، بعید نیست که اصل آن دعاؤک باشد و همزه توسط نسخه نویسان برای حرکت دادن نشاط اضافه شده باشد.

2. خرائج: عمرو بن عاص به معاویه گفت: حسن مردی است که از سخنرانی عاجز است، اگر او بر بالای منبر برود و مردم به او نگاه کنند خجل می شود و سخن خود را قطع می کند. کاش می گفتی او سخنرانی می کرد. معاویه به امام حسن گفت: کاش بر بالای منبر رفته و ما را موعظه می کردی. امام حسن علیه السّلام پس از اینکه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جا آورد فرمود:

هر کسی مرا می شناسد که می شناسد، هر کس که مرا نمی شناسد بداند که من حسن ابن علی و پسر سیده زنان یعنی فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستم. منم پسر رسول خدا، منم پسر نبی اللّه، منم پسر نور درخشنده، منم پسر بشارت دهنده و انذار کننده، منم پسر آن کسی که به عنوان رحمتی برای جهانیان فرستاده شد، منم پسر آن کسی که بر جن و انس مبعوث شده، منم پسر آن که بعد از پیامبر اسلام بهترین خلق خدا است، منم پسر صاحب فضایل و مناقب، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیر المؤمنین، منم آن کسی که حقم از دست رفته، من یکی از دو بزرگ جوانان اهل بهشت هستم، منم که پسر رکن و مقام هستم، منم پسر مکه و منا، منم پسر مشعر و عرفات.

معاویه که انتظار یک چنین سخنرانی را از امام علیه السّلام نمی برد خشمگین شد و به آن حضرت گفت: اوصاف رطب را شرح بده، این گونه سخنان را رها کن. فرمود: رطب را باد بارور می کند، گرما آن را می پزد و خنکی شب آن را نیکو می کند، سپس فرمود: منم پسر آن شفیعی که اطاعتش واجب است، منم پسر آن کسی که ملائکه در رکابش می جنگیدند، منم پسر آن کسی که قریش در مقابل وی خشوع می کردند، منم پسر امام مردم، من پسر محمّد صلّی اللّه علیه و آله هستم.

معاویه ترسید که مبادا مردم بدین وسیله دچار فتنه و آشوب شوند لذا گفت: یا ابا محمّد پایین بیا! کافی است. وقتی آن حضرت فرود آمد معاویه به وی

گفت: من گمان می کردم تو بعدا خلیفه خواهی شد، ولی تو کجا و مقام خلافت کجا! امام حسن فرمود: خلیفه کسی است که احکام قرآن و سنت رسول را رواج دهد، خلیفه کسی نیست که ظلم و ستم را ترویج و سنت رسول را تعطیل نماید، دنیا را پدر و مادر خود قرار دهد، مدت اندکی خلافتی به دست بیاورد و بهره مند شود، آنگاه لذت آن قطع شده و مسئولیت آن باقی بماند.

نوجوانی از بنی امیه که در آن مجلس حضور داشت سخنانی زشت و ناروا به امام حسن گفت و از دشنام و ناسزا گفتن به آن بزرگوار و حضرت علی علیه السّلام از حد تجاوز نمود. امام حسن علیه السّلام او را نفرین کرد و گفت: پروردگارا! این نعمت را از او بگیر و او را به زن تبدیل کن تا عبرت بگیرد! وقتی آن جوان اموی متوجه خود شد دید زن شده و خدای توانا آلت مردانگی وی را به فرج زن مبدل نموده و ریش وی فرو ریخته است! آنگاه امام حسن علیه السّلام به وی فرمود: برخیز و کناره گیری کن، تو را با مجالس مردان چه کار!؟ زیرا تو زن هستی.

امام حسن علیه السّلام پس از اینکه یک ساعت صبر کرد، لباس خود را تکان داد و برخاست که خارج شود؛ عمرو بن عاص به آن حضرت گفت: بنشین تا من در مورد مسائلی از تو سؤال کنم. امام حسن علیه السّلام فرمود: هر چه به نظرت می رسد بپرس! گفت: مرا از معنای کرم و نجده و مروئه آگاه کن. فرمود: کرم آن است که انسان کارهای نیکو را بدون توقع انجام دهد و قبل از آن که چیزی از او بخواهند عطا کند. معنی نجده آن است که انسان از محرم های خود دفاع، و در همه جا در مقابل سختی ها و ناملایمات صبر نماید. معنی مروئه این است که مرد دین و آیین خود را حفظ کند و خود را از پلیدی ها بر کنار و برای ادای حقوق قیام و صلح را گسترش دهد. آنگاه خارج شد.

معاویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت: تو اهل شام را فاسد کردی! عمرو گفت: این مطلب را از من داشته باش که محبت اهل شام به تو به خاطر ایمان و دین تو نیست بلکه تو را تنها از این لحاظ دوست دارند که از دنیای تو بهره مند شوند، زیرا که هم شمشیر و هم مال دنیا در دست تو است. اما سخنان امام حسن به وی سودی نبخشید.

پس از این جریان، داستان آن جوان اموی شایع شد، همسر او به حضور امام حسن آمد و شروع به گریه و زاری نمود، امام علیه السّلام به وی ترحم کرده و دعا نمود تا آن شخص به حالت اولیه بازگشت.

3. مناقب: اسماعیل بن ابان گفته است: امام حسن علیه السّلام از مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عبور کرد و گروهی از بنی امیه را در آنجا دید که با چشم به آن حضرت اشاره نمودند. - این موضوع در زمانی بود که معاویه به حسب ظاهر بر امر خلافت غلبه یافته بود - وقتی امام حسن با این منظره مواجه شد، دو رکعت نماز خواند و به آنان فرمود: من متوجه اشاره شما شدم، ولی به خدا قسم شما هیچ روزی را سلطنت نمی کنید مگر اینکه ما دو روز حکومت می کنیم. اگر شما یک ماه سلطنت کنید ما دو ماه این مقام را خواهیم داشت. اگر شما یک سال سلطنت کنید ما دو سال این مقام را خواهیم داشت. در زمان سلطنت شما ما می خوریم، می آشامیم، لباس می پوشیم، ازدواج می کنیم و سوار می شویم، ولی شما در زمان سلطنت ما نمی خورید و نمی آشامید و ازدواج نخواهید کرد.

مردی گفت: این امر چگونه عملی می شود؟ در حالی که شما بخشنده ترین و رئوف ترین و مهربان ترین مردم هستید. چطور ممکن است شما در زمان سلطنت این گروه در امان باشید ولی ایشان در زمان سلطنت شما در امان نباشند!؟ فرمود: به این خاطر که اینان با مکر شیطانی با ما دشمنی کردند و مکر و حیله شیطان هم ضعیف است. ولی ما با مکر خدا با ایشان عداوت می کنیم و مکر خدا هم شدید و سخت است(1).

4. احتجاج: شعبی روایت می کند که معاویه وارد مدینه شد، سپس سخنرانی کرده و به حضرت علی علیه السّلام ناسزا گفت. امام حسن علیه السّلام هم برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جای آورد به معاویه فرمود: هیچ پیامبری مبعوث نشد مگر اینکه یک وصی از اهل بیتش برایش تعیین شد و هیچ پیامبری نبود مگر اینکه دشمنی از ستمکاران داشت. حضرت علی بعد از پیامبر خدا وصی آن



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 8

حضرت بود. من پسر علی علیه السّلام و تو پسر صخر هستی، جد تو حرب و جد من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است. مادر تو هند جگر خوار و مادر من حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است. جده من خدیجه کبرا و جده تو نثیله است، خدا لعنت کند آن کسی را که از لحاظ حسب و نسب پست تر، کفر او سابقه دار تر و از جهت شهرت گمنام تر و منافق تر است! اهل مسجد عموما گفتند: آمین! معاویه خطبه خویش را قطع کرد و از منبر پایین آمد(1).

5. احتجاج: هنگامی که معاویه وارد کوفه شد به وی گفتند: حسن بن علی نزد مردم مقام رفیعی دارد. به وی بگو: بر فراز منبر آید و پایین تر از تو بنشیند و سخنرانی کند؛ چون زبان وی لکنت دارد از نظر مردم خواهد افتاد. معاویه این پیشنهاد را نپذیرفت ولی مردم به او اصرار کردند تا این کار را انجام دهد. معاویه این مطلب را به امام حسن علیه السّلام گفت و آن بزرگوار پس از اینکه پایین تر از معاویه نشست و حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: اگر شما بین مشرق و مغرب را جستجو کنید تا کسی را بیابید که جدش پیامبر باشد، غیر از من و برادرم کسی را نخواهید یافت، ما حق قطعی خویش را به این سرکش - و با دست به بالای منبر و به معاویه اشاره کرد - واگذار نموده ایم که مقام و منبر پیامبر خدا را تصاحب کرده است. ما حفظ خون مسلمین را از ریختن آن ها بهتر دانستیم، گر چه می دانم که مقام خلافت تا مدتی وسیله آزمایش و بهره مندی شما - و به معاویه اشاره کرد - خواهد بود. معاویه گفت: این سخن را به چه منظوری گفتی!؟ فرمود: به همان منظوری که خدا فرموده است.

معاویه برخاست و خطبه ای غیر فصیح و نارسا خواند و در آن خطبه به حضرت علیه السّلام ناسزا و سخنانی ناروا گفت. امام حسن علیه السّلام در همان حالی که بالای منبر بود به معاویه فرمود: ای پسر هند جگر خوار! تو این جرات را داری که به امیر المؤمنین ناسزا بگویی! در حالی که رسول خدا فرموده است: کسی که به علی ناسزا بگوید به من ناسزا گفته و کسی که به من ناسزا بگوید به خدا ناسزا



---

1- 1. احتجاج: 145

گفته و کسی که به خدا ناسزا بگوید خداوند او را در جهنم جاودان خواهد کرد و دچار عذابی همیشگی خواهد شد. امام حسن علیه السّلام پس از این جریان از منبر پایین آمد، وارد منزل خویش شد و از آن پس در آنجا نماز به جا نیاورد(1).

شرح: گفته «عییّه» با تشدید یاء دوم، بر وزن فعیل از عیّ می آید که متضاد بیان و وضوح است. گفته می شود (عیّ فی منطقه فهو عییّ) منطق او ضعیف است، احتمال دارد که (عتیّه) با تاء مثنای فوقانی باشد که به معنای تجاوز از حد و فساد است، یا با غین معجمی و باء وحدت باشد که از (غباوه) به معنای جهل و عدم مهارت در کاری است بر خلاف (الفطنه) که به معنای داشتن مهارت و درک بالا از چیزی است. با این کلمه، خطابه و سخنرانی را توصیف می کنند و گفته می شود: (ثلبه ثلباً) هنگامی که عیب و نقص کسی را با صراحت بیان می کند.

6. امالی: امام حسن علیه السّلام در ضمن آن سخنانی که بین حضرت و ولید بن عقبه رد و بدل شد به ولید فرمود: من تو را به خاطر این که به علی علیه السّلام ناسزا می گویی ملامت نمی کنم، زیرا آن حضرت برای اینکه تو شرب خمر کرده بودی هشتاد تازیانه به تو زد، پدرت را در جنگ بدر به امر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به سختی کشت. خدای علیم در بیشتر از یک آیه از قرآن، علی را مؤمن و تو را فاسق معرفی نموده است! لذا شاعر در باره تو و حضرت علی علیه السّلام گفته است:

خداوند درباره حضرت علی علیه السّلام و ولید آیاتی در قرآن بر ما نازل نموده است.

ولید در منزل کفر وارد شد و علی در منزل ایمان داخل گردید.

کسی که مؤمن بوده و خدا را عبادت کند، مانند شخصی که فاسق و خیانت کار است نخواهد بود.

ولید و علی - علیه السلام - بعد از مدت کوتاهی عینا برای دریافت جزای اعمال خویش دعوت می شوند.

1- 1. احتجاج: 145

جزای علی - علیه السّلام - بهشت و جزای ولید ذلت و خواری خواهد بود.1

7. مؤلف: ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل می کند که گفت: زیاد یک نفر از یاران امام حسن علیه السّلام که وی را امان داده بودند احضار کرد. امام حسن علیه السّلام نامه ای بدین مضمون برای زیاد نوشت: از طرف حسن بن علی به زیاد. اما بعد، تو می دانی که ما برای یاران خود امان گرفته ایم. فلان شخص به من گفته است تو مزاحم وی شده ای، من دوست دارم که متعرض او نشوی، و السّلام. نامه امام حسن موقعی به زیاد رسید که معاویه زیاد را پسر ابو سفیان معرفی کرده بود. زیاد از این که چرا امام حسن او را پسر ابو سفیان خطاب ننموده است خشمگین شد. لذا در جواب امام حسن نوشت: از طرف زیاد بن ابو سفیان به حسن. اما بعد، نامه تو راجع به شخص فاسقی که شیعیان فاسق تو و پدرت او را پناه داده اند به من رسید، به خدا قسم که من وی را از میان پوست و گوشت تو مطالبه خواهم کرد. گوشت محبوب ترین مردم را که گوشت تو از آن خواهد بود می خورم، و السّلام.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام نامه زیاد را خواند آن را برای معاویه فرستاد. وقتی معاویه آن نامه را خواند خشمناک شد و برای زیاد نوشت: از طرف معاویه ابن ابو سفیان به زیاد. تو دارای دو رأی هستی، یک رأی از ابو سفیان و یک رأی از سمیه، رأی تو از ابو سفیان قاطعیت و بردباری خواهد بود و رأی تو از سمیه مانند آن نیست. حسن بن علی برای من نوشته که تو مزاحم یکی از یاوران وی شده ای، تو حق نداری متعرض او شوی، زیرا من اجازه تسلط بر او را به تو نداده ام.

8. احتجاج: راجع به تفاخر امام حسن علیه السّلام و معاویه، مروان بن الحکم، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان گفته شده است: روزی امام حسن در مجلس معاویه وارد شد، در آن مجلس این افراد حضور داشتند، هر یک از آن گروه بر بنی هاشم فخر فروخته و بنی هاشم را در انظار کوچک کردند و سخنانی درباره ایشان گفتند که برای امام حسن علیه السّلام ناگوار بود. امام علیه السّلام فرمود: من شخصیتی از بهترین شخصیت ها هستم، پدرانم گرامی ترین عرب هستند، ما دارای نسب پر افتخاری هستیم، ما دارای حسب با شخصیتی هستیم، ما از

شاخه های درختی هستیم که بهترین شاخه ها را به وجود آورده است و میوه های پاکیزه ای داده، و بدن هایی قیام کننده تربیت نموده. اصل و ریشه اسلام و نبوت در آن درخت است، ما دارای مقام عالی و شامخ و دارای عزت و قدرت هستیم. ما دریاهایی هستیم که خشک نمی شوند و کوه هایی برافراشته که مقهور نخواهیم شد.

مروان به آن حضرت گفت: تو خود را ستایش کردی، مقام خود را بالا بردی، ای حسن! هیهات! به خدا قسم ما پادشاهانی والا مقام هستیم. افرادی مقتدر و راهنما که ممنوع و خانه نشین نخواهیم شد، تو نظیر عزت و قدرت ما را نداری، تو مقام و فخر ما را نخواهی داشت. آنگاه این شعر را سرود:

ما افرادی را که از لحاظ وقار پاکیزه بودند شفا دادیم. عزت و قدرت آنان به اشخاصی که به ما ملحق شوند خواهد رسید.

ماییم که غنیمت را گرفتیم و رد کردیم به جایی که باید رد کنیم، ماییم که دست پادشاهان را بستیم.

سپس مغیره بن شعبه شروع به سخن کرد و گفت: من پدر تو را نصیحت کردم ولی نپذیرفت، اگر من قطع رحم را مکروه نمی دانستم، از اهالی شام می شدم. پدر تو می دانست که من به وسیله درشت خویی قبیله قیس و درایت طایفه ثقیف و تجربه هایی که در امور قبایل داشتند، می توانم شتران تشنه را از سر آب تشنه بازگردانم.

امام حسن علیه السّلام به سخن آمد و فرمود: ای مروان! آیا تو گمان می کنی من این سخنان را به خاطر ترس و ضعف و عجز گفتم؟ آیا تو می پنداری من خود را ستایش کردم، در صورتی که پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستم، یا خواستم مقام خود را بالا ببرم، در صورتی که من بزرگ جوانان اهل بهشت هستم!؟ وای بر تو! کسی تکبر می کند که بخواهد شخصیت پست خود را بالا ببرد، کسی تفاخر می کند که بخواهد مقام خود را رفعت دهد، ولی ما اهل بیت رحمت، معدن کرم و بخشش، جایگاه خیر، گنجینه ایمان، نیزه اسلام و شمشیر دین هستیم. مادرت به عزایت بنشیند! چرا قبل از اینکه تو را دچار جزع و فزع کرده و نامی به تو بدهم که با آن از اسم خود بی نیاز شوی، سکوت اختیار ننمودی!؟

اما اینکه گفتی: غنیمت آوردی و پادشاهان را مغلوب نمودی. آیا این اعمال را در آن روزی که شکست خورده و ترسان بودی انجام دادی؟ آن روز غنیمت تو شکست تو بود، تو بودی که به طلحه بی وفایی کرده، او را فریب دادی و کشتی؛(1)

قباحت دارد! چقدر بی حیا هستی! مروان که جوابی نداشت سر خود را به زیر انداخت و مغیره همچنان مبهوت و متحیر بود.

آنگاه امام حسن متوجه او شد و فرمود: ای یک چشم ثقیف؛ تو از قبیله قریش نیستی که من با تو مفاخره کنم. وای بر تو! آیا مرا نمی شناسی! در حالی که من پسر بهترین و بزرگ ترین زنان هستم! پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از علم خدا به ما تعلیم داد. آن بزرگوار علم تأویل قرآن و مشکلات احکام را به ما آموخت. عزت، قدرت و فرمان روایی، فخر و بزرگواری مال ماست. تو از آن گروهی هستی که نه در زمان جاهلیت حسب و نسبی برای آنان ثابت شد و نه از اسلام نصیبی داشتند. غلام فراری را در هنگام زد و خورد شیران ژیان و مبارزه اقران، با تفاخر چه کار!؟ ماییم که بزرگواریم، ماییم که حمایت کننده و پیشواییم. ماییم که حامی حیثیت و انسانیت هستیم، ماییم که ننگ و عار را از دامن خویش دور می کنیم، منم که پسر زنان نجیب و باکره هستم.

تو نسبت به بهترین وصی بهترین پیامبران بدگمان هستی و می خواستی او را نصیحت کنی، وی به عاجز بودن تو بیناتر و به ضعف تو داناتر بود. تو به خاطر کینه و حسادتی که در سینه و نیرنگ آشکاری که در چشم داری، بایستی دست رد به سینه خود بزنی. هیهات! علی این گونه نبود که افراد گمراه را تقویت کند(2). تو



---

1- 1. ابن اثیر در اسد الغابه گفته است: باعث قتل طلحه، مروان بن حکم بود، زیرا وقتی که طلحه در میدان جنگ بود، تیری به زانوی او زد. آن ها زخمش را بستند، پایش ورم کرد و هنگامی که او را رها کردند، خونش جاری شد. مروان گفت: او را رها کنید، این تیری است که خداوند فرستاده است، در نهایت طلحه در اثر این جراحت مرد و مروان گفت: از امروز به بعد خونخواهی نخواهم کرد و بعد نزد ابان بن عثمان رفت و به او گفت: من یکی از قاتلان پدرت را کشتم و تو را از انجام این کار بی نیاز کردم.

2- 2. هنگامی که عثمان کشته شد و مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، مغیره بن شعبه نزد امام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! من نصیحتی برای تو دارم، فرمود: آن چیست؟ گفت: اگر می خواهی کارها به خوبی پیش برود، طلحه ابن عبید الله را برای امارت کوفه و زبیر بن عوام را برای امارت بصره به کار بگیر و بعد معاویه را به شام بفرست تا مطیع تو باشد، و زمانی که خلافت تو ثبات یافت، آن را هر گونه می خواهی اداره کن. امام پیشنهاد وی را نپذیرفت و فرمود: اگر معاویه را در آن چه در دست اوست باقی بگذارم، در واقع گمراهان را تقویت کرده ام. مراجعه کنید به استیعاب، ذیل اصابه 3: 371

گمان می کنی اگر در جنگ صفین بودی، با درشت خویی قبیله قیس و سرسختی طایفه ثقیف چکار می توانستی بکنی؟ مادرت به عزایت بنشیند! آیا با عجز و ناتوانی که در زمان جنگ داشتی؟ یا با فراری که در هنگام مبارزات می کردی؟ به خدا قسم اگر پنجه های پر قدرت حضرت علی علیه السّلام تو را می گرفت می فهمیدی که هیچ قدرتی نمی توانست مانع آن حضرت شود و زنان گریه کننده سخت بر تو گریان می شدند.

اما درشت خویی قبیله قیس! تو را با قبیله قیس چه کار؟ جز این نیست که تو غلامی هستی که ثقیف نامیده شده و خود را به طایفه ثقیف ملحق نموده ای، برای اینکه شخصیتی به دست آوری. فکر دیگری بکن، زیرا تو از مردان ثقیف نیستی. تو برای دام نهادن جهت شکار و تدبیر طویله گوسفندان لایق تری از اینکه بخواهی جنگجو باشی. غلامان چه عقل و درایتی دارند؟

تو آرزوی روبرو شدن با امیر المؤمنین علی علیه السّلام را داری؟ علی همان است که شناختی، علی شیری شجاع و زهری کشنده بود که جز شخص شجاع، احدی در هنگام نیزه زدن و مبارزه تاب مقاومت در برابر او را نداشت. پس چگونه کفتار پتیاره می تواند قصد او کند و چطور سرگین غلطانی که به قهقرا بر می گردد می تواند به او دست یابد. اما نسبت تو با شخصیت های بزرگ شناخته نشده و قرابت تو با آنان نامعلوم است. قرابت تو با ایشان نظیر قرابت حیوانات دریایی است با آهوان صحرایی، بلکه تو از لحاظ حسب و نسب با آنان، از قرابت این دو دسته حیوان دورتر هستی.

پس از این گفتگوها مغیره از جا پرید، در حالی که امام حسن علیه السّلام می فرمود: اگر با وجود بی لیاقتی بنی امیه با آن ها سخن گفتیم معذوریم، چرا که ما

پیش از آن ها با غلامان هم کلام شدیم. معاویه به مغیره گفت: برگرد! زیرا گردن کشان نمی توانند در برابر فرزندان عبد المطلب مقاومت کنند و افراد بزرگ منش قادر نیستند با ایشان مفاخره نمایند. آنگاه معاویه امام حسن را قسم داد که سکوت کند و امام سکوت کرد(1).

توضیح: جوهری گفته است: «زخر الوادی» یعنی امتداد و ارتفاع یافت، گفته می شود: «بحر زاخر» یعنی دریای مرتفع. «نزفت ماءالبئر نزفا» آب چاه را استخراج کردم یعنی کل آن را تمام کردم، که گاه نزفت مفعول می گیرد و گاه نمی گیرد. گفته می شود: «الجبال الشوامخ» مترادف شواهق است به معنای مرتفع. شمخ الرحل بأنفه یعنی تکبر ورزید.

«انحجاز» یعنی امتناع. «الإصدار»: ارجاع. «المنهل» چشمه آبی که شترها در چراگاه وارد آن می شوند. گفته امام علیه السّلام: «أجبناً» آیا گمان می کنی که این حرف را از سر ترس می زنم. «الخور» یعنی ضعف و «البذخ» یعنی کبر، قد بذخ با کسره و تبذّخ یعنی تکبر ورزید و خود را بالا برد. «البجح» به تقدیم جیم بر حاء یعنی شادی و بجّحته أنا تبجیحاً فتبجّح یعنی او را خوشحال کردم پس شاد شد. «الهوائل» پناهگاه ها. «الإیاب» رجوع و بازگشت است. «النهب» غنیمت و جمع نهاب با کسره است، که اشاره دارد به گفته او «و ابنا بالغنیمه».

«المجاحشه» دفاع متقابل از یکدیگر. الذائد الحامی الدافع، مذواد اسم مبالغه آن است و جوهری گفته است: فلان حامی الذّمار یعنی فلانی از حریم و آبرو حمایت می کند، فلان أمنع ذمارا من فلان، یعنی فلانی حمایت از فلانی را منع کرد. گفته می شود: الذمار ماوراء الرجل، یعنی آنچه شایسته است از آن حمایت شود، زیرا آن ها گفتند (حامی الذّمار) حمایت کننده از حریم و آبرو، همچنان که گفتند (حامی الحقیقه) حامی حقیقت.

«الوغر» با فتحه یعنی کینه و دشمنی بسیار و «بدو الغدر» آشکار کردن آن است. «الأشاجع» ریشه انگشتان است، قسمتی که به عصب کف دست متصل می



---

1- 1. احتجاج: 144

شود و التفاف الأشاجع: کنایه از توانایی و اقتدار است. «المرثّات البواکی» زنانی که هنگام مصیبت فریاد می زنند؛ و «الهلع» ترس بسیار شدید است؛ و «الزرائب» جمع زریبه است به معنای مصیبت. و (هی الطنفسه و حظیره الغنم) او در جایگاه گوسفندان است و هر دو کلمه با هم مناسبت دارند. در برخی نسخه ها آمده است (الزرانب) که جمع زرنب و به معنای فرج زن می باشد.

«القیون» جمع القین به معنای عبد، یا آهنگر یا سازنده است ولی اکثراً اگر به معنای اولی (عبد) باشد، جمع آن به صورت قیان است که این معنا مناسبت بیشتری با فضای متن دارد. «البساله» شجاعت است و (قد بسل فهو باسل) یعنی او قهرمان است. «بنات الماء» حیواناتی هستند که در آب متولد می شوند و یا پرندگان دریایی. مطرزی گفته است: بنات الماء من الطیر استعاره است، عبارت «عذرنا» مجهول و به معنای آن است که ما معذوریم اگر بعد هم کلام شدن با غلامان، آن ها را آزار دادیم و به خاطر آن چه بر سر ما آوردند، آن ها را مجازات کردیم. جزری در مورد این عبارت گفته است: «من یعذرنی من رجل قد بلغنی عنه کذا و کذا» یعنی چه کسی عذر مرا می پذیرد و مرا سرزنش نمی کند، اگر این فرد را به خاطر اعمال ناشایستش مجازات کنم. احتمال دارد این کلمه (تحاورنا) باشد با حاء از مصدر محاوره به این معنا که؛ اگر با وجود بی لیاقتی بنی امیه با آن ها سخن گفتیم معذوریم چرا که ما پیش از آن ها با غلامان هم کلام شدیم.

9. احتجاج: سلیم ابن قیس روایت می کند: از عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب شنیدم که می فرمود: معاویه به من گفت: تو چقدر به امام حسن و امام حسین احترام می گذاری! در صورتی که ایشان از تو بهتر نیستند و پدر آنان هم از پدر تو بهتر نبود، اگر فاطمه علیها السّلام دختر پیغمبر اسلام نمی بود من می گفتم: مادر تو که اسماء دختر عمیس است کمتر از مادر حسنین نبود. عبد اللّه بن جعفر می گوید: من از سخن معاویه خشمگین شدم و نتوانستم خودداری نمایم، لذا به وی گفتم: تو حسنین علیهما السّلام و پدر و مادر ایشان را نمی شناسی؟ به خدا قسم که حسنین علیهما السّلام از من بهترند و پدر ایشان از پدر من و مادرشان از مادر من بهترند. من در زمان کودکی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که در باره حسنین علیهما

السّلام و پدرشان علی علیه السّلام توصیه و سفارش می کرد و من آن توصیه را حفظ کرده و به ذهن خویشتن سپردم.

معاویه گفت: غیر از حسنین و عبد اللّه بن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل، کسی در مجلس نیست، آنچه را که در باره ایشان شنیده ای بگو، به خدا قسم که تو دروغگو نیستی. عبد اللّه بن جعفر گفت: مقام آنان بالاتر از آن است که تو گمان می کنی. معاویه گفت: حتی اگر از کوه احد و حرا هم مهم تر باشد بگو، زیرا مادامی که کسی از اهل شام در مجلس نباشد من باکی ندارم. اما از آن جا که خدا سرکش شما (یعنی حضرت علی علیه السّلام) را کشت و جمع شما را پراکنده نمود و مقام خلافت نصیب کسانی که شایستگی آن را داشتند شد و در معدن اصلی خود جای گرفت، بنابراین از آنچه که شما بگویید باکی نداریم و از این ادعاها ضرری به ما نخواهد رسید.

عبد اللّه بن جعفر گفت: از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: من به مؤمنین از خود ایشان سزاوارترم و کسی که من از خود او بر وی سزاوارتر باشم، یا علی! تو نیز از خود او بر او سزاوارتر خواهی بود. پیامبر خدا این موضوع را در حالی فرمود: که حضرت علی علیه السّلام، حسن، حسین، عمر بن ام سلمه، اسامه بن زید، فاطمه علیها السّلام، ام ایمن، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام در خانه و نزد آن حضرت بودند، آنگاه حضرت رسول به بازوی حضرت علی علیه السّلام زد و سه مرتبه همان سخن را تکرار کرد. سپس امامت کلیه دوازده امام را به صراحت شرح داد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امت من به تعداد دوازده پیشوا خواهد داشت که کلیه آنان گمراه و گمراه کننده اند. تعداد ده نفر از آنان از بنی امیه و دو نفر از ایشان از قریش هستند. گناه همه آن دوازده نفر و گناه آن افرادی را که گمراه می کنند بر گردن آن دو نفر است. آنگاه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله نام آن دو نفر و نام آن ده نفر را برد.

معاویه گفت: نام آنان را برای ما بگو. گفت: فلان و فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش که از آل ابو سفیان است و هفت نفر از فرزندان حکم بن ابی العاص که اولین آن ها مروان است.

معاویه گفت: اگر مطلبی که تو می گویی درست باشد، یقیناً من و آن سه نفری که قبل از من بودند و عموم افرادی که از این امت دوست دار آنان باشند هلاک شده ایم. و نیز آن مهاجرین و انصاری که از اصحاب پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله هستند و عموم تابعین، غیر از شما اهل بیت و شیعیان شما هلاک شده اند. عبد اللّه جعفر گفت: به خدا قسم سخنی که گفتم حق است و آن را از پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم.

معاویه متوجه امام حسن و امام حسین و ابن عباس شد و گفت: عبد اللّه بن جعفر چه می گوید!؟ ابن عباس به معاویه که برای اولین بار وارد مدینه شده بود و مردم بعد از قتل علی علیه السّلام در اطراف وی جمع شده بودند گفت: نزد آن افرادی که نامشان را عبد اللّه جعفر برد بفرست تا از ایشان جویا شوند، معاویه نزد عمر بن ام سلمه و اسامه فرستاد، آنان همه شهادت دادند و گفتند: ما این موضوع را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همان طور شنیدیم که عبد اللّه جعفر شنیده است(1).

سپس معاویه متوجه امام حسن، امام حسین، ابن عباس، فضل، ابن ام سلمه و اسامه شد و گفت: کلیه شما بر همین عقیده هستید که عبد اللّه جعفر می گوید؟ گفتند: آری. معاویه گفت: ای فرزندان عبد المطلب! شما ادعای بزرگی کردید و به حجتی قوی استدلال می کنید، اگر این ادعای شما حق باشد، باید بر این امر صبر کرده و آن را مخفی کنید، مردم در غفلت و بی خبری سر می کنند. اگر مطلبی که شما می گویید حق باشد، امت اسلام هلاک شده، از دین و مذهب خود باز گشته، به خدا کافر شده و پیغمبر خود را انکار نموده است، فقط شما اهل بیت و شیعیان شما نجات یافته اید، و شیعیان شما در میان مردم قلیل و اندک هستند.



---

1- 1. تا این قسمت از حدیث را در کافی 1: 529 با کمی تغییر خواهید یافت، که به سلیم ابن قیس نسبت داده است،

بعد از این جریان ابن عباس متوجه معاویه شد و به وی گفت: خداوند در قرآن فرموده است:«و قلیل من عبادی الشکور»(1)

،«تعداد اندکی از بندگان من سپاسگزارند.» و نیز می فرماید: «و قلیل ماهم»(2)،

«ایشان اندک هستند.» ای معاویه! تعجب مطلبی که از من می شنوی بیشتر از داستان بنی اسرائیل است؟ زیرا ساحرین بنی اسرائیل به فرعون گفتند: «فاقض ما أنت قاض»(3)،

«هر حکمی می خواهی بکن.» آنگاه به حضرت موسی علیه السّلام ایمان آوردند و آن بزرگوار را تصدیق کردند. سپس حضرت موسی آنان را با افرادی از بنی اسرائیل که پیرو ایشان شدند به دریا برده و از آن عبور داد و عجایبی را به ایشان نشان داد، آنان موسی و تورات را تصدیق کردند و به دین آن بزرگوار اقرار نمودند. سپس وقتی از بت هایی که مورد پرستش گروهی قرار گرفته بودند عبور کردند، به موسی علیه السّلام گفتند: «اجعل لنا إلها کما لهم آلهه قال إنّکم قوم تجهلون»(4)، «گفتند: ای موسی، همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما [نیز] خدایی قرار ده. گفت: به راستی که شما گروهی نادانی هستید.»

آنگاه عموم آنان غیر از هارون گوساله پرست شدند و گفتند: «هذا إلهکم و إله موسی»(5)، «این گوساله خدای شما و خدای موسی است.» پس از این جریان حضرت موسی به آنان فرمود: «ادخلوا الأرض المقدسه»(6)، «به سرزمین مقدس وارد شوید.» ایشان آن جوابی را دادند که خداوند داستان آن را شرح داده است. نهایتا حضرت موسی فرمود: «ربّ إنّی لا أملک إلا نفسی و أخی فافرق بیننا و بین قوم الفاسقین»(7)، «پروردگارا! من تنها اختیار خود و برادرم را دارم، پس میان ما و میان این قوم نافرمان جدایی بینداز.»



---

1- 1. سبأ/ 13
2- 2. ص/ 24
3- 3. طه/ 72
4- 4. اعراف/ 138

5- 5. طه/ 88
6- 6. مائده/ 21
7- 7. مائده/ 25

متابعت کردن این امت از مردانی که آنان را بالا بردند و از ایشان اطاعت نمودند، همان افرادی که با رسول خدا سوابقی داشتند و نزد آن حضرت مقام و منزلتی داشتند و خویشاوندانی که به دین حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و قرآن اقرار کردند و تکبر و حسد آنان را وادار نمود که با امام و ولی خود مخالفت نمایند، تعجب بیشتری ندارد از آن گروهی که از زر و زیور خویش گوساله ای ساختند و آن را مورد پرستش قرار دادند و سجده کردند و گمان نمودند آن گوساله پروردگار جهانیان است و همه غیر از هارون به این امر معتقد شدند.

گروهی با صاحب و سرور ما (یعنی حضرت علی علیه السّلام) که برای پیامبر ما نظیر هارون بود برای موسی، باقی ماندند که عبارت بودند از سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، آنگاه زبیر به حضرت علی پشت کرد و آن سه نفر با حضرت علی علیه السلام باقی ماندند تا خدا را ملاقات کردند.

ای معاویه! تو تعجب می کنی از اینکه خداوند نام هر یک از امامان را ببرد، همان امامانی که پیامبر خدا در روز غدیر خم و مواطن دیگر امامت آنان را ثابت کرد و به وسیله همان امامان با آن مردم اتمام حجت نمود و مردم را به اطاعت ایشان مأمور کرد و خبر داد. اولین ایشان حضرت علی بن ابی طالب است که بعد از حضرت رسول مولای هر مرد و زن مؤمنی است و فرمود: علی بعد از من در میان امت، جانشین و وصی من است. پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روز وفاتش لشکری فرستاد و فرمود: جعفر بن ابی طالب امیر لشکر باشد، اگر او کشته شد زید و اگر زید هم کشته گردید، عبد اللّه بن رواحه امیر لشکر باشد و همه آنان شهید شدند. پیامبری که برای یک جنگ تعداد سه خلیفه تعیین می کند، باز هم تو می گویی امت خویش را رها می کند و بعد از خود جانشینی برای آنان تعیین نمی کند! تا کار به جایی برسد که خود آن ها برای خویش خلیفه تعیین کنند! گویی که رأی و نظر این امت برای خودشان، از رأی و نظر حضرت رسول بهتر است! در حالی که اینان آن اعمال را زمانی مرتکب شدند که پیامبر خدا جانشین خود را تعیین و تبیین کرده بود و امت خود را در بی خبری و شک و شبهه باقی نگذاشته بود.

اما سخن آن چهار نفری که بر علیه حضرت علی علیه السّلام قیام کرده و بر رسول خدا دروغ بستند و به خطا گمان کردند رسول خدا فرموده است: خدا مقام نبوت و خلافت را به ما اهل بیت عطا نکرده است، مقصود آنان این بود که مردم را با شهادت دروغ و مکر خویش دچار شبهه کنند.

معاویه متوجه امام حسن شد و گفت: ای حسن! تو چه نظری داری؟ فرمود: ای معاویه! تو آنچه را که من و ابن عباس گفتیم شنیدی. ای معاویه! من از تو و بی حیایی تو تعجب می کنم! از این که جرأت کرده، به خداوند افترا می زنی و می گویی: خدا حضرت علی را که شخصی طاغی و سرکش بود کشت و مقام خلافت را به اصل و معدنش بازگردانید. ای معاویه! آیا تو معدن سزاوار خلافت هستی و ما نیستیم!؟ ای معاویه! وای بر تو و آن سه نفری که قبل از تو این مقام را تصاحب کردند و بر این مقام جلوس نمودند و این موضوع را برای تو سنت و سرمشق قرار دادند! من می خواهم سخنی بگویم که تو شایستگی شنیدن آن را نداری ولی در عین حال می گویم تا فرزندان پدرم که در اطراف منند آن را بشنوند و آن سخن این است:

مردم در امور بسیاری اتحاد دارند و در مورد آن امور اختلاف و نزاع و تفرقه ای ندارند. آن امور عبارتند از: شهادت به یگانگی خدا، رسالت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله، نمازهای پنج گانه، زکات واجب، روزه ماه رمضان، به جا آوردن حج و موضوعات فراوانی که غیر از خدا کسی شماره و تعداد آن ها را نمی داند، مردم بر حرام بودن زنا، سرقت کردن، دروغ گفتن، قطع رحم نمودن، خیانت و معصیت های دیگری که کسی اندازه و شماره آن ها را نمی داند مگر خدا، وحدت نظر دارند.

ولی درباره سنت هایی که از جمله آن ها ولایت است اختلاف داشته و با یکدیگر جنگیدند، در نهایت تبدیل به فرقه هایی شدند که یکدیگر را لعنت می کنند! و از یکدیگر بیزاری جسته و یکدیگر را به قتل رسانده و هر یک می گویند، ما بر آن گروه مقدم و از آن ها برتر هستیم. تنها آن فرقه ای این اختلافات را ندارند که تابع قرآن خدا و سنت پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله باشند. هر کس به عقیده

اهل قبله که اختلافی در آن نیست معتقد باشد و علم به موضوعات مورد اختلاف را به خدا واگذار نماید، از آتش جهنم نجات پیدا خواهد کرد و وارد بهشت خواهد شد. کسی که خدا او را توفیق دهد و قلب وی را به واسطه صاحبان امر یعنی امامان او نورانی کند و به وی بشناساند که معدن علم کجا است، نزد خدا سعادتمند خواهد بود. خداوند تنها یک ولی دارد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا رحمت کند آن مردی را که حق را تشخیص دهد و طرفدار آن باشد تا از آن بهره مند شود، یا اینکه سکوت اختیار کند تا سالم بماند.

ما اهل بیت می گوییم: امامان از بین ما خواهند بود، جز ما کسی صلاحیت مقام خلافت را ندارد، خداوند در قرآن و پیامبر در سخنان و سنت خویش ما را برای مقام خلافت لایق و شایسته دانسته اند. علم در خاندان ماست و ما شایستگی آن را داریم، تمام علم نزد ما جمع شده است. هیچ حادثه ای تا روز قیامت رخ نمی دهد و حتی دیه جراحتی که بر کسی وارد شود نیست، مگر اینکه حکم آن به املای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و به خط حضرت علی نوشته شده و نزد ما موجود است.

گروهی به اشتباه گمان کرده اند، ایشان سزاوارتر از ما به این مقام هستند، حتی تو، ای پسر هند! تو نیز این ادعا را داری. تو گمان می کنی عمر نزد پدرم فرستاد و پیغام داد: من در نظر دارم قرآن را در یک جلد بنویسم، آنچه را که تو از قرآن نوشته ای نزد من بفرست، پدرم نزد عمر آمد و گفت: اگر گردن مرا بزنی آن قرآن را به تو نخواهم داد، عمر گفت: چرا؟ فرمود: منظور خداوند از این آیه که فرموده: «و الرَّاسِخُونَ فی الْعِلم»(1) ، من هستم نه تو و یارانت؛ عمر خشمگین شد.

سپس گفت: پسر ابو طالب گمان می کند احدی غیر او نیست که این علم نزد او باشد. هر کسی که چیزی از قرآن را می داند نزد من بیاورد. هر وقت شخصی می آمد و مقداری از قرآن می خواند و دیگری هم همان مقدار را نظیر او می خواند، دستور می داد آن را می نوشتند و الا نمی نوشتند. سپس گفتند: آیات بسیاری از



---

1- 1. آل عمران/ 7

قرآن از دست وی رفت. به خدا قسم که دروغ می گویند، بلکه قرآن جمع آوری شده و نزد اهلش محفوظ است.

سپس عمر به قاضیان و والیان خویشتن دستور داد در مورد نظرات خود به دقت تفکر کنید و به هر آن چه که به نظر شما حق است حکم داده و قضاوت کنید. آنگاه عمر و بعضی از والیان او همچنان درباره قضاوت کردن دچار اشتباهات بسیار بزرگی می شدند. پدرم حضرت علی علیه السّلام آنان را از اشتباهشان نجات می داد و بدین وسیله با ایشان اتمام حجت می کرد. سپس قاضیان در حالی نزد خلیفه خود باز می گشتند که در باره یک قضیه و یک موضوع چند نوع قضاوت کرده بودند. خلیفه داوری همه آن ها را از این لحاظ که خداوند حکمت و قدرت تشخیص سخن حق را به او عطا نکرده بود امضا می کرد. هر صنفی از مخالفین ما که اهل قبله هستند گمان می کنند ما معدن علم و خلافت نیستیم، ما از خدا کمک می خواهیم تا ما را در برابر افراد ظالمی که بر ما ظلم کرده و حق ما را منکر و بر ما مسلط می شوند و نظیر تو - ای معاویه - مردم را بر علیه ما تحریک می کنند یاری کند، خدا برای ما کافی و بهترین پشتیبان است.

مردم سه دسته اند: دسته اول افرادی که مؤمن بوده و حق ما را می شناسند و تسلیم ما هستند و به ما تأسی می کنند، این دسته نجات خواهند یافت و دوستدار خدا و من هستند.

دسته دوم اشخاصی که با ما دشمنی می کنند، از ما بیزاری می جویند، ریختن خون ما را حلال می دانند و حق ما را انکار می کنند و با بیزاری جستن از ما منکر دین خدا می شوند؛ چنین افرادی کافر، مشرک و فاسق هستند. این دسته اشخاص از طریقی که نمی دانند مشرک و کافر می شوند؛ همان طور که بدون علم(1)

به خدا ناسزا می گویند، همان طور هم بدون علم برای خدا شریک قرار می دهند.



---

1- 1. این عبارت از سخن خداوند متعال گرفته شده که می فرماید: «و لا تسبوا الّذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم } انعام / 108،

یعنی همان طور که مشرکین به خداوند از سر دشمنی و بدون علم ناسزا می گویند، این افراد هم بدون علم به خدا مشرک می شوند.

دسته سوم افرادی هستند که به عقایدی که در آن اختلاف نیست معتقد می شوند و حکم هر امر مشکل و نیز مسئله ولایت ما را به خدا واگذار می کنند، اگر به ما تأسی نمی کنند دشمنی هم نکرده و حق ما را انکار نمی کنند. ما امیدواریم که خدا ایشان را بیامرزد و وارد بهشت کند. این گونه افراد، مسلمان ضعیفی هستند.

هنگامی که معاویه این سخنان را شنید دستور داد: به هر یک از اهل مجلس هزار درهم دادند و به امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر هر کدام هزار هزار درهم دادند(1).

مؤلف: این حدیث را در کتاب سلیم به روایت ابن ابی عیاش با کمی تغییر یافته ام، و آن را در کتاب فتن هم وارد کرده است، که در باب بیان پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد امامان دوازده گانه علیهم السّلام آمده است.

- ابن ابی الحدید گفته است: عمرو بن عاص در حال طواف با امام حسن علیه السّلام ملاقات نمود و به آن حضرت گفت: تو گمان می کنی که دین جز به وسیله تو و پدرت بر پا نخواهد شد، در صورتی که خدا معاویه را تأیید کرد تا دین را پس از اینکه رو به انحطاط نهاده بود بر پا دارد و دین را بعد از آن که پنهان شده بود آشکار نماید. آیا خدا به قتل عثمان راضی بود!؟ یا این عمل حق است که تو در اطراف کعبه طواف کنی آن طور که شتر در اطراف آرد می گردد و لباس هایی پوشیده ای که فوق العاده سفید و براق است، در حالی که تو قاتل عثمان هستی، به خدا قسم که من این پراکندگی را به اتحاد و این راه سخت را تبدیل به آسانی می کنم، تا معاویه تو را به همان جایی که پدرت رفت بفرستد.

امام حسن علیه السّلام در جوابش فرمود: اهل جهنم نشانه هایی دارند که با آن شناخته می شوند این نشانه ها عبارت است از: دشمنی با دوستان خدا و دوستی با دشمنان خدا. به خدا قسم که می دانی علی علیه السّلام درباره دین شک و تردیدی نداشت و به اندازه ساعت یا چشم بر هم زدنی به خدا شک نداشت. ای پسر ام عمرو! به خدا قسم اگر جلوی زبان خود را نگیری، بدن تو را دچار شمشیرهایی



---

1- 1. احتجاج: 147- 148

برنده خواهم کرد! بترس از اینکه به من هجوم آوری! زیرا من همان کسی هستم که مرا می شناسی. من کسی نیستم که در مبارزات ضعیف و ناتوان، یا شکم پرست باشد. من در میان قریش نظیر مروارید وسط گردن بند هستم، حسب و نسب من شناخته شده است، من پسر پدر خود هستم، ولی تو کسی هستی که خودت می دانی و مردم هم می دانند. مردان قریش راجع به اینکه تو را به پسری تصاحب کنند، با یکدیگر محاکمه نمودند، تا اینکه در نهایت یک شتر کش از قریش که از نظر حسب و نسب از همه پست تر و بیشتر از هم مورد سرزنش بود بر مابقی غالب شده و تو را به فرزندی تصاحب کرد. از من دور شو! زیرا تو پلیدی، و ما اهل بیتی هستیم پاک و پاکیزه که خداوند پلیدی ها را از ما دور نموده و ما را به شکل ویژه ای پاک و پاکیزه آفریده است. عمرو بن عاص پس از این سرزنش ها دهانش بسته شد و نا امید و افسرده بازگشت.

10. مناقب: روزی قریش شروع به تفاخر و مباهات نمودند، امام حسن علیه السّلام حضور داشت، ولی سخن نمی گفت. معاویه به آن حضرت گفت: ای ابا محمّد! تو را چه شده است که سخن نمی گویی؟ در صورتی که به خدا قسم حسب و نسب تو نقصی ندارد، و زبان تو الکن نیست! امام حسن علیه السّلام فرمود: اینان هیچ فضیلت و شرافتی را ذکر نکردند مگر اینکه من خالص و برگزیده آن را دارم! سپس این شعر را فرمود:

این سخنان برای چیست؟ در حالی که من در داشتن مقام بارز و ممتاز سبقت گرفته ام، نظیر سبقت گرفتن اسب سریع السیر از مسافت هایی دور.1

شرح: «المتنفّس» یعنی بعید، که از این قول عرب گرفته می شود: «أنت فی نفس من أمرک» یعنی تو هر امری بخواهی می توانی بکنی.

11. مناقب: روزی معاویه تفاخر نمود و گفت: من پسر بطحا و مکه هستم، من پسر بخشنده ترین اهل مکه ام که دارای گرامی ترین اجداد بود، من پسر آن کسی هستم که در زمان جوانی و پیری از لحاظ فضیلت و شرافت بر قریش آقایی و سیادت داشت. امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود: آیا بر من فخر می فروشی؟ من فرزند اصل و ریشه زمین و فرزند مأوای تقوا و پرهیز کاری هستم، من فرزند

کسی هستم که راه هدایت را آورد، من فرزند شخصیتی هستم که با فضیلت پیشین و حسب و نسب برتر بر اهل عالم سیادت و آقایی کرد.

من فرزند کسی هستم که اطاعت وی اطاعت خدا و نافرمانی او نافرمانی پروردگار است، آیا تو پدری مثل پدر من داری که به واسطه او به من فخر فروشی؟ آیا تو سوابق عالی نظیر سوابق من داری که خود را از من برتر بدانی؟ ای معاویه! بگو آری، یا بگو: نه! معاویه گفت بلکه می گویم: نه. این مطلب برای گفتار تو نوعی تصدیق است. امام حسن علیه السّلام فرمود:

حق آشکارتر از آن است که راه آن تغییر پیدا کند، حق را صاحبان عقل می شناسند.

کشف الغمه: شعبی مانند آن را روایت کرده است.(1)

توضیح: در برخی کتاب ها دیده ام که منظور از «عروق الثری» حضرت ابراهیم علیه السّلام است به خاطر داشتن فرزند بسیار در صحرا، شاید هم امام حسن علیه السّلام به ولد الزنا بودن معاویه و این که از نسل حضرت ابراهیم نیست کنایه زده است. عبارت: «ما یحیل سبیله» یعنی تغییر نمی کند. فیروزآبادی گفته است: «حال یحیل حیولاً» یعنی تغییر کرده است و در کشف الغمه آمده، تخیل با خاء و به صیغه مخاطب آمده است و «نصب السبیل» یعنی تو قادر نیستی در خیال خود کسی جز او را تصور کنی.

12. مناقب: روزی معاویه به امام حسن گفت: من از تو بهترم. امام علیه السّلام در جوابش فرمود: چگونه ای پسر هند! معاویه گفت: زیرا مردم در اطراف من جمع شده اند، ولی کسی در اطراف تو نیست.

امام حسن علیه السّلام فرمود: هیهات هیهات!! ای پسر هند جگر خوار! این بدترین مقامی است که تو به دست آورده ای، زیرا آن افرادی که در اطراف تو جمع شده اند، دو دسته اند: یکی مطیع و دیگری مجبور. آنان که مطیع هستند معصیت خدا را می کنند، و اشخاصی که به اجبار از تو فرمانبرداری می کنند، طبق قرآن خدا

1- 1. كشف الغمه 2: 152، مناقب4: 22

عذر موجه دارند. حاشا که من بگویم از تو بهترم، زیرا اصلا در وجود تو خیری نیست، بلکه می گویم: خداوند مرا از صفات پست و رذیله دور کرده، همچنان که تو را از صفات نیکو و پسندیده محروم نموده است.

- در کتاب شیرازی از ابن عباس راجع به این آیه که می فرماید: «و شارکهُم فی الْأموال و الْأولاد»(1)، {و در اموال و فرزندان آنها شریک شو} نقل می کند که: یک روز امام حسن علیه السّلام و یزید بن معاویه نشسته بودند و خرمای تازه می خوردند. یزید به امام حسن گفت: من مدت هاست کینه تو را داشته و دارم. امام علیه السّلام در جوابش فرمود:

ای یزید! بدان که شیطان در زمانی که پدرت با مادرت جماع می کرد، با وی مشارکت کرد چون دو آب با یکدیگر ممزوج شدند؛ بنابراین تو کینه مرا به ارث بردی. زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «و شارکْهُمْ فی الْأَمْوال و الْأَوْلادِ». همچنین شیطان در هنگام جماع حرب (که از اجداد یزید بود) مشارکت نمود که در نتیجه آن، صخر به وجود آمد. به همین دلیل بود که صخر بغض و کینه جدم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در دل داشت.

- روزی سعید بن سرح از دست زیاد فرار کرد و به امام حسن پناهنده شد. امام علیه السّلام نامه ای برای زیاد فرستاد و شفاعت سعید را نمود. زیاد در جواب آن حضرت نوشت: از طرف زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه. اما بعد: نامه تو به من رسید، تو نام خود را قبل از نام من می نویسی؟ در حالی که تو به من احتیاج داری، من پادشاهم و تو یک شخص بازاری هستی. و از این قبیل اعتراضات به امام علیه السّلام کرده بود. هنگامی که امام حسن نامه زیاد را خواند لبخند زد و آن را برای معاویه فرستاد. معاویه برای زیاد نوشت و او را سرزنش نمود و دستور داد تا سعید و فرزندان و زن وی را آزاد بگذارد، اموالی را که از وی به یغما برده بودند برگردانند، خانه او را که خراب کرده بودند بسازند. سپس به زیاد اعتراض کرده بود: تو نامه ای به حسن می نویسی که نام خود او و مادرش را در آن نوشته ای و نامی از



---

1- 1. اسراء/ 64

پدرش نبرده ای، باید می دانستی که چون فاطمه دختر پیغمبر اسلام است، این نامه ای که تو برای وی نوشته ای، بیشتر موجب افتخارش خواهد شد.

- گفته اند: روزی امام حسن علیه السّلام نزد معاویه که روی پهلوی راست خوابیده بود رفت و پایین پای معاویه نشست. معاویه به امام حسن گفت: آیا تو را از عایشه دچار تعجب نکنم که می گوید: من شایستگی خلافت را ندارم؟ امام حسن علیه السّلام فرمود: شگفت آورتر از آن این است که من پایین پای تو نشسته ام و تو خوابیده ای! معاویه خجل شد، آنگاه برخاست و نشست و از آن بزرگوار عذر خواهی نمود.

کشف الغمه: مانند آن را روایت کرده سپس گفته است: گفتم: امام حسن علیه السّلام از سخن عایشه تعجب نکرد زیرا معاویه صلاحیت مقام خلافت را ندارد، و این موضوع نزد امام بدیهی است، اما امام به او فرمود: من از این که تو صاحب جایگاه من شده و بر آن تکیه زده ای تعجب می کنم(1).

13. مناقب: روزی مروان بن حکم در حضور معاویه به امام حسن علیه السّلام گفت: ای حسن! تعجب می کنم از اینکه پیری به سرعت در شارب تو اثر کرده است! می گویند: این علامت حماقت و دروغ گفتن است!؟

امام حسن علیه السّلام فرمود: این طور نیست که تو شنیده ای، سبب این موضوع این است که دهان ما گروه بنی هاشم خوشبو و لب هایمان نیکو است، زنان ما با نفس های خود متوجه ما می شوند (لذا آن نفسی که از ایشان به شارب های ما می خورد باعث سفید شدن شارب ما می شود)، ولی چون دهان های شما گروه بنی امیه بسیار بد بو است، لذا زنان شما (در هنگام زناشویی) دهان و نفس های خود را به طرف شقیقه های شما متوجه می کنند و علت اینکه موهای شقیقه و گونه های صورت شما زودتر سفید می شود همین است.

مروان به امام حسن گفت: ای بنی هاشم! آیا چنین نیست که شما دارای خصلت بدی هستید!؟ فرمود: چه خصلتی؟ گفت: شما شهوتران هستید.



---

1- 1. کشف الغمه 2: 150، مناقب آل ابی طالب 4: 23،22.

فرمود: آری شهوترانی از زنان ما گرفته شده و در وجود مردان ما قرار گرفته، ولی شهوترانی از مردان شما گرفته شده و در وجود زنانتان جایگزین شده است! لذا غیر از مرد هاشمی کسی نمی تواند از عهده زنان اموی بر آید! آنگاه برخاست و خارج شد و این اشعار را خواند:

مدت پنجاه و پنج سال است که من این روزگار را می گذرانم و هر سال از سال دیگر امیدوارترم.

من در دنیا به مرد عاقلی بر نخوردم، فعالیت کردم و به آنچه که می خواستم نایل نشدم.

پنجه های دنیا مرا به سرعت تحویل مرگ داد و یقین کردم که من در گرو مرگ زود هنگامی خواهم بود.

14. کشف الغمه و مناقب: امام حسن علیه السّلام به حبیب بن مسلمه فهری فرمود: تو به راه های زیادی می روی که اطاعت خدا در آن نیست! گفت: من مسیری را که پدر تو طی کرد نخواهم رفت. فرمود: آری، ولی تو برای دنیای پست و اندک مطیع معاویه شده ای، اگر معاویه برای تأمین دنیای تو قیام نموده، آخرت تو از دست رفته است. اگر تو آن گونه بودی که هر گاه عمل بدی را انجام می دادی سخن خیری می گفتی، از آن اشخاصی به شمار می رفتی که خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «خلطوا عملا صالحا و آخر سیئاً»(1)، «کار شایسته را با کار دیگری که بد است درآمیخته اند.» ولی تو از آن افرادی هستی که خدای سبحان در این آیه می فرماید: «بل ران علی قلوبهم کانوا یکسبون»(2)، «گناهانی که کردند ایشان را دچار قساوت قلب نموده است.»

15. عدد، کشف الغمه: زمانی که حوثره اسدی علیه معاویه خروج کرد، معاویه نزد امام حسن علیه السّلام فرستاد و از آن حضرت تقاضا کرد که متصدی قتل حوثره گردد. امام علیه السّلام فرمود: من بدین جهت از جنگیدن با تو منصرف شدم



---

1- 1. توبه / 102

2- 2. مطففین / 14، کشف الغمه 2: 151، و نیز مناقب 4: 24 3. منافقون / 8، کشف الغمه 2: 150و 151

که خون مسلمان ها ریخته نشود، من گمان نمی کنم به صلاح من باشد که از طرف تو با گروهی بجنگم. به خدا قسم تو در این مورد بر من مقدم هستی.

- به امام حسن گفته شد: تو دارای بزرگی و عظمت هستی. فرمود: نه، بلکه دارای عزت هستم. زیرا خداوند می فرماید: «و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین»(1)، «عزت برای خدا و رسول و مؤمنین است.»

- معاویه گفت: اگر شخص هاشمی بخشنده نباشد به قوم خویش شباهت ندارد. اگر شخص زبیری شجاع نباشد به خویشاوندان خود شباهت نخواهد داشت. اگر شخص اموی صبور و بردبار نباشد به قوم خویش شبیه نیست. اگر شخص مخزومی متکبر نباشد به قوم و خویشان خود شباهت ندارد. هنگامی که این سخنان به گوش امام حسن علیه السّلام رسید فرمود: معاویه عجب پیش بینی خوبی برای قوم و خویشان خود نموده است! منظور معاویه این است که بنی هاشم اموال خود را بذل و بخشش کنند تا فقیر شوند. بنی مخزوم تکبر نمایند تا مردم نسبت به آنان خشمناک گردند. بنی زبیر بجنگند تا فانی شوند. بنی امیه صبور و حلیم باشند تا پیش مردم محبوب گردند.

16. امالی: عمرو بن عثمان بن عفان در باره آمدن اسامه بن زید در مدینه بر سر یکی از دیوارهای مدینه مخاصمه نمود و این خصومت را نزد معاویه بردند، کار آنان به جایی کشید که به نزاع پرداختند. عمرو به اسامه گفت: با من نزاع می کنی در حالی که تو غلام من هستی؟ اسامه گفت: به خدا قسم من غلام تو نیستم، بلکه حتی دوست ندارم از حسب و نسب تو باشم، بلکه مولای من پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. عمرو گفت: آیا نمی شنوید این غلام با من چه کار می کند! آنگاه عمرو رو به اسامه کرد و گفت: ای پسر زن سیاه چهره! چه باعث شد که طغیان و سرکشی کنی!؟

اسامه گفت: تو بیشتر از من طغیان می کنی، مرا به خاطر مادرم ملامت مکن! به خدا قسم که مادر من از مادر تو بهتر است، زیرا مادر من ام ایمن است که

کنیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و آن حضرت به مادر من بارها مژده بهشت داد.

پدر من نیز از پدر تو بهتر بود. پدر من که نامش زید حارثه بود یار و محبوب و غلام پیغمبر اسلام به شمار می رفت. پدرم در جنگ موته در راه خدا و رسولش شهید شد، من امیر پدر تو بودم. بلکه امیر افرادی بودم که از پدر تو بهتر بودند از قبیل ابو بکر، عمر، ابو عبیده و افراد شریف مهاجرین و انصار. پس چگونه به من فخر می فروشی ای پسر عثمان!! عمرو گفت: ای مردم! آیا نمی شنوید این غلام به من چه می گوید!؟ ناگاه مروان بن حکم برخاست و نزدیک عمرو بن عثمان نشست. امام حسن علیه السّلام هم برخاست و نزدیک اسامه نشست. سعید بن عاص برخاست و پهلوی عمرو نشست. عبد اللّه بن جعفر هم برخاست و نزدیک اسامه نشست. وقتی معاویه با این منظره دودستگی بنی هاشم و بنی امیه مواجه شد، ترسید که مبادا شورش و انقلابی رخ دهد، لذا گفت: من خبر دارم که این دیوار از آن کیست، گفتند: پس اطلاعات خود را بگو، زیرا ما همه به گفته تو راضی هستیم. معاویه گفت: من شهادت می دهم که پیامبر اسلام این دیوار را به اسامه بن زید داد، ای اسامه! برخیز و دیوار خود را تصاحب کن، مبارک تو باشد! آنگاه اسامه با هاشمیون برخاستند و معاویه را تحسین نمودند.

عمرو بن عثمان رو به معاویه کرد و گفت: خدا به تو جزای خیر ندهد، تو سخن ما را تکذیب و دلیل ما را باطل و طعنه دشمن را بر ما مسلط کردی! معاویه گفت: ای عمرو! وای بر تو! وقتی من دیدم جوانان بنی هاشم کناره گیری کردند، یاد آن زمانی افتادم که چشم آنان در صفین از زیر زره متوجه من بود، نزدیک بود که عقل خود را از دست بدهم. ای پسر عثمان! من از دست ایشان در امان نیستم، در حالی که آن مصیبت را بر سر پدرت عثمان آوردند. آنان با من جدال نمودند تا اینکه به زحمت خود را از دست ایشان نجات دادم. اکنون برگرد. ما اگر خدا بخواهد دیواری بهتر از این دیوار را به تو خواهیم داد.

توضیح: «تلاحی» به معنای دشمنی دو طرف و جدال است؛ و «الحِبّ» با کسره یعنی محبوب؛ «السروات» جمع سراه و سراه جمع سریّ و سریّ به معنای شریف است و جمع کردن سریّ با سراه سخت است.

مؤلف: ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل می کند که: امام حسن علیه السّلام نزد معاویه رفت در حالی که او در مجلس کوچکی نشسته بود و پایین پای وی نشست. معاویه سخنانی را که باید بگوید گفت. آنگاه گفت: عایشه مرا لایق مقام خلافت نمی داند و گمان می کند این مقام را به ناحق تصاحب نموده ام، عایشه را با این کار چه کار!! خدا عایشه را بیامرزد، پدر این شخصی که اینجا نشسته (یعنی امام حسن) با من بر سر امر خلافت جدال کرد و خدا او را قبض روح نمود. امام حسن علیه السّلام فرمود: ای معاویه! از این موضوع تعجب می کنی؟ گفت:آری و اللّه. فرمود: آیا تو را از مطلبی که تعجب آن از این بیشتر است آگاه نکنم؟ گفت: چه مطلبی؟ فرمود: تو در صدر مجلس نشسته باشی و من پایین پای تو! معاویه پس از اینکه خندید گفت: ای برادرزاده! من شنیدم تو مقروض هستی؟

فرمود: آری. گفت: چقدر مقروضی؟ فرمود: صد هزار درهم گفت: ما دستور داده ایم مبلغ سیصد هزار درهم به تو بپردازند. مبلغ صد هزار درهم آن برای قرض تو و مبلغ صد هزار درهم آن را بین اهل بیت خود تقسیم کن و مبلغ صد هزار درهم آن برای خودت باشد. پس با احترام برخیز و جایزه خویش را دریافت کن! هنگامی که امام حسن برخاست و خارج شد، یزید به معاویه گفت: به خدا قسم من ندیدم این طور که تو از امام حسن استقبال کردی او از تو استقبال نماید. تعجب اینجا است که تو مبلغ سیصد هزار درهم به وی می بخشی!؟ معاویه گفت: ای پسرک من! بدان که حق با بنی هاشم است، هر یک از آنان که نزد تو آیند، در این گونه امور کوشا باش.

## باب بیست و یکم : هم عصران و عشیره و یاران امام حسن علیه السّلام و جریان هایی که بین آنان واقع شد.

1. معانی الاخبار: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسن علیه السّلام دوستی داشت که لا ابالی بود، مدتی نزد آن حضرت نیامده بود، یک روز که به حضور آن حضرت مشرف شد، امام به وی فرمود: حال تو چگونه است؟ گفت: یا ابن رسول اللّه ! حال من بر خلاف آن چیزی است که خودم و خدا و شیطان آن را دوست داریم . امام حسن خندید و فرمود: این معما را شرح بده ! گفت: زیرا خدای سبحان دوست دارد من مطیع او باشم و معصیت نکنم، ولی من این طور نیستم. شیطان دوست دارد که من خدا را معصیت نمایم و از او اطاعت نکنم، ولی من این طور هم نیستم. من خودم دوست دارم که از دنیا نروم، این طور هم نخواهم بود.

ناگاه شخصی برخاست و به امام حسن گفت: یا ابن رسول اللّه برای چیست که ما مرگ را دوست نداریم !؟ فرمود: برای اینکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خویش را آباد نموده اید. بدین علت است که دوست ندارید از مکان معمور و آباد به مکان خراب منتقل شوید(1).

2. مناقب: این گروه از یاران امام حسن علیه السّلام به شمار می رفتند: عبد اللّه بن جعفر طیار، مسلم بن عقیل، عبد اللّه بن عباس، حبابه والبیه دختر جعفر ، حذیفه بن اسید، جارود بن ابی بشر، جارود بن منذر، قیس بن اشعث بن سوار، سفیان بن ابی لیلای همدانی، عمرو بن قیس مشرفی، ابو صالح کیسان بن کلیب، ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی مسلم بن بطین، ابو زرین مسعود بن ابی وائل، هلال بن یساف و



---

1- 1.صدوق در معانی باب نوادر این حدیث را ذیل شماره 29 ص389 روایت کرده است.

ابو اسحاق ابن کلیب سبیعی. ما بقی یاران آن حضرت از اصحاب خصوصی پدرش حضرت علی امیر علیه السّلام بودند. از قبیل: حجر رشید رفاعه، کمیل، مسیب، قیس، ابن وائله، ابن حمق، ابن ارقم، ابن صرد، ابن عقله، جابر، دئلی، حبه، عبایه، جعید، سلیم، حبیب، احنف، اصبغ و اعور که شمارش آنان مقدور نیست(1).

3. فروع کافی: از ابو برزه اسلمی نقل می کند که گفت: فرزندی برای حضرت امام حسن علیه السّلام متولد شد، قریش نزد آن بزرگوار آمدند و گفتند: قدم این سوار مبارک باشد! امام حسن فرمود: این چه سخنی است که می گویید؟ بلکه بگویید: خدای بخشنده را شکر، قدم این فرزندی که خدا بخشیده مبارک، خدا او را قوی نماید، و نیکو کاری وی را نصیب تو کند(2).

4. فروع کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: مردی به مرد دیگری که خدا پسری به او عطا کرده بود گفت: قدم این سوار مبارک باد! امام حسن علیه السّلام به وی فرمود: تو از کجا می دانی که این نوزاد سوار است یا پیاده خواهد بود!؟ گفت: فدایت شوم، پس چگونه تبریک بگویم؟ فرمود: بگو: خدای بخشنده را شکر، قدم این نوزادی که به تو بخشیده مبارک باد، امید است فرزندی قوی شده و نیکوکاری او نصیب تو گردد(3).

5. فروع کافی: روایت می کند که یک روز امام حسن علیه السّلام از حمام خارج شد، شخصی به آن حضرت برخورد و گفت: طاب استحمامک. یعنی: استحمام تو نیکو باد. امام علیه السّلام در جوابش فرمود: ای احمق! این لفظ در اینجا معنی دارد؟ او گفت: طاب حمیمک. فرمود: آیا نمی دانی که معنای کلمه حمیم عرق است. وی گفت: طاب حمامک. فرمود: اگر حمام رفتن من نیکو شود چه فائده ای دارد؟



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 40
2- 2. کافی 6: 17
3- 3. کافی 4: 17

بلکه باید بگویی: طهر ما طاب منک و طاب ما طهر منک. یعنی پاکیزه باد آنچه که از تو طیب است و طیب باد آنچه که از تو پاکیزه است (1).

توضیح: فیروزآبادی گفته است: «استحمّ» یعنی با آب داغ شستشو کرد، و آب سرد ضد آن است و نمی گویند طاب حمامک، بلکه می گویند: طابت حمتک با کسره، یعنی حمیمک به معنی نیکو باد عرق تو.

شاید امام علیه السلام گفته است: چرا اینجا از الف، سین و تاء برای عافیت گفتن استفاده کردی، زیرا الف، سین و تاء برای موضوع قبیح وضع شده است، اگر چه مقصود از آن در اینجا تبریک به او نباشد، زیرا چاره ای نیست جز این که در آن موضوعات به معصوم مراجعه شود و آن ها خود با نظر خویش اصطلاحی اختراع نکنند. احتمال دارد که مراد از آن این باشد که الف، سین و تاء برای طلب بوده و برای این موقعیت نامناسب است، در نتیجه به این موضوع اشاره می کند که استحمام به معنای اغتسال (شستن) کلمه غیر فصیحی است.

6. مناقب: یاران امام حسن یاران پدرش بودند و قیس ابن ورقاء که به سفینه معروف بود و رشید هجری و گفته شده میثم تمار بودند.

7. اختصاص: اصحاب حسن بن علی علیهما السّلام: سفیان بن ابی لیلا همدانی و حذیفه بن اسید غفاری و ابو رزین اسدی بودند(2).

8. اختصاص: حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: هنگامی که روز قیامت فرا رسد منادی ندا می دهد: یاران و حواریون حسن بن علی که پسر فاطمه دختر پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله است کجایند؟ پس از این ندا، سفیان بن ابی لیلا همدانی و حذیفه بن اسید غفاری قیام می کنند. سپس ندا می دهد: یاران حسین بن علی کجایند؟ در این موقع تمام آن افرادی که با آن بزرگوار شهید شده بودند برمی خیزند و احدی از ایشان از آن حضرت تخلف نخواهند کرد(3).



---

1- 1. معنایش این است: که خداوند جسم تو را سالم بدارد.
2- 2 و 3. اختصاص 7و61
3-

9. روضه و کتاب فضائل: معاویه از ابن عباس پرسید: تو درباره علی بن ابی طالب چه می گویی؟ ابن عباس گفت: علی علیه السّلام که ابو الحسن است دارای مقام عالی می باشد. به خدا قسم که علی علیه السّلام بیرق هدایت بود، شخصی پرهیزکار، دانشمندی محض، اصل و ریشه بذل و بخشش، کوه بزرگ دانش و بینش، پناهگاه مردم، نوری در تاریکی ها، دعوت کننده به دین و مذهب، چنگ زننده به ریسمان محکم ایمان و دارای بزرگی و مقامی عالی بود، پیشوای دین و تقوا بود، بزرگ اشخاصی بود که لباس بزرگی در بر داشتند، شوهر دختر مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و بزرگوارترین افرادی بود که روزه می گرفتند و نماز می خواندند. فاخرترین اشخاصی بود که می خندیدند و گریه می کردند. علی به طرف دو قبله نماز خواند، آیا هیچ مخلوقی از گذشتگان و آیندگان می توانند با علی مساوی باشند!؟ به خدا قسم او همچون شیری جنگجو بود که در جنگ ها بر دشمنان خود که لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم تا روز قیامت بر آن ها باد، حمله می برد.

توضیح: «المحتد» با کسره یعنی اصل؛ و «الندا» یعنی عطا و بخشش؛ و «طور» کوهی بزرگ است.

10. خصال: از عبد الملک بن مروان نقل می کند که گفت: یک روز ما نزد معاویه بودیم، گروهی از قریش که عده ای از بنی هاشم در بین آنان بودند نیز حضور داشتند. معاویه گفت: ای بنی هاشم! شما برای چه به ما فخر می فروشید؟ آیا نه چنین است که پدر، مادر، خانه و زادگاه ما همه یکی است!؟ ابن عباس گفت: ما به واسطه همان مقامی بر شما فخر می فروشیم که تو بر سایر قریش فخر می فروشی، و قریش بر انصار و انصار بر سایر عرب و عرب بر عجم فخر می فروشند. ما به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مفتخر و سرافرازیم که تو نمی توانی این موضوع را انکار و از آن فرار کنی.

معاویه گفت: ای ابن عباس! تو زبانی تیز و گوینده داری که به وسیله آن ادعای باطل خود را ثابت و حق دیگران را پایمال می کنی. ابن عباس گفت: آرام

باش، زیرا باطل نمی تواند بر حق غالب شود، دست از این حسادت ها بردار، چرا که حسادت صفت بدی است.

معاویه گفت: راست می گویی، ولی من تو را به خاطر چهار خصلت دوست دارم و از چهار خصلت تو گذشت می کنم. چهار خصلت اول عبارت است از این که تو از خویشاوندان پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هستی، دوم این که تو مردی از اهل بیت من و نژاد خالص عبد مناف هستی، سوم این که پدرم با پدر تو دوست بود، تو زبان قریش و رهبر و فقیه آن هستی.

اما آن چهار خصلتی که من از آن ها صرف نظر کردم عبارت است از این که تو در صفین با دشمنان من بودی و با من دشمنی کردی، دوم این که تو با افرادی که با عثمان بد رفتاری کردند همکاری نمودی، سوم این که تو با آن اشخاص بودی که بر علیه ام المؤمنین عایشه فعالیت نمودند، تو در ردیف آن گروهی بودی که زیاد را از من ندانستند. من چشم و بینی این خصال را کوبیدم و عذر تو را از آیه قرآن و قول شعرا پذیرفتم.

آیه قرآن این است که خداوند می فرماید: «خلطوا عملا صالحا و آخر سیئاً»(1)، «عمل صالح را با عمل شر درآمیختند.» قول شعرا این است که برادرم بنی دینار می گوید:

تو از برادری که او را از میان مردان پراکنده و نیکو به دست آوری سبقت نخواهی گرفت.

بدان که من آن چهار خصلت اول تو را قبول کردم و این چهار خصلت تو را بخشیدم و در این باره همان طور هستم که اولی گفته است:

من نیکو کاری کسی را که محبت کند قبول می کنم و از اعمالی که غیر از این باشند صرف نظر می کنم.

معاویه پس از این سخنان ساکت شد. ابن عباس پس از حمد و ثنای حضرت حق در جواب معاویه گفت: تو می گویی که مرا به جهت آن خویشاوندی



---

1- 1. توبه/ 102

که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارم دوست داری، این موضوع وظیفه تو و هر فردی است که به خدا و رسول ایمان آورده باشد؛ زیرا این وظیفه همان اجری است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در مقابل هدایت نمودن شما از شما خواست. و خدا هم راجع به این موضوع می فرماید: «قل لا أسئلکم علیه أجراً إلا المودّه فی القربی»(1)، {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» و کسی که سخن پیامبر خدا را نپذیرد، نا امید و رسوا شده و با صورت داخل جهنم خواهد شد.

اما این که گفتی: من مردی از اهل بیت تو هستم، آری همین طور است، منظور تو صله رحم است. تو فعلا بیشتر از گذشته ها صله رحم می کنی و نسبت به گذشته ها مسئولیتی نداری. اما اینکه می گویی: پدر من با پدرت دوست بوده، آری همین طور است و سخن اولی قبلا درباره وی گفته شد:

به زودی آن کسی را که در زمان زندگی خویش با پدرم برادری کرده بود حفظ می کنم و او را بعد از وی در میان خویشاوندان نگاهداری می کنم.

من با کسی که عهد و پیمان را مراعات نکرده و در هنگام گرفتاری ها با من رفاقت نمی کند دشمن نیستم.

اما این که می گویی من زبان قریش و رهبر و فقیه آن هستم، این گونه مقام هایی را که من دارم تو نیز داری، اما شرف و کرم تو را وادار می کند که مرا از خویش برتر بدانی و قول شاعر اول بر این موضوع دلالت دارد که می گوید:

هر شخص بزرگواری برای بزرگواران فضیلت قائل است. بزرگواری را برای او لایق می داند و لو اینکه خود وی هم با فضیلت باشد.

اما اینکه گفتی من در صفین با تو دشمنی کردم، به خدا قسم اگر من با تو دشمنی نمی کردم، پست ترین اهل عالم بودم. ای معاویه! تو انتظار داشتی که من پسر عمویم امیرالمؤمنین و سید الوصیین را رها کنم؟ در حالی که مهاجرین و انصار و مردان برگزیده و نیکوکار طرفدار آن حضرت بودند؟ آیا در دین من شکی وجود

1- 1. شوری/ 23

دارد؟ یا اینکه در طبع من سرگردانی یافت می شود؟ یا اینکه از کشته شدن در راه خدا مضایقه می کنم؟ اما این که می گویی من عثمان را رها کردم. چون آن افرادی که خویشاوندی نزدیک تری با عثمان داشتند او را رها کردند، لذا من هم به نزدیکان عثمان و افرادی که نسبت به وی بیگانه بودند تأسی نمودم، من نظیر دیگران به عثمان ظلم و ستم نکردم، بلکه نظیر جوانمردان و عقلا از وی دفاع نمودم.

اما این که گفتی من بر علیه عایشه قیام کردم. خداوند متعال به عایشه دستور داد که در خانه خویش قرار بگیرد و محجوب باشد. ولی چون پرده حیا را درید و با پیامبر خود مخالفت نمود، لذا وظیفه خویش را درباره او انجام دادیم.

اما این که می گویی: من زیاد را برادر تو ندانستم. من این سخن را نگفتم، بلکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله زیاد را برادر تو ندانست، زیرا فرموده است: فرزند متعلق به رختخواب است، و زناکار را باید سنگباران کرد. پس از این جواب هایی که به تو دادم، دوست دارم تو در جمیع امور کامیاب باشی.

پس از آن عمرو بن عاص شروع به سخن کرد و به معاویه گفت: ای امیر المؤمنین! به خدا قسم که ابن عباس هرگز تو را دوست نداشته است. فقط زبان چربی دارد که هر نوع بخواهد آن را بر می گرداند. مثل تو و ابن عباس همان است که شاعر اول گفت.

ابن عباس گفت: عمرو عاص می خواهد بین استخوان و گوشت و بین عصا و پوست آن داخل شود (یعنی در نظر دارد بین من و تو که نظیر استخوان و گوشت بدن با یکدیگر موافقت داریم جدایی بیندازد). عمرو بن عاص سخن خود را خاتمه داد، اکنون باید جواب بشنود، زیرا با شخص پهلوانی مواجه شده است.

ای عمرو عاص! آیا نه چنین است که من به خاطر خدا بغض تو را دارم؟ و از تو عذر خواهی نمی کنم! زیرا تو همان شخصی هستی که برخاستی و گفتی: من بدخواه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله هستم و خدا این آیه را در شأن تو نازل کرد که می فرماید: «إنّ شانئک هو الأبتر»(1)، «دشمنت خود بی تبار خواهد بود.»

1- 1. کوثر/ 3

تویی که از دین و دنیا بی بهره خواهی بود. تویی که در زمان جاهلیت و اسلام بدخواه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله بودی و هستی. در حالی که خدا به حضرت رسول می فرماید: «لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون من حادّ الله و رسوله»(1)، «قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند- هر چند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند - دوست بدارند.»

در صورتی که تو با خدا و رسول چه در گذشته و چه در زمان حال به شدت دشمنی کرده و می کنی. تو بودی که بر علیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فعالیت کردی. تو بودی که سواره ها و پیادگان خود را بر سر آن بزرگوار ریختی تا اینکه خدا تو را مغلوب کرد و مکر و حیله تو را گربیانگیر خودت نمود، قدرت تو را سست کرد و سخنان تو را تکذیب نمود، و تو با یک دنیا حسرت شکست خوردی. سپس مکر و حیله ورزیدی و برای عداوت با اهل بیت پیامبر خود، بعد از آن حضرت تلاش ها کردی. تو این رفتارها را به خاطر محبت و دوستی معاویه و آل معاویه انجام ندادی، بلکه هدف تو خصومت با خدا و رسول بود، علاوه بر اینکه از قدیم الایام بغض و حسادت فرزندان عبد مناف را داشتی. مثل تو در رابطه با این موضوع همان است که شاعر اول گفته:

عمرو که رسوای جهان است به نحوی مزاحم و متعرض من شد که کفتار متعرض شیر ژیان شود.

نه مقام عمرو نظیر من است که مزاحم عرض و آبروی او گردم، و نه غلام من است که وی را مورد حمله قرار دهم.

عمرو بن عاص شروع به سخن نمود، ولی معاویه سخن او را قطع کرد و گفت: ای عمرو! به خدا قسم تو مردی نیستی که ابن عباس را مجاب کنی، اگر می خواهی جواب او را بگویی بگو و اگر هم می خواهی سکوت اختیار کنی اختیار کن. عمرو از موقعیت استفاده نمود و ساکت گردید.



---

1- 2. مجادله/ 22

ابن عباس به معاویه گفت: عمرو را آزاد بگذار، به خدا قسم من عیب و عارهای او را به گونه ای شرح می دهم که تا قیامت باقی بماند و ورد زبان کنیزان و غلامان شده و در مجالس و محافل خوانده و شنیده شوند. سپس ابن عباس شروع به سخن کرد و گفت: ای عمرو! ولی معاویه دست خود را بر دهان ابن عباس نهاد و گفت: ای ابن عباس! تو را قسم می دهم که ساکت شوی! زیرا معاویه صلاح نمی دید اهل شام بشنوند و ابن عباس بیش از این عمرو را رسوا نماید. آخرین سخنی که ابن عباس به عمرو گفت این بود: ای غلامی که پست هستی، برو گم شو!! آنگاه پراکنده شدند.

توضیح: «ذلاقه اللسان»: زبان تیز؛ گفته می شود: لسان ذلق با فتحه، یک ذلق با دو ضمه است و ذلق دیگر، حرف اولش ضمه و حرف دومش فتحه دارد. «مصاص» با ضمه، خالص هر چیزی است. گفته می شود: «فلان مصاص قومه» هنگامی که از لحاظ نسب از همه آن ها خالص تر باشد؛ و «زعیم القوم» سرور آن هاست.

عبارت «فضربت أنف هذا الأمر» مثلی است که عرب هنگامی که می خواهند نهایت جستجو و تفکر را بیان کنند از آن استفاده می کنند. از انف و عین استفاده کرده است به این دلیل که این دو عضو در صورت واقع شده اند و عضوی که در انسان تأمل می کند چهره اوست، یعنی وجوه این موضوع را یکی پس از دیگری بر عقل عرضه کرده و در آن تأمل کرده است. خلیل در کتاب العین گفته است: مصدر الضرب در مورد همه کارها به کار می رود.

مؤلف: احتمال دارد که «الضرب» کنایه از منع او از راه ممکن باشد تا اینکه در نهایت به سمت فریب دادن او رفت. «لمّ الله شعثه» یعنی اصلاح کرده و آن دسته از کارهای او را که پراکنده شده بود جمع نمود، یعنی اگر در هنگام سختی ها حال او را رعایت کنی، برادری برای تو باقی نخواهد ماند؛ زیرا در میان افراد، شخصی که از نظر اخلاقی مهذب باشد کم است. «وامق» یعنی عاشق و دوستدار. جوهری گفته است: در عبارت «الورد الذی یشمّ» مفرد آن الورده است و بر اساس رنگ آنها گفته می شود که شیر و اسب هر یک گلی دارند.

11. مجالس: روزی ابن عباس در مجلس معاویه بن ابو سفیان وارد شد. معاویه متوجه وی گردید و گفت: یا ابن عباس! شما می خواهید مقام امامت را دارا باشید همان طور که مقام نبوت مختص شما بود. به خدا قسم که این دو مقام با یکدیگر جمع نخواهند شد. این دلیلی که شما برای مقام خلافت می آورید مردم را دچار اشتباه کرده است، شما می گویید: ما اهل بیت پیامبر هستیم، چرا باید مقام خلافت نصیب غیر ما شود. این سخن شما شبهه ای است که به حق شباهت دارد و کمی شبیه به عدالت است، ولی این طور نیست که شما گمان می کنید، زیرا مقام خلافت به رضایت عموم و با مشورت های خصوصی در میان قبایل قریش دور می زند. ما نشنیده ایم که مردم بگویند کاش بنی هاشم سرپرست و ولی ما بودند! یا اگر بنی هاشم سرپرست ما بودند برای دنیا و آخرت ما بهتر بود. اگر شما آن چنان که می گویید، قبلا از مقام خلافت کناره گیری کرده و زهد ورزیده بودید، امروز برای رسیدن به آن نمی جنگیدید. ای بنی هاشم! اگر شما صاحب خلافت می شدید مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زودتر هلاک می کردید.

ابن عباس گفت: اما این سخن تو ای معاویه که می گویی: ما به نبوت استدلال کرده و می گوییم: مقام خلافت از ماست، صحیح است، اگر مقام خلافت شایسته مقام نبوت نباشد پس سزاوار کیست؟ اما این که گفتی: مقام خلافت و نبوت با یکدیگر جمع نمی شوند. پس معنی این آیه چیست که خدا می فرماید: «أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله، فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمه و آتیناهم ملکاً عظیماً»(1)،

{آیا به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند! در حقیقت، ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم} معنی کتاب نبوت و معنی حکمت اخبار و سنت و معنی ملک مقام خلافت است. ما آل ابراهیم هستیم، و حکم این مقام تا قیام قیامت در حق ما جریان خواهد داشت.



---

1- 1. نساء/ 54

اما اینکه ادعا می کنی و می گویی: دلیل و برهان مردم را دچار اشتباه می کند. دلیل و حجت ما از آفتاب درخشنده تر و از ماه نورانی تر است، زیرا قرآن خدا با ما و سنت و اخبار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ماست. تو این مطالب را خوب می دانی، ولی چون ما برادر و جدّ و دایی و عموی تو را کشته ایم، لذا نسبت به ما بی عاطفه و روی گردان هستی. برای بزرگ ترین حادثه و ارواحی که در جهنم هستند گریان مباش، و برای خون هایی که شرک و کفر ریختن آن ها را حلال و دین آن ها را ناچیز دانسته، خشمناک نباشید.

اما اینکه تو مردم را در گذشته از ما بریدی و نگذاشتی که در اطراف ما جمع شوند، محرومیت مردم از ما، از محرومیتی که ما از آنان داریم بزرگ تر نیست؛ محصول هر امری که حاصل گردد حقانیت آن ثابت و باطل آن بر طرف خواهد شد.

اما در مورد افتخار تو به خلافتی که نابود خواهد شد و تو از راه باطل آن را تصاحب نموده ای؛ فرعون هم قبل از تو به این مقام رسید، ولی خدا او را هلاک کرد. ای بنی امیه ! شما هیچ روزی خلافت نمی کنید مگر اینکه ما بعد از شما دو روز خلافت خواهیم کرد، شما هیچ ماه و سالی خلافت نخواهید نمود مگر اینکه ما دو ماه و دو سال خلافت می کنیم.

اما اینکه گفتی: اگر ما خلافت می کردیم خلافت ما مردم را از عذاب قوم عاد و صاعقه قوم ثمود زودتر نابود می کرد، قرآن خدا این سخن تو را تکذیب می کند زیرا می فرماید: «و ما أرسلناک إلا رحمه للعالمین»(1)،

«ما تو را نفرستادیم مگر اینکه رحمتی برای اهل عالم باشی.» ما اهل بیت نزدیک محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم، تو که طوق بندگی بر گردن مسلمین نهاده ای، بیشتر ایشان را عذاب می کنی، چنان که ظاهر و هویدا است. به زودی بعد از تو پسرت و پسر پدرت مالک الرقاب مردم می شوند و مردم را زودتر از عذاب قوم عاد نابود خواهند کرد. سپس خدای توانا انتقام دوستان خود را خواهد گرفت و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران خواهد شد.



---

1- 1. انبیاء/ 107

12. امالی: هنگامی که معاویه حج به جای آورد و وارد مدینه شد، از وی اجازه خواستند که سعد بن ابی وقاص نزد او برود. معاویه به اهل مجلس خود گفت: وقتی من به سعد اجازه دادم که بنشیند، شما به علی بن ابی طالب ناسزا بگویید.

موقعی که سعد وارد شد و با معاویه بالای تخت نشست و آن گروه به حضرت علی ناسزا گفتند، چشمان سعد پر از اشک شد. معاویه به سعد گفت: برای چه گریه می کنی، آیا برای اینکه به قاتل برادرت عثمان ناسزا می گویند گریه می کنی؟ سعد گفت: به خدا قسم که گریه من اختیاری نیست. ما از مکه خارج و وارد همین مسجد (پیامبر خدا) شدیم، شب و روز در اینجا بودیم، هنگامی که ما از این مسجد خارج شدیم و حضرت علی علیه السّلام باقی ماند، این موضوع برای ما ناگوار بود. هیبت و عظمت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله مانع از آن شد که علت این مطلب را از آن حضرت جویا شویم. وقتی عایشه نزد ما آمد به او گفتیم: ای ام المؤمنین! ما هم مصاحبتی و هجرتی نظیر علی داریم. پس چرا ما باید خارج شویم و علی در مسجد بماند، ما نمی دانیم که چه کسی مورد غضب خدا و رسول قرار گرفته است؟ تو این موضوع را با پیغمبر خدا در میان بگذار، زیرا ما از هیبت آن بزرگوار حساب می بریم.

وقتی عایشه این موضوع را با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان نهاد در جوابش فرمود: ای عایشه! به خدا قسم من ایشان را از مسجد بیرون نکردم و علی را باقی نگذاشتم، بلکه خدا آنان را خارج کرد و علی را باقی نهاد.

وقتی در جنگ خیبر آن افرادی که باید فرار کنند فرار کردند، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امروز پرچم را به جوانمردی می دهم که خدا و رسول را دوست داشته باشد و خدا و رسول هم او را دوست داشته باشند. آنگاه علی را که مبتلا به چشم درد بود خواست و پس از اینکه آب دهان خود را در چشم علی ریخت، پرچم را به دست علی داد و خدا فتح و پیروزی را نصیب آن حضرت کرد.

هنگامی که خواستیم با رسول خدا به جنگ تبوک برویم و پیامبر با علی وداع نمود، علی گریان شد. پیامبر به آن حضرت فرمود: برای چه گریان شدی؟ گفت: چگونه گریان نشوم در حالی که از زمانی که تو مبعوث شده ای، من در هیچ

ص: 149

جنگی از تو دور نبوده ام، چرا مرا در این جنگ همراه خود نمی بری؟ فرمود: ای علی! آیا راضی نیستی که تو برای من نظیر هارون باشی برای موسی؟ تفاوتی که هست، بعد از من پیامبری نخواهد آمد. علی گفت: راضی شدم.

13. در بعضی از کتب مناقب قدیمی: روایت شده است که معاویه برای مروان که در مدینه عامل وی بود نوشت: دختر عبد اللّه بن جعفر را برای یزید با این شرایط خواستگاری کن، که هر مبلغ صداقیه که پدرش بخواهد معلوم کند و کلیه قرض های پدرش، هر چه که باشد ادا شود و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش به وجود بیاید. وقتی مروان برای خواستگاری نزد عبد اللّه جعفر فرستاد، عبد اللّه گفت: اختیار ازدواج زنان ما به دست امام حسن علیه السّلام است، برای خواستگاری نزد آن بزرگوار بروید. هنگامی که مروان برای خواستگاری به حضور امام حسن علیه السّلام آمد، آن حضرت فرمود: هر کسی را که می خواهی دعوت کن. مروان پس از اینکه قبیله بنی هاشم و بنی امیه را دعوت کرد و حمد و ثنای خدا را به جا آورد گفت:

معاویه به من دستور داده که زینب دختر عبد اللّه بن جعفر را با صداقیه ای که پدرش تعیین نماید برای یزید بن معاویه خواستگاری کنم و بگویم که او کلیه قرض های عبد اللّه را ادا می کند و بین قبیله بنی هاشم و بنی امیه را صلح و سازش می دهد. یزید بن معاویه شخصی است که نظیر ندارد. به جان خودم قسم، افرادی به شما به خاطر ازدواج با یزید غبطه می خورند، از آن کسانی که به یزید خاطر ازدواج با شما غبطه می خورد بیشترند؛ یزید کسی است که ابرها از وجود او استفاده می کنند. آنگاه سکوت اختیار کرد.

امام حسن علیه السّلام بعد از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد به مروان فرمود: اما اینکه گفتی صداقیه طبق تعیین پدرش می باشد، ما هرگز راجع به تعیین صداق برای دختران پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله از سنت آن حضرت روی گردان نخواهیم شد. اما راجع به اینکه دختر عبد اللّه قرض پدر خود را ادا کند، اصلاً سابقه ندارد که زنان ما قرض پدران خود را ادا کرده باشند. اما اینکه می گویی:

بین بنی هاشم و بنی امیه صلح و سازش برقرار شود، ما برای خدا و در راه خدا با شما دشمنی می کنیم، هرگز برای مال دنیا با شما صلح و سازش نخواهیم کرد.

اما اینکه گفتی افرادی که به ازدواج شما با یزید غبطه می خورند از آن اشخاصی که به یزید به خاطر ازدواج با شما غبطه می خورند بیشترند، اگر مقام خلافت بر مقام نبوت برتری داشته باشد ما باید به مقام یزید غبطه بخوریم و اگر مقام نبوت بر مقام خلافت برتری داشته باشد، او باید به مقام ما غبطه بخورد.

اما اینکه می گویی ابرها از وجود یزید بهره مند می شوند، این مقام فقط منحصر به خاندان رسول صلّی اللّه علیه و آله است. ما این طور صلاح دیدیم که دختر عبد اللّه بن جعفر با پسر عمویش قاسم بن محمّد بن جعفر ازدواج کند و ازدواج وی خاتمه یافته است. مهریه آن دوشیزه را از آب و ملکی که در مدینه دارم قرار دادم، همان ملکی که معاویه در مقابل آن مبلغ ده هزار دینار به من داد؛ این آب و ملک برای این دختر کافی است.

مروان گفت: ای بنی هاشم! چرا پیمان شکنی می کنید! امام حسن علیه السّلام فرمود: این عمل را در مقابل عمل شما قرار دادیم. هنگامی که مروان این جریان را برای معاویه نوشت، معاویه گفت: ما از ایشان زن خواستیم و نپذیرفتند، ولی اگر آنان از ما زن می خواستند جواب رد نمی گفتیم.

- روایت شده: روزی معاویه در مدینه دید گروه زیادی از قریش در اطراف امام حسن علیه السّلام اجتماع کرده اند و به آن حضرت را احترام می گذارند؛ این موضوع باعث حسادت معاویه شد، لذا ابو الاسود دئلی و ضحاک بن قیس فهری را خواست و با ایشان راجع به امام حسن مشورت کرد و گفت: من در نظر دارم سخنانی به امام حسن بگویم.

ابو الاسود به معاویه گفت: گر چه رأی تو افضل است ولی در عین حال نظر من این است که با امام حسن سخنی نگویی. زیرا تو هیچ سخنی به امام حسن نخواهی گفت مگر اینکه شنوندگان خواهند گفت حسادت می کنی، و بدین سبب مقام امام حسن بالا خواهد رفت. در حالی که امام حسن علیه السّلام جوانمردی است عادل، کامل و از هر کسی حاضرجواب تر، من از این می ترسم که به نحوی

ص: 151

جواب سخنان تو را بگوید که تو را بکوبد و عیوب و ننگ های تو را واضح و روشن نماید. بنابراین هر سخنی که تو به او بگویی برای او فضیلت و برتری و برای تو فضیحت و سرزنش خواهد بود. آری! مگر اینکه تو عیب و نقطه ضعفی در ادب از امام حسن بگیری، یا اینکه از حسب و نسب آن حضرت عیب جویی کنی، در حالی که حسب و نسب آن بزرگوار پاک و پاکیزه است و از نسب خاص و خالص و لب و لباب عرب می باشد. امام حسن شخص کریمی است از عرب که مردم تابع وی هستند، وی از عنصر طیب و طاهر عرب است. ای معاویه! مبادا چنین کاری کنی.

سپس ضحاک بن قیس فهری شروع به سخن کرد و گفت: ای معاویه! تصمیمی که درمورد امام حسن داری انجام بده و بلای خود را از سر او بر مدار. اگر تو امام حسن را با سخنان تیز و تند و جواب محکم خود سرکوب نمایی، آن چنان در مقابل تو ذلیل می شود که شتر پیر رام می گردد. معاویه گفت: من این کار را انجام خواهم داد.

وقتی جمعه فرا رسید، معاویه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بر پیامبرش درود فرستاد، از حضرت علی بن ابی طالب نام برده و در مورد او سخنان ناشایست گفت و ادامه داد: ای مردم! به راستی که پیران قریش سفیه و کم عقل هستند، صاحب زندگی تیره و تاری بوده و قضا و قدر آنان را دچار رنج نموده، شیطان سر ایشان را جایگاه نشستن قرار داده، به زبانشان قدرت مبادرت داده، در سینه آنان تخم نهاده و جوجه درست کرده. شیطان در گلوی ایشان جایگزین شده، لغزش را بر ایشان حکمفرما نموده، سخنان باطل را در نظر آنان جلوه داده، راه راست را از نظر ایشان مخفی کرده، آنان را به سوی ظلم و دشمنی و یاوه گویی و بهتان راهنمایی نموده است. اینان با شیطان شریک و شیطان با ایشان هم نشین است، کسی که شیطان هم نشین وی باشد، بد هم نشینی خواهد داشت، من برای اینکه اینان را ادبشان کنم کافی هستم. از خدا یاری می خواهم.

امام حسن علیه السّلام از جا برجست و پس از اینکه بازوی منبر را گرفت و حمد و سپاس خدا را به جا آورد فرمود: ای مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد، و هرکه مرا نمی شناسد بداند، من حسن بن علی بن ابی طالب هستم. من

پسر پیامبر خدایم، من فرزند آن کسی هستم که زمین برایش مسجد و پاک کننده قرار گرفته، من فرزند چراغ نورانی هستم، من فرزند بشارت دهنده و بیم دهنده هستم، من فرزند آخرین پیامبران و سرور فرستاده شدگان و امام پرهیزگاران و فرستاده پروردگار جهانیان هستم، من فرزند آن شخصیتی هستم که بر جن و انس مبعوث گردید، من فرزند آن کسی هستم که برای اهل عالم مایه رحمت بود.

هنگامی که معاویه این سخنان را شنید از سخن امام حسن خشمگین شد و خواست که سخن آن بزرگوار را قطع نماید، لذا گفت: ای حسن! خرمای تازه را شرح بده. فرمود: باد درخت آن را بارور می کند، گرما آن را می رساند، و هوای شب آن را خنک و نیکو می کند، علی رغم کراهت تو ای معاویه! سپس به سخن پیشین خود بازگشت و ادامه داد و فرمود: من فرزند آن کسی هستم که مستجاب الدعوه بود، من فرزند آن کسی هستم که شفیع و اطاعت شونده بود، من فرزند آن کسی هستم که اولین بار سر از خاک برمی دارد و در بهشت را می کوبد، من فرزند آن شخصیتی هستم که فرشتگان در رکاب او می جنگیدند، در حالی که در رکاب پیامبران پیش از او این عمل را انجام ندادند، من فرزند آن کسی هستم که احزاب اسلام را یاری کرد، من فرزند آن کسی هستم که قریش در مقابل وی ذلیل و رام شدند. معاویه به امام حسن گفت: تو نفس خود را لایق خلافت می دانی، در حالی که این شایستگی را نداری. امام حسن فرمود: خلافت لایق آن کسی است که طبق قرآن و سنت رسول عمل نماید. خلافت شایسته کسی نیست که با قرآن مخالفت و سنت پیامبر خدا را تعطیل کند. مثل این خلافت، نظیر مردی است که ملکی به دست بیاورد و مدتی از آن بهره مند شود، آنگاه از او گرفته شود و مسئولیت های آن برای وی باقی بماند.

معاویه گفت: هیچ مردی در میان قریش نیست مگر اینکه نعمت های نیکویی از ما نزد او است. امام حسن علیه السّلام فرمود: آری، همان افرادی که ذلت تو به وسیله آنان مبدل به عزت و اقلیت تو به واسطه ایشان تبدیل به اکثریت شد. معاویه گفت: آنان چه کسانی هستند ای حسن! فرمود: همان کسی که تو را از شناختن خود به کار دیگری سرگرم می کند.

امام علیه السّلام پس از این گفتگوها فرمود: من فرزند آن کسی هستم که در زمان جوانی و پیری بر قریش سروری می کرد، من فرزند آن شخصیتی هستم که با کرامت و شرافت بر اهل عالم سیادت نمود، من فرزند آن کسی هستم که با بخشش صادقانه و شاخه بلند و فضیلت پیشین خود بر اهل دنیا آقایی کرد، من فرزند آن شخصیتی هستم که رضایت او رضایت خدا و خشم وی خشم خدا است. ای معاویه! آیا تو دارای یک چنین حسب و نسب هستی؟ معاویه گفت: برای اینکه قول تو را تصدیق کرده باشم نه. امام حسن علیه السّلام فرمود: حق ظاهر و باطل دچار تردید شده است، کسی که به حق رفتار کند، هرگز پشیمان نخواهد شد، شخصی که مرتکب باطل گردد ناامید خواهد شد، عقلا حق را می شناسند. سپس معاویه پایین آمد و پس از اینکه دست امام حسن را گرفت گفت: کسی که به تو اسائه ادب کند، خوشی نخواهد دید.

شرح: «الظنبوب»، استخوان ساق است و «الصریح» مردی است که نسبش خالص است. عبارت «بلأیک» گفته می شود فعل کذا بعد لأی یعنی آن کار را بعد از سختی و تأخیر انجام داد و لآی لأیاً یعنی تأخیر داشت، در برخی از نسخه ها آمده است: بدأیک، جوهری گفت: دأیت الشیء أدأی له دأیا وقتی است که به کسی نیرنگ بزنی و «شارف» شتر کهنسال است. عبارت «إن شیبه» یعنی دارای پیری، جوهری گفت: «التلجلج» تردید در کلام است، گفته می شود: الحق ابلج و الباطل لجلج: یعنی در کلام تردید می کند و آن را بیان نمی کند.

14. اختصاص: گروهی از اهل عراق نزد معاویه آمدند، عدی بن حاتم طائی پیشاهنگ گروه کوفیان بود. احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان در میان اهل بصره بودند. عمرو عاص به معاویه گفت: اینان مردمانی دنیوی و همان شیعیان علی هستند که در جنگ جمل و صفین در رکاب علی جنگیدند، تو باید از ایشان بر حذر باشی. معاویه دستور داد تا برای هر کدام جای مناسبی آماده کردند، آنگاه آن گروه با احترام وارد شدند.

هنگامی که آنان نزد معاویه آمدند، معاویه گفت: خوش آمدید، شما وارد زمین مقدس پیامبران و فرستادگان و حشر و نشر شدید. صعصعه بسیار حاضر

جواب بود گفت: ای معاویه، تو می گویی این زمین زمین مقدسی است، زمین مقدس اهل خود را مقدس نمی کند، بلکه نیکوکاری انسان را مقدس می نماید. اما اینکه گفتی این زمین، زمین انبیا و فرستادگان است، افرادی که منافق و مشرک و ستمکار به شمار می رفتند، در این زمین بیشتر از پیامبران و فرستادگان بودند. اما اینکه می گویی این زمین زمین حشر و نشر است، دوری محشر برای شخص مؤمن ضرری ندارد، و نزدیک بودن محشر برای شخص منافق ثمری نخواهد داشت.

معاویه گفت: اگر ابوسفیان پدر عموم مردم بود، احدی از مردم وجود نداشت مگر اینکه رشید و با کیاست بود. صعصعه گفت: حضرت آدم که بهتر از ابو سفیان است پدر این مردم می باشد و با این حال در میان مردم؛ احمق، منافق، تبه کار، فاسق، ناقص العقل و مجنون وجود دارد. معاویه خجالت زده شد(1).

15. نوادر راوندی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: حضرت حسنین علیهما السّلام پشت سر مروان بن حکم مشغول نماز (فرادا) بودند. به یکی از ایشان گفتند: پدرت وقتی وارد منزل می شد نماز نمی خواند؟ فرمود: نه به خدا (پدرم نماز می خواند) ولی یزید نماز نمی خواند.

16. احتجاج: سلیم ابن قیس روایت می کند که: معاویه در زمان خلافت خود، پس از اینکه حج به جا آورد متوجه مدینه طیبه شد، اهل مدینه از وی استقبال نمودند. وقتی توجه کرد، دید از قرشی ها کسی به استقبال او نیامده است. هنگامی که پیاده شد گفت: پس گروه انصار چه کار می کنند! برای چه از من استقبال نکردند؟ در جوابش گفته شد: انصار محتاج شده اند، مال سواری ندارند. معاویه گفت: پس شترهای آبکش آنان چه شده؟ قیس بن سعد که بزرگ انصار به شمار می رفت گفت: شتران خود را در جنگ بدر که در رکاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با پدر تو جنگ می کردند نابود نمودند تا اینکه خداوند دین اسلام را به وسیله شمشیرهای آنان غالب و فاتح گردانید، در حالی که شما به غالب شدن اسلام راضی نبودید، معاویه ساکت شد.



---

1- 1. اختصاص: 64 و65

آنگاه قیس گفت: پیامبر خدا به ما خبر داد: ستمکاران بعد از آن حضرت بر ما غالب خواهند شد. معاویه گفت: پیغمبر به شما چه دستوری داده؟ سعد گفت: به ما فرموده: صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم. معاویه گفت: پس صبر کنید تا وی را ملاقات نمایید(1).

سپس معاویه به گروهی از قریش برخورد که نشسته بودند، عموم ایشان برخاستند، ولی ابن عباس برنخاست. معاویه به او گفت: برای چه برنخاستی، مگر کینه ای از جنگ صفین در دل داری؟ ناراحت مباش چرا که عثمان هم مظلومانه کشته شد. ابن عباس گفت: عمر هم کشته شد، پس چرا خون او را مطالبه نمی کنی؟ معاویه: عمر را شخصی کافری کشت. ابن عباس: عثمان را چه کسی کشت؟ معاویه: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس: همین دلیل برای سکوت تو کافی خواهد بود.

معاویه: ما به عموم گماشتگان خود نوشته ایم: باید مردم از ذکر فضایل و مناقب علی و اهل بیت او خودداری کنند، تو نیز باید خودداری کنی. ابن عباس: ما را از خواندن قرآن باز می داری !؟ معاویه: نه. ابن عباس: ما را از تفسیر و معنا کردن قرآن نهی می کنی؟ معاویه: آری.

ابن عباس: خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن؟ معاویه: عمل کردن به قرآن. ابن عباس: قرآنی را که معنای آن را ندانیم چگونه به آن عمل کنیم !؟ معاویه: معنا و تأویل قرآن را از کسی جویا شو که غیر از اهل بیت تو باشد. ابن عباس: قرآن بر اهل بیت من نازل شده، آیا جا دارد که معنای آن را از آل ابو سفیان جویا شوم؟ ای معاویه ! آیا جا دارد که ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن باز داری ! اگر این امت از معانی قرآن پرسش نکنند، دچار اختلاف و هلاکت خواهند شد.

معاویه: قرآن را بخوانید و تأویل هم بکنید، ولی آن آیاتی را که در شأن شما نازل شده، برای مردم روایت نکنید، موضوعات دیگری را روایت کنید. ابن



---

1- 1. بخاری در باب مناقب النصار 2: 311 روایت کرده است: پیامبر صلی الله علیه و آله به انصار گفت: بعد از من ستمکاران بر شما غلبه خواهند کرد پس صبر کنید تا مرا ملاقات کنید و وعده ما در کنار حوض.

عباس: خداوند می فرماید: «یریدون أن یطفؤا نور الله بأفواههم و یأبی الله إلا أن یتمّ نوره و لو کره الکافرون»(1)، «می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید.»

معاویه: ای ابن عباس! آرام باش، جلو زبان خود را بگیر! اگر هم می گویی در خفا بگو، آشکارا مگو!

هنگامی که معاویه وارد منزل شد، مبلغ صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد، تا شاید جلو زبان خود را بگیرد. سپس معاویه دستور داد تا منادیان ندا کردند، هر کس حدیثی درباره فضایل و مناقب علی و اهل بیت او نقل کند در امان نخواهد بود. پس از این اخطار بود که رنج و شکنجه اهل کوفه از همه بیشتر شد، زیرا شیعیان اکثراً در کوفه بودند. معاویه پس از این جریان، زیاد را استاندار کوفه و بصره نمود. چه آنکه زیاد مدتی با حضرت علی علیه السّلام بود و شیعیان را کاملا می شناخت. لذا شیعیان را به شدت تحت تعقیب قرار می داد و ایشان را ولو اینکه زیر سنگ و کلوخ پنهان می شدند به دست می آورد و نابود می کرد، می ترسانید، دست و پاهاشان را می برید. بر فراز درختان خرما به دار می زد. چشمانشان را کور می کرد. ایشان را تبعید می نمود، تا اینکه آنان را تماماً از عراق اخراج کرد. در نهایت شیعه ای در عراق نبود مگر اینکه کشته، یا به دار کشیده، یا آواره وطن شده بود.

معاویه برای تمام گماشتگانی که در شهرها داشت نوشت: شهادت احدی از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید. ولی هر کسی را که از پیروان عثمان و اهل بیت و دوست او باشد و آن افرادی را که فضایل و مناقب عثمان را نقل کند مقرب بدانید و نزدیک خود بنشانید و احترام بگذارید. هر کسی درباره مناقب عثمان حدیثی جعل کند یا روایت نماید، نام وی و نام پدر و نام قبیله اش را برای من بنویسید تا من به او خلعت دهم و او را مورد نوازش قرار دهم. پس از این اعلام بود که منافقین عرب و غلامان احادیث فراوانی راجع به فضیلت عثمان جعل کردند و



---

1- 1. توبه/ 32

معاویه خلعت و جوایز و بخشش های قابل توجهی برای آنان می فرستاد. این گونه اخبار و احادیث جعلی در هر شهر به قدری فراوان شد که مردم این موضوع را وسیله به دست آوردن مال و منال دنیوی قرار دادند و هر کسی که از شهری می آمد و حدیثی راجع به فضیلت عثمان جعل و نقل می کرد، نام او را می نوشتند، مقرب درگاه آنان قرار می گرفت، جوایز فراوانی به وی داده می شد، آب و ملک شایان توجهی به او می دادند.

وقتی که مدتی از این جریان گذشت، معاویه برای عمال خود نوشت: اخبار و احادیث جعلی به قدر کافی راجع به فضیلت عثمان در تمام شهر منتشر شده است. از این به بعد مردم را وادار کنید تا این گونه احادیث جعلی را درباره فضیلت معاویه جعل نمایند. زیرا فعلا این موضوع برای ما محبوب تر است، ما از این مطلب بیشتر شاد می شویم و برای اهل بیت محمّد ناگوارتر است و دلیل های آنان را بیشتر باطل می کند.

گماشتگان و عمال معاویه، نامه های او را پس از وصول برای مردم می خواندند، مردم دنیاپرست هم در هر شهر و دهکده ای در باره فضیلت معاویه احادیث فراوانی جعل کردند و آن ها را برای مکتب داران می فرستادند تا همان طور که قرآن را به کودکان تعلیم می دادند، آن احادیث مجعوله را هم به آنان تعلیم دهند. و آن احادیث را به زنان و دختران خویشتن نیز یاد دهند تا اینکه محبت معاویه در قلب عموم جایگزین شود.

پس از اینکه وضع مردم مدتی بدین منوال بود، زیاد برای معاویه نوشت: قبیله حضرمیّین بر دین و رأی علی بن ابی طالب می باشند، (وظیفه من چیست؟) معاویه در جوابش نوشت: هر کسی که بر دین و رأی علی باشد او را به قتل برسان. زیاد آنان را کشت و مورد آزار و شکنجه قرار داد.

معاویه نامه دیگری به جمیع شهرها نوشت که مضمون آن این بود: هر کس که ثابت شود دوست علی بن ابی طالب و اهل بیت او است، نام او را از لیست ما محو و حذف نمایید.

نامه دیگری به آنان نوشت: هر کسی را که به هر نحوی ثابت شود دوست و محب علی است، و اگر ثابت نشود ولی بشود او را متهم نمود و درباره او گمانی برد، به قتل برسانید؛ این گونه افراد را و لو اینکه در زیر هر سنگ و کلوخی یافت شوند نابود کنید. کار به جایی رسید که شیعیان را برای گفتن یک کلمه یا یک تهمت می کشتند، ولی هر کسی را به کافر و زندیق بودن مشهور می شد محترم می شمردند و مزاحم او نمی شدند. به هر کسی که نسبت تشیع داده می شد، در هر شهری که بود مخصوصا بصره و کوفه، جانش در امان نبود. چنان که یکی از شیعیان می خواست به دیگری که محرم رازش بود سخنی بگوید، وارد خانه اش می شد در حالی که از خادم و مملوک او می ترسید، اما پس از اینکه وی را قسم می داد و پیمان می گرفت که سخن او را فاش نکند، سخن خویش را برای او می گفت.

خلاصه مظلومیت شیعه روز به روز شدت می یافت، احادیث جعلی در میان مردم منتشر می شد. کودکان با یک چنین تعلیم و تربیتی پرورش یافتند. بدترین مردم در آن زمان قاریان قرآن بودند، زیرا با ریاکاری و مکاری اظهار خشوع و پرهیزکاری می کردند. خویش را برای به دست آوردن اموال دنیوی پرهیزکار نشان می دادند، اخبار و احادیث جعلی و دروغ را درباره گماشتگان ظلم و ستم و قاضیان نابکار نقل می کردند و بدین وسیله خویش را نزد آنان مقرب و محترم می نمودند و در عوض از آنان اموال و قصرها و آب و ملک های فراوان می گرفتند. مردم به خاطر حسن ظنی که به قاریان قرآن داشتند، این گونه اخبار جعلی را قبول می کردند و پس از اینکه آن ها را می شنیدند و حق می دانستند، برای دیگران نقل می نمودند. اگر کسی این گونه احادیث جعلی را رد می کرد با وی دشمنی می نمودند. سرانجام این گونه اخبار و احادیث جعلی و ساختگی به دست افراد متعبد و متدینی افتاد که حاضر نبودند به خدا و رسولش افترا بزنند و ایشان از روی نادانی این گونه احادیث را پذیرفتند و پنداشتند که حق است. اگر آنان می دانستند این گونه اخبار همگی جعلی و ساختگی است، ابدا آن ها را برای دیگران نقل نمی کردند و با کسی که آن ها را رد می کرد مخالفت و دشمنی نمی کردند. در آن زمان حق نزد آنان به باطل و باطل نزد ایشان حق مبدل شد. راست در نظر آنان دروغ و دروغ نزد آنان راست

بود. زمانی که امام حسن علیه السّلام شهید شد، کار بلا و فتنه به قدری بالا گرفت که هیچ دوستی از دوستان خدا جانش در امان نبود؛ یا کشته شده بود، یا آواره وطن گردیده بود. دو سال قبل از اینکه معاویه بمیرد، حضرت امام حسین علیه السّلام با عبد اللّه جعفر و عبد اللّه بن عباس تصمیم گرفتند به حج بروند. امام حسین علیه السّلام زنان و مردان بنی هاشم، شیعه و دوستان آنان را، چه آنان که به حج رفته یا نرفته بودند و آن افرادی را که از ایشان در شهرها بودند و آن بزرگوار را با اهل بیتش می شناختند احضار نمود، همچنین کلیه اصحاب حضرت رسول خدا را با فرزندانشان و تابعین و انصار را که به زهد و صلاح و عبادت مشهور بودند خواست و به همه آنان دستور داد تا برای اعمال حج آماده شوند، تعداد بیشتر از هزار نفر از این گونه افراد در منا اجتماع نمودند. امام حسین علیه السّلام در منا در میان خیمه خویش بود. اکثر آن گروه که از تابعین و فرزندان صحابه به شمار می رفتند در خیمه امام حسین جمع شدند. امام علیه السّلام پس از اینکه برخاست و حمد و ثنای خدا به جا آورد فرمود: این ملعون طاغی (یعنی معاویه) آن اعمالی را که نباید با ما و شما انجام دهد انجام داد، چنان که همه دیدید و شنیدید و حاضر بودید و به شما خبر رسید. من در نظر دارم در مورد چند موضوع از شما سؤال کنم، اگر راست گفتم سخن مرا تصدیق و الا تکذیب نمایید. اکنون به سخن من گوش کنید و آن را کتمان مکنید، هنگامی که به جانب شهرهای خود مراجعت نمودید آنچه را از سخنان من دریافتید برای افرادی از خویشاوندان که به آنان اعتماد دارید بگویید و ایشان را هم دعوت کنید، زیرا من می ترسم این دینی که بر حق است مندرس و نابود گردد. خدا نور خود را تام و تمام خواهد کرد، و لو اینکه افراد کافر را خوش نیاید.

امام حسین علیه السّلام کلیه آیاتی را که در شأن اهل بیت علیهم السّلام نازل شده بود برای آنان تلاوت و تفسیر کرد، همچنین کلیه اخبار و روایاتی را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حق پدر و مادر و اهل بیت امام حسین فرموده بود نقل نمود. صحابه آن روایات را که می شنیدند مورد تصدیق قرار می دادند و می گفتند: همین طور است، ما بودیم و شنیدیم. تابعین نیز می گفتند: آری ما این روایات را از راویانی که برای ما نقل می کردند و به قول آنان اعتماد داشتیم شنیدیم. امام

حسین در این سخنرانی تمام دلایل و برهان ها را برای آنان ظاهر و هویدا نمود و در پایان سخنرانی خویش به آن گروه فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، هنگامی که به شهرهای خود بازگشتید، تمام این مطالبی را که من برای شما گفتم برای افرادی که به آنان اعتماد دارید نقل کنید. امام علیه السّلام پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند(1).

توضیح: جوهری گفت: «ربع الرجل»، یربع زمانی است که متوقف و حبس شود، سخن عرب که می گویند: اربع علی نفسک، و اربع علی ظلعک از همین باب است یعنی جلوی خودت را بگیر، با خودت مهربان باش و دست بردار. گفته است: «الکتّاب» و «المکتب» یکی هستند و جمع آن ها می شود الکتاتیب.

مؤلف: ما این خبر را از اصل کتاب سلیم روایت کردیم و ساده تر از آن در کتاب فتن وجود دارد.

17. مجالس و امالی: هنگامی که خلافت معاویه برقرار شد، بسر ابن ارطاه را به منظور دستگیر کردن شیعیان حضرت علی علیه السّلام به سوی حج فرستاد. در آن موقع عبید اللّه بن عباس استاندار مکه بود. وقتی بسر بن ارطاه عبید اللّه را تعقیب کرد و او را نیافت، دو کودک کوچک وی را که در نهایت زیبایی و دارای گیسوانی نیکو بودند پیدا کرد و سر برید(2).

هنگامی که این خبر به مادر آن دو کودک رسید، نزدیک بود که روح از بدنش جدا شود. آنگاه اشعار ذیر را سرود:

آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا دیده باشد (خواهد دانست) که نظیر دو گوهر بودند که صدف از آنان پرواز نماید و جدا شود.

آگاه باش! اگر کسی دو فرزند مرا که چون گوش و چشم من بودند دیده باشد (می داند که) امروز قلب من از دست رفته است!



---

1- 1. احتجاج: 150-151

2- 1. ابن عبد البر گفته است: گفته شده که بسر این دو کودک را در مدینه کشته است، اما اکثرا می گویند که این اتفاق در یمن افتاده است.

من از کار بسر و از سخن آنان و آن تهمتی که زدند آگاه شدم ولی گمان آنان را باور نکردم.

شمشیر برنده ای به شاه رگ های دو طفل من نهاد، ظلم و اسراف همین طور است.

کیست که شخص حیران و گریان و دل سوخته ای را به سوی دو کودکی که فوت شدند راهنمایی کند، زیرا گذشتگان گذشتند.

بعد از این جریان بود که عبید اللّه بن عباس به مجلس معاویه رفت و بسر بن ارطاه را در آنجا ملاقات نمود. معاویه به عبید اللّه گفت: این پیر مرد را می شناسی، این قاتل دو پسر توست. بسر گفت: آری من قاتل فرزندان وی هستم، مگر چه کار می تواند بکند؟ عبید اللّه گفت: کاش یک شمشیر داشتم. بسر گفت: بیا شمشیر مرا بگیر، وقتی خواست شمشیر خود را به وی بدهد معاویه مانع شد و به بسر گفت: اف بر تو باد! ای پیرمرد، تو چقدر احمقی! شمشیر خود را به دست کسی می دهی که دو فرزند عزیز وی را کشته ای؟ گویا: خبر از جگرهای بنی هاشم نداری، به خدا قسم اگر شمشیر را به او می دادی اول تو را می کشت و بعد مرا نابود می کرد. عبید اللّه به معاویه گفت: به خدا قسم اول تو را می کشتم و بعد بسر را نابود می کردم.

توضیح: «ها» حرف تنبیه است و جوهری گفته است: «الشظیه»: قطعه ای از عصا و مانند آن، جمع آن شظایا است. گفته می شود «تشظی الشیء»، هنگامی که جرقه هایی پراکنده شود و گفته است: «کالدرتین تشظی عنهما الصدف» مانند دو گوهر که صدف را شکافته و از آن آشکار می شوند.

18. امالی: حسن بن ابو الحسن نقل می کند که: من در زمان معاویه در خراسان به جنگ رفته بودم، امیر لشکر ما یکی از تابعین بود. یک روز او نماز ظهر را با ما به جا آورد، آنگاه بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد گفت: ای مردم! بدانید حادثه بزرگی در اسلام رخ داده که بعد از رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یک چنین حادثه ای رخ نداده است. به من خبر رسیده که معاویه حجر ابن عدی و یاران وی را به قتل رسانیده است. اگر مسلمین بتوانند

این ظلم و ستم را تغییر بدهند چه بهتر، و الا من از خدا می خواهم مرا قبض روح نماید و در این باره تعجیل فرماید. راوی می گوید: به خدا قسم وی پس از آن نماز درگذشت و صدای گریه کنندگان بر وی، به گوش ما رسید.

توضیح: «الغیر» با کسره غین و فتحه یاء، اسم است که از عبارت «غیرت الشیء فتغیر» گرفته شده است.

19. احتجاج: از صالح بن کیسان نقل می کند که گفت: در آن سالی که معاویه حجر ابن عدی و یارانش را کشت به حج رفت و با امام حسین علیه السّلام ملاقات نمود، آنگاه به امام حسین گفت: یا ابا عبد اللّه! آیا می دانی که من با حجر بن عدی و یاران وی و شیعیان پدرت چه کار کردم؟ امام حسین فرمود: با آنان چه کار کردی؟ گفت: ایشان را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه هاشان نماز خواندیم. امام حسین پس از اینکه خندید فرمود: ای معاویه! آن گروه دشمن تو خواهند بود. ولی اگر ما پیروان تو را بکشیم آنان را کفن نخواهیم کرد، و نماز بر جنازه ایشان نخواهیم خواند، و آن ها را داخل قبر نخواهیم گذاشت.

آری من از آن ناسزاهایی که در مورد حضرت علی علیه السّلام گفته ای و قیامی که برای شکست ما نموده ای و آن عیب جویی هایی که برای بنی هاشم کرده ای آگاهم. اکنون که این گونه امور را انجام داده ای به نفس خود مراجعه کن و حق را خواه بر علیه و خواه به نفع وی باشد از او جویا شو؛ اگر عیب خویش را بزرگ تر از همه نیافتی معلوم می شود عیب تو کوچک است و ما در حق تو ظلم کرده ایم. ای معاویه! هیچ وقت تیر را در غیر کمان جای مده و به سوی غیر از هدف خود پرتاب مکن؛ تیر دشمنی را از نزدیک بر ما مینداز. به خدا قسم تو در باره ما از مردی (یعنی عمرو عاص) اطاعت کردی که در گذشته مسلمان نبوده و نفاق وی هم جدید نیست، گرچه تو از خود اراده ای نداری، ولی در عین حال متوجه باش و به خود بیا، یا دست بردار.

کشف الغمه: هنگامی که معاویه حجر بن عدی را به قتل رساند... و مانند این روایت را ذکر کرده است(1).

20. رجال کشی: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لشکری را برای جنگ اعزام نمود و به آنان فرمود: در فلان ساعت فلان شب، راه را گم می کنید، وقتی راه را گم کردید به طرف چپ بروید، هنگامی که به طرف چپ رفتید با مردی مواجه می شوید که در میان گوسفندان خود می باشد، موقعی که راه از وی جویا شوید می گوید: تا از غذای من نخورید راه را به شما نشان نخواهم داد. او گوسفندی برای شما می کشد و از شما مهمان نوازی می کند، سپس راه را به شما نشان خواهد داد، شما سلام مرا به او برسانید و بگویید من در مدینه ظهور نموده ام.

هنگامی که آنان حرکت نمودند، همان طور شد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود. وقتی متوجه سمت چپ شدند با عمرو بن حمق خزاعی مواجه شدند؛ وی آن لشکر را همان طور که پیامبر اسلام خبر داده بود ضیافت نمود و راه را به آنان نشان داد. ولی ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسول را به او برسانند، هنگامی که خواستند حرکت کنند، عمرو بن حمق به آنان گفت: آیا پیامبری در مدینه ظهور کرده؟ گفتند: آری. او پس از شنیدن بشارت به سوی مدینه رفت و مسلمان شد. بعد از اینکه مدتی در حضور پیامبر اکرم بود، آن بزرگوار به وی فرمود: اکنون به جایگاه خود بازگرد. ولی زمانی که علی علیه السّلام حاکم شد نزد او برو. عمرو به مکان خود مراجعت نمود تا آن زمان که حضرت وارد کوفه شد؛ آنگاه عمرو نیز به حضور امیر المؤمنین علی علیه السّلام مشرف شد و در جوار آن بزرگوار بود.

یک روز حضرت علی علیه السّلام به عمرو بن حمق فرمود: آیا خانه ای داری؟ گفت: آری. فرمود: آن خانه را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بخر، زیرا زمانی که از میان شما رحلت کنم حاکمان ستمکار تو را خواهند گرفت، ولی قبیله ازد از تو حمایت می کنند و نمی گذارند تو به دست آنان بیافتی؛ سپس تو از کوفه به سمت موصل خواهی رفت، در بین راه به مردی که زمین گیر است برمی خوری، نزد



---

1- 1. احتجاج ص152، کشف الغمه 205:2

او می نشینی و آب می طلبی، وی به تو آب می دهد و از حال تو جویا می شود، تو اوضاع و احوال خود را برایش شرح بده و او را به دین اسلام دعوت کن، او مسلمان خواهد شد، تو پس از این اعمال دست خود را به ران های وی بکش و خدای توانا پای او را شفا خواهد داد، وی با تو رفیق و همراه می شود.

هنگامی که مقدار دیگری راه طی کردی، به مرد کوری برمی خوری، از او هم آب طلب می کنی، وی به تو آب می دهد، تو شرح حال خویش برایش بگو و او را به دین اسلام دعوت کن. وقتی مسلمان شد دست به چشمانش بکش، زیرا چشمانش به معجزه من روشن خواهند شد و او نیز با تو رفیق می شود. این دو رفیق بدن تو را در خاک دفن خواهند کرد.

سپس سوارانی برای دستگیر نمودن تو می آیند و در نزدیکی قلعه موصل و فلان مکان به تو می رسند. وقتی آن سواران را مشاهده کردی از اسب پیاده شو و داخل آن غاری شو که در آن حوالی است. زیرا فساق جن و انس در ریختن خون تو شریک خواهند شد.

هنگامی که حضرت علی علیه السّلام شهید شد، گماشتگان معاویه عمرو بن حمق را تحت تعقیب قرار دادند تا وی را شهید کنند. وقتی که عمرو از کوفه به سمت موصل رفت، تمام آن مطالبی که حضرت علی فرموده بود رخ داد. وقتی نزدیک قلعه موصل رسید به آن دو رفیق خود گفت: بالا بروید و به سمت کوفه نظر کنید، هر چه را که دیدید به من خبر دهید، ایشان گفتند: سوارانی را می بینیم که می آیند. عمرو پیاده شد و پس از اینکه اسب خود را رها کرد، داخل آن غار شد؛ ناگاه افعی سیاهی آمد و او را نیش زد. زمانی که آن سواران آمدند و با اسب وی مواجه شدند گفتند: این اسب مال او است. وقتی مشغول جستجوی وی شدند، جسدش را در میان غار یافتند. ولی به هر عضوی از اعضایش که دست می زدند از یکدیگر جدا می شد. نهایتا سر وی را جدا نمودند و نزد معاویه آوردند. معاویه دستور داد تا سر او را بالای نیزه ببرند. این اولین سری بود که در اسلام بر فراز نیزه بلند شد.

توضیح: «عار الفرس» یعنی اسب گریخت و به این سو و آن سو رفت، جوهری آن را ذکر کرده و گفته است: «السالخ»: مار سیاه است، گفته می شود «أسودٌ سالخٌ»، بدون اضافه کردن، زیرا او هر سال پوست می اندازد.

مؤلف: اخبار فضایل و شهادت وی در کتاب فتن در باب شرح حال یاران امام علی علیه السّلام آمده است.

21. امالی: از پدر هشام بن سائب کلبی نقل شده است که: یک روز معاویه در مسجد دمشق سخنرانی کرد. در آن مسجد، علمای قریش، خطبای ربیعه و رؤسای آنان، گردن کشان یمن و پادشاهان آن حضور داشتند.

معاویه گفت: خدای تعالی خلفای خود را گرامی داشته و بهشت را بر آنان واجب نموده و ایشان را از آتش جهنم نجات داده است. خدا مرا هم از ایشان قرار داده و یاران مرا که از حرم خدا دفاع می کنند و خدا ایشان را با پیروز کردن آن ها موفق ساخته و در برابر دشمنان خدا یاری شده اند، از اهل شام قرار داده است.

آن روز احنف بن قیس و صعصعه بن صوحان که اهل عراق بودند، در مسجد جامع دمشق حاضر بودند. احنف به صعصعه گفت: آیا کافی است که من در مقابل معاویه قیام کنم؟ صعصعه گفت: بلکه من برای جواب دادن به او کافی هستم. سپس قیام کرد و گفت: ای پسر ابو سفیان! سخنرانی و تبلیغ خود را کردی و در آن چه می خواستی بگویی کوتاهی نکردی. ولی چگونه ممکن است سخنان تو درست باشد، در حالی که تو با ظلم و قهر بر ما غلبه یافتی، و از راه جور و ستم بر ما خلافت می کنی، به نا حق به ما نزدیک شده ای و از راه های مختلف بر ما چیره شده ای. اما اینکه مدح اهل شام را گفتی، من کسی را ندیدم که از ایشان بیشتر، مطیع مخلوق و سرپیچ تر از امر خالق باشد؛ اینان گروهی هستند که تو دین و بدنشان را به وسیله مال دنیا خریده ای، اگر به ایشان عطایی بکنی تو را حمایت و یاری می کنند، و اگر به آنان عطا نکنی دست از یاری تو برمی دارند و تو را رها می کنند.

معاویه گفت: ای پسر صوحان! ساکت باش. به خدا قسم اگر من هیچ جرعه غیظ و غضبی را نیاشامیده بودم که از حلم افضل و از کرم نیکوتر باشد، مخصوصا

ص: 166

در مقابل شخصی مثل تو و صاحبان تو، سخن خود را تکرار نمی کردید. صعصعه پس از این جواب نشست و معاویه این شعر را سرود:

من جاهل آنان را از باب حلم و بزرگواری پذیرفتم و بردباری در عین قدرت، از کرم برتر است.

توضیح: «المدره» بر وزن منبر، آقایی شریف است که با زبان و دست، هنگام دشمنی و جنگ پیشتاز می باشد.

22. مجالس، امالی: از عبد الملک لخمی نقل می کند که: حارثه بن قدامه سعدی که مردی محترم بود بر معاویه وارد شد. در آن لحظه احنف بن قیس و حباب مجاشعی با معاویه بر بالای تخت نشسته بودند. معاویه به حارثه گفت: تو کیستی؟ گفت: من حارثه بن قدامه هستم. معاویه گفت: گمان نمی کنم تو (شخصیتی داشته) باشی. آیا تو بیشتر از یک زنبور عسل هستی؟

حارثه گفت: ای معاویه! این کار را نکن! آیا تو مرا به زنبور عسل تشبیه می کنی که نیش آن سوزنده و لعابش شیرین است. من هم می گویم: معنی کلمه معاویه، سگی است که به سگ های دیگر واق واق می کند. و کلمه امیه (که جد بنی امیه است) تصغیر کلمه امه می باشد (کلمه امه یعنی کنیز زر خرید) معاویه گفت: این جسارت را به من مکن! حارثه گفت: چون تو جسارت کردی من هم کردم.

معاویه به حارثه گفت: بیا با من بالای تخت بنشین. حارثه گفت: نخواهم نشست. معاویه گفت: چرا؟ گفت: برای اینکه می بینم این دو نفر تو را از جای خود خارج کرده اند، من نمی خواهم با ایشان شرکت کنم. معاویه گفت: بیا جلو، تا تو را خوشحال کنم. وقتی جلو آمد معاویه گفت: ای حارثه! من قرض این دو نفر را خریده ام. حارثه گفت: پس قرض مرا هم خریداری کن. معاویه به وی گفت: آهسته صحبت کن.

توضیح: «حامیه اللّسعه» یا کنایه از نبودن تیغ در آن و ضرر ندیدن از آن است یا به این معناست که به خاطر بلندی آن، می شود با بالا رفتن از آن از حشرات موذی در امان بود، یا به این معناست که محصول آن در دفع سموم مفید است.

## باب بیست و دوم : تاریخ، احوال، اخلاق، مدت عمر، شهادت، خاک سپاری و فضیلت گریه برای امام حسن علیه السّلام

1. کافی: امام حسن علیه السّلام در ماه رمضان سال دوم هجری، همان سال که جنگ بدر رخ داد متولد شد. همچنین روایت شده که آن حضرت در سال سوم هجری متولد و در آخر ماه صفر سال 49 هجری هنگامی که سن ایشان 47 سال و چند ماه بود شهید شد(1).

2. تهذیب: امام حسن علیه السّلام در ماه رمضان سال دوم هجری متولد شد و در ماه صفر سال 49 هجری در سن 47 سالگی به وسیله زهر شهید شد.

مؤلف: شیخ شهید رحمه اللّه در کتاب دروس می نگارد: امام حسن علیه السّلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سال دوم هجری در مدینه طیبه متولد شد. مفید گفته است: در سال سوم هجری، و در روز پنجشنبه، هفتم ماه صفر سال 49 هجری یا سال 50 هجری در اثر سم شهید شد.

شیخ کفعمی گفته است: امام حسن علیه السّلام در روز سه شنبه، نیمه ماه رمضان سال سوم هجری متولد شده و در روز هفتم ماه صفر سال 50 هجری از دنیا رفت. نقش انگشتر امام «العزه للّه» بود. آن حضرت دارای پانزده فرزند بود. تعداد زنان آن بزرگوار غیر از کنیزانش 64 نفر بود. باب وی سفینه بود.

3. مناقب: امام حسن علیه السّلام در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری، همان سال که جنگ احد رخ داد متولد شد و گفته شده: سال دوم هجری



---

1- 1. کافی 461:1 و این جمله از کلام کلینی قدس سره می باشد.

بوده است. حضرت زهرا علیها السّلام آن مولود را روز هفتم ولادت در میان پارچه حریر بهشتی که جبرئیل آن را برای پیامبر اکرم آورده بود پیچید و به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد. پیامبر آن نوزاد را حسن نامید و یک قوچ برایش عقیقه کرد. امام حسن مدت هفت سال و چند ماه و گفته شده هشت سال با پیامبر زندگی کرد. و مدت سی سال با حضرت علی علیه السّلام و مدت نه سال، بعضی گفته اند ده سال هم بعد از پدر بزرگوارش زندگی نمود. امام حسن علیه السّلام میانه بالا (قد بلند) و دارای محاسنی انبوه بود. مردم بعد از شهادت پدر بزرگوارش در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجری با آن حضرت بیعت نمودند. امیر لشکر آن بزرگوار عبید اللّه بن عباس و پس از وی قیس بن سعد بن عباده بود. عمر امام حسن در زمانی که با وی بیعت کردند سی و هفت سال بود. مدت چهار ماه و سه روز از خلافت آن بزرگوار گذشت که جریان صلح آن حضرت با معاویه در سال چهل و یکم هجری رخ داد. سپس امام حسن به سمت مدینه رفت و مدت ده سال در آن جا اقامت داشت.

خدا آن بزرگوار را حسن نامید و نامش را در تورات، شبر نهاد. کنیه آن حضرت، ابو محمّد و ابو القاسم است. لقب های امام: سید، سبط، امین، حجت، بر، تقی، اثیر، زکی، مجتبی، سبط اول و زاهد است. مادر امام حسن علیه السّلام حضرت فاطمه زهرا دختر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله است. امام حسن مظلومانه زندگی کرد و در اثر نوشیدن سم از دنیا رحلت نمود. امام حسن ده سال بعد از سلطنت معاویه در مدینه شهید شد، اوایل سلطنت معاویه در زمان امامت امام حسن بود.

حضرت امام حسن مدت چهل روز مریض بود. در سال پنجاه هجری و گفته شده، سال چهل و نهم هجری، دو شب به آخر ماه صفر باقی مانده بود که آن حضرت رحلت کرد. مدت عمرش چهل و هفت سال و چند ماه بود. گفته شده: چهل و هشت سال بود و گفته شده: رحلت ایشان در سال پنجاه هجری بوده است. معاویه برای جعده که پدرش محمّد بن اشعث و مادرش ام فروه خواهر ابوبکر بن ابی قحافه بود، مبلغ ده هزار دینار اشرفی و ده قطعه از زمین های با آب سورا و سواد کوفه را داد تا اینکه امام حسن را مسموم نمود. امام حسین علیه السّلام امام را غسل داده و

کفن کرد و سپس به خاک سپرد. قبر آن حضرت در بقیع نزدیک قبر مادربزرگش فاطمه بنت اسد می باشد(1).

4. کشف الغمه: از کمال الدین بن طلحه شافعی نقل می کند که صحیح ترین اقوال راجع به ولادت امام حسن علیه السّلام این است که آن حضرت در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری متولد شد. پدر بزرگوارش حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در ماه ذی حجه سال دوم هجری با حضرت فاطمه علیها السّلام ازدواج نمود و حضرت امام حسن اولین فرزند آن بانو بود. گفته شده: او امام حسن را شش ماهه زایید. ولی صحیح این است که شش ماهه به دنیا نیامده است. هنگامی که امام حسن علیه السّلام متولد گردید و پیامبر خدا از این موضوع آگاه شد، امام حسن را گرفت و در گوش او اذان گفت. عبد العزیز بن اخضر هم نظیر این روایت را نقل کرده است.

ابن خشاب می نویسد: امام حسن علیه السّلام شش ماهه به دنیا آمد و هیچ مولودی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند مگر امام حسن و حضرت عیسی بن مریم علیهما السّلام.

دولابی در کتاب ذریه طاهره می نویسد: حضرت علی بن ابی طالب با فاطمه زهرا ازدواج نمود و آن بانو امام حسن را دو سال بعد از واقعه احد برای حضرت علی علیه السّلام به دنیا آورد. بین آمدن پیامبر اکرم به مدینه و واقعه احد دو سال و شش ماه و نیم فاصله شد. از تاریخ فوق، چهار سال و شش ماه و نیم گذشته بود که فاطمه علیها السّلام امام حسن را به دنیا آورد. فاصله بین جنگ احد و



---

1- 1. مناقب 4 :28 و 29 . می گویم: ابن اثیر گفته است: سبب شهادت امام حسن علیه السّلام آن است که همسرش جعده دختر اشعث بن قیس به ایشان سم نوشانید و آن را تا چهل روز زیر ظرفی که برای شستشوی دستان است و مقدار دیگر را بالای آن قرار داد و امام علیه السّلام در اثر این سم شهید شد. هنگامی که بیماری امام شدت یافت به برادرش حسین علیه السّلام فرمود: برادرم، بارها به من سم نوشانده شده است، مثل آن را هرگز ننوشیده بودم، کبد من پاره پاره شده است. حسین علیه السّلام

فرمود: چه کسی به تو سم نوشانید برادر؟ فرمود: چرا می پرسی؟ می خواهی با آن ها بجنگی؟ من آن ها را به خدا واگذار می کنم.

جنگ بدر، یک سال و نیم بود. روایت شده: آن بانو امام حسن را در ماه رمضان سال سوم هجری و به قولی در نیمه ماه رمضان همان سال به دنیا آورد.

کنیه امام حسن علیه السلام ابو محمّد بود. روایت شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یک قوچ برای امام حسن علیه السّلام عقیقه کرد. سر مبارک آن حضرت را تراشید و به وزن موی سرش نقره صدقه داد. روایت شده: حضرت زهرا علیها السّلام تصمیم گرفت یک قوچ برای امام حسن عقیقه کند، ولی پیامبر اکرم به وی فرمود: تو برای حسن عقیقه نکن، ولی سر مبارکش را بتراش و به وزن موی سرش نقره در راه خدا بده.

همچنین از ابن عباس نقل می کنند که پیامبر اسلام برای هر کدام از امام حسن و امام حسین یک قوچ عقیقه کرد.

گنجی شافعی در کتاب کفایه الطاب می نویسد: کنیه امام حسن، ابو محمّد بود. وی در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری در مدینه متولد شد و شبیه ترین مردم به رسول خدا بود(1).

از احمد بن محمّد بن ایوب مغیری روایت شده که، بدن امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود. چشمان مبارکش سیاه، گونه های صورتش صاف، یک خط باریک مو از سینه تا سر نافش کشیده شده بود، ریش ایشان انبوه و فراوان، گردن ایشان نظیر نقره می درخشید، سر استخوان های مفصل هایش بزرگ بود. بین دو کتفش عریض بود، میانه بالا بود، صورتش از همه نمکی تر بود، از خضاب سیاه استفاده می کرد، موی ایشان مجعد (یعنی پیچیده) بود، بدن بسیار نیکویی داشت.

حضرت علی علیه السّلام می فرماید: امام حسن از سینه تا سر به پیامبر اکرم شباهت داشت و امام حسین از سینه به پایین به حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم شبیه بود(2).

توضیح: «الدّعج»: شدت سیاهی چشم و درشتی آن است. عبارت «سهل الخدّین»: یعنی گونه های صاف که زیاد برآمده نیست. «المسربه» به ضمه راء آن

1- 1. کشف الغمه 2: 80- 82
2- 2. همان 94:2 و بعد از آن ص90 به نقل از کمال الدین ابن طلحه.

قسمت از موی باریک سینه است که تا ناف کشیده شده است. «کثّ الشیء» مترادف آن کثف است و به معنای انبوه موی صورت که تا لاله گوش می روید. هر دو استخوانی که در مفصل به هم متصل می شود کردوس است.

5. کشف الغمه: از جنابذی نقل می کند(1)

که گفت: امام حسن علیه السّلام در سن 45 سالگی شهید شد. امام حسین و عباس که برادران آن حضرت بودند آن حضرت را غسل دادند. سعید بن عاص در سال 49 هجری بر بدن آن بزرگوار نماز خواند(2).

- حافظ (ابو نعیم) در کتاب حلیه از عمر بن اسحاق نقل می کند که گفت: من با مرد دیگری برای عیادت امام حسن علیه السّلام به حضور آن حضرت مشرف شدیم. امام حسن به آن شخص فرمود: از من بپرس. گفت: نه به خدا، من از تو سؤالی نمی کنم تا اینکه خدا تو را شفا دهد، آنگاه سؤال خواهم کرد.

امام حسن پس از اینکه برای تطهیر رفت و بازگشت فرمود: از من سؤال کن قبل از اینکه دیگر نتوانی از من سؤال کنی، وی گفت: ان شاء اللّه که خدا تو را شفا دهد تا ما از تو سؤال بپرسیم. فرمود: من قسمتی از کبد خود را از دست داده ام. من چندین بار مسموم شده ام، ولی تاکنون مثل این بار مسموم نشده بودم.

روز دیگر که به حضور آن حضرت مشرف شدم، دیدم در حال جان دادن است و امام حسین هم بالای سر آن بزرگوار نشسته است. امام حسین به آن حضرت گفت، چه کسی به قتل تو متهم است؟ فرمود: برای چه این سخن را می گویی؟ آیا منظور تو این است که او را به قتل برسانی؟ گفت: آری. فرمود: اگر آن کسی باشد که



---

1- 1. در کشف الغمه 161:2 این چنین آمده است: روایت شده که امام حسن علیه السّلام در رمضان سال سوم هجری متولد شده و وفات یافته است تا آخر. در نسبت دادن این سخن به جنابذی تردید وجود دارد. مراجعه کنید.

2- 2. سعید بن عاص در آن زمان حاکم مدینه بود، و رسم مسلمانان این بود که خلیفه یا والی او را - با این تصور که او خاطر بیعت سزاوارتر است بر مؤمنین - برای نماز خواندن بر جنازه های خود مقدم می دانستند، بنابراین حسین علیه السّلام از او خواست که بر پیکر برادرش نماز بخواند و فرمود: اگر این کار سنت نبود اجازه نمی دادم که تو نماز بخوانی. در کتب تراجم هم این چنین آمده است.

من گمان می کنم، عذاب خدا برای او شدیدتر خواهد بود، و اگر او نباشد، من دوست ندارم شخص بی گناهی به خاطر من کشته شود. این را فرمود و شهید شد.

از رقیه دختر مصقله نقل شده است که گفت: وقتی اجل امام حسن علیه السّلام فرا رسید فرمود: مرا به طرف صحرا ببرید تا به آیات و عجایب آسمان نظر کنم. موقعی که وی را به صحرا بردند فرمود: پروردگارا! من جان خود را که نزد من عزیزترین جان ها است، به تو می سپارم و به شهادت و جان دادن راضی هستم و برای رضای تو طالب قصاص نیستم. خداوند هم این موضوع را پذیرفت(1).

توضیح: سخن امام علیه السّلام: «اللّهم إنی أحتسب نفسی عندک» یعنی به جان دادن و شهادت خود راضی هستم و برای رضای تو طالب قصاص نیستم، یا از تو می خواهم که جان مرا نزد خود ببری.

6. کفایه: از جناده بن ابی امیه نقل می کند که گفت: در آن بیماری که امام حسن به واسطه آن از دنیا رفت به حضور آن حضرت مشرف شدم. جلوی آن بزرگوار طشتی بود، خونی که استفراغ می کرد در میان آن طشت می ریخت، و نیز قطعات کبدش که به وسیله آن زهری که از طرف معاویه به آن بزرگوار داده شده بود خارج می شد(2).

به امام حسن گفتم: ای آقای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا: مرگ را با چه می توان معالجه نمود؟ من گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.

سپس آن حضرت متوجه من شد و فرمود: به خدا قسم پیامبر خدا به ما خبر داده است: مقام امامت نصیب دوازده نفر از فرزندان علی و زهرا علیهما السّلام



---

1- 1. کشف الغمه :142 و 162
2- 2. در این حدیث غرابت وجود دارد زیرا کبد هنگامی که ذوب می شود به سمت اعضای بدن رفته و به صورت خون خارج می شود، و به سمت معده نمی رود که بخواهد ااز دهان خارج شود. درست است که دیگر

احادیث آمده است که حدود چهل روز سم زیر تشت و بالای آن قرار داده شد و امام علیه السّلام فرمود: «که کبد من پاره پاره شده است» و ظاهر این سخن خارج شدن کبد به صورت پاره پاره است، گمان می کنم که این قصه بر سر زبان ها افتاده و راویان در نقل آن اشتباه کردند،

خواهد شد و هیچ یک از ما نیست مگر اینکه مسموم یا مقتول می شود. آنگاه من طشت را برداشتم و امام علیه السّلام گریست.

به امام حسن گفتم یا ابن رسول اللّه! مرا موعظه کن. فرمود: آری، آماده سفر آخرت باش، زاد و توشه این سفر را قبل از فرا رسیدن اجل فراهم کن، بدان که تو طالب دنیا هستی و مرگ طالب تو، امروز غم و اندوه آن روزی که نیامده مخور. بدان! تو هنگامی که پولی بیشتر از آن مقدار که برای تهیه قوت و غذای خودت لازم است جمع کنی، برای دیگری ذخیره خواهی کرد.

بدان که فردای قیامت در باره مال حلال دنیا حساب و راجع به حرام آن عقاب و عذاب و درباره شبهه ناک آن عتاب خواهد بود. تو دنیا را مانند مرداری بدان و به قدر کفایت از آن برگیر، اگر این مقدار که به دست آوردی حلال باشد از زهاد دنیا محسوب خواهی شد، و اگر حرام باشد مسئولیتی نداری، زیرا گویا از مرده به قدر احتیاج استفاده نموده باشی و اگر سرزنشی در کار باشد، سهل و آسان است.

برای دنیا به نحوی کار کن که گویا همیشه در دنیا خواهی بود، ولی برای آخرت به نحوی کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر طالب عزت بدون عشیره و هیبت بدون قدرت هستی، از ذلت معصیت پروردگار به سوی عزت طاعت او شتاب کن. هرگاه ناچار شدی با مردم رفاقت کنی با کسی رفاقت کن که زینت بخش تو باشد، اگر خدمتی برای او کردی نگاهدار تو باشد، اگر کمکی از وی بخواهی یاور تو باشد، اگر سخنی گفتی تو را تصدیق کند، اگر بر دشمنی حمله کنی تو را تقویت کند، اگر دستی برای احسان دراز کنی او نیز دراز نماید، اگر روزگار رخنه ای در کار تو ایجاد کند او آن را مسدود کند، اگر از تو نیکی ببیند آن را به حساب آورد، اگر از او چیزی بخواهی عطا نماید، اگر تو ساکت بودی او شروع به سخن کند، اگر بلایی به وی رسید تو ناراحت شوی.

خلاصه باید کسی باشد که به وسیله او مصیبتی بر تو وارد نشود و بلایی از او به تو نرسد، در هنگام حقایق تو را رها ننماید، اگر درباره چیزی اختلاف پیدا کردید، تو را بر خود مقدم بدارد.

سپس نفس امام حسن علیه السّلام قطع و رنگش به نحوی زرد شد که من ترسیدم شهید شود. در این بین امام حسین علیه السّلام و ابن ابو الاسود وارد شدند. امام حسین آن حضرت را در برگرفت. سر و میان دو چشم او را بوسید، سپس نزد آن بزرگوار نشست و با یکدیگر رازهای فراوان گفتند، ابو الاسود گفت: إنا للّه! امام حسن خبر مرگ خود را داد. امام حسن علیه السّلام حسین را وصی خویشتن قرار داد و در روز پنج شنبه آخر ماه صفر سنه پنجاهم هجری در سن 47 سالگی شهید و در قبرستان بقیع دفن شد.

7. عیون المعجزات: ولادت امام حسن مجتبی علیه السّلام پانزده سال و چند ماه بعد از بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. حضرت فاطمه زهرا زمانی که امام حسن را به دنیا آورد، یازده سال تمام داشت.

تولد امام حسن مثل ولادت جد و پدر بزرگوارش بود. در هنگام ولادت پاک و پاکیزه و مشغول تسبیح و گفتن لا اله الا اللّه و قرائت قرآن بود. جبرئیل چنان که راویان اخبار نقل کرده اند، برای امام حسن که در میان گهواره بود سخن و ذکر خواب می گفت. هنگامی که پیامبر خدا رحلت کرد، امام حسن هفت سال و چند ماه داشت. علت مفارقت امام حسن علیه السّلام به سوی عالم آخرت، چنان که در اخبار وارد شده این بود که معاویه مبلغ ده هزار اشرفی برای جعده که زوجه آن حضرت بود فرستاد، آنگاه به جعده وعده داد که اگر امام حسن را شهید کند چندین قطعه از زمین های مزروعی سورا و سواد کوفه را به وی بدهد. سپس زهری برای جعده فرستاد و جعده آن زهر را در غذای امام حسن ریخت. وقتی آن غذا را در حضور امام حسن نهاد فرمود: إنَّا للّه و إنَّا إلیه راجعُون! خدا را به خاطر ملاقات نمودن حضرت محمّد سرور فرستادگان و پدرم سرور جانشینان و مادرم سرور زنان اهل عالم و عمویم جعفر طیار و حمزه سید الشهداء صلوات اللّه علیهم اجمعین سپاسگزارم.

سپس برادرش امام حسین علیه السّلام نزد آن حضرت آمد و به وی فرمود: حال خود را چگونه می بینی؟ فرمود: خویش را در آخرین روز دنیا و اولین روز آخرت می بینم، اما جدایی از تو و دیگر برادرانم برای من ناگوار است. - آنگاه

فرمود: استغفر اللّه! - ولی در عوض وقتی بمیرم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و جعفر و حمزه صلوات علیهم اجمعین را ملاقات خواهم کرد.

امام حسن پس از این جریان، امام حسین را جانشین خویش قرار داد. اسم اعظم خدا و مواریث پیامبران صلّی اللّه علیهم را که امیر المؤمنین به آن حضرت سپرده بود به امام حسین علیه السّلام تسلیم نمود و به او فرمود: هنگامی که مردم بدنم را غسل بده، حنوط و کفن کن و نزد جدم صلّی اللّه علیه و آله ببر و به خاک بسپار. اگر مانع شدند، تو را به حق جدت رسول خدا و پدرت امیر المؤمنین و مادرت فاطمه زهرا قسم می دهم که مبادا با احدی درگیر شوی، بلکه باید فورا جنازه ام را به طرف بقیع بازگردانی و نزد مادرم دفن نمایی.

هنگامی که امام حسن علیه السّلام شهید شد و امام حسین پیکرش را برد که نزد پیغمبر اعظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله دفن نماید، مروان بن حکم که پیامبر خدا او را تبعید کرده بود بر استر سوار شد و پس از اینکه نزد عایشه آمد به وی گفت: ای ام المؤمنین! حسین در نظر دارد برادرش حسن را نزد رسول خدا به خاک بسپارد. به خدا قسم اگر این کار را انجام دهد، افتخار همجواری پدرت ابو بکر و عمر که در جوار پیامبر خدایند تا روز قیامت از بین خواهد رفت. عایشه گفت: ای مروان، اکنون وظیفه من چیست؟ گفت: برخیز برو و مانع از این کار شو. عایشه گفت: چگونه نزد او بروم؟ مروان گفت: بیا بر استر من سوار شو، مروان از استر خود پیاده و عایشه بر آن سوار شد. او مردم و بنی امیه را بر علیه امام حسین تحریک می کرد، آنان را وادار می نمود که امام حسین را از منظوری که دارد باز دارند. هنگامی عایشه نزدیک قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسید که پیکر امام حسن علیه السّلام هم وارد شده بود، عایشه از بالای استر پایین آمد و گفت: به خدا قسم هرگز نباید جنازه حسن در اینجا دفن شود مگر اینکه موهای سر من کنده شوند، و با دست به موهای خود اشاره کرد. بنی هاشم تصمیم گرفتند با عایشه جدال کنند، ولی امام حسین علیه السّلام فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، مبادا که وصیت برادرم را زیر پا گذارید. جنازه او را به طرف بقیع باز گردانید، زیرا آن حضرت مرا

قسم داده، اگر مانعی برای این عمل پیش بیاید با احدی جدال نکنم و پیکر امام حسن را در بقیع نزد مادرش به خاک بسپارم.

پس از این جریان، ابن عباس قیام کرد و به عایشه گفت: ای حمیرا! جنگیدن تو با ما که نقل یک روز نیست، یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار می شوی؟ آیا همین برای تو کافی نیست که گفته شود جنگ جمل را به پا کردی، که این جنگ استر را نیز به پا کردی؟ یک روز سوار بر آن و یک روز سوار بر این؟ تو از پرده پیامبر خدا خارج می شوی و در نظر داری نور خدا را خاموش کنی، در حالی که خدا نور خود را تام و تمام می نماید و لو اینکه مشرکین را خوش نیاید. إِنَّا لِلّه و إِنَّا إِلَیْهِ راجعُون. عایشه در جواب ابن عباس گفت: اف به تو و قوم تو.

روایت شده که امام حسن علیه السّلام در سن 49 سال و چند ماه از دنیا رحلت نمود. مدت هفت سال و شش ماه با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود و ما بقی عمر خود را با امیر المؤمنین علیه السّلام طی کرد. روایت شده: پیکر مبارک امام حسن علیه السّلام را با پیکر مادرش حضرت زهرای اطهر در یک قبر جای دادند.

مؤلف: ابن ابی الحدید از ابو الحسن مدائنی نقل نموده که: وقتی مروان از دفن شدن جنازه امام حسن نزد جدش رسول خدا ممانعت کرد، بنی هاشم و بنی امیه اجتماع کردند و هر کدام قبیله خویش را تقویت نموده و اسلحه آوردند. ابو هریره به مروان بن حکم گفت: آیا رواست تو مانع شوی که امام حسن در این مکان دفن شود، در صورتی که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: حسن و حسین بزرگ جوانان اهل بهشت هستند.

8. روضه کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: اشعث بن قیس در ریختن خون حضرت امیر علیه السّلام شرکت داشت. جعده دخترش امام حسن را مسموم نمود، پسرش محمّد در ریختن خون امام حسین سهیم بود(1).



---

1- 1. کافی (الروضه) 8 : 167

9. کافی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید به امام حسین فرمود: ای برادر! وصیتی را که می کنم حفظ کن. وقتی که من مردم جنازه ام را آماده کن و به حضور جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ببر تا با آن بزرگوار تجدید پیمان کنم، آنگاه جنازه ام را نزد قبر مادرم زهرا ببر، سپس بدنم را باز گردان و در بقیع دفن کن. آگاه باشید که به زودی از عایشه مصیبتی به جنازه من خواهد رسید و مردم از اعمال و رفتار و دشمنی عایشه نسبت به خدا و رسول و اهل بیت آگاه خواهند شد.

هنگامی که امام حسن شهید شد، جنازه اش را بالای تختی نهادند و به مکانی که پیغمبر اکرم بر جنازه ها نماز می خواند بردند. وقتی بر بدن آن حضرت نماز خوانده شد، پیکر مبارکش را وارد مسجد حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کردند. زمانی که آن جنازه مبارک را روی قبر پیامبر اکرم نگاه داشتند و به عایشه خبر رسید که جنازه امام حسن را آورده اند که در جوار رسول خدا دفن کنند، عایشه در حالی که بر استر زین کرده سوار شده بود آمد و اولین زنی که در اسلام بر زین سوار شد عایشه بود. عایشه توقف نمود و گفت: این جنازه را از خانه من دور کنید. زیرا نباید چیزی در خانه من دفن شود، نباید حریم پیامبر خدا هتک گردد. امام حسین علیه السّلام در جواب عایشه فرمود: تو قبلاً حریم پیامبر خدا را هتک کردی و کسی را داخل خانه آن حضرت نمودی که نزدیک شدن او را دوست نداشت. ای عایشه، تو از این جهت نزد خدا مسئولیت خواهی داشت. برادرم امام حسن به من دستور داد او را نزد جدش رسول خدا بیاورم تا با آن حضرت تجدید پیمان کند.

ای عایشه! بدان که برادرم حسن آگاه تر از دیگر مردم به خدا و رسول و به تأویل قرآن خدا عالم تر از آن بود که حریم رسول خدا را هتک کند. زیرا خداوند متعال می فرماید: «یا أیها الّذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم»(1)،

«ای کسانی که ایمان آورده اید، داخل اتاق های پیامبر مشوید، مگر آنکه به شما اجازه



---

1- 1. احزاب/53

داده شود.» در صورتی که تو مردانی را (جنازه ابو بکر و عمر را) بدون اجازه پیغمبر اکرم وارد خانه وی کردی، و حال آنکه خدای سبحان می فرماید: «یا أیها الّذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النّبی»(1)، « ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید.» اما به جان خودم قسم، تو و پدرت و عمر، نزد گوش آن حضرت کلنگ ها به زمین زدید. در صورتی که خدای تعالی می فرماید: «إنّ الّذین یغضّون أصواتهم عند رسول الله أولئک الّذین امتحن الله قلوبهم للتقوی»(2)،

« کسانی که پیش پیامبر خدا صدایشان را فرو می کشند همان کسانند که خدا دل هایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است.» به جان خودم قسم، پدر تو و عمر که نزد رسول خدا دفن شدند موجب اذیت و آزار آن حضرت گردیدند. و آن حقی را که خدا به زبان پیامبر برای آن حضرت لازم دانسته بود رعایت نکردند. خدا برای اموات مؤمنین حرام کرده، آنچه را که برای زندگان آنان حرام نموده است.

ای عایشه ! به خدا قسم اگر دفن کردن امام حسن را نزد رسول خدا که تو دوست نداری، بین ما و خدا جایز بود، می دیدی که ما علی رغم ناخوشنودی تو پیکر وی را نزد پیامبر به خاک می سپردیم.

سپس محمّد بن حنفیه شروع به سخن کرد و گفت: ای عایشه ! یک روز سوار بر استر و یک روز سوار بر شتر می شوی. تو نمی توانی نفس خود را کنترل کنی. تو به خاطر دشمنی با بنی هاشم مالک زمین نخواهی شد. عایشه نزدیک محمّد بن حنفیه آمد و گفت: ای پسر حنفیه ! فرزندان فاطمه سخن بگویند کافی است، تو از جان من چه می خواهی؟ امام حسین علیه السّلام به عایشه فرمود: چرا محمّد بن حنفیه را از فرزندان فاطمه دور می دانی، به خدا قسم، این محمّد بن حنفیه از نسل سه فاطمه می باشد: فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم، فاطمه دختر اسد بن هاشم، فاطمه دختر زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر. عایشه به امام حسین گفت: فرزندتان را از من دور کنید و ببرید، زیرا شما



---

1- 1. حجرات/ 2
2- 2. حجرات/ 3

گروهی جنگجو هستید. امام حسین علیه السّلام پیکر امام حسن علیه السّلام را نزد قبر مادرش زهرا برد، سپس آن را از آنجا خارج کرد و در بقیع دفن نمود(1).

10. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسن در سن 47 سالگی در سال پنجاه هجری رحلت کرد و چهل سال بعد از رسول خدا زندگی کرد(2).

11. عدد: روز نیمه ماه رمضان، هجده ماه از هجرت نبوی در سالی که جنگ بدر رخ داد، امام حسن علیه السّلام متولد شد.

در کتاب دلائل الامامه می نگارد: ولادت امام حسن در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری واقع شد. در کتاب تحفه الظرفا و کتاب ذخیره نیز همین طور آمده است.

در کتاب المجتبی فی النسب می نویسد: ولادت امام حسن در ماه رمضان سال سوم هجری، نوزده روز قبل از بدر در مدینه واقع شد.

در کتاب تذکره می گوید: ولادت آن حضرت در ماه رمضان سال سوم هجری، که جنگ احد در آن رخ داد، بوده است.

در کتاب موالید الأئمه می نویسد: امام حسن علیه السّلام، روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سال دوم هجری و بنا به روایتی سال سوم هجری متولد شد. گفته شده: روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سال سوم هجری در مدینه و در زمان سلطنت یزدگرد فرزند شهریار متولد شد.

12. کافی: از ابو بکر حضرمی روایت می کند که: جعده دختر اشعث بن قیس کندی، امام حسن علیه السّلام را با کنیزکی که آن حضرت داشت مسموم نمود. کنیزک ایشان زهر را استفراغ کرد. ولی زهر در شکم امام حسن ماند و آن بزرگوار را شهید کرد(3).



---

1- 1. کافی 1: 302
2- 2. کافی 1:461
3- 3. کافی1: 462

توضیح: «نفطت الکفّ» بر وزن فرح یعنی به خاطر کار مجروح شد و در بعضی نسخه ها «انتقض آمده است.

13. مؤلف: در بعضی تألیفات علمای ما روایت شده: هنگامی که شهادت امام حسن علیه السّلام نزدیک شد و روزگارش به سر آمد و زهر در بدنش نفوذ کرد، رنگ مبارکش دگرگون و سبز گردید. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: چرا رنگ تو به سبزی مایل است؟ امام حسن پس از اینکه گریان شد فرمود: حدیثی که جدم راجع به من و تو فرموده صحیح است، آنگاه دست به گردن امام حسین انداخت و گریه ای طولانی کردند.

سپس امام حسین علیه السلام از آن حدیث جویا شد. امام حسن علیه السّلام فرمود: جد بزرگوارم به من فرمود: در شب معراج که وارد باغ های بهشت شدم و از منزل اهل ایمان عبور کردم، با دو قصر مواجه شدم که بسیار عالی و در کنار یکدیگر و به یک شکل بودند، تنها تفاوتی که داشتند این بود که یکی از آن ها از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت قرمز بود. من به جبرئیل گفتم: این دو قصر برای کیست؟ گفت: برای امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می باشند.

گفتم: ای جبرئیل! پس چرا یک رنگ نیستند؟ دیدم ساکت شد و جوابی نداد. گفتم: چرا سخن نمی گویی؟ گفت: از تو خجالت می کشم، گفتم تو را به خدا قسم می دهم که مرا از این موضوع آگاه کن. گفت: علت سبز بودن رنگ قصر امام حسن این است که در اثر سم شهید می شود و در وقت شهادت رنگش سبز خواهد شد. سبب قرمز بودن قصر حسین این است که آن حضرت شهید می شود و صورتش با خون قرمز خواهد شد.

در همین موقع بود که گریه کردند و حضار هم ضجه زده و گریه کردند.

ابن ابی الحدید از مدائنی نقل می کند که گفت: امام حسن چهار مرتبه مسموم شد. در مرتبه آخر فرمود: من چند بار مسموم شده ام، ولی هیچ مرتبه ای به اندازه این بار سختی نکشیدم.

مدائنی از جویریه بن اسماء روایت می کند که گفت: وقتی امام حسن شهید شد و پیکرش را حرکت دادند، مروان بن حکم زیر تابوت آن حضرت آمد. امام

حسین علیه السّلام به مروان فرمود: امروز جنازه امام حسن را بلند می کنی و دیروز جرعه غیظ و غضب به خورد او دادی؟ مروان گفت: آری من این عمل را با شخصی انجام دادم که بردباری و صبرش هم وزن کوه ها است(1).

سپس می گوید: راجع به سن امام حسن علیه السّلام در هنگام شهادت اختلاف است، یک قول آن است که چهل و هشت ساله بود. این قول در روایت هشام بن سالم از امام محمّد باقر علیه السّلام نقل شده است. قول دیگر آن است که چهل و شش ساله بود. این قول نیز در روایت ابو بصیر از امام محمّد باقر علیه السّلام نقل شده است.

ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نگارد: در باره سن امام حسن در هنگام شهادت اختلاف است. یک قول از امام جعفر صادق است که فرمود: آن حضرت در هنگام وفات چهل و هشت ساله بود. بنا به روایت دیگر فرمود: چهل و شش ساله بود.

نیز از امام جعفر صادق علیه السّلام نقل می کند که فرمود: امام حسین علیه السّلام در هنگام شهادت پنجاه و هشت ساله بود. و سن امام حسن و امیر المؤمنین علی و علی بن الحسین و امام محمّد باقر علیهم السّلام هم در همین حدود بود. آنگاه ابو الفرج می گوید: این سخن درست نیست. زیرا امام حسن در سال سوم هجری متولد و در سال پنجاه و یک هجری شهید شد و در این اختلافی نیست. بنابراین آن بزرگوار در هنگام شهادت چهل و هشت ساله بود(2).



---

1- 1. در مقاتل :53 نیز آن را نقل کرده است، و در تذکره خواص الأمه :122 از ابن سعید نقل کرده است.
2- 2. مراجعه کنید به مقاتل الطالبین: 53 و 55. می گویم: ابوالفرج در ص 51 از ابی عبید نقل کرده است که: معاویه می خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، و هیچ چیز برایش از رویارویی با امام حسن علیه السّلام و سعد بن ابی وقاص سخت تر نبود، پس آن ها را مسموم کرد و آن ها در اثر این مسمومیت به قتل رسیدند. از احمد بن عبیدالله بن عمار روایت شده: که معاویه فرستاده ای به سوی دختر اشعث فرستاد و گفت: اگر حسن بن علی را مسموم کنی من تو را به عقد یزید در می آورم، و مبلغ

هزار درهم برایش فرستاد، پس پول را به وی داد ولی او را به عقد یزید در نیاورد بلکه مردی از خاندان طلحه را برای او تعیین کرد و جعده از آن مرد حامله شد. هرگاه اختلافی بین آن ها و قریش پیش می آمد قریشی ها به آنان می گفتند، ای پسران مسموم کننده شوهران.

14. احتجاج: از شخصی روایت می کند: من به حضور امام حسن علیه السّلام مشرف شدم و گفتم: تو ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام آن ها قرار دادی، هیچ مردی با تو باقی نمانده است. فرمود: برای چه؟ گفتم: برای اینکه امر خلافت را به این مرد ستمکار تسلیم نمودی. فرمود: به خدا قسم من این امر را به او واگذار نکردم مگر آن هنگام که یار و یاوری نداشتم.

اگر من یاوری داشتم، شب و روز با معاویه می جنگیدم تا اینکه خدا بین من و او حکم فرماید. ولی من اهل کوفه را شناخته و آنان را امتحان نموده ام، آنچه فاسد باشد برای من صلاحیت ندارد. ایشان نه در لفظ و نه در عمل وفادار نیستند، آنان متفاوتند (دو رویند)، زیرا به ما می گویند: قلب های ما با شما است، در حالی که شمشیرهای آنان بر علیه ما شهرت یافته اند.

در همین زمان که امام با من سخن می گفت، ناگاه خون بالا آورد و طشتی را طلب کرد که قبلا از خون دهانش پر شده بود. من گفتم: یا ابن رسول اللّه ! این خون ها چیست؟ من تو را در حال درد کشیدن می بینم. فرمود: آری، معاویه ستمکار شخصی را تحریک نموده و مرا مسموم کرده است، همان طور که می بینی جگرم قطعه قطعه خارج می شود. گفتم: پس چرا معالجه نمی کنی؟ فرمود: دو مرتبه مرا مسموم نموده و این مرتبه سوم است که دوایی برایش پیدا نمی کنم.

به من اطلاع داده شد که معاویه برای پادشاه روم نوشته و تقاضا کرده بود: مقداری زهر کشنده که آشامیدنی باشد برای وی بفرستد. پادشاه روم در جوابش نوشت: دین و مذهب ما جایز نمی داند که برای کشتن کسی که سر جنگ با ما ندارد تو را یاری کنیم. معاویه دوباره نوشت: این مرد پسر همان مردی است که در تهامه شورش کرده بود، وی شورش کرده و سلطنت پدرش را درخواست می کند. من قصد دارم که شخصی را تحریک کنم تا این زهر آشامیدنی را به خورد او دهد و بدین وسیله مردم و شهرها را از دست او راحت نمایم. آنگاه معاویه هدیه هایی برای

پادشاه روم فرستاد. پادشاه روم یک شربت زهر آشامیدنی را برای معاویه فرستاد که من به خاطر دسیسه ای که کرده آن را آشامیده ام و پادشاه برای وی شروطی گذاشته است.

- روایت شده: معاویه زهر را برای جعده دختر اشعث که زن امام حسن بود فرستاد و به وی گفت: اگر امام حسن را مسموم کنی من پس از وی تو را به عقد یزید در می آورم. هنگامی که جعده امام حسن را مسموم و شهید کرد، نزد معاویه آمد و گفت: اکنون مرا به عقد یزید در بیاور. معاویه به او گفت: برو؛ زنی که برای امام حسن صلاحیت نداشته باشد، برای یزید هم صلاحیت نخواهد داشت(1).

15. مروج الذهب: علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: پدرم حسین در آن اوایلی که امام حسن مسموم شده بود نزد امام حسن رفت. امام حسن برای روا کردن حاجت شخصی برخاست و رفت؛ هنگامی که بازگشت فرمود: من چند مرتبه مسموم شده ام، ولی هیچ وقت این طور نبودم، زیرا قسمتی از کبد خود را از دست داده ام و احساس می کنم آن را با چوبی زیر و رو می کنم. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: چه کسی تو را مسموم نمود؟ فرمود: چه منظوری داری؟ اگر آن کس باشد که من گمان می کنم، خدا حساب او را خواهد رسید و اگر غیر از او باشد، که من دوست ندارم شخص بی گناهی مؤاخذه شود. بعد از این جریان، بیشتر از سه روز طول نکشید که شهید شد.

16. امالی صدوق: از ابن عباس نقل می کند که: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود، ناگاه امام حسن آمد و پیامبر خدا پس از دیدن او گریان شد، و به امام حسن فرمود: ای پسر کوچک و عزیزم نزد من بیا، رسول خدا او را آن قدر به خود نزدیک کرد تا وی را بر سر زانوی راست خود نشانید. تا آنجا که فرمود: این حسن پسر من، از من است، نور چشم من، روشنی قلب من، میوه دل من، بزرگ جوانان اهل بهشت و حجت خدا است برای امت، امر او امر من، سخن وی سخن من



---

1- 1.احتجاج: 149

است. کسی که پیرو حسن است، از من است و کسی که از فرمان او سرپیچی کند از من نخواهد بود.

هنگامی که من به حسن نگاه کردم به یاد آن ذلت هایی افتادم که پس از من خواهد دید. وضع حسن این چنین خواهد بود تا اینکه در اثر زهر کشته خواهد شد. در همان موقع است که ملائکه و آسمان های هفت گانه برای شهادت او گریان می شوند و همه چیز برای مظلومیت حسن گریه می کنند، حتی پرندگان هوا و ماهیان دریا. هر کسی برای حسن گریه کند، چشمش در آن روزی که همه چشم ها کور می شوند کور نخواهد شد. کسی که برای او محزون گردد، قلبش در آن روزی که همه قلب ها محزون می شوند محزون نخواهد شد. هر کس قبر حسن را در بقیع زیارت کند، قدم او در آن روزی که قدم ها در صراط می لغزند، لغزش نخواهد داشت(1).

17. امالی صدوق: حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: در آن لحظه ای که من و فاطمه و حسن و حسین در حضور پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم، ناگاه آن حضرت متوجه ما شده و گریه کرد. گفتم: یا رسول اللّه، چه چیز باعث گریه شما شد؟ فرمود: به خاطر ظلم و ستم هایی که بعد از من به شما می رسد گریان شدم. گفتم: کدام ظلم و ستم ها؟ فرمود: گریه می کنم برای آن ضربتی که بر فرق تو خواهد خورد و آن سیلی که بر صورت فاطمه خواهد خورد و آن خنجری که به ران حسن فرو می رود و زهری که می خورد و شهید شدن حسین.

امام علی علیه السّلام فرمود: اهل بیت همه گریان شدند. من گفتم: یا رسول اللّه! آیا خدا فقط ما را برای مصیبت آفریده است؟ فرمود: یا علی، مژده باد تو را. خدای مهربان با ما عهد کرده است که غیر از شخص مؤمن کسی تو را دوست ندارد و غیر از منافق کسی بغض و کینه تو را نخواهد داشت(2).

18. عدد: در تاریخ مفید آمده است: شهادت امام حسن علیه السّلام دو شب به آخر ماه صفر سال 47 هجری اتفاق افتاد.



---

1- 1. کتاب امالی : مجلس 24 شماره 2

2- 2. همان : 134، مجلس 28 شماره 2

از کتاب استیعاب نقل شده است: درباره زمان شهادت امام حسن اختلاف وجود دارد. بنا به قولی، شهادت آن حضرت در سال 47 هجری و بنا به روایتی در ماه ربیع الاول سال 50 هجری ده سال بعد از خلافت معاویه و طبق روایتی در سال 51 هجری واقع شد. امام حسن در بقیع در خانه پدرش دفن شد. سعید بن عاص که امیر مدینه بود بر بدن آن حضرت نماز خواند. امام حسین وی را مقدم داشت و فرمود: اگر سنت نبود من تو را مقدم نمی داشتم. آن حضرت را همسرش جعده دختر اشعث بن قیس مسموم نمود. گفته شده: این عمل را دختر اشعث انجام داد، چون معاویه به او ضمانت داده بود که اگر امام حسن را شهید کند وی را به عقد یزید درآورد. ولی هنگامی که جعده امام حسن را شهید نمود، معاویه به ضمانت خود عمل نکرد(1).

در کتاب درّ آمده است: عمر امام حسن 45 سال بود. گفته شده: عمر آن حضرت چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز بود. بنا به قول دیگری، امام حسن مدت هفت سال با پیامبر خدا بود، مدت سی و سه سال با پدرش امیر المؤمنین بود و بعد از پدر هم ده سال زندگی نمود. جمع این ها می شود پنجاه سال.

19. امالی صدوق: هنگامی که شهادت امام حسن علیه السّلام نزدیک شد، گریه کرد. به آن بزرگوار گفته شد: چرا با وجود مقام و منزلتی که نزد پیغمبر خدا داری گریه می کنی؟ آن بزرگوار در باره تو آنچه را که باید بفرماید فرموده است، تو بیست حج با پای پیاده به جای آورده ای و سه مرتبه مال خود را حتی نعلین خود را با خدا تقسیم نموده ای. فرمود: من به خاطر دو مسئله گریه می کنم، یکی ترس از زمان حساب رسی و دیگری فراق دوستان(2).

20. علل الشرائع: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: وقتی امام حسین تصمیم گرفت پیکر امام حسن علیه السّلام را نزد پیامبر اکرم اسلام دفن نماید و گروهی را جمع کرده بود، مردی گفت: از امام حسن شنیدم که می فرمود: به امام



---

1- 1. استیعاب 1: 376
2- 2. امالی: مجلس 39 شماره 9 .

حسین بگویید: به خاطر من خونی نریزد. اگر این وصیت نبود، امام حسین دست بر نمی داشت تا جنازه آن حضرت را نزد پیامبر خدا به خاک بسپارد.

امام صادق علیه السّلام فرمود: اولین زنی که بعد از پیامبر خدا بر استر سوار شد، عایشه بود که وارد مسجد شد و نگذاشت جنازه امام حسن را نزد رسول خدا به خاک بسپارند(1).

21. عدد: امام حسین علیه السّلام هر شب جمعه، قبر امام حسن را زیارت می کرد.

22. امالی شیخ طوسی: امام حسین علیه السّلام در آن بیماری که امام حسن در اثر آن از دنیا رفت، نزد امام حسن آمد و به آن حضرت فرمود: حال خود را چگونه می بینی؟ فرمود: خود را در اولین روز آخرت و آخرین روز دنیا می بینم. بدان که من بر اجل خود سبقت نخواهم گرفت. بر پدر و جدم وارد می شوم در حالی که از فراق تو و برادران تو و محبین ناراحتم. آنگاه فرمود: استغفر اللّه و اتوب الیه از این سخنی که گفتم. بلکه محبت ملاقات رسول خدا، پدرم علی بن ابی طالب، مادرم زهرا، حمزه و جعفر علیهم السّلام را دارم. خدا جبران هر هلاک شده را می کند، به هر مصیبتی تسلیت می گوید و هر فوت شده ای را درک می کند.

ای برادر، من جگر خود را در میان طشت ریخته ام، من می دانم چه کسی این عمل را با من انجام داده و از کجا آمده. ای برادر، تو با او چه خواهی کرد؟ امام حسین فرمود: به خدا که او را خواهم کشت. فرمود: من تو را از او آگاه نخواهم کرد تا اینکه پیامبر خدا را دیدار نمایم. ای برادرم، اکنون وصیت نامه مرا بنویس:

این وصیت نامه حسن بن علی است که برای برادرش حسین نوشته است: وصیت حسن این است که به یگانگی خدا شهادت می دهد، خدا را آن طور که باید و شاید عبادت می کند، خدا در سلطنت خود شریک ندارد، دوستی از سر ذلت ندارد، خدا است که همه چیز را آفریده و آن را به نحو مخصوصی اندازه گیری کرده، خدا برای اینکه مورد پرستش و سپاسگزاری قرار بگیرد، از هر کسی سزاوارتر است،

1- 1. علل الشرايع 1: 215

کسی که مطیع خدا باشد هدایت می شود، کسی که خدا را معصیت نماید گمراه خواهد شد، کسی که به سوی او باز گردد هدایت می شود.

ای حسین، من درمورد اهل بیت خود و فرزندانم و اهل بیتت به تو سفارش می کنم که از بدرفتاری آنان درگذری و نیکوکاری آنان را بپذیری و برای ایشان چون پدر باشی. مرا نزد پیامبر اکرم دفن کن، زیرا من به آن حضرت و خانه اش، از آن افرادی که بدون اجازه آن حضرت وارد خانه اش شدند سزاوارترم، چون که بعد از آن بزرگوار کتابی برای آنان نازل نشده است. خدا در قرآن می فرماید:«یا أیها الّذین آمنوا لا تدخلو بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم»(1)، «ای کسانی که ایمان آورده اید، داخل اتاق های پیامبر مشوید، مگر آنکه به شما اجازه داده شود.» به خدا قسم آنان در زمان حیات پیامبر خدا مجاز نبودند بدون اجازه داخل خانه های آن بزرگوار شوند و بعد از فوت هم یک چنین اجازه ای برای ایشان نیامده است. ولی ما چون وارث پیامبر اعظم اسلام هستیم، بعد از آن حضرت، حق تصرف داریم.

ولی اگر آن زن (یعنی عایشه) مانع تو شود، تو را به حق خدا و آن قرابتی که خدا با رسول خود برای تو قرار داده قسم می دهم که مبادا حتی به قدر یک خون حجامت به خاطر من خونریزی کنی، تا اینکه پیامبر خدا را ملاقات نماییم و راجع به آن ظلم و ستمی که مردم بعد از آن حضرت به ما کردند شکایت کنیم و آن بزرگوار را آگاه نماییم. این را فرمود و شهید شد.

ابن عباس می گوید: امام حسین علیه السّلام مرا با عبد اللّه جعفر و علی بن عبد اللّه ابن عباس خواست و به ما فرمود: پسر عموی خود را غسل دهید، ما بدن امام حسن را غسل دادیم، حنوط کردیم، کفن نمودیم، آنگاه آن را از مغسل خارج و داخل مسجد کردیم و نماز بر بدنش خواندیم، سپس امام حسین دستور داد تا در خانه را باز نمایند، ولی مروان بن حکم و آل ابو سفیان و اشخاصی که از فرزندان عثمان ابن عفان در آنجا حضور داشتند ممانعت کردند و گفتند: عثمان شهید در بدترین مکان یعنی بقیع دفن شود و حسن نزد پیامبر خدا دفن گردد؟ ابداً چنین



---

1- 1. احزاب / 53

موضوعی عملی نخواهد شد مگر اینکه نیزه و شمشیرهایی در بین ما شکسته شوند و تیرهایی تمام گردند.

امام حسین فرمود: آری، به حق آن خدایی که مکه را محترم شمرده، حسن بن علی که فرزند فاطمه است به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سزاوارتر است از آن افرادی که (ابو بکر و عمر) بدون اجازه وارد خانه آن حضرت شدند. به خدا قسم امام حسن از آن کسی که مرتکب خطاها شده و باعث تبعید ابوذر گردیده است به پیغمبر خدا نزدیک تر و سزاوارتر است. همان کسی که با عمار و عبد اللّه آن عملی را که نباید انجام بدهد انجام داد. همان کسی که تبعید شده پیامبر خدا را پناه داد. ولی شما بعد از او امیر شدید و دشمنان و فرزندان ایشان پیرو شما شدند. سپس ما جنازه امام حسن را آوردیم و نزد قبر مادرش (منظور فاطمه بنت اسد است) دفن کردیم.

ابن عباس می گوید: من اولین کسی بودم که بازگشتم. ناگاه سر و صداهایی شنیدم، می ترسیدم امام نسبت به جنگ با افرادی که می آیند تعجیل نماید. آنگاه شخصی را دیدم که فتنه و شر از او احساس می کردم، وقتی او جلوتر از همه آمد دیدم وی عایشه است که با چهل سوار می آید، او بر استری زین کرده سوار است و جلوی همه بود و آنان را به جنگ امر می کرد.

هنگامی که چشم عایشه به من افتاد گفت: ای پسر عباس! نزد من بیا، نزد من بیا. شما در دنیا جرأت پیدا کرده و هر مرتبه یکی پس از دیگری مرا آزار می دهید. می خواهید شخصی را وارد خانه من کنید که من وی را دوست ندارم. من در جوابش گفتم: وا مصیبتاه! یک روز بر استر سوار می شوی و یک روز بر شتر. می خواهی نور خدا را خاموش کنی. با دوستان خدا می جنگی، بین رسول خدا و حبیبش (امام حسن) حایل می شوی و نمی گذاری جنازه وی را نزد جدش دفن کنند، بازگرد. زیرا خدا کار را درست کرد و جنازه امام حسن را نزد مادرش (فاطمه بنت اسد) به خاک سپردند، به خدا قسم که امام حسن به لطف خدا نزدیک و شما از خدا دور شدید. وا مصیبتاه! برگرد، آنچه که تو را خوشحال می کند دیدی!.

ابن عباس می گوید: عایشه با صوتی خشمناک متوجه من شد و با بلندترین صدا فریاد زد: آیا جنگ جمل را فراموش کرده اید؟ ای پسر عباس! شما افرادی کینه توز هستید. من گفتم: آری و اللّه، اهل آسمان ها هم جنگ جمل را فراموش نکرده اند، پس چگونه می شود اهل زمین آن را فراموش کرده باشند. سپس عایشه در حالی بازگشت که این شعر را می خواند:

عصای خود را انداخت و به مسافرت نرفت. همچنان که به وسیله آمدن مسافر چشمش روشن می شود.

توضیح: «الرّحل» برای شتر است، مانند سرج که برای اسب است، شاید مراد از «المرحّل» در این جا همان «مسرّج» (زین شده) باشد و احتمال دارد از «الرحاله» بر وزن کتابه که به معنای زین می باشد گرفته شده باشد. «النوی»، نیتی که مسافر از دور یا نزدیک قصد آن را می کند، گفته می شود: استقرت نواهم یعنی اقامت کردند.

23. خرائج: امام حسن علیه السّلام به اهل خود فرمود: من به وسیله زهر شهید می شوم همان طور که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شهید شد. گفتند چه کسی تو را مسموم می کند؟ فرمود: جعده دختر اشعث بن قیس، زیرا معاویه وی را تحریک می کند و این دستور را به او می دهد. گفتند: پس جعده را از خانه ات بیرون و از وجودت دور کن. فرمود: چگونه او را بیرون کنم در حالی که هنوز کاری انجام نداده است، اگر من وی را بیرون کنم باز هم مرا می کشد، با این تفاوت که نزد مردم عذری خواهد داشت.

چند صباحی نگذشت که معاویه مال قابل توجهی برای جعده فرستاد و او را تطمیع کرد که مبلغ صد هزار درهم نیز برایش بفرستد و او را به عقد یزید درآورد، به شرط اینکه آن زهری را که برای جعده فرستاد، به خورد امام حسن دهد.

امام حسن علیه السّلام در حالی که روزه بود وارد منزل شد، به هنگام افطار، در آن روز که روز بسیار گرمی بود، جعده شربت شیری که همان زهر را در میان آن ریخته بود، برای افطار امام حسن آورد. وقتی امام حسن آن شیر را آشامید به جعده فرمود: ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد. به خدا قسم که تو بعد

از من نظیر من را نخواهی یافت، بدان که معاویه تو را فریب داده و مسخره نموده است، خدا تو و او را رسوا خواهد نمود. امام حسن علیه السّلام پس از این جریان دو روز زنده بود و شهید شد. معاویه با جعده عهدشکنی نمود و به وعده هایی که به وی داده بود وفا نکرد.

24. خرائج: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که اجل امام حسن علیه السّلام رسید شدیداً گریان شد و فرمود: من با هول و هراس به سوی امری عظیم می روم که تاکنون نرفته ام، آنگاه وصیت کرد که بدن وی را در بقیع دفن نمایند، سپس فرمود: ای برادر، جسد مرا داخل تابوت بگذار و به طرف قبر جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ببر تا با آن حضرت تجدید پیمان کنم، سپس جنازه ام را نزد قبر جده ام فاطمه بنت اسد بازگردان و در آنجا دفن کن. ای پسر مادرم! این گروه مخالف گمان می کنند شما در نظر دارید مرا نزد جدم پیامبر خدا دفن کنید، لذا مانع شما می شوند، من تو را به خدا قسم می دهم که مبادا به خاطر دفن من به قدر یک خون حجامت خونریزی کنی. هنگامی که امام حسین پیکر امام حسن را غسل داد و کفن کرد و بر فراز تابوت نهاد و متوجه قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد تا تجدید پیمان نماید، مروان بن حکم با پیروان خود که گروهی از بنی امیه بودند آمدند. مروان گفت: آیا عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و امام حسن در جوار پیامبر خدا؟ هرگز این موضوع عملی نخواهد شد. سپس عایشه که بر استری سوار بود آمد و گفت: مرا با شما چه کار؟ شما در نظر دارید شخصی را وارد خانه من کنید که او را دوست ندارم؟

ابن عباس به مروان گفت: ما قصد نداریم که امام حسن را دفن کنیم زیرا امام حسن به احترام قبر رسول خدا آگاه تر از آن است که به آن هجوم ببرد، چنان که دیگران هجوم بردند و بدون اجازه پیامبر وارد خانه اش شدند. باز گرد، ما امام حسن را طبق وصیتی که کرده در بقیع دفن خواهیم کرد. سپس ابن عباس متوجه عایشه شد و به وی گفت: وا مصیبتاه! یک روز بر استر و یک روز بر شتر سوار می شوی. - بنا به روایتی گفت: - یک روز بر شتر و یک روز بر استر سوار می شوی، و

اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد. ابن حجاج بغدادی که شاعر بود این سخنان ابن عباس را بدین شرح به نظم درآورد و گفت:

ای دختر ابو بکر! این طور نبوده و تو نیز این طور نیستی (که گمان می کنی) تو یک نهم از یک هشتم اموال پیغمبر خدا را به ارث می بری(1)،

در صورتی که می خواهی مالک تمامی آن شوی. شتر سوار شدی، استر سوار هم شدی و اگر زنده بمانی فیل سوار نیز خواهی شد!.

توضیح: قول ابن عباس که به عایشه گفت: تو یک نهم از اموال پیغمبر خدا را به ارث می بری، در مناظره حسن بن فضال کوفی با ابو حنیفه نیز رخ داد. زیرا حسن بن فضال به ابو حنیفه گفت: این آیه که خدا می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذین آمَنُوا لا تَدخُلُوا بُیُوت النَّبی» الی آخر منسوخ شده یا نه؟ ابو حنیفه گفت: نه، این آیه منسوخ نشده است. ابن فضال به ابو حنیفه گفت: به عقیده تو بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کدام یک از ابو بکر و عمر و علی بن ابی طالب بهتر بودند؟ ابو حنیفه گفت: آیا نمی دانی که ابو بکر و عمر در جوار پیامبر اسلام دفن شده اند؟ چه دلیلی برای افضلیت ابو بکر و عمر بهتر از این می خواهی؟ ابن فضال به وی گفت: پس ابو بکر و عمر در حق پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ظلم کرده اند، زیرا وصیت نموده اند ایشان را در مکانی دفن کنند که حقی در آن نداشتند. و اگر مکان آن قبر برای ابو بکر و عمر بوده و آن را به رسول خدا بخشیده باشند، جداً که عمل بدی انجام داده اند، زیرا بذل و بخشش خود را پس گرفته و عهدشکنی نموده اند. در صورتی که تو اقرار کردی و گفتی: آیه «لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِ» الی آخر منسوخ نشده است.

ابو حنیفه اندکی سر بزیر شد آنگاه گفت: آن مکان مال پیامبر و ابو بکر و عمر نبود، ولی ابو بکر و عمر از حق عایشه و حفصه استفاده کرده و این حق را پیدا



---

1- 1. زیرا اگر شخص متوفی اولاد داشته باشد، یک هشتم اموال او به زوجه دائمی او می رسد. چون حضرت زهراء بعد از پیغمبر خدا زنده بود، پس یک هشتم از اموال آن حضرت به زنانش میرسید و چون پیامبر اکرم دارای 9 زن بود، پس یک نهم از ما ترک آن حضرت به عایشه می رسید.

کردند که در آن مکان دفن شوند. ابن فضال به او گفت: تو قبول داری وقتی پیامبر اسلام از دنیا رفت، تعداد 9 زن داشت؟ و یک هشتم از اموال آن حضرت به این 9 زن به عنوان ارث می رسید، زیرا فاطمه اطهر زنده بود (و شخص متوفی اگر اولاد داشته باشد یک هشتم از اموالش به عنوان ارث به زنانش می رسد) بنابراین، هر یک از زنان پیامبر خدا یک نهم از آن یک هشتم ارث می برند. وقتی آن یک نهم را بررسی کنیم می بینیم که به هر یک از ایشان یک وجب از آن حجره مطهر می رسد، زیرا مساحت آن حجره مقدس فلان و فلان است. پس چگونه عمر و ابو بکر بیشتر از حق خود را تصاحب نمودند.

گذشته از این، چگونه عایشه و حفصه از پیغمبر اسلام ارث می برند در صورتی که فاطمه دختر آن بزرگوار از ارث ممنوع شد؟ این موضوع از جهاتی تناقض دارد؟

ابو حنیفه گفت: این شخص را از من دور کنید، زیرا رافضی خبیثی است.

توضیح: «حشایا»: فرش و کنایه از همسران است.

25. ارشاد: از جمله اخباری که درباره شهید شدن امام حسن علیه السّلام وارد شده این است که مغیره می گوید: معاویه برای جعده بنت اشعث پیغام داد که من تو را به عقد پسرم یزید درمی آورم، به شرط اینکه امام حسن را مسموم کنی، آنگاه مبلغ صد هزار درهم برای وی فرستاد. هنگامی که جعده امام حسن را مسموم و شهید نمود معاویه آن مبلغ را برای جعده فرستاد، ولی او را به عقد یزید درنیاورد، فقط مردی از آل طلحه را برای جعده تعیین نمود و او جعده را حامله کرد. پس از آن، هر گاه بین آنان و گروه های قریش گفتگویی واقع می شد، قریش ایشان را ملامت می کردند و می گفتند: ای پسران مسموم کننده شوهران.

- از عمر بن اسحاق روایت شده: من به همراه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در خانه بودم. امام حسن برای قضای حاجت رفت، وقتی بازگشت فرمود: من چند بار مسموم شده ام، ولی هیچ کدام نظیر این بار نبود، این مرتبه یک قطعه از کبد خود را خارج نمودم و با چوبی که در دست داشتم آن را زیر و رو کردم.

امام حسین علیه السّلام فرمود: چه کسی این زهر را به خورد تو داده؟ امام حسن فرمود: چه قصدی داری؟ اگر فلانی باشد و تو قصد کشتن وی را داشته باشی خدا او را شدیدتر عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی گناهی به وسیله من تحت تعقیب قرار بگیرد.

از زیاد مخارقی روایت شده که گفت: هنگامی که اجل امام حسن فرا رسید، امام حسین را خواست و به وی فرمود: هنگام مفارقت من از تو فرا رسیده است، من به خدای خود ملحق خواهم شد، من مسموم شدم و جگرم را در میان طشت ریختم، من می دانم چه کسی مرا مسموم نمود و از کجا دچار این مصیبت شدم، من نزد خدا با او مخاصمه خواهم کرد. تو را به آن حقی که به گردنت دارم قسم می دهم: مبادا در این باره سخنی بگویی، در انتظار باش که خدای سبحان با من چه خواهد کرد.

هنگامی که از دنیا رفتم چشمانم را ببند، غسلم بده، کفنم کن، مرا داخل تابوت بگذار و نزد قبر جدم رسول خدا ببر تا با آن حضرت تجدید پیمان کنم، سپس جنازه ام را نزد قبر جده ام فاطمه (بنت اسد) بازگردان و در آنجا به خاک بسپار. ای پسر مادرم! این گروه گمان می کنند شما می خواهید پیکر مرا نزد قبر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله دفن کنید، پس داد و فریاد می کنند و مانع شما می شوند. تو را به خدا قسم می دهم که مبادا برای من به قدر خون حجامتی ریخته شود. سپس راجع به اهل و اولاد و ما ترک خویش و آنچه را که حضرت علی علیه السّلام در هنگام شهادت به امام حسن وصیت کرده بود، به امام حسین توصیه و سفارش نمود. سپس شیعیان خود را به جانشینی که بعد از خود تعیین کرده بود راهنمایی کرده و او را معرفی نمود.

وقتی امام حسن علیه السّلام شهید شد، امام حسین او را غسل داد و کفن کرد و داخل تابوت نهاد، مروان و گروهی از بنی امیه که با او بودند، در این موضوع تردید نداشتند که آن ها می خواهند بدن امام حسن را نزد قبر پیامبر خدا دفن نمایند. لذا جمع شده و مسلح شدند. هنگامی که امام حسین جنازه امام حسن را نزد قبر رسول خدا برد تا تجدید پیمان کند، آنان همگی به سوی بنی هاشم شتافتند و

عایشه هم در حالی که بر استری سوار بود به آنان ملحق شد و گفت: مرا با شما چه کار، می خواهید کسی را که من دوست ندارم وارد خانه ام کنید؟ مروان بن حکم می گفت: چه بسا جنگیدنی که از آسایش بهتر است. آیا جا دارد که عثمان در دورترین نقطه مدینه دفن شود و حسن در جوار پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دفن گردد؟ چنین عملی هرگز انجام نخواهد شد. من اکنون شمشیر حمایل می کنم. خلاصه کار به جایی رسید که نزدیک بود فتنه ای بین بنی هاشم و بنی امیه اتفاق بیفتد.

ابن عباس به سوی مروان رفت و به وی گفت: ای مروان! از هر راهی که آمده ای بازگرد، ما تصمیم نداریم پیکر امام حسن علیه السّلام را در کنار رسول خدا دفن کنیم، قصد ما این است که آن حضرت با جدش تجدید پیمان کند و بدن مبارکش را نزد جده اش فاطمه ببریم و او را طبق وصیتی که کرده به خاک بسپاریم. اگر امام حسن وصیت کرده بود او را نزد رسول خدا دفن کنیم، می دیدی که کوچک تر از آن بودی که مانع شوی. ولی امام حسن نسبت به خدا و رسول و احترام قبر پیامبر آگاه تر از این بود که بی اجازه داخل شود، همچنان که دیگران بی اجازه داخل خانه آن حضرت شدند.

آنگاه ابن عباس رو به سوی عایشه شد و گفت: وا مصیبتاه! یک روز استر سوار و یک روز شتر سوار می شوی؟ می خواهی نور خدا را خاموش کرده و با دوستان خدا بجنگی! بازگرد، از موضوعی که نگرانش بودی آسوده خاطر باش، زیرا به آنچه که می خواستی رسیدی. خداوند اهل بیت را ولو پس از مدتی یاری خواهد کرد.

امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا قسم اگر امام حسن علیه السّلام به من دستور حفظ خون ها را نداده بود و دستور نداده بود که مبادا حتی به قدر یک خون حجامت خونریزی شود، می دیدید شمشیرهای خدایی چگونه به کار می رفتند. شمایید که عهد بین ما و خود را شکستید و شرط هایی را که ما با شما گذاشتیم باطل کردید. سپس پیکر امام علیه السّلام را بردند و در بقیع نزد جده اش فاطمه بنت اسد به خاک سپردند.

مناقب: پیکر امام حسن را به نحوی تیر باران نمودند که تعداد هفتاد تیر از بدن مبارکش خارج کردند. ابن عباس پس از کمی سخن گفتن به عایشه گفت: شتر سوار شدی، استر سوار شدی و اگر زنده بمانی فیل هم سوار خواهی شد(1).

26. ارشاد: هنگامی که صلح و سازش بین امام حسن و معاویه برقرار شد، امام حسن به سوی مدینه رفت. در مدینه غیظ و غضب خود را فرو می برد، از خانه خود خارج نمی شد و همچنان در انتظار امر پروردگار خویش بود تا اینکه مدت ده سال از خلافت معاویه گذشت. معاویه تصمیم گرفت برای پسرش یزید بیعت بگیرد. معاویه جعده دختر اشعث بن قیس را که زوجه امام حسن بود تحریک نمود که اگر امام حسن را مسموم کند او را به عقد یزید درآورد. لذا مبلغ صد هزار درهم برای جعده فرستاد. جعده امام حسن را مسموم کرد و آن بزرگوار مدت چهل روز مریض بود تا اینکه در ماه رمضان سال پنجاه هجری در سن 48 سالگی شهید شد، خلافت وی مدت ده سال طول کشید. برادرش امام حسین که وصی آن حضرت بود متصدی غسل و کفن آن بزرگوار شد و پیکر مبارکش را در بقیع نزد جده اش فاطمه بنت اسد به خاک سپرد(2).

27. قوت القلوب: امام حسن علیه السّلام تعداد 250 زن گرفت و گفته شده تعداد 300 زن. و علی بن ابی طالب علیه السّلام از این کار جلوگیری می کرد و در سخنرانی های خود می گفت: چون حسن زنان خود را طلاق می دهد لذا به وی زن ندهید.(3)

ابو عبد اللّه در کتاب رامش افزای می نگارد: تمام آن زنان به دنبال جنازه آن حضرت با پای برهنه خارج شدند(4).



---

1- 1. ارشاد: 174-176، مناقب آل ابی طالب 4 : 29 و42-44
2- 2. ارشاد: 174
3- . توضیحی در باره مضمون این روایت از مصحح متن عربی بحار الانوار جناب آقای محمد باقر بهبودی در پاورقی صفحه 209 همین جلد آمده است. (مترجم)
4- 4 . مناقب آل ابی طالب 4: 30

28. مناقب: امام حسن علیه السّلام دو مرتبه مسموم شد و این مرتبه سوم بود. گفته شده به وسیله براده طلا مسموم شده بود.

روضه الواعظین: امام حسن فرمود: من چند بار مسموم شده ام، ولی هیچ کدام نظیر این مرتبه نبوده است. زیرا جگرم قطعه قطعه خارج شده و من با چوب آن را زیر و رو کردم.

مخارقی می گوید: امام حسن علیه السّلام به حسین فرمود: ای برادر! من از تو جدا می شوم و به پروردگار خود ملحق می شوم. من مسموم شدم و جگر خود را در میان طشت فرو ریخته ام، من می دانم چه کسی مرا مسموم نموده است و از کجا دچار این بلا شده ام. من نزد خداوند عزّ و جلّ با وی مخاصمه خواهم کرد. امام حسین علیه السّلام فرمود: چه کسی این زهر را به خورد تو داده؟ امام حسن فرمود: چه قصدی داری؟ اگر فلانی باشد و تو قصد کشتن وی را داشته باشی، خدا او را شدیدتر عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من دوست ندارم شخص بی گناهی به وسیله من تحت تعقیب قرار بگیرد.

تو را به آن حقی که به گردنت دارم قسم می دهم: مبادا در این باره سخنی بگویی، در انتظار باش که خدای سبحان با من چه خواهد کرد. من تو را به خدا قسم می دهم که مبادا به خاطر دفن من به قدر یک خون حجامت خونریزی کنی.

زمخشری در کتاب ربیع الابرار و ابن عبد ربه در کتاب عقد الفرید می نویسد: هنگامی که خبر شهادت امام حسن علیه السّلام به معاویه رسید سجده شکری به جا آورد و تکبیر گفت: آن افرادی که در اطرافش بودند با او سجده شکر به جا آوردند و تکبیر گفتند. وقتی ابن عباس نزد معاویه آمد، معاویه به وی گفت: آیا امام حسن مرد؟ گفت: آری، رحمت خدا بر او باد. من شنیده ام سجده شکر به جا آورده ای و تکبیر گفته ای. آیا نه چنین است که بدن او را در قبر تو نخواهند گذاشت و فرا رسیدن مرگ او موجب طول عمر تو نخواهد شد.

معاویه گفت: گمان می کنم که حسن فرزندان صغیری به جا نهاده و مخارج زندگی برای آنان تأمین نکرده است. ابن عباس گفت: آن که وکیل و سرپرست ایشان است کسی غیر از توست. و به روایتی گفت: ما هم کوچک بودیم و اکنون بزرگ

ص: 197

شده ایم. معاویه گفت: پس تو بزرگ این گروه هستی. گفت: مگر نه اینکه امام حسین علیه السّلام باقی مانده است.

فضل بن عباس می گوید:

امروز پسر هند جگر خوار در امان است. هنگامی که امام حسن شهید شد ابراز نخوت و خود پسندی کرد.

رحمت خدای به روان پاک امام حسن باد که مدتی طولانی پسر هند را محزون و با نشاط می کرد.

امروز که بعد از فوت امام حسن است، معاویه آزاد و راحت است، زیرا آن بزرگوار دچار حوادث روزگار شد.

ای پسر هند! از امروز به بعد بخور و بچر و در امان باش! ولی شکی نیست که چاق شدن، گوره خر را سقط خواهد کرد.1

توضیح: «أشجاه»: او را غمگین کرد. «الأرن» یعنی نشاط، گفته می شود أرن بر وزن فرح و مناسب تر آن است که فتحه بگیرد، اگر به نون تشدید بدهیم از رنین می آید به معنای فریاد ولی این که فاعل آن ابن هند باشد بعید است. «العیر»، الاغ وحشی و نیز اهلی است. گفته می شود «قمص الفرس» و دیگر حیوانات. یقمُص و یقمِص به معنای آن است که دو دستش را با هم بالا ببرد و با هم پایین بیاورد و با دو پایش بر زمین زند، قمص یعنی را آن پرتاب کرد، نتیجه آن است که چاقی آفت الاغ است چرا که او را به زمین زده و می کشد.

29. مناقب: هنگامی که امام حسن علیه السّلام به مرگ نزدیک شد، امام حسین به وی فرمود: مایلم از حال تو آگاه باشم ای برادرم؟ امام حسن فرمود: از جدم پیغمبر خدا شنیدم که می فرمود: تا روح در بدن ما اهل بیت باشد، عقل از ما جدا نخواهد شد. دست خود را در دست من بگذار، تا موقعی که ملک الموت را دیدم، دست تو را فشار دهم. هنگامی که امام حسین دست خود را در دست آن حضرت نهاد، بعد از ساعتی دست امام حسین را آهسته فشار داد و امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آن حضرت آورد. امام حسن به وی فرمود: ملک الموت به من می گوید: مژده باد تو را! زیرا خدا از تو راضی و جدت پیامبر اسلام صلّی اللّه

ص: 198

علیه و آله و سلّم شفیع توست. امام حسین هنگامی که پیکر امام حسن را در میان لحد نهاد این اشعار را خواند:

آیا جا دارد که من روغن به سرم بزنم، یا مجالس من طیب و نیکو باشند؟ در صورتی که سر و صورت تو روی خاک باشد و تو برهنه باشی؟

یا اینکه از آن چیزهای دنیوی که دوست دارم بهره مند شوم، آگاه باش: هر چه که به تو نزدیک شود محبوب است.

من دائم برای تو گریه می کنم، مادامی که کبوتر بخواند و باد صبا و جنوب بوزد.

و مادامی که چشم من قطرات اشک بریزد و مادامی که چوبی در میان درختان حجاز سبز باشد.

گریه من طولانی و اشک من ریزان است. گرچه تو از من دور شدی ولی مزار تو به من نزدیک است.

تو غریبی هستی که اطراف خانه ها او را احاطه نموده اند. بدان هر کسی که زیر خاک باشد غریب است.

بازماندگان بر خلاف متوفی خوشحال نمی شوند. هر جوانمردی از مرگ بهره ای خواهد داشت.

غارت زده آن کسی نیست که اموالش را برده باشند. بلکه غارت زده آن شخصی است که برادرش را به خاک بسپارد.

خویشاوندان تو باید تو را شب در خواب ببینند، کسی که زیر خاک است خویشاوندی ندارد.1

توضیح: عبارت: «إلی کل ما أدنی» ظاهر آن «ألا» است و ممکن است که إلی مشدد باشد که برای ضرورت شعری مخفف شده است. گفته امام «خلاف الذی مضی» یعنی او را جا گذاشته و دور شده است. گفته ایشان «نسیبک» یعنی مناسب تو و نزدیکی ات با کسی است که تو را در خواب می بیند.

نتیجه آن است که پس از مرگ، از اسباب و نزدیکی های ظاهری چیزی جز دیدار در خواب باقی نمی ماند و در بعضی نسخه ها آمده است «طرفه»، کسی که تو را نمی بیند گویا نسبتی با تو ندارد.

30. مناقب: امام حسین فرمود: اگرچه من از غم و اندوه نمردم، ولی به خاطر این مصیبت مشتاق مرگ هستم.

سلیمان بن قبه سروده است:

تکذیب کند خداوند هر که را از حسن دور شود، تکذیب دوری از او حسنی ندارد.

تو دوست خاص و خالص من بودی و برای هر قبیله ای از اهل وی ساکنینی خواهد بود.

در دار دنیا جولان می زنم و تو را نمی بینم، در حالی که در دار دنیا افرادی هستند که مجاورت آنان ضرر است.

من ایشان را در عوض تو فرض کردم، ای کاش به اندازه عدن بین من و آنان

فاصله بود.

- امام جعفر صادق علیه السّلام می فرماید: یک روز وقتی امام حسن در کنار رسول خدا نشسته بود، به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کسی که بعد از فوت تو، تو را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت؟ فرمود: ای پسر عزیزم! هر کس بعد از رحلت من مرا زیارت نماید، جزای او بهشت خواهد بود، کسی که بعد از پدرت او را زیارت نماید، جزای وی بهشت می باشد، و کسی که تو را بعد از شهید شدن زیارت کند، جزایش بهشت است(1).

31. کشف الغمه: امام حسن علیه السّلام در پنجم ماه ربیع الاول سال 49 و به قولی سال 50 هجری از دنیا رفت و سن آن حضرت47 سال بود.

1- 1. مناقب آل ابی طالب: 45و46

حافظ جنابذی گفت: حسن بن علی علیهما السّلام در نیمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد و در سال 49 از دنیا رفت. او چندین بار مسموم شد و بیماری او چهل روز طول کشید.

دولابی صاحب کتاب الذریه الطاهره گفته است: علی علیه السلام با فاطمه سلام الله علیها ازدواج کرد و دو سال بعد از جنگ احد حسن را برای او به دنیا آورد، بین ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه و واقعه احد دو سال و شش ماه و نیم فاصله بود، پس او را چهار سال و شش ماه بعد از هجرت به دنیا آورد.

همچنین روایت شده که امام حسن علیه السّلام در رمضان سال سوم هجری متولد شد و در سن چهل و پنج سالگی شهید شد. امام حسین علیه السّلام و برادرانش محمد و عباس و سعید بن عاص وی را غسل دادند و شهادت ایشان در سال 49 هجری بود.

کلینی گفته است: حسن بن علی علیه السّلام در ماه رمضان سال دوم هجری که جنگ بدر در آن سال اتفاق افتاد به دنیا آمد و روایت شده که او در سال سوم هجری به دنیا آمد و در آخر ماه صفر در سال 49، در حالی که چهل و هفت سال و چند ماه داشت به شهادت رسید.

ابن خشاب از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام روایت می کند که فرمودند: امام حسن علیه السّلام در سن 47 سالگی شهید شد. فاصله بین امام حسن و امام حسین به اندازه یک مدت حمل بود. مدت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود، هیچ نوزادی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند غیر از حضرت امام حسین و حضرت عیسی بن مریم علیهم السّلام. امام حسن مدت هفت سال با جدش رسول خدا بود و مدت سی سال هم با پدرش علی بن ابی طالب زندگی کرد و پس از شهادت حضرت علی علیه السّلام به مدت ده سال زنده بود. بنابراین عمر آن حضرت 47 سال بوده است. این اختلافی است که بین مورّخین در مورد عمر آن بزرگوار وجود دارد(1).



---

1- 1. کشف الغمه 2: 160و161

1. ارشاد: امام حسن علیه السّلام دارای پانزده پسر و دختر بود بدین شرح: زید بن حسن و دو خواهرانش، یعنی ام الحسن و ام الحسین، مادر آنان ام بشیر دختر ابو مسعود بن عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزرجی بود. حسن بن حسن که مادرش خوله دختر منظور فزاریه بود. عمر بن حسن و دو برادرانش، قاسم و عبد اللّه بن حسن که مادرشان ام ولد(1) بود. عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بود. حسین بن حسن که لقبش اثرم بود و برادرش، طلحه ابن حسن و خواهرشان فاطمه که مادرشان ام اسحاق دختر طلحه بن عبد اللّه تمیمی بود. ام عبد اللّه، فاطمه، ام سلمه، رقیه که مادرانشان جدا بودند(2).

اعلام الوری: امام حسن تعداد شانزده فرزند داشت و ابو بکر را به ایشان اضافه نموده و گفته: عبد اللّه بن الحسن در کربلا با امام حسین کشته شد.

2.ارشاد: زید بن حسن علیه السّلام متصدی صدقات پیامبر خدا بود. وی مردی مسن، جلیل القدر، کریم الطبع، نیک نفس و فوق العاده نیکوکار بود. شعرا او را مدح می گفتند. مردم از اطراف عالم برای دریافت بذل و بخشش های وی می آمدند. مورّخین نوشته اند: زید بن حسن متصدی صدقات رسول خدا بود. هنگامی که سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید، برای عامل خود که در مدینه بود نوشت:

زمانی که نامه من به تو رسید، زید بن حسن را از صدقات پیامبر خدا عزل کن و تولیت آن ها را به فلان بن فلان (که مردی از فامیل خودش بود) واگذار نما و هر گونه کمکی که از تو خواست کوتاهی مکن، و السّلام.



---

1- . به کنیزی که از مولایش باردار و صاحب فرزند شود، ام ولد می گویند. (مترجم)
2- 2. ارشاد: 176

هنگامی که عمر بن عبد العزیز به مقام خلافت رسید، نامه ای از وی برای استاندار مدینه آمد که زید بن حسن شریف و بزرگ خاندان بنی هاشم است. زمانی که این نامه به تو رسید تولیت آن ها را به وی واگذار کن و از هر گونه یاری که بخواهد کوتاهی مکن. و السّلام.

محمد بن بشیر خارجی در باره زید می گوید:

هر گاه فرزند مصطفی صلّی اللّه علیه و آله وارد سرزمینی شود، قحطی و خشک سالی برطرف می شود و جوبهای آن سرزمین با گیاهان سبز می شوند.

زید در هر زمستانی برای مردم نظیر بهار است. در آن هنگام که سقوط ستارگان و رعدها از ریزش باران خودداری نمایند.

زید ضامن پرداخت جریمه و دیه ها است، گویا چراغ تاریکی است، همان طور که ستارگان در تاریکی می درخشند.

زید در سن 90 سالگی از دنیا رحلت کرد و گروهی از شعرا برایش مرثیه گفته و آثار و بزرگواری او را شرح داده اند. از جمله افرادی که برای زید مرثیه گفته اند، قدامه بن موسی جمحی است:

گرچه زمین جسد زید را فرو برد، ولی نیکوکاری های او در روی زمین وجود دارند.

گرچه زید رهین قبر گردید ولی در حالی وارد قبر شد که نیک رفتار و فقید (مورد جستجوی عموم) بود.

به سخنان بی نوایان گوش می دهد و می داند که از او طلب نیکوکاری می کنند و سپس باز می گردد.

زمانی که در جایگاه خود فرود آمده باشد (بدون اینکه) به شخص مستمند بگوید: قصد کجا داری؟ نسبت به او بذل و بخشش می کند.

هر گاه شخص پست فطرت در بیان حسب و نسب او کوتاهی کند، پدران و اجداد او جبران آن را خواهند کرد.

نسبت به غلامان بخشنده و نسبت به مهمانان مهمان نواز و در هنگام ترس نظیر شیری ژیان بود.

هر گاه شخصی که جدیداً به مقام و بزرگی رسیده ادعای بزرگی کند، این خاندان از قدیم الایام وارث مجد و بزرگواری بوده و هستند.

هر گاه بزرگ مردی از این خاندان بمیرد، جوانمرد دیگری که بزرگوار است جانشین او می شود تا بعد از او بنای بزرگ مردی را محکم و مرتفع نماید(1).

توضیح: عبارت: «و اخضرّ بالنبت» نبت یا مصدر است و یا با باء به معنی مع، یا مبالغه در مورد زیادی گیاهان است، که آن گیاهی است در ساقه درخت و ممکن است که «العود» با فتحه خوانده شود که روشی قدیمی است، قید بهار زمستان را ذکر کرده به این دلیل که آخر سال است که گیاهی وجود ندارد. قید زمستان و نیز انواع اسبابی را که عرب باران را به آن ها نسبت می دهد و همچنین رعد و برق را ذکر کرده است.

جوهری گفته است: «الشنق» پایین تر از دیه است، و معنایش این است که شخص دیه را کامل بدهد، اما اگر با آن دیه جراحات هم بود آن وقت می شود اشناق، انگار که متعلق به دیه بزرگ است. «غاله الشیء» یعنی آن را از جایی که نمی دانست گرفت. «المعتر» کسی که مسأله ای برایش پیش می آید و نمی پرسد و در این جا منظور فقیر است و ضمیر در «یعلم» به معتر بازمی گردد و می توان به سختی آن را به زید ارجاع داد.

عبارت «لیس بقوّال» یعنی او به کسی که بارش را بر زمین نهاده و طالب نیکو کاری اوست، نمی گوید به کجا می خواهی بروی؟ زیرا مشخص است که مردم جز او از کس دیگری طلب نیکی نمی کنند. «الوغد» شخص پستی که به غذای شکمش خدمت می کند. نتیجه بیت این است که هنگامی که اشخاص پست در رسیدن به بزرگی کم می آورند، او این گونه نیست زیرا او به خاطر آباء و اجدادش



---

1- 1. ارشاد مفید: 176 و 177

منسوب به بزرگی است. عبارت «إذا انتحل» مجهول است. عبارت «ما یرام» یعنی قصد بدی نمی کند و «التلید» یعنی قدیمی و متضاد طریف به معنای جدید است.

3. ارشاد: زید بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد. احدی از شیعه و غیر شیعه هم برای زید ادعای امامت ننمودند. زیرا رجال شیعه دو طایفه اند: یکی امامی و دیگری زیدی. شیعه دوازده امامی مقام امامت را به وسیله اخبار و روایت ثابت می کند و بالاتفاق اخباری درباره امامت فرزندان امام حسن اصلاً وجود ندارد و احدی از آنان مدعی مقام امامت نشد تا شک و تردیدی رخ دهد. گروه زیدیه مقام امامت را بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از طریق جهاد ثابت می کنند و زید بن حسن با بنی امیه صلح و سازش داشت و از طرف آنان عهده دار اموری می شد. نظریه زید این بود که باید با دشمنان تقیه نمود و با ایشان الفت و مدارا کرد. این رفتارها بنا به عقیده زیدیه چنان که قبلا گفتیم، با ادعای امامت منافات دارد.

اما گروه حشویه معتقد به امامت بنی امیه می باشند و مقام امامت را اصلا برای فرزندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صلاح نمی دانند. گروه معتزله مقام امامت را برای کسی قائل هستند که بر عقیده اعتزال باشد، یا آن کسی که مقام امامت با مشورت و انتخاب نصیب او شود. ولی زید بن حسن چنان که قبلا شرح دادیم خارج از این احوال بود. گروه خوارج کسی را که دوستدار علی بن ابی طالب باشد امام نمی دانند، در صورتی که زید بدون اختلاف دوستدار پدر و جدش بود.

- اما حسن بن حسن، وی مردی جلیل، رئیس، فاضل و پرهیزکار بود. تولیت صدقات حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام با امام حسن علیه السّلام بود. حسن با حجاج بن یوسف جریانی داشت که آن را زبیر بن بکار بدین شرح روایت کرده و گفته: حسن در زمان خود متصدی صدقات حضرت علی علیه السّلام بود. یک روز حجاج که امیر مدینه بود با اطرافیان خود حرکت کرد و به حسن گفت: عمر بن علی را در تولیت این صدقات با خویشتن شریک کن، زیرا او عمو و باقیمانده خاندان تو است.

حسن در جواب حجاج گفت: من آن شرطی که حضرت علی علیه السّلام قرار داده است را تغییر نمی دهم و آن کسی را که حضرت در این امر داخل نکرده داخل نخواهم کرد. حجاج گفت: من حتما وی را با تو شریک خواهم کرد.

حسن بن حسن در آن حین که حجاج از او غافل بود بازگشت و به سوی خانه عبد الملک بن مروان رفت. پس از ورود بر در خانه عبد الملک، در انتظار اجازه ماند. ناگاه یحیی بن ام حکم با وی برخورد و پس از اینکه به حسن سلام کرد دلیل آمدن او را جویا شد. سپس به حسن گفت: من نزد عبد الملک به نفع تو سخن خواهم گفت.

هنگامی که حسن بن حسن بر عبد الملک وارد شد، به وی خوش آمد گفته و به نیکویی با او مشغول گفتگو شد. حسن بن حسن زود پیر شده بود و یحیی ابن ام حکم هم در آن مجلس بود. عبد الملک به حسن گفت: یا ابا محمّد! چقدر زود پیر شدی؟ یحیی در جواب عبد الملک گفت: چرا زود پیر نشود؟ آرزوهای اهل عراق وی را پیر کرده است، زیرا گروهی نزد او می آیند و برای او آرزوی خلافت می کنند. حسن متوجه یحیی شد و به او گفت: پذیرایی خوبی از من نکردی. این طور نیست که تو می گویی، ما اهل بیت زود پیر می شویم. عبد الملک این گفتگو ها را می شنید.

عبد الملک به حسن بن حسن گفت: اکنون برای چه منظوری آمده ای؟ حسن جریان گفتگوی حجاج را برایش شرح داد. عبد الملک گفت: حجاج این حق را ندارد. من نامه ای برای او می نویسم که از آن تجاوز نکند. و بعد از نوشتن آن نامه جوایز فراوانی به حسن بن حسن داد. هنگامی که حسن از نزد عبد الملک خارج شد، یحیی بن ام حکم با وی ملاقات نمود. حسن به وی اعتراض کرد و گفت این چه وعده ای بود که به من دادی؟ یحیی گفت: آرام باش. به خدا قسم عبد الملک همیشه از تو حساب می برد، اگر هیبت و عظمت تو نبود به داد تو نمی رسید و به تو اجازه ملاقات نمی داد.

حسن بن حسن با عمویش امام حسین علیه السّلام در کربلا بود. هنگامی که امام حسین شهید شد و مابقی بازماندگان آن حضرت اسیر شدند، اسماء ابن خارجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت: به خدا قسم که هرگز نباید کسی مزاحم پسر خوله شود. عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسما را به او ببخشید. گفته شده که حسن اسیر شده و بدنش مجروح بود، آنگاه آن جراحات معالجه شدند.

- روایت شده، حسن بن حسن یکی از دو دخترهای امام حسین علیه السّلام را خواستگاری کرد. امام حسین به او فرمود: ای پسر عزیزم. هر کدام را که دوست داری انتخاب کن. حسن خجل شد و جوابی نگفت. امام حسین فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب نمودم، زیرا این فاطمه شباهت بیشتری به مادرم فاطمه زهرا دارد.

حسن بن حسن در سن 35 سالگی از دنیا رفت و برادرش زید بن حسن پس از وی زنده بود. حسن بن حسن برادر مادری خود را که نامش ابراهیم بن محمّد بن طلحه بود وصی خویشتن قرار داد. وقتی حسن از دنیا رحلت کرد، زوجه اش فاطمه بنت الحسین بر سر قبرش خیمه زد، روزها روزه و شبها مشغول عبادت بود. این بانو از بس زیبا بود به حور العین شباهت داشت. هنگامی که یک سال از این جریان گذشت به غلامان خود فرمود: وقتی شب فرا رسید این خیمه را برچینید. موقعی که تاریکی شب فرا رسید صدایی شنید که می گوید: آیا آنچه را که از دست دادند یافتند؟ دیگری جواب وی را داد و گفت: مأیوس شدند و بازگشتند. حسن بن حسن از دنیا رفت و ادعای امامت نکرد و کسی هم برای او ادعای امامت ننمود، همچنان که در شرح حال برادرش شرح دادیم.

اما عمرو و قاسم و عبد اللّه که ما بقی پسران امام حسن بودند در کربلا در رکاب عموی خود امام حسین شهید شدند. خدا از ایشان راضی باشد و آنان را راضی کند و جزای نیکویی از طرف دین اسلام و اهل اسلام به ایشان عطا فرماید.

عبد الرحمن بن حسن با عموی خود امام حسین علیه السّلام برای سفر حج رفتند و در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت. رحمه اللّه علیه!

حسین بن حسن که به اثرم معروف بود مردی با فضیلت به شمار می رفت ولی ذکری از شرح حال وی در دست نیست. طلحه بن حسن فردی بخشنده بود.

توضیح: عبارت «و ما یمنعه» یعنی پیری. عبارت ما ألوتک، رفدا، منظور ما قصرت رففدک است به این معنا که به تو اجازه ملاقات نمی داد. عبارت: قد أشفی منه یعنی به مرگ نزدیک شد؛ و قوّضت البناء، یعنی آن را خراب کرد(1).

4. مناقب: امام حسن دارای سیزده پسر و یک دختر بود. پسرانش عبارتند از: عبد اللّه، عمر، قاسم که مادرشان ام ولد بود. حسین اثرم و حسن که مادرشان، خوله دختر منظور فزاریه بود. عقیل و حسن که مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود خزرجی بود. زید و عمر که مادرشان زنی ثقفیه بود. مادر عبد الرحمن ام ولد بود. طلحه و ابو بکر که مادرشان امّ اسحاق بنت طلحه تمیمی بود. احمد و اسماعیل و حسن اصغر. دخترش ام الحسن زن عبد اللّه بود. گفته، دختر دیگرش ام الحسین بود که مادر این دو بانو، ام بشیر خزاعیه بود. فاطمه دختر دیگرش از ام اسحاق دختر طلحه بود. ام عبد اللّه و ام سلمه و رقیه هر کدام از یک ام ولد بودند(2).



---

1- 1. ارشاد مفید: 177-179
2- 2. در مورد تعداد فرزندان امام حسن علیه السّلام، نام آن ها، مادران فرزندانش و ترتیب آن ها اختلاف وجود دارد. اربلی در کشف الغمه 2: 152 از کمال الدین ابن طلحه نقل کرده است: تعداد فرزندان پسر ایشان پانزده نفر است و نام آن ها را ذکر کرده است و گفته که او یک دختر داشته به اسم ام الحسن. از ابن خشاب نقل شده است: که امام حسن علیه السّلام یازده پسر و دختر داشته است. سپس در ص 158 از حافظ عبد العزیز بن اخضر جنابذی نقل کرده است: که ایشان دوازده فرزند پسر و پنج دختر داشته است و بعد اسم آن ها را ذکر کرده و گفته: در این اسم ها تکرار وجود دارد و گمان می کنم که از ناسخ باشد. آن چه شیخ مفید (و آن را از ص 153-158 نقل کرده است) بیان کرده، همان قولی است که در این باب بر آن تکیه شده است، زیرا شیخ برای این گونه امور و کشف حقیقت آن اشتیاق و خواست بیشتری دارد. ابن جوزی از واقدی و ابن هشام نقل کرده است: امام حسن علیه السّلام پانزده پسر و هشت دختر

داشته است. از پسران: علی اکبر، علی اصغر، جعفر، فاطمه، سکینه، ام الحسن، عبدالله، قاسم، زید، عبد الرحمن، احمد، اسماعیل، حسین، عقیل الحسن - و او ابو عبدالله حسن بن حسن بن علی علیه السلام است - و بقیه را نام نبرده است. آن چه ذکر شد ترتیب واقدی و هشام بن محمد است، و اما محمد بن سعد ترتیب آن ها را به گونه ای جز این ترتیب ذکر کرده و اضافه کرده و گفته است: امام حسن علیه السلام از فرزندان: محمد اصغر، جعفر، حمزه و فاطمه را داشته است؛ و همه آن ها را ذکر می کند و مادرآن ها ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبد المطلب بود. محمد اکبر که کنیه اش این بود و حسن، مادرشان خوله دختر منظور غطفانیه بود. زید، ام الحسن و ام الخیر که مادرشان ام بشر دختر ابو مسعود انصاری بوده که اسمش عقبه بن عمرو می باشد. یعقوب مادرش جعده دختر اشعث ابن قیس است، همان که امام را مسموم کرد. قاسم، ابوبکر و عبدالله با امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند و مادرشان ام ولد بود و فرزند دیگری نداشت. حسین اثرم، عبد الرحمن، ام سلمه فرزندان ام ولد بودند که نامش ظمیاء بود. عمر فرزند ام ولد بود و فرزند دیگری نداشت. مادر عبد الرحمن [عبدالله] ام ابو جعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام بود و مادرش ام ولد و نامش صافیه بود. طلحه خواهر و برادری نداشت و مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تیمی بود، عبدالله اصغر مادرش زینب دختر سبیع بن عبدالله برادر جریر بن عبدالله بجلی است و این صحیح تر است. بر این اساس، امام حسن علیه السلام شانزده پسر و پنج دختر داشت. در آن چه ابن آشوب ذکر کرده بود، اسم و تعداد فرزندان پسر همچنان که پنهان نیست در آمیخته بود.

عبد اللّه و قاسم و ابو بکر که از فرزندان امام حسن بودند در کربلا با امام حسین شهید شدند. نسل امام حسن، از زید و حسن به یادگار ماند.

ابو طالب مکی در کتاب قوت القلوب می گوید: امام حسن 250 الی 300 نفر زن گرفت، و حضرت علی در سخنرانی خود می فرمود: چون حسن زنان را طلاق می دهد لذا به وی زن ندهید. ابو عبد اللّه رامش افزای می گوید: این زنان با پای برهنه به دنبال پیکر آن حضرت خارج شدند(1).



---

1- 1. امام حسن علیه السلام به این که با سیصد زن ازدواج کرده شهرت یافته است، اصل در این موضوع آن چیزی است که ابو طالب مکی در قوت القلب ذکر کرده، همچنان که ابن شهر آشوب آن را نقل کرده و مورخان، با این که این شخص روایتش ضعیف است، گفته او را مسلم دانسته و بدون هیچ تحقیقی آن را در کتاب های خود ذکر کرده اند، که هیچ اطمینان و سندی برای اثبات آن نیست. آن چه که در این مورد بیان کرده، بنا به دلایلی از لحاظ عقلی صحت ندارد: زیرا فرزندانی که نام آن ها ذکر شده با در نظر گرفتن اختلافی که در تعداد آن ها وجود دارد (بین 15-21)، در واقع از ده نفر از زنان امام حسن علیه السلام بودند، اهل سیر آن ها را نام برده اند، همچنان که از ابن سعد در طبقات شنیدم و این نسبت بین تعداد همسران و فرزندان متعارف و مشخص است. اگر امام با 250 یا 300 زن ازدواج می کرد، بی شک می بایست از آنان حد اقل صاحب بیش از 200 فرزند می شد که هم شامل پسر بود و هم دختر، البته با فرض عقیم بودن گروهی از آنان. این احتمال وجود ندارد که امام از آن ها جدا بوده باشد، زیرا امام علیه السلام با زنان جوان و باکره به خاطر اشتیاقی که به مباشرت با آن ها داشت ازدواج می کرد و لذت بردن از مباشرت، همان طور که مشخص است با جدایی محقق نمی شود. زیرا مرد یا به خاطر ترس از حامله کردن زن از او دوری می کند، که این ترس یا به دلیل وجود نقصی در حسب و نسب زن است و یا ترس از عائله دار شدن. اما نقص در نسب که نبوده است زیرا امام حسن علیه السلام که دارای شرافت والایی بوده، در کتب سیر هرگز نیامده است که او به زنی بی اصل و نسب متمایل شود، بلکه ایشان از زنانی که هم از جانب پدر و هم از جانب مادر با شرافت بودند خواستگاری می کرد. اما ترس از عائله دار شدن چیزی است که با بخشش و فضل ابر گونه او منافات دارد. از ابن سیرین (همچنان که در کتاب حافظ ابو نعیم آمده است، مراجعه کنید به

کشف الغمه 2: 142) روایت شده است که گفت: حسن بن علی علیهما السلام با زنی ازدواج کرد و برای او صد کنیز فرستاد که با هر کدام هزار درهم بود. از پدر حسن بن سعید نقل شده: حسن بن علی هنگامی که دو نفر از زنان خود را طلاق داد، به هر کدام بیست هزار درهم و یک شیشه عسل داد. یکی از آن ها گفت: این متاع کمی از جانب محبوبی است که از او جدا شده ام. ابن شهر آشوب (در مناقب 4: 17) نقل کرده است: امام با جعده دختر اشعث ازدواج کرد و برای او هزار دینار فرستاد. چنین مردی که هر طور بخواهد می بخشد، از عائله دار شدن و زیادی فرزند نمی هراسد. چطور بترسد در حالی که جدش صلی الله علیه و آله فرموده است: ازدواج کنید، تولید نسل کنید و زیاد شوید، زیرا من در روز قیامت حتی به فرزندان سقط شده شما مباهات می کنم. چطور ممکن است که از همسرانش دوری کند در حالی که می داند قرآن مجید به زیاد شدن فرزندان از نسل رسول خدا و از حسن و برادرش حسین بشارت داده است. آیا با وجود چنین بشارتی از بچه دار شدن خود جلوگیری کند؟ هرگز هرگز. نتیجه آن که از لحاظ عقلی صحیح نیست که امام با سیصد زن ازدواج کرده باشد و از آنان تنها ده فرزند داشته باشد. درست است که بر اساس کتب معتبر سیر،، او به غیر از کنیزانش با 20 تا 30 زن ازدواج کرده است، و از آن جا که امکان آن وجود نداشت که بیش از چهار زن آزاده داشته باشد، بنابراین می بایست همسرش را طلاق می داد و با دیگری ازدواج می کرد. به همین دلیل به کسی که زیاد طلاق می داد شهرت یافت، زیرا چنین کاری از جانب دیگران سابقه نداشت. مردم عوام هم طبق شیوه خود در بیان قضایا (یک کلاغ چهل کلاغ) بدون هیچ درایت و اطمینانی گفتند که او چنین و چنان ازدواج کرده است. (این توضیح از جناب آقای محمد باقر بهبودی است که متن عربی بحار الانوار را تحقیق و تنقیح کرده است. مترجم)

وقتی حسن از دنیا رحلت کرد، همسرش مدت یک سال بر سر قبرش خیمه زد، وقتی خیمه را برچیدند، صدایی شنیدند که می گوید: آیا آنچه را که از دست دادند یافتند؟ دیگری جواب وی را داد و گفت: مأیوس شدند و بازگشتند. در روایت دیگری آمده که همسرش بیت لبید را خواند:

إلی الحول ثم اسم السّلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر(1)

لبید به دو دخترش گفته بود بعد از مرگ من تا یک سال بر من بگریید و هر کس یک سال در فراق عزیزی بگرید، معذور است.

5. مناقب: امام حسن علیه السلام دختر عبد الرحمن بن حارث را خواستگاری کرد، عبد الرحمن بعد از اندکی سکوت گفت: به خدا قسم در روی زمین عزیزتر از تو نزد من نیست. ولی در عین حال تو می دانی که دخترم پاره تن من است و تو زنان را زیاد طلاق می دهی، می ترسم تو او را طلاق دهی و از تو رنجیده شوم، زیرا تو پاره تن پیامبر خدایی. اگر این شرط را قبول کنی که دخترم را طلاق ندهی مانعی ندارد. امام حسن پس از اندکی سکوت برخاست و خارج شد. شنیدند که می فرمود: عبد الرحمن در نظر دارد دختر خود را طوق گردن من کند.

محمّد بن سیرین می گوید: امام حسن خوله دختر منظور بن ریّان را خواستگاری کرد، او گفت: با اینکه من می دانم، تو شخصی تند خو و سرسختی هستی که بسیار طلاق می دهی، با این حال دخترم را به تو می دهم زیرا تو از گرامی ترین و شریف ترین خاندان عرب هستی. پس از این ازدواج بود که حسن بن حسن متولد شد.

- روزی چشم یزید بن معاویه به زن عبد اللّه بن عامر افتاد که او را ام خالد دختر ابو جندل می گفتند، پس عاشق او شد و از این موضوع به پدرش شکایت کرد. وقتی عبدالله نزد معاویه آمد، به او گفت: من ولایت بصره را نامزد تو کرده ام و اگر همسری نداشتی رمله را به عقد تو در می آوردم. عبدالله رفت و به طمع این که با رمله ازدواج کند همسرش را طلاق داد. معاویه ابو هریره را فرستاد تا ام خالد را



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب4: 29 و 30

وقتی حسن از دنیا رحلت کرد، همسرش مدت یک سال بر سر قبرش خیمه زد، وقتی خیمه را برچیدند، صدایی شنیدند که می گوید: آیا آنچه را که از دست دادند یافتند؟ دیگری جواب وی را داد و گفت: مأیوس شدند و بازگشتند. در روایت دیگری آمده که همسرش بیت لبید را خواند:

إلی الحول ثم اسم السّلام علیکما و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر(1)

لبید به دو دخترش گفته بود بعد از مرگ من تا یک سال بر من بگریید و هر کس یک سال در فراق عزیزی بگرید، معذور است.

5. مناقب: امام حسن علیه السلام دختر عبد الرحمن بن حارث را خواستگاری کرد، عبد الرحمن بعد از اندکی سکوت گفت: به خدا قسم در روی زمین عزیزتر از تو نزد من نیست. ولی در عین حال تو می دانی که دخترم پاره تن من است و تو زنان را زیاد طلاق می دهی، می ترسم تو او را طلاق دهی و از تو رنجیده شوم، زیرا تو پاره تن پیامبر خدایی. اگر این شرط را قبول کنی که دخترم را طلاق ندهی مانعی ندارد. امام حسن پس از اندکی سکوت برخاست و خارج شد. شنیدند که می فرمود: عبد الرحمن در نظر دارد دختر خود را طوق گردن من کند.

محمّد بن سیرین می گوید: امام حسن خوله دختر منظور بن ریّان را خواستگاری کرد، او گفت: با اینکه من می دانم، تو شخصی تند خو و سرسختی هستی که بسیار طلاق می دهی، با این حال دخترم را به تو می دهم زیرا تو از گرامی ترین و شریف ترین خاندان عرب هستی. پس از این ازدواج بود که حسن بن حسن متولد شد.

- روزی چشم یزید بن معاویه به زن عبد اللّه بن عامر افتاد که او را ام خالد دختر ابو جندل می گفتند، پس عاشق او شد و از این موضوع به پدرش شکایت کرد. وقتی عبدالله نزد معاویه آمد، به او گفت: من ولایت بصره را نامزد تو کرده ام و اگر همسری نداشتی رمله را به عقد تو در می آوردم. عبدالله رفت و به طمع این که با رمله ازدواج کند همسرش را طلاق داد. معاویه ابو هریره را فرستاد تا ام خالد را



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب4: 29 و 30

برای پسرش یزید خواستگاری کند و هر چه قدر مهریه خواست به او ببخشد. امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر علیهم السلام از این موضوع آگاه شدند، از وی خواستگاری کردند، ام خالد امام حسن را برگزید و امام با او ازدواج کرد(1).

توضیح: «رجل غلق» با کسره لام یعنی بد اخلاق؛ «رجل ملق» با کسره لام یعنی کسی که با زبانش چیزی را می بخشد که در قلبش نیست. جزری در حدیث حسن گفته است: «إنک رجل طلق» یعنی تو کسی هستی که زنان را زیاد طلاق می دهی.

6. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: حضرت علی علیه السلام در حالی که بر فراز منبر مشغول سخنرانی بود فرمود: حسن زیاد زن طلاق می دهد، به او زن ندهید. ناگاه مردی از قبیله همدان برخاست و گفت: آری، به خدا قسم ما به حسن زن می دهیم، زیرا او فرزند پیامبر خدا و علی بن ابی طالب است، اگر بخواهد نگاه می دارد و اگر نخواهد طلاق می دهد(2).

7. کافی: امام صادق علیه السّلام فرمود: امام حسن علیه السّلام تعداد پنجاه زن طلاق داد. و حضرت علی علیه السلام در کوفه فرمود: ای مردم کوفه! به حسن زن ندهید. زیرا زیاد زنان را طلاق می دهد. مردی برخاست و گفت: آری به خدا قسم ما با او وصلت می کنیم، زیرا او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر فاطمه علیها السلام است. اگر از همسرش خوشش بیاید او را نگاه می دارد و اگر از او بدش بیاید وی را طلاق می دهد(3).

8. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: عبد الرحمن بن حسن بن علی در ابواء در حالی که لباس احرام پوشیده بود از دنیا رفت و امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر و عبد اللّه و عبید اللّه بن عباس او را کفن کردند، سر و



---

1-
2- 1. کافی 6: 56
3- 2. همان

صورت او را پوشاندند. ولی او را حنوط ننمودند و فرمودند: در کتاب علی بن ابی طالب این طور نوشته است(1).

9. مؤلف: ابن ابی الحدید گفته: هر گاه امام حسن می خواست زنی را طلاق دهد نزد او می نشست و به او می فرمود: آیا دوست داری من فلان مبلغ و فلان چیز را به تو بپردازم و تو را طلاق دهم؟ آن زن می گفت: اختیار دست شما است، یا می گفت: آری. امام می فرمود: فلان مبلغ مال تو باشد. آنگاه برمی خاست و می رفت و طلاق نامه او را با آنچه که وعده داده بود برایش می فرستاد.

ابو الحسن مدائنی می گوید: امام حسن علیه السّلام با هند دختر سهیل بن عمرو ازدواج کرد. هند زن عبد اللّه بن عامر بن کریز بود. وقتی عبد اللّه وی را طلاق داد معاویه ابو هریره را فرستاد تا آن زن را برای یزید بن معاویه خواستگاری نماید. امام حسن فرمود: به آن زن بگویید: من هم خواهان تو هستم. هنگامی که ابو هریره نزد آن زن آمد و جریان را شرح داد، به ابوهریره گفت: هر کدام را تو انتخاب کنی من می خواهم. ابو هریره گفت: من امام حسن را انتخاب می کنم. آن زن هم پذیرفت و با آن حضرت ازدواج کرد.

همچنین می گوید: امام حسن با حفصه دختر عبد الرحمن بن ابو بکر که منذر بن زبیر عاشق او بود ازدواج نمود. وقتی امام حسن از این جریان آگاه شد او را طلاق داد و منذر بن زبیر او را خواستگاری نمود. ولی آن زن نپذیرفت و گفت: او مرا رسوا کرد.

- ابو الحسن مدائنی می گوید: امام حسن علیه السّلام زیاد ازدواج می کرد. با خوله دختر منظور بن زیاد فزاری ازدواج نمود و او حسن بن حسن را برایش (به دنیا) آورد. با ام اسحاق دختر طلحه بن عبد اللّه ازدواج کرد و او طلحه را برای آن حضرت به دنیا آورد. با ام بشر دختر ابو مسعود انصاری ازدواج کرد و او زید را برای آن حضرت آورد. با جعده ازدواج کرد که آن بزرگوار را مسموم نمود. سپس با این گروه از زنان ازدواج کرد: هند دختر سهیل بن عمرو، حفصه دختر عبد الرحمن



---

1- 3. کافی 4: 368

بن ابی بکر، زنی از قبیله کلب، زنی از دختران عمرو بن ابراهیم منقری، زنی از طائفه ثقیف که عمر را برایش آورد، زنی از دختران علقمه بن زراره، زنی از بنی شیبان که از آل همام بن مره بود. وقتی به آن حضرت گفتند این زن از گروه خوارج است طلاقش داد و فرمود: من دوست ندارم با آتشی از جهنم همسر باشم.

مدائنی گفت: امام حسن از مردی زن خواست، او گفت: من به تو زن می دهم و می دانم تو مردی عهد شکن هستی که بسیار طلاق می دهی و نیز بد اخلاق هستی. ولی در عین حال از لحاظ نسب و جد و پدر بهترین مردم به شمار می روی. زنان امام حسن را که شمردند، تعداد هفتاد نفر بودند.

10. عدد: امام حسن در مدت عمر خود تعداد هفتاد زن آزاد گرفت و یک صد و شصت کنیز گرفت و پانزده فرزند داشت.

تاریخ

امام حسین

علیه السلام

ص: 215

ص: 216

1. اعلام الوری: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: هنگامی که امام حسن در حال احتضار بود، به امام حسین فرمود: ای برادر، من به تو وصیت می کنم هنگامی که از دنیا رفتم جنازه ام را آماده کن و به حرم جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ببر تا با آن حضرت تجدید پیمان کنم. آنگاه بدنم را نزد مادرم زهرا ببر. سپس جنازه ام را به بقیع ببر و در آنجا دفن کن. تا پایان این روایت(1).

2. اعلام الوری: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که اجل امام حسن علیه السّلام فرا رسید فرمود: ای قنبر! بیرون در نگاه کن ببین آیا مؤمنی غیر از آل محمّد می بینی؟ قنبر گفت: خدا و رسول و پسر پیغمبر عالم تر هستند. فرمود: برو محمّد بن علی (یعنی محمّد بن حنفیه) را نزد من بیاور. وقتی من نزد محمّد بن علی رفتم به من گفت: آیا حادثه بدی رخ داده است؟ گفتم: امام حسن علیه السّلام را درياب. محمّد بن علی بدون اینکه بند نعلین خود را ببندد حرکت نمود و به سرعت با من آمد.

هنگامی که محمّد در مقابل امام حسن ایستاد، امام حسن به وی فرمود: بنشین. شخصی مثل تو نباید از شنیدن سخنی که مرده را زنده می کند و زنده برای آن جان می دهد غایب و غافل باشد. شما باید دارای علم و چراغ تاریکی ها باشید، زیرا بعضی از روشنایی ها از بعض دیگر روشن تر است. آیا نمی دانی که خداوند عز و جل فرزندان حضرت ابراهیم علیه السّلام را امام و بعضی از آنان را بر بعض دیگر



---

1- 1. کافی 1: 300

فضیلت و برتری داد و زبور را به حضرت داود عطا کرد. تو می دانی که خدا حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به چه مقامی اختصاص داد.

ای محمّد بن علی! من از این نمی ترسم که تو حسادت کنی، زیرا خدا کفار را به حسود بودن معرفی کرده و می فرماید: «کفاراً حسداً من عند أنفسهم من بعد ما تبین لهم الحقّ»(1)، «از روی حسدی که در وجودشان بود، آرزو می کردند که شما را، بعد از ایمانتان، کافر گردانند.» خداوند به شیطان اجازه سلطه بر تو را نداده است. ای محمّد بن علی. آیا می خواهی آنچه را که از پدرت راجع به تو شنیدم بگویم؟ گفت: آری. فرمود: از پدرت شنیدم که در بصره راجع به تو می فرمود: کسی که دوست دارد در دنیا و آخرت به من نیکویی کند، به پسرم محمّد نیکی کند. ای محمّد! اگر بخواهی من از آن زمان که نطفه تو در پشت پدرت بود تو را خبر دهم، می دهم. ای محمّد بن علی، آیا نمی دانی بعد از وفات و مفارقت روح من از بدنم، حسین بن علی امام خواهد بود، و این مقام میراثی است که از پدر و جدش به وی رسیده است. خلافت و امامت امام حسین علیه السّلام در کتاب های آسمانی خدا نوشته شده، خدا شما اهل بیت را به علم خود از میان تمام خلق انتخاب کرده و حضرت محمّد را از میان شما برگزیده و او را به مقام پیامبری رسانیده است. حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله حضرت علی علیه السلام را برای خلافت بعد از خود برگزید. حضرت علی مرا برای امامت بعد از خویش انتخاب کرد، من هم حسین را انتخاب می کنم.

محمّد بن حنفیه گفت: تو امام و بزرگ من هستی. تو وسیله من برای رسیدن به حضرت محمّد هستی. به خدا قسم دوست داشتم قبل از اینکه تو این سخن را به من بگویی روح از بدنم خارج شده باشد. من راجع به وصف تو سخنانی دارم که نمی توان آن ها را بیان کرد. هر چه من بگویم، بیشتر از آن گفته شده است. زبان فصیحان و دانشمندان و قلم نویسندگان از نقل فضایل و مناقب تو الکن و کند است. خدا نیکوکاران را جزای خیر می دهد، هیچ قدرتی بالا تر از قدرت خداوند نیست.



---

1- 1. بقره / 109

حسین از همه داناتر و حلم وی از همه بیشتر و قرابتش به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله از ما نزدیک تر است. امام حسین قبل از اینکه آفریده شود امام بود و پیش از اینکه سخن بگوید وحی خدا را خوانده بود. اگر خداوند می دانست کسی بهتر از ما هست، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را برای مقام پیامبری انتخاب نمی کرد. چون خدا حضرت رسول را و آن حضرت هم علی بن ابی طالب را و حضرت علی علیه السلام هم تو را برگزید، لذا تسلیم و راضی شدیم و امامت او را پذیرفتیم. در هنگام مشکلات به او پناهنده می شویم و در امور مشتبهه از آن حضرت راهنمایی می طلبیم.

توضیح: عبارت «فقال: الله» یعنی تو احتیاجی نداری که من بروم و ببینم، زیرا تو با علم ربانی خود به آن چه که من بعد دیدن خبر می دهم آگاه تر هستی. ممکن است منظور از «النظر» دیدن با قلب باشد که به او آموخته اند، زیرا او از اصحابی بود که اسرار به وی گفته می شد، لذا گفت: تو از این جهت از من آگاه تر هستی. شاید سؤال امام از این بابت بود که در ابتدا می خواست کسی غیر از قنبر را برای آوردن ابن حنفیه بفرستد و وقتی کسی را نیافت او را فرستاد.

احتمال دارد منظور او از کلمه «مؤمنا» فرشته مرگ علیه السلام باشد، زیرا او می ایستاد و برای دخول اجازه می گرفت. شاید به صورت انسان نزد او آمده و امام از قنبر پرسیده تا ببیند که آیا او را می بیند یا نه. در این هنگام جواب او این می شود که من کسی را نمی بینم و تو به آن چه می گویی آگاه تری و چیزی را می بینی که من نمی بینم. پس هنگامی که یقین پیدا کرد او عزرائیل است، به دنبال برادرش فرستاد.

«فعجّل عن شسع نعله» یعنی عجله او مانع از این شد که بند نعلین خود را ببندد. عبارت «عن سماع کلام» یعنی در مود خلافت و جانشینی. زیرا شنونده اگر اقرار کند، پس از مرگش زنده می شود، و اگر انکار کند در زمان حیاتش نیز مرده است، یا معنایش این است که این موضوع باعث می شود کسانی که از سر جهل و گمراهی مرده اند به حیات علم و ایمان زنده شوند و باعث مرگ زندگانی می شود که به حیات ظاهری یا به حیات معنوی زنده اند اگر آن را قبول نکنند. و گفته می

شود که زندگان با آن می میرند یعنی مرگ ارادی از لذت های این تولدی است که حیات اخروی در دار دنیا است، البته این معنا بعید است.

«کونوا أوعیه العلم» برای تأکید بیشتر بر شنیدن وصیت و پذیرفتن و نشر آن است، یا تأکید بر پیروی از امام و یادگیری از او و یاد دادن به دیگران است. سخن امام علیه السلام «فإنّ ضوء النهار» یعنی حتی اگر عالم بودید از یادگیری دست بر ندارید زیرا بالاتر از هر عالمی علم دیگری هست، یا برتری برخی برادران بر برخی دیگر.

نتیجه آن که برخی از افراد نادان به خاطر حسد این اعتقاد را دارند که کسانی که از یک اصل هستند در فضیلت یکسان می باشند، بنابراین برخی از برادران و نزدیکان، از پیروی برادران دیگر خود خودداری می کنند. کافران به پیامبران می گفتند: «ما أنتم إلا بشر مثلنا»(1)، «گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید.» بنابراین آن شبهه را با تشبیه کردن به روشنایی روز در ساعات مختلف که همگی از خوشید نشأت می گیرد از بین برد. زیرا بعضی از این روشنایی ها از برخی دیگر روشن تر هستند، مانند ابتدای فجر و پس از طلوع خورشید و بعد از غروب آن. پس با اختلاف و تفاوت استعدادها و قابلیت ها، نور بخشیدن به مواد هم متفاوت می شود.

سخن امام: «أما علمت أن الله» تمثیلی و تأکیدی است برای آن چه قبلا ذکر کرده است. عبارت: «فجعل ولد إبراهیم أئمه»، اشاره دارد به سخن خداوند متعال: «و وهبنا له إسحاق و یعقوب نافله و کلاً جعلنا صالحین. و جعلناهم أئمه یهدون بأمرنا»(2)،

« و اسحاق و یعقوب را [به عنوان نعمتی] افزون به او بخشودیم و همه را از شایستگان قرار دادیم. و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می کردند.» عبارت «وفضّل» تا آخر اشاره دارد به این سخن پروردگار: «و لقد فضّلنا بعض النبیّین علی بعض و آتینا داود زبوراً»(3)،

«و در حقیقت، بعضی از انبیا را بر بعضی برتری بخشیدیم و به داود زبور دادیم.»



---

1- 1. یس / 15

2- 2. انبياء / 72و 73
3- 3. اسراء / 55

«و قد علمت بما استأثر» یعنی من می دانم که خداوند به چه دلیل محمّد صلی الله علیه و آله را برگزیده است، به خاطر علم بسیار او و اخلاق بسیار خوبش، نه به خاطر حسب و نسب. و تو می دانی که حسین علیه السّلام در تمامی این موارد از تو بهتر است. احتمال دارد که «ما» مای مصدری و باء برای تقویت تعدی باشد، یعنی از این که خداوند او را برگزیده، آگاهم. عبارت «إنی لا أخاف» در آن چه از نسخه های کافی نزد ماست، نوشته شده «إنی أخاف» و شاید آن چه در این جا آمده بارزتر باشد.

سخن امام علیه السلام: «و لم یجعل الله» ظاهرا مقصود ایشان قطع عذر او در ترک این مسأله است، یعنی شیطان سلطه ای بر تو ندارد که تو را مجبور به انکار کند، و این امر با سخن خداوند متعال در این آیه منافاتی ندارد: «إنّما سلطانه علی الّذین یتولّونه»(1)، «تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی گیرند.» زیرا طبق این آیه، آن ها خود شیطان را به سرپرستی برگزیدند نه خداوند را، یا سلطان در این آیه چیزی است که جبراً تحقق نمی یابد، یا معنای آن این است که تو از بندگان صالح خداوند هستی و خداوند متعال فرموده است: «إنّ عبادی لیس لک علیهم سلطان»(2)، «در حقیقت، تو را بر بندگان من تسلطی نیست.» و احتمال دارد که جمله دعایی باشد.

در مورد سخن امام علیه السلام «و عند الله» در کتاب کافی آمده است: «و نزد خداوند در قرآن ارثی از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله است که خداوند عز و جل آن را برای او به ارث پدر و مادرش اضافه کرده است و خداوند آگاه است» منظور ثابت بودن امامت پیامبر نزد خداوند در قرآن است، و خداوند ارث او را به همراه ارث پدر و مادرش، همچنان که در وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله گذشته، ذکر کرده است. فی به معنای الی یا مع می باشد و احتمال دارد که فی سببیه باشد، همچنان که ظاهر آن چه در کتاب آمده نشان می دهد که معنا این باشد.



---

1- 1. نحل / 100
2- 2. حجر / 42

سخن ایشان «ألا و إنّ فی رأسی کلاماً» یعنی در مورد فضیلت ها و اخلاق نیکوی تو «لا تنزفه الدّلاء» یعنی زیادی سخن آن را تمام نمی کند، از این سخن شما می آید که نزفت ماء البئر یعنی آب چاه تمام شد و این را زمانی می گویند که آب آن کامل استخراج شده است، «ولا تغیره بعد الریاح» کنایه از شفافیت و کدر نبودن است، زیرا آن چه باد بر آن نمی وزد تغییر می کند و در کافی آمده است «نغمه الریاح» این نیز سبب است برای تغییر یافتن، یعنی تکرار نمی شود و به خاطر ذکر شدن زیاد و مرور زمان کدر نمی شود، یا این که ریاح کنایه از شبهاتی است که از دهان مخالفین طغیان گر در مورد حق خارج می شود. همچنان که خداوند متعال فرمود «یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم»(1)،

«می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند.»

عبارت «کالکتاب المعجم»: از اعجام به معنای اغلاق آمده است. گفته می شود: أعجمت الکتاب بر خلاف أعربته و باب معجم مانند مکرم، یعنی قفل شده، کنایه از رموز و اسرار است، یا از تعجیم می آید یا از اعجام به معنای از بین بردن ابهام با نقطه ها و اعراب گذاری و به آشکار شدن مکنونات اشاره دارد. «و الرّق» پوست نازکی که روی آن می نویسند و می شکند و نیز کاغذ سفید. گفته می شود: «نمنمه» یعنی آن را تزیین کرد و النبت المنمنم یعنی جمع شده. در برخی از نسخه های کافی آمده است المنهم از نهمه می آید به معنی صرف نهایت همت در چیزی و کنایه از پر بودن آن است یا از این سخن آنان گرفته می شود: که آن ها تگرگ و چربی هستند. یعنی ذوب شدند، کنایه از بسته شدن آن است گویا که ذوب و محو شده است.

عبارت «فأجدنی»: یعنی هربار که تصمیم می گیرم از فضیلت های تو چیزی را ذکر کنم، در می یابم که در کتاب خدا و کتب پیامبران ذکر شده است، گفته شده است: تو و برادرت به خاطر ذکر آن در قرآن و کتب پیامبران از من سبقت گرفته اید و علم آن نزد شماست. ظاهر آن است که «سبق» مصدر است و احتمال



---

1- 1. صف / 8

دارد که فعل ماضی باشد که در ابتدای جمله است و در هر دو تقدیر بر صیغه مجهول سبقت گرفته است و «أنه» یعنی آن چه در سر من است.

در برخی از نسخه های کافی بعد از سخنش «و دست نویسنده» آمده است: «تا این که قلمی نیافتم و کاغذی آورده شد که در آن نوشته و سیاه شده بود»، ضمیر یجد برای کاتب است و همچنین ضمیر یؤتی، یعنی می نویسد تا جایی که قلم ها تمام می شود و کاغذ ها سیاه می شود. «الحُمَم» با ضمه حاء و فتحه میم جمع الحممه است یعنی الفحمه، چیزی به آن تشبیه می شود که بسیار سیاه است؛ و ضمیر یبلغ برای کاتب است.

«أعلمنا علماً»: علماً تمییز نسبت است برای مبالغه و تأکید. «کان اماماً» در کافی آمده است «کان فقیهاً قبل أن یخلق»: یعنی بدن شریفش، همچنان که گذشت، ارواح مقدس آنان پیش از تعلق به اجساد مطهرشان به علوم لدنّی آگاه و معلم فرشتگان بوده است. «قبل أن ینطق»: یعنی بین مردم. همچنان که وارد شده، امام علیه السلام لکنت داشت، یا این که می تواند مطلق باشد که در این صورت اشاره دارد به علم او در عالم ارواح و در رحم.

در کافی در آخر این خبر آمده است: «من بغیره یرضی و من کنا نسلم به من مشکلات أمرنا» عبارت «من بغیره یرضی» استفهام انکاری است، ظرف متعلق به ما بعد است و ضمیر یرضی به من بر می گردد، در برخی نسخه ها با نون آمده است و این که با نون بیاید فقط در صورتی درست است که باء را در ابتدای کلام در تقدیر بگیریم یعنی «بمن بغیره نرضی». در بعضی نسخه ها آمده «من بعزّه نرضی» یعنی او کسی است که به عزت و غلبه یافتن او راضی هستیم. یا این که موصول مفعول رضینا باشد «و من کنّا نسلم به» کسی که تسلیم او بودیم. یا استفهام انکاری است به تقدیر غیر آن، و نسلّم با تشدید، کلمه ای است از تعلیل یا تخفیف یعنی با وجود او از مبتلا شدن به مشکلات سلامت ماندیم، و با احتمال آخر، در پاراگراف پیشین معطوف به خبر است یا مفعول، و معطوف به مفعول بودن را آن چه در این جا آمده تأیید می کند.

1. بصائر الدرجات: از صالح بن میثم اسدی نقل می کند که گفت: من با عبایه بن ربعی نزد زنی از بنی والبه رفتیم که صورتش از کثرت سجود سوخته بود. عبایه به وی گفت: ای حبابه! این پسر برادر توست؟ گفت: کدام برادرم؟ گفت: صالح بن میثم. حبابه گفت: آری و اللّه پسر برادرم است. ای پسر برادرم، آیا دوست داری معجزه ای را که از امام حسین دیده ام برای تو نقل کنم؟ گفتم: آری. گفت: من امام حسین را زیاد زیارت می کردم. تا اینکه بین دو چشمم یک سفیدی ظاهر شد و این مرض برای من ناگوار بود و چند روزی از زیارت امام حسین علیه السّلام خودداری نمودم. آن بزرگوار از حال من جویا شده بود که حبابه کجا است؟ گفته بودند: یک مرض بین دو چشم او ظاهر شده. امام حسین به یاران خود فرمود: برخیزید تا نزد حبابه برویم.

امام حسین علیه السلام با یاران خود نزد من آمدند و من در همین مکان نماز بودم. امام حسین به من فرمود: ای حبابه! چرا دیگر نزد من نیامدی!؟ گفتم: یا ابن رسول اللّه، این بیماری مانع من شد. آنگاه من مقنعه خود را برداشتم و آن حضرت آب دهان مبارک خود را در مکان بیماری من ریخت و فرمود: ای حبابه! خدای را شکر کن، زیرا خدا بیماری تو را شفا داد. من خدا را سجده کردم. سپس به من فرمود: سر خود را بلند کن و در آینه بنگر. وقتی سر برداشتم و به جای بیماریم نگاه کردم اثری از آن ندیدم. لذا حمد خدای را به جا آوردم.

2. دعوات راوندی: پس از نقل این حدیث اضافه کرده: امام حسین به من نظر کرد و فرمود: ما و شیعیان ما دارای فطرت یکتاپرستی هستیم و سایر مردم از آن بری هستند.

3. خرائج: از یحیی بن ام طویل روایت می کند که گفت: ما نزد امام حسین علیه السّلام بودیم که جوانی به حضور آن حضرت مشرف شد و شروع به گریه کرد، امام حسین به او فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گفت: مادرم همین الآن بدون اینکه وصیت کند از دنیا رفت. مادرم اموال فراوانی دارد، به من دستور داده در آن ها تصرف نکنم، حتی به شما هم خبری ندهم.

امام حسین فرمود: برخیزید تا نزد آن زن برویم. ما با آن بزرگوار حرکت کردیم تا درب آن خانه ای رفتیم که جنازه آن زن در آن جا بود.

امام حسین علیه السّلام توجهی به آن خانه فرمود و دعا کرد که خدا آن زن را زنده کند تا هر وصیتی که دوست دارد بکند. ناگاه آن زن برخاست و نشست و شهادت به یگانگی خدا داد. آنگاه متوجه امام حسین شد و گفت: ای مولای من! داخل خانه شو و هر دستوری که داری به من بده. امام حسین پس از اینکه داخل خانه شد و روی مخده نشست به آن زن فرمود: خدا تو را رحمت کند، وصیت کن. گفت: یا ابن رسول اللّه! من فلان مقدار اموال در فلان جا دارم. یک سوم آن را در اختیار تو می گذارم که به دوستان خود عطا کنی. دو سوم اموالم را به همین پسرم می دهم، اگر تو او را از دوستان خود بدانی، ولی اگر از مخالفین تو باشد آن دو ثلث را هم تو تصرف کن، زیرا مخالفین حقی به اموال مؤمنین ندارند. سپس از امام تقاضا کرد بر بدنش نماز بخواند و متصدی امور او شود. آنگاه آن زن مرد، همان طور که قبلاً مرده بود.

4. خرائج: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: شخص اعرابی به مدینه آمد که نشانه های امامت امام حسین علیه السّلام را که به او گفته شده بود امتحان کند. وقتی نزدیک مدینه رسید استمناء کرد و داخل مدینه گردید، وقتی به حضور امام حسین مشرف شد آن حضرت به وی فرمود: ای اعرابی! خجالت نمی کشی در حال جنابت نزد امام خود می آیی؟ شما عرب ها هرگاه داخل می شوید استمناء می کنید؟ اعرابی گفت: منظوری که من برای آن آمده بودم معلوم شد. آنگاه رفت و پس از اینکه غسل کرد نزد امام حسین آمد و از آنچه که در قلب وی بود جویا شد.

توضیح: جزری گفت: «الخضخضه»: استمناء است و معنای آن این است که شخص بدون ارتباط با دیگری با یکی از اعضای بدنش کاری انجام دهد که منی از وی خارج شود. اصل خضخضه به معنای تحریک است.

5. خرائج: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هر وقت امام حسین علیه السّلام می خواست یکی از غلامان خود را به دنبال کاری بفرستد می فرمود: در فلان روز خارج نشوید، بلکه در فلان روز خارج شوید، اگر با دستور من مخالفت کنید دزدها به شما حمله خواهند کرد. یک روز غلام ها با امر امام مخالفت نموده، در غیر از زمانی که فرموده بود خارج شدند. ناگاه دزدها راه را برآنان بستند و ایشان را کشتند و اشیایی را که همراه داشتند به یغما بردند. هنگامی که این خبر به امام حسین رسید فرمود: من آنان را بر حذر داشتم ولی قبول نکردند.

سپس آن حضرت فورا برخاست و نزد حاکم رفت. حاکم گفت: شنیده ام غلامان تو را کشته اند، خدا به تو به خاطر این مصیبت اجر عطا کند. امام حسین علیه السّلام به حاکم فرمود: من تو را از افرادی که ایشان را کشته اند آگاه می کنم. تو آنان را تحت تعقیب قرار بده. حاکم گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا تو آنان را می شناسی؟ فرمود: آری، همین طور که تو را می شناسم. این مرد هم که مقابل شما است از آن سارقین است.

آن مرد به امام حسین گفت: چرا مرا هدف قرار دادی و از کجا می دانی که من از ایشانم؟ امام علیه السّلام فرمود: اگر برای تو بگویم، سخن مرا تصدیق می کنی؟ گفت: آری به خدا قسم. فرمود: تو با فلان و فلان خارج شدی، آنگاه کلیه آن افراد را معرفی نمود و فرمود: چهار نفر از آنان از غلامان مدینه و مابقی از جیشان(1)

مدینه بودند.

حاکم مدینه به آن مرد گفت: به حق صاحب این قبر و منبر قسم! یا باید راست بگویی یا اینکه گوشت بدن تو را با تازیانه می سوزانم. آن مرد گفت: به خدا



---

1- . معنای روشنی برای این واژه در کتاب لغت یافت نشد. (مترجم)

قسم که حسین دروغ نگفت، بلکه راست گفت، گویا امام حسین با ما بوده است. والی عموم آنان را احضار کرد و پس از اینکه اقرار نمودند، گردن همه را زد.

6. خرائج: روایت شده مردی به حضور امام حسین علیه السّلام مشرف شد و گفت: من آمده ام در باره ازدواج با فلان زن که ثروتمند است با تو مشورت نمایم. امام علیه السّلام فرمود: این ازدواج را صلاح نمی دانم. آن مرد که متمول هم بود توجهی به دستور امام حسین نکرد و با آن زن ازدواج نمود. طولی نکشید که آن مرد نیازمند گردید. امام حسین به او فرمود: من به تو اشاره کردم ولی گوش ندادی. اکنون وی را رها کن! زیرا خدا بهتر از این زن را به تو عطا خواهد کرد. آنگاه فرمود: برو با فلان زن ازدواج کن. وقتی رفت و با او ازدواج نمود پس از یک سال ثروتمند شد و آن زن یک پسر و یک دختر برایش به دنیا آورد؛ و از او بهره مند گردید.

7. خرائج: هنگامی که امام حسین متولد شد، خدا به جبرئیل دستور داد: با گروهی از ملائکه به زمین هبوط کن و از طرف من به حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله تهنیت بگو. وقتی جبرئیل به سوی زمین رفت به جزیره ای برخورد، در آن جزیره فرشته ای بود که به او پطرس می گفتند. خدا آن ملک را به دنبال کاری فرستاده بود و آن ملک کوتاهی کرده بود. خدا پر و بال او را شکسته و وی را در آن جزیره انداخته بود. و مدت هفتصد سال بود که خدا را در آن جزیره می پرستید. پطرس به جبرئیل گفت: کجا می روی؟ جبرئیل گفت: به حضور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. پطرس گفت: مرا با خود ببر، شاید آن حضرت برایم دعا کند.

موقعی که جبرئیل نزد پیغمبر خدا آمد و جریان پطرس را شرح داد، پیامبر خدا فرمود: بگو پطرس بدن خویش را به امام حسین بمالد. وقتی پطرس بدن خود را به گهواره امام حسین مالید، خدای رحمان و رحیم فوراً پر و بال او را عطا کرد. آنگاه پطرس با جبرئیل به طرف آسمان پرواز کرد.

8. مناقب: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: یک روز امام حسین علیه السّلام برای عیادت مردی که دچار تب شدیدی شده بود رفت. وقتی آن حضرت وارد خانه آن مرد شد، تب او قطع گردید. وی به امام حسین گفت: حقیقتا من به آن مقامی که به شما عطا شده راضی شدم، تب از شما فرار می کند.

امام حسین فرمود: به خدا قسم خدا چیزی را نیافریده مگر اینکه آن را به فرمانبرداری ما مأمور نموده است، هر گاه ما صدا را بشنویم و شخص را نبینیم می گوید: لبیک. آنگاه (به تب خطاب) فرمود: آیا نه چنین است که امیر المؤمنین به تو فرمود: دچار احدی نشوی جز کافر و شخص گنهکار که کفاره گناهان وی باشی؟ گناه این شخص چیست؟ آن مریض، عبد اللّه بن شداد بن هاد لیثی بود(1).

9. رجال کشی: امام جعفر صادق فرمود: مردی از شیعیان امیر المؤمنین شدیداً دچار تب شد و امام حسین علیه السّلام برای عیادت او رفت الی آخر(2).

10. تهذیب: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: زنی مشغول طواف کعبه بود. مردی هم به دنبال وی بود. آن زن ساق دست خود را ظاهر نمود و آن مرد دست خود را روی ساق دست آن زن نهاد. خدای توانا دست آن مرد را همچنان روی ساق دست آن زن ثابت نگاه داشت. کار به جایی رسید که طواف حجاج قطع گردید. این جریان به گوش امیر وقت رسید و مردم جمع شدند، وقتی این موضوع را به فقها گفتند آنان فتوا دادند: باید دست این مرد را قطع نمود، زیرا جنایت نموده است. امیر گفت: آیا کسی از فرزندان محمّد صلّی اللّه علیه و آله در اینجا نیست؟ گفتند: چرا، امام حسین علیه السّلام دیشب وارد مکه شده است. شخصی را به دنبال امام حسین فرستاد تا آن حضرت آمد، به آن بزرگوار گفت: بنگر این دو نفر چه کرده اند؟! امام حسین به سوی کعبه رفت و دست های مبارک خود را بلند کرد و مدتی طولانی نگاه داشت و مشغول دعا شد. سپس متوجه آن زن و مرد گردید و دست آن مرد از دست آن زن باز شد. امیر گفت: آیا این مرد را عقاب نمی کنی؟ فرمود: نه(3).

11. مناقب: از عبد العزیز بن کثیر روایت می کند که: گروهی به حضور امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند: از فضایل خودتان برای ما شرح دهید. فرمود: شما طاقت شنیدن آن ها را ندارید، شما از من دور شوید تا برای یکی از شما بگویم، اگر او طاقت آورد برای مابقی شما هم خواهم گفت. آنان از امام علیه السّلام فاصله



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 51

2- 2. این حدیث را در کتاب رجال کشی: 58 خواهید دید.
3- 3. در کتاب مناقب این روایت به زبان ساده تر بیان شده است، مراجعه کنید به مناقب 4: 51

گرفتند. آنگاه آن حضرت با یکی از ایشان مشغول صحبت شد تا اینکه او مدهوش و متحیر گردید. وی همچنان مضطرب بود و جواب احدی را نمی داد تا اینکه آنان باز گشتند.

- صفوان بن مهران می گوید: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: دو نفر مرد در زمان امام حسین علیه السّلام راجع به یک زن و فرزند او مخاصمه می کردند. یک مرد ادعا می کرد اینان از منند و دیگری نیز همین ادعا را داشت. امام حسین علیه السّلام از نزد ایشان می گذشت. فرمود: این قیل و قال برای چیست؟ یکی از آنان گفت: این زن مال من است و دیگری گفت: این پسر از من است.

امام حسین علیه السّلام به مدعی اول فرمود: بنشین. وی نشست. آن کودک شیر خوار بود. امام حسین به آن زن فرمود: قبل از اینکه خدا تو را رسوا کند حقیقت مطلب را بگو. آن زن گفت: این مرد شوهر من است و این پسر از اوست. ولی آن مرد را نمی شناسم.

امام حسین به آن کودک شیر خوار فرمود: تو چه می گویی؟ به اجازه خدا سخن بگو. آن کودک گفت: من از این دو مرد نیستم، بلکه پدرم چوپان قبیله فلان است. پس از این جریان امام دستور داد که آن زن را سنگباران کنند. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بعد از این جریان، احدی سخن گفتن آن کودک را نشنید.

- اصبغ بن نباته می گوید: به امام حسین علیه السّلام گفتم: ای آقای من! من راجع به موضوعی از تو جویا می شوم که به آن یقین دارم و آن از اسرار خدا است و تو از آن آگاهی. فرمود: ای اصبغ! هدف تو این است که از گفتگویی که پیغمبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله در مسجد قبا با پدرم کرد آگاه شوی؟ گفت: آری. فرمود: برخیز! وقتی برخاستم ناگاه دیدم با آن حضرت در کوفه هستم و مسجد را مشاهده نمودم. امام حسین علیه السّلام پس از اینکه لبخندی به صورت من زد فرمود: ای اصبغ! خدا باد را در اختیار حضرت سلیمان پیغمبر قرار داد که صبحگاه به قدر یک ماه و شبانگاه هم به قدر یک ماه راه طی می کرد. به من بیشتر از آن چه به سلیمان داده شده بود عطا شد. گفتم: یا ابن رسول اللّه! راست می گویی.

امام حسین علیه السّلام فرمود: ماییم که علم و بیان قرآن نزد ما است، آنچه که نزد ما است نزد احدی از خلق نیست. چون ما اهل بیت شایستگی اسرار خدا را داریم. سپس به صورت من خندید و فرمود: ما آل اللّه و وارث های رسول او هستیم. گفتم: خدای را سپاس گزارم، آنگاه به من فرمود: داخل مسجد شو! وقتی داخل شدم دیدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ردای خود را جمع کرده و در میان محراب نشسته. همچنین نگاه کردم و دیدم علی بن ابی طالب علیه السّلام دامن خلیفه اول را گرفته است. پیغمبر خدا انگشت عبرت به دندان گرفته و به خلیفه اول می فرماید: تو و یارانت بد خلیفه ای بودید برای من. لعنت خدا و من بر شما باد(1) !

توضیح: «لأبی دون» یعنی لأبی بکر، به خاطر تقیه این طور تعبیر کرده است و الدون به معنی خسیس؛ «الأعسر» یعنی شدید یا شوم و مراد از آن یا ابوبکر است یا عمر.

12. مناقب: از ابن زبیر نقل می کند که: من به امام حسین گفتم: تو به سوی گروهی می روی که پدرت را کشته و برادرت را تنها نهادند؟ فرمود: اگر من در فلان مکان شهید شوم برایم محبوب تر است از اینکه احترام مکه از دست برود و مورد تعرض قرار بگیرد.

در کتاب تخریج از ابن عباس نقل می کند که گفت: من امام حسین را قبل از اینکه به سوی عراق برود نزد درب کعبه دیدم، دست جبرئیل در میان دست آن حضرت بود، جبرئیل ندا می داد: برای بیعت با خدای عز و جل بشتابید.

وقتی ابن عباس را ملامت کردند که چرا امام حسین را رها کردی و به یاری او نرفتی؟ گفت: یاران امام حسین از یک مرد کمتر و از یک مرد زیادتر نبودند، ما نام آنان را قبل از اینکه شهید شوند می دانستیم. محمّد بن حنفیه هم می گفت: نام یاران امام حسین و پدرانشان نزد ما مرقوم و مسطور است.

13. نجوم: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: یک سال امام حسین علیه السّلام پای پیاده به سوی مکه رفت و پاهای مبارکش متورم شدند، بعضی از

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 52

غلامانش به آن حضرت گفتند: کاش سوار می شدی تا این ورم پای شما برطرف می شد. فرمود: ابدا! وقتی وارد آن منزل شویم شخص سیاه چهره ای به استقبال تو می آید که روغنی دارد، تو از آن روغن بخر و برای قیمتش مضایقه مکن. غلام گفت: پدر و مادرم به فدای تو! در جلوی ما منزلی نیست که کسی این دوا را بفروشد؟ فرمود: چرا، آن منزل جلوی تو است.

هنگامی که به اندازه یک میل راه رفتند ناگاه آن شخص سیاه چهره پیدا شد. امام حسین به غلام فرمود: این همان مردی است که گفتم، آن دوا را از او بگیر. غلام آن دوا را گرفت و پول آن را داد. آن شخص گفت: این روغن را برای که می خواهی؟ گفت: برای حسین بن علی علیهما السّلام. گفت: مرا نزد آن حضرت ببر. وقتی به حضور آن حضرت آمد گفت: یا ابن رسول اللّه! من غلام تو هستم، پول این روغن را نخواهم گرفت. فقط دعا کن تا خدا یک پسر صحیح و سالم به من عطا کند که شما اهل بیت را دوست داشته باشد، زیرا من زنم را در حالی ترک نمودم که در حال وضع حمل بود. امام علیه السّلام فرمود: به منزل خود باز گرد که خدا چنین پسری به تو عطا فرموده است.

بنابراین صاحب پسری سالم شد، سپس به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و به خاطر تولد پسرش برای وی دعای خیر کرد. حسین علیه السلام بر پاهای خود دست کشید و هنوز از جایش بلند نشده بود که آن ورم برطرف شد.

توضیح: چون عین این معجزه بدون کم و زیاد در معجزات امام حسن گذشت پس بعید است که برای امام حسین هم رخ داده باشد. ظاهرا نام حسین در اینجا اشتباها به جای نام حسن نوشته شده است.

14. نجوم: امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا قسم سرکشان و طاغیان بنی امیه برای کشتن من متحد خواهند شد و عمر بن سعد پیشتاز آنان خواهد بود. امام حسین این خبر را در زمان زنده بودن پیامبر خدا می داد. من به آن حضرت گفتم: آیا پیامبر خدا این خبر را به تو داده؟ فرمود: نه. وقتی من به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدم و این جریان را برایش شرح دادم فرمود: علم حسین هم عین علم من است، زیرا ما خاندان امور را قبل از اینکه موجود شوند می دانیم.

15. رجال کشی: از صالح بن میثم نقل می کند: که من و عبایه اسدی نزد حبابه والبیه رفتیم. عبایه به او گفت: این پسر برادر تو میثم است. گفت: پسر برادرم! به خدا قسم که حقیقت دارد، آیا می خواهید که حدیثی از امام حسین بن علی علیه السلام بیان کنم؟ گفتم: بله، گفت: روزی نزد ایشان رفتم و سلام کردم پس جواب سلام مرا داد و خوش آمد گفت، سپس فرمود: چه چیز باعث شده که دیر به دیدن ما بیایی ای حبابه؟ گفتم: هیچ دلیلی ندارد جز این که دچار بیماری شدم. فرمود: چه بیماری؟ حبابه گفت: پوشیه خود را کنار زدم و پیسی صورتم پیدا شد، پس امام دستش را روی پیسی گذاشت و دعا کرد، همچنان داشت دعا می کرد که دستش را برداشت و خداوند آن پیسی را برطرف نمود.

سپس فرمود: ای حبابه، در این امت هیچ کس بر عقیده حضرت ابراهیم نیست جز ما و شیعه ما و دیگران از این اعتقاد بری هستند.

16. عیون المعجزات: امام جعفر صادق فرمود: اهل کوفه به حضور حضرت علی علیه السلام آمدند و از نیامدن باران به آن بزرگوار شکایت کردند و گفتند: از خدا برای ما باران بخواه. حضرت علی به امام حسین علیه السلام فرمود: برخیز از خدا برای ایشان باران بخواه. امام حسین علیه السّلام برخاست و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بر پیامبر خدا درود فرستاد، این دعا را خواند: اللهم معطی الخیرات، و منزل البرکات، ارسل السماء علینا مدرارا، و اسقنا غیثا مغزارا، واسعا، غدقا، مجللا، سحا، سفوحا، فجاجا، تنفس به الضعف من عبادک، و تحیی به المیت من بلادک، آمین رب العالمین. {خدایا تو عطا کننده خیری و نازل کننده برکت ها، آسمان را بر ما ببار و ما را با بارانی شدید، گسترده، فراوان و ریزان که بندگان ضعیفت با آن نفس می کشند و هر آن چه در سرزمینت مرده است با آن زنده می شود، سیراب کن. آمین ای پروردگار جهانیان.}

هنوز آن حضرت از دعا فارغ نشده بود که فورا باران رحمت پروردگار فرو ریخت و اعرابی از نواحی کوفه آمد و گفت: نهرها و جویبارها را دیدم که از آب موج می زدند.

- از برادر عطاء بن السائب نقل شده که گفت: من روز عاشورا شاهد بودم که مردی از قبیله تیم به نام عبد اللّه بن جویره نزد امام حسین علیه السّلام آمد و گفت:

ای حسین. امام حسین علیه السلام فرمود: چه می خواهی!؟ گفت: مژده باد تو را به آتش جهنم. امام فرمود: ابدا این طور نیست، بلکه من به رحمت خدای آمرزنده و شفیعی اطاعت شونده خواهم پیوست، من از خیر به سوی خیر می روم، تو کیستی؟ گفت: من ابن جویره هستم. ناگاه امام حسین علیه السّلام به قدری دست مبارک خود را بلند کرد که ما سفیدی زیر بغل آن بزرگوار را دیدیم، آنگاه در حق ابن جویره نفرین کرد و فرمود: پروردگارا وی را روانه آتش کن! ابن جویره خشمگین شد و به امام حسین حمله کرد. اسب وی او را به نحوی بر زمین زد که یک پای او در حلقه رکاب ماند و سرش روی زمین قرار گرفت. سپس اسب او پا به فرار نهاد و او را همچنان می کشید و سرش به هر سنگ و درختی می خورد تا اینکه پا و ساق پا و ران وی قطعه قطعه شد و شقه دیگر بدنش همچنان در رکاب آویزان بود و این گونه وارد جهنم شد.

مؤلف: در بعضی از کتب معتبر از طاوس یمانی نقل شده که گفت: هر گاه امام حسین در مکان تاریکی می نشست، مردم به واسطه سفیدی و نور جبین و گلوی مبارکش به طرف آن حضرت راهنمایی می شدند. زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جبین و گلوی حسین را زیاد می بوسید.

- یک روز جبرئیل نازل شد و دید حضرت فاطمه سلام الله علیها خواب است و امام حسین در میان گهواره گریه می کند. جبرئیل علیه السّلام با امام حسین گفتگو و آن حضرت را آرام می نمود تا اینکه فاطمه زهرا از خواب بیدار شد. حضرت زهرا می شنید شخصی حسین را آرام می کند ولی احدی را نمی دید. سپس پیغمبر اکرم به وی خبر داد آن شخص جبرئیل است.

قسمتی از معجزات آن حضرت در بخش های سابق گذشت و قسمت دیگر آن ها در بخش های آینده مخصوصا بخش شهادت و بخش بعد از شهادت آن بزرگوار خواهد آمد.

1. تفسیر عیاشی: از مسعده روایت می کند که گفت: امام حسین علیه السّلام از کنار گروهی از فقرا عبور کرد که عبای خود را گسترده بودند و چند تکه نان روی آن ریخته و مشغول خوردن بودند. آنان به امام حسین گفتند: یا ابن رسول اللّه ! بیا (با ما غذا بخور) امام علیه السّلام نشست و با ایشان مشغول غذا خوردن شد و این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْتکبرین»(1)، {خدا افراد متکبر را دوست ندارد.} سپس به فقرا فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما هم دعوت مرا اجابت کنید. گفتند: اطاعت می کنیم یا ابن رسول اللّه. آنگاه برخاستند و با آن حضرت وارد منزل امام حسین شدند. آن بزرگوار به کنیزک خود فرمود: آنچه را که ذخیره نموده ای بیاور(2).

2. مناقب: از عمرو بن دینار روایت می کند که: امام حسین علیه السّلام نزد اسامه بن زید که مریض بود رفت، شنید که اسامه می گفت: وا غماه ! امام حسین فرمود: ای پسر برادرم ! غم و اندوه تو چیست؟ گفت: قرض من که به شصت هزار درهم رسیده است. امام حسین علیه السّلام فرمود: قرض تو را من ادا می کنم. اسامه گفت: می ترسم بمیرم. فرمود: تو نخواهی مرد تا من قرض تو را ادا نمایم. راوی می گوید: امام حسین قبل از فوت اسامه قرض وی را ادا کرد.

- امام حسین علیه السّلام فرمود: بدترین خصال پادشاهان ترس از دشمنان و قساوت قلب داشتن نسبت به ضعیفان و بخل ورزیدن در هنگام بخشش است.



---

1- 1. نحل/ 22
2- 2. تفسیر عیاشی 2: 257

- انس المجالس: هنگامی که مروان فرزدق را از مدینه اخراج نمود و او نزد امام حسین آمد، امام حسین مبلغ چهار صد اشرفی به وی عطا کرد. به آن حضرت گفته شد: فرزدق شاعری است که مردم را هجو کرده و آبروی مردم را می برد. فرمود: بهترین ثروت انسان آن است که عرض و آبروی خود را به وسیله آن حفظ نماید.

- پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به کعب بن زهیر عطایی کرد و راجع به عباس بن مرداس فرمود: زبان او را از من قطع کنید (یعنی چیزی به او ببخشید که زبان خود را نگاه دارد). اعرابی وارد مدینه طیبه شد و از کریم ترین مردم جویا شد. امام حسین علیه السّلام را به وی معرفی کردند. او داخل مسجد شد و دید که امام حسین مشغول نماز است.

مقابل آن حضرت ایستاد و این اشعار را سرود:

کسی که الان چشم امید به تو دارد و حلقه درب خانه تو را حرکت دهد ناامید نخواهد شد.

تویی که بخشنده و مورد اعتماد هستی. پدر تو قاتل افراد فاسق و نابکار بود. اگر مقام نبوت پدران و نیاکان شما نمی بود، دچار آتش دوزخ می شدیم.

راوی می گوید: امام حسین علیه السّلام سلام کرد و به قنبر فرمود: آیا چیزی از مال حجاز باقی مانده؟ گفت: آری، مبلغ چهار هزار اشرفی باقی مانده است. فرمود: آن ها را بیاور. زیرا کسی که از ما بیشتر به آنها احتیاج دارد آمده است. سپس برد یمانی را از تن خویش در آورد و آن اشرفی ها را در میان آن پیچید و آن را به این خاطر که به نظر مبارکش اندک بود و بدین جهت که از اعرابی خجل بود، از شکاف در به آن اعرابی عطا کرد و این اشعار را خواند:

این اشرفی ها را بگیر و من به خاطر اینکه به تو پول مختصری عطا کردم پوزش می طلبم. بدان که من نسبت به تو مهربان هستم.

اگر حق ما را به ما می دادند باران بذل و بخشش از آسمان ها بر تو فرو می ریخت.

ولی چه باید کرد که حوادث روزگار وضع انسان را تغییر می دهند و دست من فعلا خالی از پول است.

راوی می گوید: اعرابی آن اشرفی ها را گرفت و شروع به گریه کرد. امام حسین به وی فرمود: آیا برای اینکه بخشش ما قلیل و اندک بود گریه می کنی؟ گفت: نه. برای این گریه می کنم که چگونه خاک تو را می رباید و این گونه بذل و بخشش هایت را از بین می برد. این حدیث در مورد امام حسن علیه السلام هم روایت شده است(1).

توضیح: عبارت «عصا» شاید عصا کنایه از امارت و حکومت باشد، جوهری گفته است: سخن آن ها که می گویند: لا ترفع عصاک عن اهلک، مقصود از آن ادب است. «انه لضعیف العصا» یعنی: سرسختی ، همچنین گفته می شود: «إنه للین العصا»، یعنی رفیق باسیاست هنگامی که عهده دار کاری شود آن را به اتمام می رساند. یعنی اگر در طول مسیرمان در این روز ولایت، حکم و قدرتی داشتیم، دست بخشش ما بر تو می بارید. «السماء» کنایه از جود و بخشش است و «الاندفاق» یعنی ریزش و ریب الزمان حوادث روزگار است. «غیر الدهر کعنب احداثه» یعنی حوادث روزگار همه امور را تغییر داد. عبارت: «کیف یأکل التراب جودک» یعنی چطور می میری و به زیر خاک می روی و (خاک) جود و بخشش تو را از بین می برد.

3. مناقب: روز عاشورا اثری بر پشت امام حسین علیه السّلام مشاهده شد، وقتی از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام راجع به آن اثر جویا شدند فرمود: اثر آن کیسه های غذایی است که به دوش می گرفت و برای بیوه زنان و یتیمان و بی نوایان می برد.

- گفته شده: عبد الرحمن سلمی سوره مبارک حمد را به یکی از کودکان امام حسین علیه السّلام یاد داد. هنگامی که آن کودک سوره حمد را برای امام حسین خواند، آن حضرت مبلغ هزار اشرفی و هزار حله به عبد الرحمن عطا کرد و



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 65 و66

دهان او را از درّ پر نمود. وقتی از آن حضرت راجع به این بخشش فراوان پرسش کردند فرمود: این عطا در مقابل آن حمدی که وی به فرزند من تعلیم داد ناچیز است. آنگاه این شعر را خواند:

هر گاه دنیا به تو جود و بخشش نمود، تو نیز قبل از اینکه دنیا را از دست داده باشی به همه مردم بخشش کن.

هر وقت مال دنیا به تو روی آورد، بذل و بخشش آن را فانی نخواهد کرد و هر گاه دنیا از تو اعراض نماید، بخل کردن آن را باقی نمی گذارد.

- نمونه تواضع امام حسین علیه السلام این است که روزی از کنار چند فقیر عبور کرد که نان خشک خود را روی پارچه ای گذاشته بودند و می خوردند، به آن ها سلام کرد و آن ها او را به جمع خود دعوت کردند، با آن ها نشست و فرمود: اگر این طعام صدقه نبود با شما می خوردم، سپس فرمود: برخیزید و به خانه من بیایید. پس به آن ها غذا و لباس داده و دستور داد برایشان چندین درهم بیاورند.

- صولی از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: بین امام حسین و محمّد بن حنفیه گفتگویی درگرفت. آنگاه محمّد بن حنفیه برای امام حسین نوشت: ای برادر، پدر من و تو یکی است پس تو از این لحاظ بر من برتری نداری. ولی چون مادر تو فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می باشد، لذا اگر زمین پر از طلا و مال مادر من شود، به مادر تو نخواهد رسید. وقتی نامه مرا خواندی نزد من بیا و رضایت مرا حاصل کن. زیرا تو برتر از من هستی. و السّلام علیک و رحمت اللّه و برکاته. هنگامی که امام حسین تقاضای محمّد بن حنفیه را پذیرفت، دیگر گفتگویی بین ایشان در نگرفت(1).

توضیح: «بأمک» یعنی به فضیلت مادر تو.

4. مناقب: یکی از نمونه های شجاعت امام حسین علیه السّلام این بود که بین آن حضرت و ولید بن عقبه بر سر آب و ملکی منازعه درگرفت. امام حسین عمامه ولید را که والی مدینه بود از سرش قاپید و آن را به گردن ولید بست. مروان

1- 1. مناقب آل ابی طالب: 66

گفت: به خدا قسم تا امروز ندیده بودم که کسی نسبت به امیر خود یک چنین جرأتی پیدا کرده باشد. ولید گفت: به خدا قسم من این سخن را از روی غضب و خشم نگفتم، ولی تو به خاطر این حلمی که من دارم به من حسادت کردی، آن آب و ملک برای تو باشد. امام حسین علیه السّلام فرمود: اکنون که قبول کردی این ملک از من است، آن را به تو بخشیدم. این را فرمود و از جای برخاست.

- در روز عاشورا به امام حسین گفته شد: تسلیم حکم پسر عمویت یزید باش. فرمود: نه به خدا قسم، من خودم را به دست خویش ذلیل شما نخواهم کرد و نظیر غلام ها فرار نخواهم نمود. سپس فریاد زد: ای بندگان خدا! من از هر شخص متکبری که به روز حساب یعنی قیامت ایمان نیاورد، به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه می برم. آنگاه فرمود: «موت فی عز خیر من حیاه فی ذل.» یعنی مردن با عزت بهتر از زندگی با ذلت است. آن روزی که آن بزرگوار شهید شد این اشعار را خواند:

مرگ از مرتکب شدن عار بهتر است. و عار از داخل شدن در جهنم اولی و سزاوارتر است. به خدا قسم که این و آن جاری نخواهند بود.

ابن نباته گفته:

حسین علیه السّلام آن جوانمردی است که کشته شدن با عزت را زندگی و زندگی با ذلت را مردگی می داند.

- کتاب حلیه: هنگامی که لشکر کفر بر امام حسین وارد شدند و آن حضرت یقین کرد که آنان با وی جنگ خواهند کرد، به یاران خویش فرمود: چنان که می بینید دشمن نزد ما آمده است. دنیا دگرگون شده و نیکوکاری و حلاوت آن به تلخی مبدل گردیده، چیزی از آن باقی نمانده مگر مقدار آبی که در ته ظرف باقی باشد و زندگی چیز پستی است نظیر چراگاهی ناگوار. آیا نمی بینید که حق عملی نمی شود و از باطل جلوگیری نمی گردد، تا اینکه شخص مؤمن برای ملاقات خدا راغب شود. من مرگ را جز سعادت نمی بینم و زندگی با ستمکاران را غیر از ملال نخواهم دید. سپس وقتی به سوی کربلا رفت این اشعار را خواند:

من از دنیا می گذرم و مرگ برای جوانمرد عیب و عار نیست، به این شرط که نیت او خیر باشد و در حالی جهاد کند که مسلمان باشد.

و شخصا به مردان نیکوکار احسان نماید، و از شخص ناپسند و مجرم جدا شده و با او مخالفت کند.

من جان خویش را فدا می کنم و تصمیم به بقای آن ندارم، تا در هیاهوی جنگ با لشکرهای انبوه روبرو شوم.

اگر زنده بمانم مذمت نمی شوم و اگر بمیرم ملامت نخواهم شد. ولی برای تو (ای شخص ناجوانمرد !) همین بس که با ذلت زندگی کنی و دماغت به خاک مالیده شود.(1)

توضیح: الصبابه با ضمه، باقی مانده آب در ظرف است. «الوبله» سنگینی و وخامت است. «قد وبل المرتع» با ضمه، وبلاً و وبالاً فهو وبیل یعنی انبوه. جوهری آن را ذکر کرده است. «البرم» خستگی و ملال است. «خمیس الجیش» به این دلیل که سپاه آن ها به پنج قسمت تقسیم می شود؛ مقدمه سپاه، قلب سپاه، چپ و راست و ساق سپاه. «یوم الهیاج»: روز جنگ؛ و العرم: سپاه بسیار؛ و عرام الجیش: کثرت و زیادی آن است.

5. مناقب: راجع به زهد و تقوای امام حسین علیه السّلام می نویسد: به آن حضرت گفته شد: ترس تو از پروردگارت چقدر بزرگ است؟ فرمود: فردای قیامت کسی در امان نیست مگر آن کس که در دنیا از خدا ترس داشته باشد.

عبد اللّه بن عبید می گوید: امام حسین علیه السّلام با پای پیاده بیست و پنج حج به جا آورد، در صورتی که اسب های خوبی در کاروان آن بزرگوار بود.

- عیون المحاسن: امام حسین با انس بن مالک مقداری راه رفت تا به قبر حضرت خدیجه کبرا رسید، آنگاه گریان شد و به انس فرمود: اکنون تو آزادی که از نزد من بروی. انس می گوید: من خویشتن را از آن حضرت پنهان نمودم، دیدم آن

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 68

بزرگوار مشغول نماز گردید. وقتی نمازش طولانی شد شنیدم این اشعار را می فرمود:

ای پروردگار! ای پروردگار کسی که تو مولای او هستی. رحم کن به بنده حقیری که تو پناهگاه او هستی.

ای خداوند بلند مرتبه، من تنها به تو اعتماد دارم. خوشا به حال کسی که تو مولای او باشی.

خوشا به حال کسی که خدمت گزار تو و بیدار باشد و از گرفتاری خود به خداوند صاحب جلال شکایت نماید.

هیچ بیماری و دردی ندارد که از محبت او به مولای خود بیشتر باشد.

هر گاه غم و اندوه و غصه خویش را بیان نماید، خدای مهربان جواب او را لبیک خواهد گفت.

هر وقت در این تاریکی دست به دعا بلند کند، خدا وی را گرامی می دارد و به لطف خویش نزدیک می کند.

سپس شنیدم ندایی در جوابش گفت:

لبیک ای بنده من! تو در جوار من هستی. آنچه را که گفتی ما شنیدیم.

ملائکه من مشتاق صوت تو هستند. همین صدایی که ما شنیدیم برای تو کافی خواهد بود.

دعای تو در حجب من جولان می زند، همین که ما موانع استجابت دعای تو را برطرف نمودیم برای تو کافی است.

اگر باد از اطراف و جوانب او وزیدن گیرد، در آن هنگام که وی را فرا گیرد غش می کند.

بدون اینکه بی رغبت باشی و بترسی، از من هر چه می خواهی بدون حساب بخواه(1).

زیرا من خدا هستم.

ص: 240

---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 69

توضیح: «الأرق» با کسره راء کسی است که شب زنده داری می کند؛ عبارت: «قد سفرناه» یعنی این که ما حجاب را از برابر چشمانت کنار زدیم برای تو کافی است. عبارت «لو هبّت الریح من جوانبه» ضمیر آن یا به الدعاء برمی گردد، کنایه از این که او در مقامی است که اگر کس دیگری جای او بود، به خاطر این که نور خداوند جلیل او را فرا گرفته غش می کرد. و احتمال دارد که ارجاع این ضمیر به امام علیه السلام از راه التفات باشد، برای بیان نهایت خضوع و اشتیاق او در عبادت، به طوری که اگر باد بر او بوزد او را می اندازد.

6. مناقب: این اشعار را به آن حضرت نسبت می دهد:

ای اهل لذت دنیایی که بقایی ندارد، حقا که فریب خوردن سایه ای که از بین می رود حماقت است.

نیز از آن بزرگوار نقل شده که فرموده:

من از نظر بلند همتی و علو مقام برای خلقت نیکویی که دارم، به تمام اهل عالم سبقت گرفتم.

نور هدایت من به وسیله حکمت من در شب هایی که به شدت تاریک و گمراه کننده است می درخشد.

افراد منکر تصمیم دارند این نور را خاموش نمایند. ولی خداوند حتما آن نور را کامل خواهد کرد(1).

7. مناقب: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می خواست مشغول نماز شود، امام حسین علیه السّلام هم در کنار آن حضرت بود. وقتی پیامبر اعظم تکبیر گفت، امام حسین نتوانست تکبیر بگوید. رسول خدا دوباره تکبیر گفت و امام حسین باز هم نتوانست پیروی نماید. پیغمبر خدا همچنان گفتن تکبیر را به امام حسین یاد می داد تا اینکه امام حسین در تکبیر هفتم توانست تکبیر بگوید.



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 69 و 72

امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: پس از این جریان بود که گفتن هفت تکبیر در ابتدای نماز مستحب و سنت شد.

- از امام حسین علیه السّلام روایت شده که فرمود: این سخن از پیامبر خدا نزد من صحیح است که فرمود: بعد از نماز، بهترین اعمال نزد خدا این است که انسان بدون معصیت در قلب مؤمن ادخال سرور نماید. من روزی غلامی را دیدم که با سگی غذا می خورد، به وی گفتم: چرا این کار را انجام می دهی؟ گفت: یا ابن رسول اللّه! من مغموم هستم، می خواهم این سگ را خوشحال کنم شاید من هم مسرور گردم. غم و اندوه من این است که مالک من شخصی است یهودی و من تصمیم دارم از وی جدا شوم.

امام حسین علیه السّلام مبلغ دویست اشرفی نزد مالک آن غلام برد. یهودی گفت: این غلام من فدای قدم تو باد و این باغ و بستان را نیز به آن غلام بخشیدم، و این مبلغ پول را هم که دادی به شما تقدیم نمودم. امام حسین علیه السّلام فرمود: من نیز این پول را به تو بخشیدم. یهودی گفت: من هم قبول کردم و این پول را به آن غلام بخشیدم. امام حسین فرمود: من نیز آن غلام را آزاد نمودم و این پول و باغ را به او بخشیدم. زن آن یهودی گفت: من همین الآن اسلام آوردم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم، شوهرش گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه ام را به زنم بخشیدم.

- ترمذی در کتاب جامع خود می نگارد: ابن زیاد چوب به بینی امام حسین می زد و می گفت: من سری به این نیکویی ندیده ام. انس گفت: امام حسین شبیه ترین مردم است به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

- روایت شده: هر گاه امام حسین علیه السّلام در مکان تاریکی می نشست، مردم به واسطه نورانیت صورت و گردن مبارکش به طرف آن حضرت می رفتند(1).

8 . کشف الغمه: از انس بن مالک روایت می کند که گفت: من در حضور امام حسین علیه السّلام بودم که کنیزکی از کنیزان آن حضرت به حضور آن بزرگوار

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 73و 75

آمد و یک شاخه ریحان تقدیم نمود. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: من تو را در راه خدا آزاد کردم. من به آن حضرت گفتم: یک کنیزک را برای یک شاخه ریحان آزاد می کنی؟ فرمود: خدا ما را این طور پرورش داده است. زیرا در قرآن می فرماید: «و إذا حییتم بتحیه فحیوا بأحسن منها أو ردوها»(1)، «هر گاه به شما درودی گفته شود به نیکوتر از آن یا عین آن پاسخ بگویید.» بهتر از این شاخه ریحان، آزاد نمودن این کنیز بود.

- یک روز امام حسین به برادرش امام حسن فرمود: من دوست داشتم زبان تو برای من و قلب من برای تو باشد.

- امام حسن نامه ای به امام حسین نوشت و به وی اعتراض کرد: چرا به شعرا جایزه می دهی؟ امام حسین در جوابش نوشت: تو بهتر از من می دانی که بهترین مال انسان آن است که برای حفظ آبرو به مصرف برسد(2).

توضیح: شاید سرزنش به این خاطر بوده که عذر او را برای مردم آشکار کند.

9. کشف الغمه: عبد اللّه بن زبیر امام حسین و یاران او را دعوت نمود، یاران آن حضرت غذا خوردند ولی خود آن بزرگوار میل نفرمود. وقتی به آن حضرت گفته شد: چرا غذا نمی خوری؟ فرمود: من روزه هستم و تحفه روزه می خواهم. گفتند: تحفه روزه چیست؟ فرمود: روغن و آتشدان.

- یکی از غلامان آن بزرگوار جنایتی کرد که مستوجب مجازات شد. امام علیه السّلام دستور داد تا او را بزنند. آن غلام قسمتی از این آیه را خواند: «و الکاظِمینَ الغیظَ»، یعنی مؤمن خشم خود را فرو خواهد برد. امام حسین فرمود: او را رها کنید. غلام گفت: «وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ». امام علیه السّلام فرمود: تو را عفو نمودم. غلام گفت: «و اللّه یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»(3)، یعنی خدا نیکوکاران را دوست دارد.



---

1- 1. نساء / 86
2- 2. کشف الغمه 2: 206
3- 3. آل عمران / 134

امام حسین فرمود: تو را در راه خدا آزاد کردم و دو برابر آنچه که به تو عطا می کردم عطا خواهم کرد.

- فرزدق می گوید: هنگامی که من از کوفه برمی گشتم، امام حسین با من ملاقات نمود و به من فرمود: ای ابو فراس! از کوفه چه خبر؟ گفتم: راست بگویم؟ فرمود: آری. گفتم: قلب های مردم با تو ولی شمشیرهای آنان با بنی امیه است، تا بنگریم خدا که را یاری نماید. امام حسین فرمود: راست می گویی، چرا که مردم بندگان مال و ثروت هستند، و دین را برای خالی نبودن عریضه بر زبان جاری می کنند. دین را زمانی می خواهند که دنیای آنان به وسیله دین تأمین شود. اما هنگامی که با مصیبتی مورد آزمایش قرار می گیرند، دین داران حقیقی اندک هستند.

- امام حسین علیه السّلام می فرماید: کسی که نزد ما بیاید، باید یکی از این چهار خصلت را دارا باشد: نشانه و علامتی محکم [از اعتقاد صحیح] ، رای و منشی عادلانه، برادری که مفید باشد و هم نشینی با علما.

همچنین می فرماید: شخص نیازمند به خاطر چیزی که از تو می خواهد آبروی خود را می ریزد، ولی تو آبروی خود را مریز و او را محروم مکن(1).

10. فلاح السائل: به امام زین العابدین گفته شد: فرزندان پدرت چقدر کم بودند؟ فرمود: من تعجب می کنم که چگونه من متولد شدم، زیرا پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد.

11. جامع الاخبار: اعرابی نزد امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: یا ابن رسول اللّه! من ضامن یک دیه کامل شده ام و از پرداخت آن عاجزم. با خویش گفتم: باید از کریم ترین مردم درخواست کنم و کریم تر از اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ندیده ام.

امام حسین علیه السّلام فرمود: ای برادر عرب! من از تو سه مسأله می پرسم، اگر یکی از آن ها را جواب بدهی، یک سوم دیه ای را که گفتی به تو عطا می

1- 1. كشف الغمه 2: 207 و 208

کنم. اگر جواب دو مسأله را بگویی، دو قسمت آن دیه را به تو می دهم. اگر جواب کلیه آن ها را بگویی، من تمام آن دیه را به تو می پردازم.

اعرابی گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا شخصیتی همانند تو که از خاندان علم و شرف هستی از کسی مثل من که شخصی عوام هستم پرسش می کند؟ امام علیه السّلام فرمود: آری. از جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: باید به هر کسی به قدر معرفتش عطا کرد. اعرابی گفت: در مورد آنچه که در نظر داری بپرس! اگر توانستم که جواب می گویم و الا از شما یاد می گیرم و لا قوه الا باللّه! امام حسین فرمود: کدام اعمال افضل است؟ اعرابی: ایمان به خدا. امام علیه السّلام: راه نجات از هلاکت چیست؟ اعرابی: اعتماد به خدا. امام حسین: چه صفتی باعث زینت مرد می شود؟ اعرابی: علم و دانشی که با بردباری همراه باشد. امام علیه السّلام: اگر این صفت را نداشته باشد؟ اعرابی: ثروتی که با جوانمردی توام باشد. امام حسین: اگر این هم نباشد؟ اعرابی: فقر و تنگدستی که با صبر همراه باشد. امام علیه السّلام اگر این را نیز نداشته باشد؟ اعرابی: صاعقه ای از آسمان نازل شود و او را بسوزاند، زیرا که وی شایستگی این بلا را خواهد داشت.

امام حسین علیه السّلام خندید و یک کیسه پول که حاوی هزار اشرفی بود به وی عطا فرمود و انگشتر خویش را که نگین آن دویست درهم قیمت داشت نیز به او بخشید و فرمود: ای اعرابی! این اشرفی ها را در عوض دیه بپرداز و این انگشتر را صرف مخارج خود کن! اعرابی پس از اینکه پول را گرفت گفت: «و الله أعلم حیث یجعل رسالته»(1)،

«خدا بهتر می داند که رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد.»

12. می گویم: از ابو سلمه روایت شده که گفت: من با عمر بن خطاب حج به جا آوردم. هنگامی که وارد ابطح شدیم، ناگاه با اعرابی ای مواجه شدیم که متوجه ما شده بود. وقتی نزد عمر آمد گفت: من در حالی که لباس احرام پوشیده بودم تخم شتر مرغ را برداشتم و کباب کردم و خوردم، اکنون چه کفاره ای بر من واجب است؟



---

1- 1. انعام / 124

عمر گفت: من حکم این مسأله را نمی دانم، بنشین شاید خدا به واسطه یکی از اصحاب محمّد راه و فرجی به تو عطا کند.

ناگاه دیدیم: حضرت علی با امام حسین علیهما السّلام وارد شدند. عمر به اعرابی گفت: این علی بن ابی طالب است، مسأله خود را از او بپرس. اعرابی برخاست و مسأله خود را مطرح نمود. حضرت علی علیه السلام به وی فرمود: از این کودک یعنی امام حسین بپرس. اعرابی ناراحت شد و گفت: هر کدام از شما مرا به دیگری حواله می دهید. مردم به وی اشاره کردند و گفتند: وای بر تو! این کودک پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. اعرابی به امام حسین گفت: یا ابن رسول اللّه من از خانه خود برای حج خارج شدم و آن گاه مسأله خود را مطرح کرد. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: آیا شتر داری؟ گفت: آری. فرمود: به تعداد آن تخم شتر مرغی که خوردی، شتر ماده ببر و با شتران نر جفت گیری کن و بچه های آن ها را برای خانه خدا هدیه کن.

عمر گفت: شاید بعضی از شتران حامله نشوند: امام حسین فرمود: شاید بعضی از تخم های شتر مرغ هم جوجه ندهد. عمر گفت: راست گفتی و خوب گفتی. آن گاه حضرت علی علیه السّلام برخاست و امام حسین را به سینه خود چسبانید و فرمود: «ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم»(1) {ذریه ای که بعضی از آنان از بعضی دیگرند و خدا شنوا و دانا است(2). }

13. کنز الفوائد: مردی به امام حسین گفت: تو متکبری! امام در جوابش فرمود: کبر فقط مخصوص خدای توانا است و لایق غیر او نخواهد بود. چنان که در قرآن می فرماید: «فللّه العزه و لرسوله و للمؤمنین»(3) {عزت منحصرا برای خداوند و رسول او برای مؤمنان است }

14. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام از حضرت زهرا و زن دیگری شیر نخورد. امام حسین را نزد پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه



---

1- . آل عمران / 34
2- 2. مناقب آل ابی طالب 4: 10
3- 3. جمعه/ 8

و آله و سلّم می آوردند و آن حضرت شست مبارک خود را در دهان امام حسین می گذاشت و امام حسین انگشت پیامبر را به قدری می مکید که تا دو یا سه روز برای او کافی بود. بنابراین گوشت و خون امام حسین از گوشت و خون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رویید و هیچ نوزادی شش ماهه متولد نشد که زنده بماند، غیر از حضرت عیسی بن مریم و امام حسین علیهم السّلام.

در روایت دیگری وارد شده: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السّلام را به حضور پیغمبر خدا می آوردند و آن بزرگوار زبان مبارک خود را در دهان امام حسین می گذاشت و امام حسین آن را می مکید و بدین وسیله قوی می شد و از هیچ زنی شیر نخورد.

15. مناقب: امام حسین علیه السّلام در سالی که جنگ خندق در آن رخ داد، در مدینه، روز پنجشنبه یا سه شنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری متولد شد. ولادت امام حسین ده ماه و بیست روز بعد از ولادت امام حسن واقع گردید.

روایت شده: فاصله بین ولادت امام حسین و امام حسن از مدت یک دوره بارداری که حداقل آن شش ماه است بیشتر نبود. امام حسین علیه السّلام شش سال و چند ماه با جد بزرگوارش زندگی کرد. مدت عمر آن حضرت پنجاه سال تمام بود. گفته شده: پنجاه و هفت سال و پنج ماه عمر کرد. قول دیگر آن است که مدت عمر آن بزرگوار پنجاه و شش سال و پنج ماه بود. بنا به قول دیگری پنجاه و هشت سال زندگی کرد. مدت خلافت آن حضرت پنج سال و چند ماه در اواخر سلطنت معاویه و اوایل سلطنت یزید بود.

قاتل امام حسین، عمر بن سعد بن ابی وقاص و خولی ابن یزید اصبحی بودند. سر مبارک آن حضرت را سنان بن انس نخعی و شمر بن ذی الجوشن از بدنش جدا کردند. اسحاق بن حیوه حضرمی آنچه را که همراه امام حسین علیه السّلام بود به یغما برد و عبید اللّه بن زیاد سر مبارک آن حضرت را با اشیاء غارت شده برای یزید بن معاویه فرستاد.

امام حسین علیه السّلام قبل از ظهر روز عاشورا که روز شنبه و دهم ماه محرم بود شهید شد. و گفته شده: شهادت آن بزرگوار در روز جمعه بعد از ظهر و به

ص: 247

قولی روز دوشنبه واقع شد. محل شهادت آن حضرت در عراق، در کربلا که بین نینوا و غاضریه و از روستا های نهرین محسوب می شود اتفاق افتاد. این حادثه در سال 60 و به قولی 61 هجری اتفاق افتاد و پیکر مقدسش در کربلا در غرب فرات دفن شد.

شیخ مفید گفته است: یاران امام حسین در اطراف خود آن بزرگوار دفن شده اند و ما اطلاعی از قبور آنان نداریم جز اینکه می دانیم حائر بر قبور ایشان احاطه دارد.

سید مرتضی در یکی از مسائل خود فرموده: سر مقدس امام حسین از شام به کربلا برگشت و به بدن مبارکش ملحق شد. طوسی فرمود: زیارت اربعین از همان موقع است.

شیخ کلینی در باره سر امام حسین دو روایت نقل کرده است: یکی اینکه امام جعفر صادق فرمود: سر مبارک امام حسین علیه السّلام در کنار حضرت علی علیه السّلام دفن شده و دیگری اینکه سر ایشان خارج از کوفه پایین تر از قبر حضرت علی علیه السلام دفن گردیده است(1).

یکی از یاران امام حسین، عبد اللّه بن یقطر بود که با امام حسین هم شیر بود. این همان عبد اللّه است که امام حسین او را به کوفه فرستاد و او را از بالای دار الاماره به زیر انداختند. از جمله یاران امام حسین علیه السّلام: انس بن حارث کاهلی اسعد شامی، عمرو بن ضبیعه، رمیث بن عمرو، زید بن معقل، عبد اللّه بن عبد ربه خزرجی، سیف بن مالک، شبیب بن عبد اللّه نهشلی، ضرغامه بن مالک، عقبه بن سمعان، عبد اللّه بن سلیمان، منهال بن عمرو اسدی، حجاج بن مالک، بشیر بن غالب و عمران بن عبد اللّه خزاعی بودند(2).

16. می گویم: ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می گوید: ولادت امام حسین علیه السّلام در روز شنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری رخ داد. و شهادت آن حضرت در روز جمعه دهم ماه محرم سال61 هجری در سن 56 سالگی



---

1- 1. کافی 4: 571 و 572

2- 2. مناقب آل ابی طالب 4: 77 و 78

و چند ماه اتفاق افتاد. گفته شده: روز شنبه شهید شد. و این سخن از ابو نعیم یعنی فضل بن دکین نقل شده است. ولی قول اول صحیح تر است.

اما قول سنی ها که نوشته اند: امام حسین روز دوشنبه شهید شد باطل است، زیرا این سخن از طریق روایت معتبر نقل نشده است. روز اول ماه محرمی که امام حسین علیه السّلام شهید شد چهارشنبه بود. ما این موضوع را از سایر زیج ها به حساب هندی استخراج نموده ایم. طبق این محاسبه دقیق نمی توان گفت: روز عاشورا روز دوشنبه بوده.

ابو الفرج می گوید: این حساب زیج هندی را روایت هم تأیید می نماید.

سفیان ثوری از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: امام حسین در سن 58 سالگی شهید شد(1).

17. اختصاص: اصحاب امام حسین علیه السّلام عبارت بودند از: یاران خود آن حضرت که با وی شهید شدند و گروهی از اصحاب حضرت علی علیه السّلام که عبارت بودند از: حبیب بن مظاهر، میثم تمار، رُشید هجری، سلیم ابن قیس هلالی، ابو صادق و ابو سعید عقیصا(2).

18. اعلام الوری: امام حسین علیه السّلام در مدینه، روز سه شنبه و به قولی روز پنجشنبه، سوم ماه شعبان و گفته شده: پنجم آن ماه، در سال چهارم هجری متولد شد. قول دیگر آن است که آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجری به دنیا آمد و مدت پنجاه و هفت سال و پنج ماه عمر کرد. مدت هفت سال با رسول خدا و مدت سی و هفت سال با حضرت علی و مدت چهل و هفت سال با امام حسن مجتبی علیهم السّلام بود. و مدت خلافت آن بزرگوار ده سال و چند ماه بود.



---

1- 1. مقاتل الطالبیین: 54
2- 2. اختصاص: 7

19. کشف الغمه: امام حسین علیه السّلام در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری در مدینه به دنیا آمد. حضرت زهرا پنجاه شب پس از ولادت امام حسن به امام حسین علیهما السّلام باردار شد، حافظ جنابذی نیز این چنین گفته است(1).

کمال الدین گفته است: رحلت امام حسین علیه السلام به جهان آخرت در سال 61 هجری بود، بنابراین عمر ایشان 56 سال و چند ماه می شود، امام علیه السلام مدت شش سال و چند ماه با جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سی سال بعد از وفات پیامبر با پدرش حضرت علی علیه السلام زندگی کرد. امام پس از شهادت پدرش بیست سال با برادرش زندگی کرد و پس از شهادت برادرش امام حسن علیه السلام تا هنگام شهادت خودش، بیست سال در قید حیات بود.

- ابن خشّاب گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: ابو عبد الله حسین بن علی که مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین بود، در سن 57 سالگی در سال 60 هجری، در روز عاشورا به شهادت رسید. ایشان مدت 7 سال با جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله زندگی کرد و مدت هفت ماه و چند روز با برادرش امام حسن فاصله داشت. امام حسین علیه السلام سی سال با پدرش و ده سال در مدت حیات برادرش زندگی کرد و ده سال بعد از شهادت برادرش امام حسن علیه السلام زنده بود. عمر ایشان 57 سال بود و فاصله سنی وی با برادرش علیهما السلام به اندازه یک دوره بارداری بود. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، روز جمعه، سال 61 به شهادت رسید. گفته شده: در روز عاشورا، روز دوشنبه به شهادت رسیده است و مدت زندگی او با برادرش امام حسن علیه السلام یازده سال بوده است.

- حافظ عبد العزیز گفت: حسین پسر علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ امام در یکی از شب های ماه شعبان در سال چهارم هجری به دنیا آمد و در کربلا، در روز عاشورا، سال 61 هجری، در حالی که 55 سال و چند ماه سن داشت به شهادت رسید(2).



---

1- 1. کشف الغمه 2: 170

2- 2. كشف الغمه 2: 216 و 217

مؤلف: قول مشهور راجع به ولادت امام حسین علیه السّلام این است که در سوم ماه شعبان متولد شد. زیرا شیخ طوسی در کتاب مصباح روایت کرده است: از طرف ابو محمّد علیه السّلام نامه ای برای قاسم بن علاء خارج شد که مولای ما امام حسین علیه السّلام روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شد. تو این روز را روزه بگیر و این دعا را بخوان. آنگاه آن دعا را نقل نموده است.

سپس شیخ می فرماید: امام جعفر صادق علیه السّلام آن دعا را در روز سوم ماه شعبان تلاوت می کرد و می فرمود: این دعا از دعاهای سوم شعبان است که روز ولادت امام حسین بود.

بنا به روایتی که شیخ طوسی نیز در کتاب مصباح نقل کرده، ولادت امام حسین علیه السّلام در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری واقع شد.

شیخ طوسی در کتاب تهذیب نیز می نویسد: امام حسین در اواخر ماه ربیع الاول سال سوم هجری متولد شد.

کلینی گفت: امام حسین علیه السلام در سال سوم هجری به دنیا آمد.

شهید که رحمت خدا بر او باد، در دروس گفته است: امام حسین علیه السلام در مدینه، آخر ماه ربیع الاول، سال سوم هجری به دنیا آمد. گفته شده: که در روز پنجشنبه، سیزده ماه رمضان به دنیا آمد.

شیخ مفید گفته است: تولد امام در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری بوده است.

شیخ ابن نما در مثیر الأحزان گفته است: امام حسین علیه السلام پنجم ماه شعبان، سال چهارم هجری و گفته شده سوم هجری به دنیا آمد. همچنین گفته شده: در اواخر ماه ربیع الاول سال سوم هجری و گفته شده: پنجم ماه جمادی الاول سال چهارم هجری متولد شده است. امام شش ماهه متولد شده و غیر از امام حسین علیه السلام، حضرت عیسی و گفته شده حضرت یحیی علیهما السلام هیچ کس شش ماهه به دنیا نیامده بود.

مؤلف: شیخ رحمه الله به خاطر آنکه با آن چه برای او ثابت شده مطابقت کند، گفته است که ولادت امام حسین علیه السلام در آخر ماه ربیع الاول است، با

ص: 251

وجود مخالفت این تاریخ با دو روایت پیشین که دلالت بر سوم و روایت دیگر که دلالت بر پنجم شعبان می کند. بین دو گروه شهرت یافته که ولادت امام حسن علیه السلام در نیمه ماه رمضان است، و آنچه در این روایت در مورد ولادت دو امام علیهما السلام آمده مبنی بر این که بین ولادت ایشان فقط شش ماه و ده روز فاصله بوده صحیح است. اما با وارد شدن این اخبار، می توان گفت که ولادت امام حسن علیه السلام در ماه رمضان نبوده است، زیرا خبری که ما به آن دست یافتیم بر آن استناد نمی کند، خدا عالم است.

20. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: مردی از منافقین مرد، امام حسین به دنبال جنازه وی رفت. یکی از دوستان امام حسین با آن حضرت ملاقات کرد. امام علیه السّلام به وی فرمود: فلانی! کجا می روی؟ گفت: می خواهم فرار کنم که به جنازه این شخص منافق نماز نخوانم. امام حسین به او فرمود: بیا سمت راست من بایست و آنچه که من می گویم تو نیز بگو. هنگامی که صاحب آن میت تکبیر نماز را گفت، امام حسین هم تکبیر گفت و این عبارت را فرمود: اللّهم العن فلانا عبدک، الف لعنه مؤتلفه غیر مختلفه، اللّهم اخز عبدک فی عبادک و بلادک، و اصله حرّ نارک، و اذقه اشدّ عذابک، فإنه کان یتولی اعدائک و یعادی اولیائک، و یبغض اهل بیت نبیک.

{خدایا بنده ات فلانی را لعنت کن، هزار بار لعنت که تفاوتی با هم ندارند، خدایا بنده ات را در بین بندگان و در سرزمینت خوار و ذلیل کن، و او را با حرارت آتشت بسوزان، و از شدید ترین عذابت به او بچشان، زیرا او با دشمنان تو دوست بود و با دوستان تو دشمنی می کرد، و بغض و کینه اهل بیت پیامبر تو را داشت(1). }

21. کافی: جعفر صادق علیه السّلام فرمود: روزی امام حسین علیه السّلام نشسته بود که جنازه ای را از نزد آن بزرگوار عبور دادند. مردم پس از دیدن آن جنازه از جای برخاستند (ولی امام حسین برنخاست). امام حسین فرمود: جنازه یک یهودی را از راهی بردند که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر سر آن راه



---

1- 1. کافی 3: 189

نشسته بود. چون پیامبر خدا دوست نداشت سر مبارک خود را برای جنازه یهودی بلند کند، لذا از جای برخاست(1).

22. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السلام به عمره رفت و در بین راه مریض شد. این خبر به حضرت علی که در مدینه بود رسید. حضرت علی علیه السّلام به دنبال امام حسین رفت و آن حضرت را در حال مریضی در سقیا (که نام موضعی است) ملاقات نمود. امیر المؤمنین به امام حسین فرمود: بیماری تو چیست؟ فرمود: سرم درد می کند، حضرت علی علیه السلام دستور داد شتری آوردند و آن را ذبح کردند، آنگاه سر او را تراشیدند و وی را به مدینه باز گردانید. هنگامی که صحت یافت عمره را به جا آورد(2).

23. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: امام حسین با وسمه و حنا خضاب می نمود(3).

24. کافی: امام صادق فرمود: هنگامی که امام حسین شهید شد، با وسمه خضاب کرده بود(4).



---

1- 1. کافی 3: 192
2- 2. کافی 4: 369
3- 3. کافی: 6 : 481
4- 4. کافی 6: 483

1. مناقب، احتجاج: به معاویه گفته شد: مردم برای مقام خلافت چشم به امام حسین علیه السّلام دوخته اند. کاش به وی دستور می دادی که بر فراز منبر برود و سخنرانی کند. زیرا زبانش لکنت دارد. معاویه گفت: ما گمان می کردیم که حسن این عیب را دارد. در صورتی که او در نظر مردم تا حدی بزرگ شد که ما را رسوا کرد. خلاصه، به قدری راجع به این موضوع به معاویه گفتند که سرانجام وی به امام حسین گفت: کاش بالای منبر رفته و سخنرانی می کردی.

امام حسین علیه السّلام بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و درود بر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرستاد شنید، مردی می گوید: این کیست که سخنرانی می کند؟ امام حسین فرمود: ما همان حزب خداییم که غالب خواهیم شد، ما عترت نزدیک پیامبر خدا هستیم، ما اهل بیت پاک رسول خدا هستیم، ما یکی از آن دو امانت گرانبها هستیم که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله ما را در ردیف قرآن مجید قرار داد. همان قرآنی که شرح و بسط هر چیزی در آن است و باطل نه از جلو و نه از پشت سر در آن راه نخواهد داشت. همان قرآنی که برای تفسیر آن به سخن ما تکیه می شود و ما با تأویل آن بیگانه نیستیم، بلکه از حقایق آن پیروی می کنیم.

ای مردم ! از ما اطاعت کنید. زیرا اطاعت ما واجب است. چه آنکه اطاعت ما مقرون به اطاعت خدا و رسول است. خدای سبحان در مورد وجوب اطاعت ما در قرآن می فرماید: «أطیعوا الله و أطیعوا الرّسول و أولی الأمر منکم، فإن تنازعتم فی

شیء فردوه إلی الله و الرّسول»(1)، «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید.» و در همان سوره می فرماید: «و لو ردوه إلی الرسول و إلی أولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و لولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان إلا قلیلاً»(2)،

«و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند، قطعاً از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند، و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود، مسلّماً جز [شمار] اندکی، از شیطان پیروی می کردید.»

من شما را از اینکه به دعوت های شیطانی گوش بدهید بر حذر می دارم، زیرا شیطان برای شما دشمنی است آشکار. اگر شما از شیطان تبعیت کنید نظیر آن دوستان وی می شوید که خداوند راجع به آنان می فرماید: «لا غالب لکم الیوم من الناس و إنی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال إنی بریء منکم»(3)،

«امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد، و من پناه شما هستم. پس هنگامی که دو گروه، یکدیگر را دیدند [شیطان] به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم.»

اگر شما فریب شیطان را بخورید، دچار ضربت شمشیر و نیزه ها و شکستن استخوان ها و هدف نیزه ها خواهید شد. سپس ایمان آوردن افرادی که قبلا ایمان نیاورده باشند یا عمل خیری انجام نداده باشند پذیرفته نخواهد شد. سپس معاویه به امام حسین گفت: یا ابا عبد اللّه، تا این اندازه کافی است، الحق که تبلیغ خود را کردی(4).

2. مناقب، احتجاج: یک روز مروان بن حکم به امام حسین گفت: اگر فخر و مباهات شما بر ما به واسطه فاطمه زهرا نباشد، پس به چه وسیله ای به ما تفاخر



---

1- 1. نساء / 59

2- 2. نساء / 83
3- 3. انفال / 48
4- 4. احتجاج: 153 ، کلمات روایت از این کتاب است، مناقب آل ابی طالب 4: 67

خواهید کرد؟ امام حسین علیه السّلام از جای برجست و به شدت گلوی مروان را گرفت و فشار داد. آنگاه عمامه مروان را به گردنش پیچید. کار به جایی رسید که مروان غش کرد. سپس امام حسین علیه السّلام نزد گروهی از قریش آمد و فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، اگر این سخنانی که من می گویم صحیح است سخن مرا تصدیق کنید: آیا شما در زمین دو محبوبی که از من و برادرم نزد پیامبر خدا محبوب تر باشند سراغ دارید؟ و یا اینکه روی زمین کسی را غیر از من و برادرم که پسر دختر پیغمبر باشند می شناسید؟ گفتند: نه. فرمود: من هم در روی زمین کسی را که ملعون بن ملعون باشد نمی شناسم غیر از مروان بن حکم و پدرش که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را طرد کرده بود.

به خدا قسم بین جابرس و جابلق که یکی از آن ها در مشرق و دیگری در مغرب است، مردی نیست که خود را به اسلام منسوب بداند و از تو و پدرت نسبت به خدا و رسول و اهل بیتش خصومت بیشتری داشته باشد. نشانه درست بودن سخن من درباره تو این است که هر گاه خشمگین می شوی عبای تو از دوش تو می افتد. راوی می گوید: به خدا قسم مروان خشمگین شد و هنوز از جای خود برنخاسته بود که عبایش از دوشش افتاد(1).

3. تفسیر عیاشی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: زمانی که مروان بن حکم داخل مدینه شد، روی تخت خوابید و در حضور یکی از دوستان امام حسین گفت: «و ردّوا إلی الله مولیهم الحقّ ألا له الحکم و هو أسرع الحاسبین»(2)،

«آن گاه به سوی خداوند - مولای به حقشان - برگردانیده شوند. آگاه باشید که داوری از آن اوست، و او سریع ترین حساب رسان است.» امام حسین به دوست خود گفت: هنگامی که مروان داخل مدینه شد چه گفت؟ گفت: وقتی داخل شد بر سر تخت دراز کشید و گفت: «و ردّوا إلی الله مولیهم الحقّ ألا له الحکم و هو أسرع الحاسبین».



---

1- 1. احتجاج: 153
2- 2. انعام / 62

امام حسین علیه السّلام فرمود: آری، به خدا قسم من و یارانم به سوی بهشت باز می گردیم، مروان و یارانش هم به سوی جهنم باز خواهند گشت(1).

4. مناقب: امام حسین علیه السّلام عائشه دختر عثمان را خواستگاری نمود. مروان گفت: من عایشه را به عقد عبد اللّه بن زبیر در خواهم آورد. سپس معاویه برای مروان که در حجاز عامل او بود نوشت: ام کلثوم دختر عبد اللّه بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری کند. مروان نزد عبد اللّه بن جعفر آمد و جریان را با او در میان نهاد. عبد اللّه گفت: اختیار این دختر دست من نیست. بلکه اجازه این کار دست امام حسین علیه السّلام است که دایی این دختر است، هنگامی که مروان این جریان را به امام حسین گفت. آن حضرت فرمود: من راجع به ازدواج این دختر از خدا طلب خیر می کنم.

وقتی مردم در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جمع شده بودند، مروان آمد و نزد امام حسین نشست و گروهی از افراد جلیل القدر هم در حضور آن حضرت بودند. مروان گفت: معاویه مرا مأمور کرده که این ازدواج سر بگیرد. مهریه این دختر را هر مبلغی که پدرش بگوید قرار می دهم و صلح و سازش بین بنی امیه و بنی هاشم و ادا کردن قرض عبد اللّه جعفر هم جزو مهریه وی خواهد بود. می دانم افرادی که برای وصلت با یزید به شما غبطه می خورند بیشتر از اشخاصی هستند که بخواهند برای ازدواج با شما به یزید غبطه بخورند. تعجب می کنم که یزید چگونه مهریه قرار می دهد در صورتی که یزید شخصی است بی نظیر که ابرها از صورت وی سیراب می شوند. یا ابا عبد اللّه این پیشنهاد را بپذیر. امام حسین علیه السّلام فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که ما را برای دین خود انتخاب کرد، ما را از میان خلق خود برگزید، تا آخر کلامش، آنگاه متوجه مروان شد و فرمود: آنچه را که گفتی شنیدیم.

اما مهریه این دختر که می گویی: هر مبلغی است که پدرش معلوم نماید، به جان خودم قسم، اگر ما این موضوع را می پذیرفتیم از سنت پیامبر خدا صلّی اللّه



---

1- 1. تفسیر عیاشی 1: 362

علیه و آله و میزان مهریه دختران و زنان اهل بیت آن حضرت تجاوز نمی کردیم. سنت پیغمبر خدا این است که مبلغ مهریه دوازده اوقیه باشد که چهار صد و هشتاد درهم می شود.

اما اینکه می گویی: قرض پدرش را ادا خواهیم کرد، کی زنان ما قرض های ما را ادا کرده اند (که این دومین بار باشد؟) اما صلح و سازش بین این دو قبیله، ما گروهی هستیم که با شما برای رضای خدا دشمنی می کنیم، ما با شما برای دنیا صلح و سازش نخواهیم کرد. به جان خودم قسم که حسب و نسب نتوانسته بین ما را صلح و سازش دهد تا چه برسد به سبب. اما اینکه می گویی: تعجب می کنیم از یزید که چگونه مهریه قرار می دهد، آن کسی که از یزید و پدر و جد یزید بهتر بود مهریه قرار داد. اما اینکه گفتی: یزید شخصی است بی نظیر، همان کسی که قبلا نظیر و لایق یزید بود، امروز نیز خواهد بود، زیرا امیر بودن یزید چیزی بر مقام و شخصیت وی اضافه ننموده. اما اینکه می گویی ابرها از صورت یزید سیراب می شوند، این صفت رسول خدا بود، نه یزید. اما اینکه گفتی: افرادی که برای ازدواج با یزید به شما غبطه می خورند از اشخاصی که برای ازدواج با شما به یزید غبطه می خورند بیشترند، افرادی که برای ازدواج با یزید به ما غبطه می خورند جاهل و نادانند، ولی اشخاصی که به یزید برای وصلت با ما غبطه می خورند عاقل و دانشمند هستند.

سپس امام حسین علیه السّلام پس از سخنی که گفت فرمود: همه شاهد باشید که من ام کلثوم دختر عبد اللّه جعفر را برای پسر عمویش قاسم بن محمّد بن جعفر با مهریه چهار صد و هشتاد درهم عقد نمودم و آب ملکی را که در مدینه (یا فرمود: زمینی را که در عقیق) دارم به این دختر دادم که دخل و درآمد آن در هر سالی مبلغ هشت هزار دینار طلا خواهد بود و این مبلغ ان شاء اللّه این زن و شوهرش را بی نیاز می کند.

راوی می گوید: رنگ مروان دگرگون شد و گفت: ای بنی هاشم! آیا با ما پیمان شکنی می کنید؟ شما جز عداوت چیزی را نمی پذیرید! پس از این جریان، امام حسین علیه السّلام داستان عایشه دختر عثمان و خواستگاری امام حسن و نپذیرفتن

مروان را خاطر نشان وی نمود و فرمود: ای مروان! اکنون چه کسی عهدشکنی می کند؟ مروان پس از این جریان این دو شعر را خواند:

منظور ما این بود که دامادی شما را بپذیریم، و تجدید مودت کنیم زیرا حوادث روزگار آن را کهنه کرده بود.

و هنگامی که نزد شما آمدم تقاضای مرا نپذیرفتید و آن کینه و خصومت های پنهانی خود را آشکار نمودید.

سپس ذکوان که یکی آزادشدگان بنی هاشم بود جواب مروان را با این اشعار داد:

خدا هر پلیدی را از اهل بیت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله دور نموده و بدین وسیله ایشان را در قرآن پاک و پاکیزه کرده است.

برای اهل بیت رسول خدا غیر از خود آنان نظیر و همانندی وجود نخواهد داشت.

آیا تو هر ستمکار و کینه ورزی را نظیر خیرخواهانی قرار می دهی که اهل بهشت هستند؟

سپس حضرت امام حسین علیه السّلام با عایشه دختر عثمان ازدواج کرد(1).

توضیح: جوهری گفته است: «مشیخه جله» یعنی بزرگان صاحب سن و پیر و گفت: «باح بسره» یعنی آن را آشکار کرد و «الشنآن» با فتحه نون و سکون آن یعنی دشمنی.

5. مناقب: عمرو بن عاص به امام حسین علیه السّلام گفت: چرا فرزندان ما از فرزندان شما بیشترند؟ امام علیه السّلام در جوابش این بیت را فرمود:

مرغان لاشخور و پرندگان شرور جوجه های فراوانی دارند. ولی باز شکاری چندان فرزندی نخواهد داشت.(2)

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 38-41، این روایت در باب 21، ذیل شماره 13 ذکر شده بود و متکلم در آن حدیث امام حسن علیه السلام بود، مراجعه کنید.
2- . این شعر از عباس ابن مرداس سلمی است.

- عمرو عاص گفت: چرا شارب های ما زودتر از شارب های شما سفید می شوند؟ امام حسین فرمود: برای اینکه دهان زنان شما بد بوست. هنگامی که یکی از زنان شما نزدیک شوهرش می رود و بوی دهانش به شارب وی می خورد سفید می شود. عمرو بن عاص گفت: برای چیست که ریش شما خاندان بنی هاشم از ریش ما بنی امیه پرپشت تر است؟ امام حسین علیه السّلام این آیه را تلاوت کرد که می فرماید: «وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً»(1)،

«و زمین پاک [و آماده]، گیاهش به اذن پروردگارش برمی آید و آن [زمینی] که ناپاک [و نامناسب] است [گیاهش] جز اندک و بی فایده برنمی آید.» معاویه متوجه عمرو عاص شد و گفت: تو را به آن حقی که بر گردن تو دارم ساکت شو؟ زیرا این حسین پسر علی بن ابی طالب است. امام حسین علیه السّلام این دو شعر را در جواب معاویه خواند:

اگر عقرب باز گردد، ما هم در مقابل او استقامت خواهیم کرد. زیرا لنگه نعل برای مجاب کردن آن حاضر است.

حتما عقرب می داند و یقین دارد که نه دنیایی دارد و نه آخرتی خواهد داشت.

توضیح: جوهری از قول ابن سکیت گفت: «البغاث»: پرنده ای است به رنگ غبار و کوچک تر از مرغ که آهسته پرواز می کند. فرّاء گفت: «بغاث الطیر»: پرنده های شروری هستند که صید نمی شوند. بُغاث و بَغاث و بِغاث سه کلمه هستند.

عبارت «مقلاه» شاید از القلی گرفته شده باشد، به معنای بغض و کینه، یعنی فرزند و همسرش را به خاطر زیادی فرزند دوست ندارد، یا از این سخن آن ها گرفته می شود: ««قلا العیر اتنه یقلوها قلواً» هنگامی که آن را طرد می کند. صحیح این است که این کلمه از قلت گرفته می شود. جوهری گفت: «المقلات» شتری است که یک بچه به دنیا می آورد و دیگر بعد از آن حامله نمی شود و مقلات از زنان، کسی است که فرزندی ندارد.



---

1- 1. اعراف / 58

گفت: «النزور» زنی است که کم فرزند دارد سپس به این شعر استشهاد کرد.

گفته می شود: «نکهته الحمّی» هنگامی که تب او را خسته و نحیف می کند و نهکه یعنی او را به شدت مجازات نمود و صحیح تر آن است که بگوید نکهته. جوهری گفت: «استنکهت الرجل فنکه فی وجهی» ینکِه و ینکَه نکهاً، هنگامی که به او دستور می دهد که تنفس کند تا ببیند آیا او شراب نوشیده است یا نه.

6. مناقب: روزی امام حسین علیه السّلام نزد معاویه رفت و دید که اعرابی درخواستی از معاویه دارد. معاویه از آن اعرابی روی برگرداند و متوجه امام حسین علیه السّلام شد. اعرابی به اشخاصی که حاضر بودند گفت: این کیست که وارد شد؟ گفتند: حضرت حسین بن علی علیهما السّلام است. اعرابی به امام حسین گفت: ای پسر دختر رسول خدا! من از تو تقاضا می کنم راجع به حاجت من با معاویه صحبت کنی. امام حسین به معاویه گفت: حاجت این اعرابی را برآورده کن. معاویه پذیرفت و حاجت اعرابی را برآورده کرد. اعرابی پس از این مرحمت امام حسین این اشعار را خواند:

من نزد درخت خشک آمدم ولی او در حق من احسانی نکرد. تا اینکه پسر رسول خدا او را به احسان وادار نمود.

حسین از لحاظ جود و بخشش فرزند مصطفی صلّی اللّه علیه و آله است. و از رحم پاک بتول یعنی حضرت زهرای اطهر به وجود آمده است.

حقیقتا که حضرت هاشم بر جد شما بنی امیه فضیلت و برتری دارد، همان طور که فصل بهار بر فصل پاییز برتری خواهد داشت.

معاویه گفت: ای اعرابی! من به تو عطا نمودم و تو مدح و منقبت حسین را می گویی؟

اعرابی گفت: تو از حق حسین به من عطا کردی و حاجت مرا به دستور حسین ادا نمودی.

- عقد الفرید: معاویه عمرو بن عاص را خواست و به وی گفت: راجع به حسین به من مشورت بده! عمرو عاص گفت: نظر من این است که حسین

را از مدینه با خود به سوی شام ببری و روابط اهل عراق را با وی و روابط وی را هم با

ص: 261

اهل عراق قطع کنی. معاویه گفت: منظور تو این است که از دست حسین راحت شوی و مرا گرفتار حسین کنی. اگر تو در مقابل حسین بتوانی صبر کنی من نیز می توانم. و اگر نخواهم نسبت به حسین بدرفتاری کنم باید با وی قطع رحم کنم. سپس عمرو عاص را وادار کرد تا سعید بن عاص را آورد. معاویه به سعید گفت: ای ابو عثمان! تو راجع به حسین و من چه نظری داری؟ گفت: تو از حسین به خاطر آینده خود می ترسی، تو بعد از خود فرزندی به جا می گذاری که حسین را از پا درخواهد آورد و بر او سبقت خواهد گرفت. تو حسین را نظیر درخت خرمایی بدان که آب می آشامد و در هوا بالا می رود، ولی هر چه بالا رود به آسمان نخواهد رسید(1).

توضیح: عبارت: «یشرب الماء» ظاهرا صفت درخت خرما است، یعنی همان طور که درخت خرما در آن سرزمین آب می نوشد و در هوا بالا می رود و هر چه بالا می رود به آسمان نمی رسد، او نیز هر چه آرزو کند و خواستار رفعت و مقام والا باشد، به چیزی نمی رسد. و احتمال دارد که این ضمیرها به امام برگردد.

7. تفسیر فرات بن ابراهیم: از ابو الجاریه و اصبغ بن نباته روایت می کند که گفتند: مروان حکم در مدینه سخنرانی کرد و به حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام ناسزا گفت. هنگامی که مروان از منبر فرود آمد، امام حسین علیه السّلام وارد مسجد شد. به آن حضرت گفتند: مروان به حضرت علی علیه السلام ناسزا گفت. فرمود: آیا امام حسن در مسجد نبود؟ گفتند: چرا. فرمود: حسن چیزی نگفت!؟ گفتند: نه.

امام حسین در حالی که چون شیری خشمناک بود قیام کرد و پس از اینکه نزد مروان آمد به وی فرمود: ای پسر زن کبود چشم! ای پسر زن ملخ خوار! کار تو به جایی رسیده که به حضرت علی علیه السلام ناسزا بگویی؟ مروان در جوابش گفت: تو کودک هستی، عقل نداری. امام حسین در جوابش فرمود: آیا می خواهی تو و یارانت را از عیوبی که دارید و حضرت علی و شیعیانش را از مقام و مرتبه ای که



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 81 و 82

دارند آگاه کنم. علی همان شخصیتی است که خداوند در قرآن مجید در باره اش می فرماید: «أنّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات سیجعل لهم الرّحمن ودًّا»(1)،

« کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، به زودی [خدای] رحمان برای آنان محبتی [در دل ها] قرار می دهد.» این آیه ای است که در شأن علی و شیعیان او نازل شده است. هم چنین راجع به آن حضرت می فرماید: «فکانّما یسّرناه بلسانک لتبشّر به المتّقین»(2)،

«در حقیقت، ما این [قرآن] را بر زبان تو آسان ساختیم تا پرهیزگاران را بدان نوید بدهی.» سپس این مژده را رسول عرب صلّی اللّه علیه و آله به حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام داد(3).

8. کافی: معاویه مروان بن حکم را عامل مدینه قرار داد و به وی دستور داد به جوانان مدینه جایزه ای بپردازد، مروان اطاعت نمود. علی بن الحسین علیهما السّلام می فرماید: هنگامی که من نزد مروان رفتم گفت: نام تو چیست؟ گفتم: علی بن الحسین گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی. مروان گفت: چه خبر است! علی علی؟ منظور پدرت چیست که نام تمام فرزندان خود را علی می گذارد! سپس جایزه ای به من داد و من به سوی پدرم بازگشتم و جریان را برایش شرح دادم. پدرم فرمود: وای بر پسر زن کبود چشم دباغ باد! اگر صد پسر برای من متولد شود، دوست دارم نام همه آنان را علی بگذارم(4).

توضیح: «ویلی علی ابن زرقاء» یعنی عذاب و شدتی از جانب من بر او باد، جوهری گفت: کلمه ویل مثل ویح است با این تفاوت که ویل کلمه عذاب است. گفته می شود: ویله ویلک و ویلی و در ندبه و گریه و زاری ویلاه می آید. اعشی گفت: «ویلی علیک و ویلی منک یا رجل».

9. رجال کشی: مروان بن حکم که در مدینه عامل معاویه بود، برای معاویه نوشت: عمرو بن عثمان می گوید: رجال عراق و بزرگان حجاز نزد حسین ابن علی



---

1- 1. مریم/ 96

2- 2. مریم/ 97
3- 3. تفسیر فرات: 90
4- 4. کافی 6: 19 باب اسم ها و کنیه ها، شماره 7

علیه السّلام رفت و آمد می کنند و از قیام حسین نمی توان در امان بود. من در این باره تحقیق کرده ام و این طور فهمیده ام که حسین فعلا در صدد مقام خلافت نیست ولی از اینکه مبادا بعدا فکر خلافت به سرش بزند مطمئن نیستم. اکنون تو نظر خود را برای من بنویس، و السّلام.

معاویه در جوابش نوشت: نامه تو رسید و از مندرجاتش که در باره حسین بود اطلاع حاصل شد. مبادا درباره هیچ موضوعی متعرض حسین شوی. مادامی که حسین کاری با تو نداشته باشد تو نیز او را به حال خود بگذار. زیرا ما تا هنگامی که حسین به بیعت ما وفا کند و با پادشاهی ما مخالفت نکند متعرض وی نخواهیم شد. مادامی که حسین مزاحم تو نشود تو خویش را از او پنهان بدار، و السّلام.

سپس معاویه نامه ای برای امام حسین علیه السّلام نوشت که مضمون آن این بود: اموری در مورد تو به من رسیده است، اگر سخنانی که درباره تو گفته شده حقیقت داشته باشد، گمان می کنم به صلاح تو باشد که از آن کارها خود داری کنی. به خدا قسم آن کسی که با خدا عهد و پیمان بسته باشد سزاوارتر است که به عهد خود وفا کند.

اگر این سخنانی که در مورد تو به گوش من رسیده باطل باشد که حتما هم باطل است، زیرا تو از این گونه سخنان برکناری، نفس خود را موعظه کن! متوجه خود باش! به عهد و پیمان خود وفا کن! زیرا اگر تو منکر من شوی من نیز منکر تو خواهم شد. اگر تو نسبت به من مکر و حیله کنی من هم در مورد تو این کار را خواهم کرد. بترس از اینکه ما بین این امت اختلاف ایجاد کنی و ایشان را به دست خود دچار فتنه و آشوب نمایی. تو که از بی وفایی این مردم خبر داری و آنان را امتحان کرده ای، پس مراقب خود و دین خود و امت محمّد باش! مبادا افراد سفیه و نادان تو را آلت دست قرار دهند.

هنگامی که این نامه معاویه به امام حسین علیه السّلام رسید، در جوابش نوشت: نامه تو به من رسید، نوشته بودی: اخباری از من به تو رسیده که از آن ها بیزاری و من به نظر تو به غیر آن امور سزاوارم. کارهای نیک را نمی توان جز با راهنمایی و توفیق خدا انجام داد.

اما اینکه نوشته بودی اخباری از من به تو رسیده است. این گونه سخنان را افراد سخن چین و متملق و فتنه انگیز برای تو گفته اند، زیرا من تصمیم به جنگ و مخالفت با تو ندارم. ولی به خدا قسم در عین حال من از اینکه با تو مبارزه نکنم می ترسم و گمان نمی کنم که خدا راضی باشد من از جنگیدن با تو دست بردارم و عذر مرا در مورد مبارزه با تو و این گروه ملحد که حزبی ستمکار و دوستان شیاطین هستند بپذیرد.

آیا تو همان معاویه ای نیستی که حجر ابن عدی را به همراه آن افرادی که اهل نماز و عبادت بوده و با ظلم و بدعت مخالف بودند و در راه خدا از هیچ گونه ملامتی باک نداشتند شهید کردی؟ تو آنان را با ظلم و دشمنی در حالی کشتی که پیمان های محکمی با ایشان بسته بودی و امان های کامل به آنان داده بودی که ایشان را به خاطر حوادث قبلی که بین تو و آنان رخ داده بود و بغض و کینه ای که از ایشان در دل داشتی مؤاخذه نکنی. آیا تو همان معاویه ای نیستی که عمرو بن حمق را شهید کردی؟ در حالی که وی از اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به شمار می رفت و رنگش از کثرت عبادت زرد شده بود؟ تو این جنایت را وقتی انجام دادی که به وی امان داده بودی، تو عهد و پیمان و اطمینانی از طرف خدا به او داده بودی که اگر آن ها را به یک پرنده می دادی از سر کوه به نزد تو فرود می آمد. سپس او را با نامردی شهید نمودی و جرات پیدا کردی و با عهد و پیمان خدای تعالی مخالفت کرده و آن تعهد را ناچیز شمرده و نادیده گرفتی. آیا تو همان معاویه ای نیستی که مدعی شدی و زیاد بن سمیه را که در رختخواب ثقیف متولد شد به پدرت نسبت دادی؟ در صورتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: فرزند برای صاحب رختخواب است و زناکار را باید سنگباران نمود. تو سنت پیامبر اسلام را عمدا پایمال و به جای هدایت خدایی از هوا و هوس خود پیروی نمودی. آن وقت چنین زنازاده ای یعنی زیاد را بر عراق و بصره مسلط کردی تا دست و پاهای مردم را قطع نماید، چشم های آنان را از کاسه درآورد، ایشان را بر فراز شاخه های درخت خرما به دار بزند. گویا، تو از این امت نیستی و آنان هم از تو نیستند. آیا تو همان معاویه ای نیستی که یار قبیله حضرمی ها بودی و زیاد بن سمیه برای تو نوشت: قبیله

حضرمی ها متدین به دین حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام هستند و تو در جوابش نوشتی: هر کس را که به دین علی است به قتل برسان. زیاد به دستور تو آنان را شهید و مثله نمود، و حال آنکه به خدا قسم، دین علی همان دینی است که تو و پدرت به واسطه شمشیر آن مسلمان شدید. به واسطه دین علی است که تو در مقام خلافت آن جلوس کرده ای. اگر دین علی نبود، شرافت و شخصیت تو و پدرت همان مسافرت زمستانی و تابستانی بود که از مکه به شام می کردید و بدین وسیله خویش را از گرسنگی و بی نوایی نجات می دادید(1). اما اینکه نوشته بودی: من به خودم و دین حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و امت آن بزرگوار نظری کنم و از تفرقه این امت و اینکه به وسیله من دچار فتنه گردند بپرهیزم، من برای این امت فتنه ای بزرگ تر از این نمی بینم که تو خلیفه آنان باشی. من نظری را برای خودم و دینم و امت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتر از این نمی بینم که با تو بجنگم؛ اگر من با تو جهاد کنم، قربةً الی اللّه تعالی جهاد می کنم و اگر جهاد با تو را ترک کنم، باید برای این گناه از پروردگارم طلب مغفرت کرده و از او بخواهم که مرا هدایت کند.

اما اینکه نوشته بودی: اگر من منکر تو گردم تو نیز منکر من خواهی شد، تو هر مکر و حیله ای که به نظرت می رسد درباره من به کار ببر. من امیدوارم که مکر و حیله تو به من ضرری نخواهد رسانید. و ضرر آن برای تو از همه بیشتر خواهد بود، زیرا تو بر اسب جهالت خویش سوار و بر شکستن عهد و پیمان خویشتن حریص شده ای! به جان خودم قسم که تو به هیچ شرطی وفا و عمل ننموده ای! زیرا عهد و پیمان خود را شکستی و آن افرادی را که با آنان صلح نمودی بعد از آن همه قسم هایی که خوردی و تعهدهایی که کردی و اطمینان هایی که دادی شهید نمودی! تو آنان را بدون اینکه با کسی بجنگند شهید کردی، تو ایشان را بدین علت کشتی که فضایل و مناقب ما را نقل می کردند و حق ما را بزرگ می داشتند.



---

1- 1. اشاره دارد به کلام خداوند متعال «لایلاف قریش ایلافهم رحله الشتاء و الصیف». قریش / 1و2

تو آنان را برای این شهید نمودی که مبادا بمیری و آنان را نکشته باشی، یا اینکه ایشان قبلا از اینکه شهادت را درک کنند بمیرند.

ای معاویه! مواظب باش که از تو قصاص خواهد شد و یقین داشته باش که حساب تو را خواهند رسید. بدان! خدای تعالی نامه اعمالی ترتیب داده که هیچ گناه کبیره و صغیره ای نیست مگر اینکه آن را به حساب خواهد آورد. خدا این جنایات تو را فراموش نخواهد کرد. جنایاتی که به مردم ظنین می شوی، به دوستان خدا تهمت می زنی و آنان را می کشی، دوستان خدا را از خانه هاشان به دیار غربت تبعید می کنی، مردم را مجبور می کنی با پسرت که کودکی است نورس و شراب خوار و سگ باز بیعت کنند، من تو را این گونه می بینم که خود را دچار زیان خواهی کرد، و دین خود را از دست خواهی داد، با رعیت خویش حقه بازی خواهی نمود، در امانت خود خیانت خواهی کرد، گوش به سخن شخص سفیه و نادان می دهی و افراد پرهیزکار را به خاطر این گونه تبهکاران دچار ترس می کنی، و السّلام.

هنگامی که معاویه نامه امام حسین علیه السّلام را خواند گفت: حقیقتاً که در سینه حسین بغض و کینه ای است که من آن را نمی شناسم! یزید به معاویه گفت: جوابی برای حسین بنویس که خود را کوچک ببیند و در این نامه حسین را از کارهای بدی که پدرش انجام داد آگاه کن. در همین موقع بود که عبد اللّه ابن عمرو بن عاص وارد شد. معاویه به او گفت: نامه ای را که حسین نوشته دیدی؟ گفت: مگر چه نوشته؟ وقتی معاویه آن نامه را برایش خواند، عبد اللّه به معاویه گفت: چه مانعی دارد تو جوابی برای حسین بنویسی که باعث شود به چشم حقارت به خود بنگرد؟ عبد اللّه این سخن را برای خوش آمد معاویه گفت. یزید به معاویه گفت: اکنون نظر من چطور است؟ معاویه خندید و به عبد اللّه گفت: یزید هم همین عقیده تو را دارد. عبد اللّه گفت: عقیده یزید صحیح است. معاویه گفت: نظر هر دوی شما خطا است. به نظر شما اگر من بخواهم عیوب علی را بگویم، مثلا چه می توانم بگویم؟ شخصی مثل من نباید عیبی را بگوید که در وجود کسی نباشد، یا اینکه نداند چه عیبی در وجود او است. اگر من عیب شخصی را بگویم که مردم آن را نمی دانند، باکی برای صاحب آن نخواهد بود و مردم به آن عیب اهمیتی نمی دهند، بلکه آن را تکذیب می

کنند. من چگونه عیب حسین را بگویم، در صورتی که به خدا قسم عیبی در وجود او نیست. نظر من این بود که نامه ای به حسین بنویسم و او را تهدید کنم. سپس نظر خود را عوض کرده و تصمیم گرفتم که با وی لجاجت نکنم.

10. احتجاج: نامه تو به من رسید، نوشته بودی: اخباری از من به تو رسیده که از آن ها بیزاری و من به نظر تو به غیر آن امور سزاوارم. - سخن به گونه ای ادامه یافت که به این قسمت از سخن معاویه رسید: - من عیبی در حسین نمی بینم ولی می خواستم نامه ای به او بنویسم و او را تهدید کرده و نادان و جاهل جلوه دهم، اما بعد تصمیم گرفتم که این کار را نکنم.

معاویه چیزی که امام حسین را ناراحت کند برای آن حضرت ننوشت. جوایزی را که برای آن حضرت می فرستاد قطع ننمود. معاویه در هر سال، غیر از انواع و اقسام هدیه هایی که به امام حسین علیه السّلام تقدیم می کرد، مبلغ هزار هزار درهم برای آن بزرگوار می فرستاد.

توضیح: عبارت «فقد أظنک ترکتها» یعنی گمان می کنم که تو این کار را به خاطر رغبتی که در رسیدن به ثواب خداوند یا رغبت در پایدار ماندن دوستی داری ترک می کنی، یا گمان می کنم که این کار را ترک می کنی به خاطر رغبتی که به ترک این کار از جانب تو دارم و این که من به خاطر دلسوزی برای تو از انجام این کار راضی نیستم. ممکن است که «ترکبها» با باء موحده باشد، یعنی گمان می کنم که این کارها را به خاطر رغبت به دنیا و حکومت و ریاست آن انجام دادی و این جمله آخر را، آن چه در کتاب احتجاج در جواب آن آمده است تأیید می کند، و جمله وسط را، آن چه در روایت رجال کشی آمده است «أنت لی عنها راغب» تأیید می کند.

«شقّ العصا»: کنایه از جدا و پراکنده کردن جمع است. سخن امام علیه السلام: «و ما أظن الله راضیا بترک ذلک»، یعنی پس از آن که شرایط آن فراهم شد. «الإحنه» با کسره یعنی کینه و دشمنی.

سخن امام علیه السلام «الرّحلتین»، منظور سفر زمستان و تابستان است و در احتجاج آمده است «اگر دین علی علیه السلام نبود، برترین شرافت تو و پدرت

آماده شدن برای سفرهای تابستانی و زمستانی بود که خدا بر شما منت نهاد و اجبار انجام این کار را از دوش شما برداشت». در همین کتاب پس از قول او «و إن أکدت تکدنی» آمده است: آیا منظور تو از زمانی که آفریده شدی، چیزی جز مکر صالحان است؟ پس در مورد من این مکر را به کار ببر، زیرا امید دارم که مکر تو ضرری به من نزند و ضرر آن برای هیچ کس جز تو بیشتر نخواهد بود، زیرا تو حیله می ورزی و دشمنانت بیدار می شوند. تو خود را هلاک می کنی مانند کاری که با این افراد کردی، آن ها را بعد از صلح و عهد و پیمانی که بسته بودی کشتی و مثله کردی. در احتجاج آمده است: «یزید غلام نورسی از غلامان است که شراب می نوشد و با مکعب ها بازی می کند».

سخن معاویه لعنه الله که گفت « لقد کان فی نفسه صبّ» در اکثر نسخه ها با صاد مهمل آمده و شاید با ضمه باشد، جزری گفت: و در آن آمده است «لتعودنّ فیها أساود صبّا»: الأساود یعنی مارها و الصبّ، جمع آن صبوب می شود، زیرا اصل آن صُبُب است مانند رسول و رسل، سپس مخفف شده مانند رسل و ادغام شده و از لحاظ ادغام غریب است. نضر گفت: مار سیاه هنگامی که می خواهد نیش بزند بالا می رود سپس نیش خود را بر قربانی می ریزد.

مؤلف: اگر این کلمه با ضاد باشد واضح تر است، جوهری گفت: «الضب» یعنی کینه، می گویی: «أضبّ فلانا علی غل فی قلبه» یعنی از فلانی به خاطر غل و غشی که در قلب اوست کینه دارم. گفته می شود: «لم یحفل بکذا»: یعنی به آن اهمیت نمی دهد، در احتجاج آمده، «لم یحفل به صاحبه» که شاید واضح تر باشد. عبارت«و لا أمحکه» از المحک می آید یعنی کسی که نزاع می کند و المماحکه یعنی درگیری و نزاع، در برخی نسخه ها با لام آمده است که شاید از المحل به معنای مکر و فریب گرفته شده باشد، البته مورد اول واضح تر است.

باب بیست و هشتم : آیاتی که درباره شهادت امام حسین علیه السّلام نازل شده و اینکه خدا خونخواه آن حضرت است.

1. عیاشی: در تفسیر خود ذیل این آیه از سوره نساء از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: منظور از اینکه می فرماید: «ألم تر إلی الّذین قیل لهم کفّوا أیدیکم»، {آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد: [فعلاً] دست [از جنگ] بدارید} یعنی با امام حسن علیه السّلام و «و أقیموا الصلاه فلما کتب علیهم القتال»، «و نماز را برپا کنید و زکات بدهید و [لی] همین که کارزار بر آنان مقرّر شد»، یعنی در رکاب امام حسین؛ آنان می گویند: «قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا أخّرتنا إلی أجل قریب»، {و گفتند: «پروردگارا، چرا بر ما کارزار مقرّر داشتی؟ چرا ما را تا مدّتی کوتاه مهلت ندادی؟} یعنی تا زمان خروج حضرت قائم علیه السّلام، زیرا نصرت و ظفر با آن حضرت خواهد بود. خدا می فرماید: «قل متاع الدنیا قلیل و الأخره خیرٌ لمن اتقی»(1)، « بگو: برخورداری [از این] دنیا اندک، و برای کسی که تقوا پیشه کرده، آخرت بهتر است.»

2. تفسیر عیاشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: به خدا قسم صلح و سازشی که امام حسن علیه السّلام با معاویه کرد، برای این امت از هر چه که آفتاب بر آن می تابد بهتر است. به خدا قسم این آیه در باره امام حسن نازل شده که می فرماید: «أَلَم تَرَ إلی الَّذینَ قیل لَهُم کُفُّوا أَیْدِیَکُم و أَقِیمُوا الصَّلاهَ و آتُوا الزَّکاهَ». این آیه درباره اطاعت نمودن از امام است، وقتی درخواست جنگ کردند و بر آنان واجب شد که در رکاب امام حسین علیه السّلام بجنگند، گفتند: «پروردگارا! چرا جنگ را



---

1- 1. نساء / 77 ، و حدیث در تفسیر عیاشی 1: 257

بر ما واجب نمودی، کاش تا یک زمان نزدیکی، جنگ را به تأخیر می انداختی.» و نیز منظور از این آیه که می فرماید: «رَبَّنا أَخِّرنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ نُجِبْ دَعوَتَکَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ»، تأخیر تا زمان حضرت قائم علیه السّلام می باشد(1).

3. تفسیر عیاشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: منظور از این جمله که می فرماید: «کُفُّوا أَیدِیَکُم» یعنی زبان خود را نگاه دارید. و امام صادق علیه السّلام می فرماید: جمله «کُفُّوا أَیْدِیَکُم وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ» در شأن امام حسن علیه السّلام نازل شده، زیرا خدا آن حضرت را مأمور کرده از جنگ با معاویه خودداری نماید. آنگاه فرمود: جمله «فَلَمَّا کُتِبَ عَلَیهِمُ القِتالُ» در شأن امام حسین علیه السّلام نازل شده، زیرا خدا بر آن حضرت و عموم اهل زمین واجب نموده که در رکاب امام بجنگند(2).

4. تفسیر عیاشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: اگر تمام اهل زمین در رکاب آن حضرت می جنگیدند کشته می شدند.

5. تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السّلام فرمود: آن قتل نفسی را که خدا حرام کرده، امام حسین بود که وی را در میان اهل بیتش شهید نمودند(3).

6. تفسیر عیاشی: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: این آیه که می فرماید: «و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیّه سلطانا فلا یسرف فی القتل إنه کان منصوراً»(4)،

«و هر کس مظلوم کشته شود، به سرپرست وی قدرتی داده ایم، پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند، زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است.» در شأن امام حسین علیه السّلام نازل شده است(5).



---

1- 1. تفسیر عیاشی 1: 258 ، این حدیث در همین جلد که مقابل شماست در باب 18 ذیل شماره 9 از کافی نقل شده است.
2- 2. تفسیر عیاشی، سوره نساء شماره 197 و 198 ، و ما بعد آن ذیل رقم 199 است.
3- 3. تفسیر عیاشی 2: 290 شماره 64 از تفسیر سوره اسراء / 33

4- 4. اسراء / 33
5- 5. تفسير عياشى 2: 290

7. تفسیر عیاشی: امام محمّد باقر علیه السّلام در تفسیر آیه «و مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» الی آخره می فرماید: منظور از این آیه امام حسین علیه السّلام است، زیرا آن بزرگوار مظلومانه شهید شد و ما امامان خونخواه آن حضرت هستیم. هنگامی که قائم ما خاندان قیام کند، خون امام حسین را طلب خواهد کرد. او به قدری قاتلان امام حسین را می کشد که خواهند گفت: در قتل اسراف می کند. امام باقر علیه السّلام فرمود: منظور از مقتول، امام حسین و منظور از خونخواه حضرت قائم و منظور از اسراف در قتل، کشتن غیر قاتل است و منظور از یاری شدن این است که از دنیا نخواهد رفت تا اینکه مردی از آل رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زمین را پر از عدل و داد کند همان طور که پر از ظلم و ستم شده باشد و او را یاری نماید.(1)

8. کنز الفوائد: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: سوره فجر را در نمازهای واجب و نمازهای نافله خود بخوانید، زیرا این سوره حضرت حسین بن علی علیهما السّلام است. به آن راغب باشید، خدا شما را رحمت کند! ابو اسامه که حضور داشت به امام صادق گفت: چگونه این سوره مخصوص امام حسین علیه السّلام است؟ فرمود: آیا نشنیده ای که در این سوره می فرماید: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ» الی آخره. منظور از نفس مطمئنه که راضی و مرضی است امام حسین علیه السّلام می باشد. اصحاب امام حسین که از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله بودند، فردای قیامت از خدا راضی و خدا هم از آنان راضی خواهد بود.

این سوره مبارکه خصوصا در شأن حضرت حسین و شیعیان آن بزرگوار و شیعه آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است. کسی که در تلاوت سوره مبارکه و الفجر مداومت نماید، درجه او در بهشت نظیر درجه امام حسین خواهد بود، خدا با عزت و حکم فرما خواهد بود.

9. تفسیر فرات بن ابراهیم: امام جعفر صادق علیه السّلام در ذیل آیه 40 سوره حج می فرماید: «الَّذِینَ أُخرِجُوا مِن دِیارِهِمْ بغَیر حقّ إلا أن یَقولوا ربُّنا الله»(2)،«همان

کسانی که به ناحق از خانه هایشان بیرون رانده شدند. [آن ها گناهی

1- . تفسیر عیاشی 2: 290
2- 2.حج / 40

نداشتند] جز این که می گفتند: پروردگار ما خداست.» فرمود: این آیه در شأن حضرت علی علیه السلام و جعفر و حمزه نازل شد و درباره امام حسین شهید جریان پیدا کرد(1).

10. کافی: روایت می کند که شخصی از امام جعفر صادق علیه السّلام راجع به تفسیر این آیه جویا شد که می فرماید «و من قُتل مَظلُوماً فقد جعلنا لولیّه سلطاناً فلا یُسرف فی القتل إنّه کان منصورا]». امام صادق علیه السلام فرمود: در باره امام حسین نازل شده که اگر عموم اهل عالم به جرم شهید کردن آن بزرگوار کشته شوند اسراف نخواهد بود(2).

توضیح: در آن اشاره ای است به این که در قرائت امامان علیهم السلام «فلا یسرف با ضمه است و احتمال دارد که معنای آن این باشد که اسراف از جهت زیاده روی نیست، زیرا اگر تمام اهل زمین در ریختن خون امام حسین شرکت داشته یا به آن راضی باشند، کشتن آن ها اسراف نیست، اسراف آن است که شخصی که گناهی در این امر ندارد کشته شود که از این کار نهی می کند.

11. تفسیر علی بن ابراهیم: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: منظور از این آیه که در سوره و الفجر می فرماید «یا أَیَّتها النَّفس المُطمئنّهُ إرجعی إلی ربّک راضیهً مرضیهً فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی»(3)،

«ای نفس مطمئنّه، خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد، و در میان بندگان من درآی، و در بهشت من داخل شو.» امام حسین علیه السّلام است.

12. کافی: حضرت صادق علیه السّلام در ذیل این آیه از سوره الصافات که می فرماید: «فنظر نظرهً فی النُّجُوم فقال إنّی سقیم»(4)، «پس نظری به ستارگان افکند و گفت: من کسالت دارم.» فرمود: حضرت ابراهیم محاسبه کرد و مصائب امام حسین



---

1- 1. تفسیر فرات ابن ابراهیم کوفی: 99 ، مانند این حدیث را کلینی در روضه الکافی: 337 با اسناد به سلام بن مستنیر از قول ابی جعفر علیه

السلام روایت کرده است.
2- 2. روضه الکافی: 255
3- 3. فجر/ 27 - 30
4- 4. صافات / 88 و 89

را دریافت و به قوم خود فرمود: من به خاطر آنچه بر سر امام حسین می رود، مریض هستم(1).

13. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: آیه «و إِذَا المَوؤدهُ سُئلَت، بأَیِّ ذَنبٍ قُتلَت»(2) درباره امام حسین علیه السّلام نازل شده است.

14. کتاب نوادر: علی بن اسباط از حسن بن زیاد نقل می کند که گفت: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: منظور از آیه ای که می فرماید: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا الصَّلاةَ»(3)،

چیست؟ فرمود: این آیه در شأن امام حسن مجتبی علیه السّلام نازل شده، زیرا خدا به او دستور داد که از جنگ با معاویه خودداری نماید. گفتم: منظور از این قسمت که می فرماید: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ» چیست؟ فرمود: در شأن امام حسین علیه السّلام نازل شده، زیرا خدا بر آن حضرت و بر جمیع اهل زمین واجب کرده که در رکاب آن بزرگوار بجنگند.

مؤلف: اخبار مرتبط با این بخش در بخش علت تأخیر در عذاب قاتلان امام حسین علیه السلام خواهد آمد.



---

1- 1. کافی 1: 465
2- . تکویر / 8 و 9
3- 3. نساء / 77 ، مانند این حدیث ذیل شماره 6 از تفسیر عیاشی نقل شد.

1. امالی: شیخ از محمّد بن مسلم روایت می کند که گفت: از امام محمّد باقر و امام صادق علیهما السّلام شنیدم می فرمودند: خدای سبحان در عوض شهادت امام حسین علیه السّلام مقام امامت را نصیب ذریه آن بزرگوار نمود، شفای بیماری ها را در تربت مقدس آن حضرت و مستجاب شدن دعا را نزد قبر مبارک آن بزرگوار قرار داد. ایامی را که زوار آن بزرگوار به زیارتش می روند و بر می گردند جزو عمر آنان قرار نمی دهد.

محمّد بن مسلم می گوید: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: این خصلت ها که برای زوار حسین علیه السّلام باشد، پس خود آن بزرگوار چه مقامی خواهد داشت؟ فرمود: خدای مهربان امام حسین را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق نموده و امام حسین هم دارای درجه و منزلت پیامبر خدا می باشد.

سپس امام صادق علیه السّلام این آیه را تلاوت کرد که می فرماید: «و الّذین آمنوا واتّبعتهم ذرّیّتهم بایمان ألحقنا بهم ذرّیّتهم»(1)، «و کسانی که گرویده و فرزندانشان آنها را در ایمان پیروی کرده اند، فرزندانشان را به آنان ملحق خواهیم کرد.»

2. اکمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که حضرت زهرا علیها السّلام امام حسین را به دنیا آورد، رسول خدا به حضرت زهرا فرمود: امتم بعد از من حسینم را خواهند کشت. فاطمه اطهر فرمود: من به چنین فرزندی احتیاج



---

1- 1. طور / 21 ، و این حدیث در امالی است: 201

ندارم. رسول خدا در جوابش فرمود: خدا می فرماید: من مقام امامت را در عوض این شهادت به فرزندان امام حسین عطا خواهم کرد. حضرت زهرا فرمود: راضی شدم(1).

3. اکمال الدین: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که فاطمه علیها السلام به حضرت امام حسین حامله شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه فرمود: خدای عزّ و جل پسری به تو عطا می کند که نامش حسین است و امت من او را خواهند کشت. حضرت زهرا فرمود: من به یک چنین فرزندی احتیاج ندارم. رسول خدا فرمود: خدا در این باره وعده ای به من داده است. فرمود: چه وعده ای؟ فرمود: به من وعده داده که مقام امامت را بعد از امام حسین به فرزندان آن حضرت عطا کند. فاطمه علیها السلام فرمود: راضی شدم(2).

مؤلف: اخبار مرتبط با این موضوع در بخش هایی غیر از این بخش وارد شده، خصوصا بخش ولادت امام حسین علیه السلام(3).



---

1- 1. اکمال الدین 2: 87
2- 2. همان 2: 88
3- 3. مراجعه کنید به بحار الانوار 43: 237 - 260

بخش سی ام

اخباری که خدا در باره شهادت امام حسین

علیه السّلام به انبیا داده است

1. احتجاج: از سعد بن عبد اللّه روایت می کند که گفت: به حضرت قائم آل محمّد صلّی اللّه علیهم اجمعین گفتم: تأویل کهیعص چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده خود حضرت زکریا را از آن ها آگاه نمود و سپس داستان آن را برای حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله شرح داد. جریان این قضیه بدین شرح است که حضرت زکریا علیه السّلام از خدا خواست که نام های مبارک پنج تن آل عبا را به او یاد دهد. جبرئیل به زمین هبوط کرد و آن ها را به حضرت زکریا علیه السّلام تعلیم داد. هر وقت حضرت زکریا نام های مبارک: محمّد، علی، زهرا، و حسن علیهم السّلام را می برد غم و اندوه وی برطرف می شد، ولی هر گاه نام مبارک حسین را می برد گریه راه گلوی او را می گرفت و نفس وی به شماره می افتاد. تا اینکه یک روز حضرت زکریا گفت: بار خدایا! برای چیست که هر وقت من نام آن چهار نفر را می برم غم و اندوه من برطرف می شود، ولی هنگامی که نام حسین را می برم چشمانم اشکبار شده و نفسم به شماره می افتد!؟ خداوند متعال داستان شهادت امام حسین را برای زکریا شرح داد و فرمود: کهیعص. کاف اشاره به کربلای امام حسین علیه السّلام است. هاء اشاره به هلاکت عترت پاک دارد. یاء اشاره به نام یزید است که در حق حسین علیه السّلام ظلم کرد، عین اشاره به عطش حسین و صاد اشاره به صبر آن بزرگوار است.

هنگامی که حضرت زکریا این جریان را شنید مدت سه روز از سجده گاه خویش خارج نشد و در آن مدت به احدی اجازه ورود نداد. آنگاه مشغول گریه و

زاری شد، وی برای امام حسین علیه السّلام مرثیه می خواند و می گفت: پروردگارا! آیا بهترین خلق خود (یعنی حضرت محمّد) را دچار مصیبت فرزندش می کنی؟ بار خدایا! آیا یک چنین بلایی را بر در خانه آن حضرت پیاده خواهی کرد؟ پروردگارا! آیا لباس یک چنین مصیبتی را به علی و زهرا می پوشانی؟ بار خدایا! آیا چنین مصیبتی را نصیب آنان خواهی کرد؟

سپس حضرت زکریا دعا کرد و گفت: پروردگارا! پسری به من عطا کن که در این زمان پیری چشم من به وی روشن شود، وقتی که این پسر را به من عطا کردی مرا شیفته محبت وی بگردان، سپس مرا دچار مصیبت او بکن همچنان که حضرت محمّد حبیب خود را دچار مصیبت فرزند خواهی کرد! آنگاه خدا حضرت یحیی علیه السّلام را به زکریا عطا کرد و او را دچار مصیبت وی نمود. مدت حمل حضرت یحیی علیه السّلام شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود(1).

توضیح: «سرّی عنه همّه» با ضمه سین و کسره راء مشدد: یعنی غم او را برطرف نمود. «البهره» با ضمه، نفس نفس زدن، «زفر»: نفسش را پس آن که آن را کشیده بود خارج کرد. زفره و یضمّ التنفس هم همین معنا را می دهند.

2. امالی صدوق: از کعب الاحبار نقل می کند که گفت: در کتاب ما این طور نوشته شده: مردی از فرزندان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شهید می شود، هنوز عرق اسب های یارانش خشک نشده که داخل بهشت خواهند شد و با حور العین معانقه خواهند کرد. در همین موقع بود که امام حسن علیه السّلام از آنجا عبور کرد، به کعب الاحبار گفتند: آن مرد این است؟ گفت: نه. وقتی امام حسین از آنجا عبور کرد به وی گفتند: آن مرد این است؟ گفت: آری(2).

3. امالی صدوق: از گروهی روایت می کند که گفتند: ما با شهرهای روم جنگیدیم، وقتی داخل یکی از کلیساهای آنان شدیم دیدیم این شعر در آن نوشته شده:



---

1- 1. احتجاج: 239
2- 2. امالی صدوق، مجلس 29 ، شماره 4

گروهی که امام حسین را کشتند، آیا جا دارد روز قیامت به شفاعت جد حسین امیدوار باشند؟

ما از آن افراد پرسیدیم: این شعر از چه موقعی در کلیسای شما نوشته شده؟ گفتند: سیصد سال قبل از اینکه پیامبر شما مبعوث شود(1).

4. مؤلف: جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان از سلیمان اعمش روایت می کند که گفت: ما مشغول طواف بودیم، ناگاه شنیدیم مردی می گوید: خدایا مرا بیامرز گر چه می دانم نخواهی آمرزید. وقتی من از او راجع به این مأیوس بودنش جویا شدم گفت: من یکی از آن چهل نفری بودم که سر امام حسین را از راه شام برای یزید بردیم. وقتی از کربلا حرکت کردیم و در اولین دیر نصارا پیاده شدیم، سر امام حسین بر فراز نیزه قرار داشت. در آن حین که مشغول غذا خوردن شدیم، ناگاه دیدیم، دستی با قلم آهنی با خون این سطر را بر دیوار نوشت:

آیا امتی که امام حسین را شهید نمودند، جا دارد که روز قیامت به شفاعت جد حسین چشم داشته باشند؟

ما شدیداً دچار جزع و فزع شدیم؛ یکی از ما تصمیم گرفت آن دست را بگیرد ولی غایب شد و آن شخص بازگشت.

- پدر عبد الرحمن بن مسلم می گوید: وقتی ما با اهل روم کارزار کردیم و داخل یکی از کلیسای آنان شدیم که نزدیک قسطنطنیه بود، خطی به زبان رومی بر آنجا نوشته شده بود. وقتی از گروهی جویا شدیم معنی این خط چیست و آنان شرح دادند، دیدیم همین شعر (سابق الذکر) را نوشته است.

- ابو عمرو زاهد در کتاب یاقوت از گروهی نقل می کند که گفتند: ما با نصارا جنگیدیم و گروهی از آنان را اسیر کردیم که شخص دانشمندی در میان ایشان بود. ما نسبت به او احترام و احسان نمودیم. وی گفت: پدرم از آبا و اجداد خود برایم نقل کرد: سیصد سال قبل از اینکه محمّد عربی صلّی اللّه علیه و آله مبعوث شود، در



---

1- 1. همان، مجلس 27 ، شماره 6

بلاد روم حفاری کردند و با سنگی مواجه شدند که این بیت به زبان فرزندان شیث بر آن نوشته شده بود.

5. امالی صدوق: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود، به وی فرمود: مبادا بگذاری کسی نزد من بیاید. ناگاه امام حسین علیه السّلام که کودکی بود آمد و ام سلمه نتوانست از او جلوگیری نماید، آن حضرت همچنان آمد تا به حضور پیامبر خدا مشرف شد. وقتی ام سلمه نیز به دنبال امام حسین آمد، دید آن بزرگوار روی سینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفته و پیامبر در حالی که گریان است چیزی را در دستش زیر و رو می کند.

پیامبر خدا به ام سلمه فرمود: این جبرئیل است که به من خبر می دهد، این حسینم شهید خواهد شد و این همان تربتی است که حسین روی آن شهید می شود، ای ام سلمه، این تربت را نزد خود نگاه دار. هر وقت دیدی این تربت به خون مبدل شد بدان که این حبیب من شهید شده است. ام سلمه گفت: یا رسول اللّه! از خدا بخواه که این بلا را از حسین تو دور نماید؟ فرمود: من از خدا تقاضا کردم، ولی خدا فرمود: در عوض این شهادت درجه ای به حسین داده می شود که به احدی از مخلوقین داده نخواهد شد. حسین شیعیانی دارد که هر گاه شفاعت کنند شفاعت آنان قبول خواهد شد. حضرت مهدی موعود از فرزندان حسین خواهد بود. به خدا قسم شیعیان حسین هستند که فردای قیامت رستگار خواهند بود(1).

6. عیون اخبار الرضا، امالی صدوق: از فضل روایت می کند که گفت: از حضرت رضا شنیدم که می فرمود: هنگامی که خدای مهربان به حضرت ابراهیم دستور داد، آن قوچی را که برای آن حضرت نازل شده بود در عوض فرزندش اسماعیل ذبح نماید. حضرت ابراهیم آرزو داشت، کاش پسرم اسماعیل را قربانی می کردم و مأمور نمی شدم که این قوچ را به جای وی قربانی کنم. ابراهیم علیه السّلام بدین جهت این آرزو را کرد که مصیبت آن پدری در قلبش جای گزین شود که



---

1- 1. امالی صدوق، مجلس 29 ، شماره 3

عزیزترین فرزند خود را به دست خویش در راه خدا قربانی کرده باشد. و به خاطر یک چنین مصیبتی مستوجب رفیع ترین درجات اهل ثواب شده باشد.

خداوند عز و جل به حضرت ابراهیم وحی کرد: یا ابراهیم! محبوب ترین خلق من نزد تو کیست؟ گفت: پروردگارا! خلقی را نیافریدی که از حبیب تو حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد من عزیزتر باشد. خطاب شد: آیا محمّد نزد تو محبوب تر است یا خودت؟ گفت: بلکه حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و خاندان او نزد من از خودم محبوب تر هستند. خطاب رسید: فرزند حضرت محمّد نزد تو محبوب تر است یا فرزند خودت؟ گفت: بلکه فرزند آن حضرت نزد من محبوب تر است. خطاب آمد: ذبح ظالمانه فرزند او برای قلب تو دردناک تر است یا ذبح فرزند خودت که وی را به دست خود در طاعت من قربانی کنی؟ گفت: پروردگارا، ذبح فرزند آن حضرت که به دست دشمنانش انجام گیرد برای قلب من دردناک تر است.

خطاب شد: ای ابراهیم! گروهی که گمان می کنند از امت حضرت محمّد می باشند، پسرش حسین را بعد از آن حضرت با ظلم و دشمنی همان گونه که گوسفندان را سر می برند خواهند کشت. آنان برای این جنایت مستوجب خشم من خواهند شد. حضرت ابراهیم علیه السّلام برای این مصیبت جزع و فزع کرد و قلبش سوخت و شروع به گریه کرد.

پس از این جریان بود که خطاب آمد: ای ابراهیم! ما این جزع و فزع تو را برای امام حسین علیه السّلام در عوض اینکه پسرت اسماعیل را در راه ما قربانی کرده باشی قبول کردیم و بدین وسیله رفیع ترین درجات افراد مصیبت زده را به تو عطا نمودیم. معنای قول خدای سبحان در این آیه که می فرماید: «و فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ»(1)،

«و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم.» همین است.

توضیح: اشکالاتی بر این خبر وارد شده، از جمله این که اگر مقصود از ذبح عظیم قتل امام حسین علیه السلام باشد، رها شدن از دادن قربانی نباید از فدا کردن قربانی، مقام والاتری داشته باشد، زیرا ائمه صلوات الله علیهم شریف تر از پیامبران

1- 1. صافات / 107 و حدیث در عیون اخبار الرضا علیه السلام، باب 17، ج1: 209

اولی العزم علیهم السلام بودند، پس چطور ممکن است مقام پایین تری نسبت به کسانی غیر از انبیا داشته باشند؟ با این که ظاهر استفاده از کلمه فداء، عوض کردن چیزی است با چیز دیگری که اهمیت و ارزش پایین تری از آن دارد.

جواب می دهم که چون حسین علیه السلام از فرزندان اسماعیل بوده، بنابراین اگر اسماعیل ذبح می شد، پیامبر به وجود نمی آمد و همین طور سایر ائمه و پیامبران علیهم السلام که از نسل اسماعیل بودند. به همین سبب در عوض ذبح اسماعیل، ذبح یکی از فرزندان او که حسین باشد قرار داده شد، گویا که حسین علیه السلام در عوض ذبح همه آن ها کشته شد و یک جزء به جای کل ذبح شد و شکی نیست که مقام و مرتبه کل سلسله از یک جزء کوچک والاتر است.

مؤلف: این که حسین فدای اسماعیل شده باشد در خبر نیامده است، بلکه آمده است که جزع و گریه ابراهیم بر اسماعیل، با جزع و گریه بر حسین علیه السلام تعویض شد. ظاهرا بر این اساس، فداء معنای اصلی خود را ندارد بلکه معنای آن تعویض است. وقتی که حضرت ابراهیم بر از دست دادن ثواب گریه بر مصیبت فرزند افسوس خورد، خداوند این ثواب را با امری که ثواب و ارزش بیشتری داشت عوض نمود، که همان گریه بر مصیبت حسین علیه السلام بود.

نتیجه این که شهادت حسین علیه السلام امری قطعی و مقرر بوده و برای کشته نشدن اسماعیل نبوده است که آن اشکال وارد باشد. بر اساس آن چه ذکر کردیم، در این آیه دو احتمال وجود دارد: اول این که مضاف را در تقدیر بگیریم و بگوییم «فدیناه بجزع مذبوح عظیم الشأن» و دوم این که باء سببیه باشد یعنی «فدیناه بسبب مذبوح عظیم بأن جزع علیه» و در هر دو تقدیر یا باید مضاف را در تقدیر گرفت و یا باید از باب مجاز در اسناد باشد.

7. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: آن اسماعیلی که خدای سبحان در باره اش فرموده «و اذکُر فی الکتاب إسْماعِیل إنّه کان صادقَ الوعد و کان رسُولا نبیّاً»(1)،

«و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، زیرا که او درست وعده و

1- 1. مريم/ 54

فرستاده ای پیامبر بود.» این اسماعیل بن ابراهیم علیهما السّلام نبود بلکه یکی از پیامبران بود که خدا او را بر قوم خود مبعوث نمود. آن قوم وی را گرفتند و پوست سر و صورت آن حضرت را کندند. آنگاه ملکی نزد آن بزرگوار آمد و گفت: هر دستوری داری به من بده تا از ایشان انتقام بگیریم، فرمود: من هم به مظلومیت امام حسین علیه السّلام اقتدا می کنم(1).

8. علل الشرایع: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: اسماعیل یکی از پیامبران بود که قومش بر او تسلط یافتند و پوست سر و صورت آن حضرت را کندند، آن گاه فرستاده ای از جانب پروردگار جهانیان نزد او آمد و گفت: پروردگارت به تو سلام می رساند و می فرماید: دیدم که با تو چه کردند، و به من دستور داده که از تو اطاعت کنم، هر دستوری داری به من بده. گفت: به مظلومیت امام حسین علیه السّلام اقتدا می کنم(2).

9. امالی طوسی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: روزی امام حسین علیه السّلام در حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمّد! آیا حسین را دوست داری؟ فرمود: آری. جبرئیل گفت: آگاه باش که امت تو او را به زودی خواهند کشت. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به شدت محزون و اندوهناک شد. جبرئیل گفت: آیا دوست داری تربتی را که حسین روی آن شهید می شود به تو نشان دهم؟ فرمود: آری. جبرئیل آن قسمت زمینی را که بین کربلا و پیغمبر اکرم بود فرو برد و دو قطعه خاک از کربلا به وسیله بال های خود آورد و به حضرت رسول داد. آن گاه آن قسمت زمین به یک چشم به هم زدن به حال اول خود بازگشت و گسترده شد. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به آن خاک فرمود: خوشا به حال تو ای خاک! خوشا به حال کسی که روی تو کشته خواهد شد(3).



---

1- 1. علل الشرایع1 : 73
2- 2. همان 1: 73 و 74
3- 3. امالی طوسی: 60

توضیح: می گویم که معنای به هم رسیدن دو قطعه زمین را در بخش احوال بلقیس در کتاب نبوی بیان کردم(1).

10. امالی طوسی: یکی از بزرگان ملائکه از خدا اجازه خواست که به زیارت پیامبر بیاید. خداوند به او اجازه داد. در آن هنگام که آن ملک در حضور رسول خدا بود، امام حسین علیه السّلام وارد شد.

پیامبر امام حسین علیه السّلام را بوسید و او را در کنار خود جای داد. آن ملک به حضرت رسول گفت: آیا حسین را دوست داری؟ فرمود: آری، من خیلی او را دوست دارم، وی فرزند من است. آن ملک گفت: امت تو به زودی او را شهید خواهند کرد. فرمود: آیا امت من پسرم را می کشند؟ گفت: آری، آیا مایلی مقداری از تربتی که حسین را روی آن شهید می کنند به تو نشان دهم؟ فرمود: آری. سپس آن ملک مقداری خاک قرمز رنگ که خوشبو بود به پیغمبر خدا نشان داد و گفت: هر گاه این تربت مبدل به خون شود، علامت این است که پسر تو شهید شده است، راوی می گوید: به من خبر داده شد که آن ملک میکائیل بود.

11. امالی طوسی: از زینب بنت جحش که همسر رسول خدا بود نقل شده است: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در اطاق من خوابیده بود که امام حسین علیه السّلام آمد، من نمی گذاشتم حسین نزد آن حضرت برود، زیرا می ترسیدم آن بزرگوار را بیدار کند. وقتی من از حسین غفلت کردم دیدم به حضور جد بزرگوارش رفته و روی شکم مبارک آن حضرت نشسته و روی ناف آن حضرت بول



---

1- 1. در بخش قصه سلیمان با بلقیس ذیل شماره 11، ج 14 ، ص 115 از چاپ جدید گفته است: بیشتر آن اخبار بیان داشتند که زمینی که بین حضرت سلیمان و بین تخت بود فرو رفت و زمینی که تخت روی آن بود حرکت کرد، تا این که آن را نزد حضرت سلیمان حاضر کرد. اگر گفته شود: چگونه ساختمان هایی که روی زمین بود در آن فرو رفته؟ می گوییم: احتمال دارد که آن ساختمان ها به امر خداوند متعال به سمت چپ و راست حرکت کرده باشد، همین طور حیوانات و درختان و سایر چیز هایی که روی آن بوده است. ممکن است که حرکت تخت از زیر زمین بوده باشد، به این صورت که در زمین فرو رفته و پیچیده شده و با طبقه زیرین

جمع شده تا این که از زیر تخت حضرت سلیمان خارج شده و سپس آن طبقه از زمین گسترده شده است.

کرده؟ وقتی من خواستم آن بزرگوار را از روی سینه پیامبر خدا بردارم، رسول اکرم به من فرمود: بگذار تا بول فرزندم تمام شود. موقعی که بول حسین تمام شد، حضرت رسول خود را شست و شروع به نماز نمود. هر وقت آن بزرگوار به سجده می رفت، امام حسین بر پشت آن حضرت سوار می شد. پیامبر خدا به قدری سجده را طولانی می کرد تا امام حسین فرود می آمد و هنگامی که پیغمبر برمی خواست، امام حسین همچنان بر پشت آن حضرت بود تا نماز تمام شد. ناگاه دیدم پیامبر صلّی الله علیه و آله دست مبارک خود را باز کرد و فرمود: ای جبرئیل! نشان بده، نشان بده! من به آن حضرت گفتم: یا رسول اللّه! امروز کاری انجام دادی که هرگز انجام نداده بودی؟ فرمود: آری، جبرئیل نزد من آمد و در باره مصیبت فرزندم حسین به من تسلیت و تعزیت گفت و خبر داد: امتم او را خواهند کشت و این خاک قرمز را برای من آورد.

12. خرائج: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هنگامی که خدا تصمیم گرفت قوم نوح را هلاک کند به نوح وحی کرد: از درخت ساج تخته درست کند. موقعی که نوح آن تخته ها را آماده کرد نمی دانست آن ها را چه کند.

پس از این جریان جبرئیل آمد و شکل کشتی را به آن حضرت نشان داد. تابوتی با جبرئیل بود که حاوی یک صد و بیست و نه هزار میخ بود. نوح کشتی را با آن میخ ها به هم وصل کرد تا اینکه پنج عدد از آن ها باقی ماند. وقتی دست خود را به یکی از آن میخ های پنج گانه زد آنچنان نورانی شد که ستاره درخشنده ای در افق آسمان نورانی شود. حضرت نوح از این منظره متحیر ماند. ناگاه آن میخ به زبان فصیح گفت: من به نام بهترین پیامبران یعنی حضرت محمّد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و آله هستم.

جبرئیل علیه السّلام نازل شد و حضرت نوح به او فرمود: این چه میخی است که من نظیر آن را ندیده ام؟ جبرئیل گفت: این میخ به نام سید انبیا حضرت محمّد بن عبد اللّه است، آن را در سمت راست جلوی کشتی نصب کن. سپس حضرت نوح علیه السّلام دست به میخ دومی زد و دید آن نیز درخشید و نورانی شد. نوح به جبرئیل گفت: این چه میخی است؟ جبرئیل گفت: این به نام برادر و پسر

عمویش سید اوصیا علی بن ابی طالب علیه السّلام است، آن را در طرف چپ جلوی کشتی نصب کن. وقتی حضرت نوح دست به سومین میخ زد آن نیز نورانی و درخشنده شد. جبرئیل گفت: این به نام فاطمه اطهر است. آن را کنار میخ پدرش نصب کن. هنگامی که حضرت نوح دست به میخ چهارم زد و آن نیز درخشید جبرئیل فرمود: این میخ به نام حسن است، آن را کنار میخ پدرش نصب کن. وقتی آن حضرت دست به پنجمین میخ زد و آن هم درخشید و نورانی گردید و رطوبتی داد، جبرئیل گفت: این میخ برای امام حسین است، آن را کنار میخ پدرش نصب کن. حضرت نوح به جبرئیل فرمود: این رطوبت چیست؟ گفت: خون است. آنگاه جریان شهید شدن امام حسین علیه السّلام را برای نوح شرح داد. حضرت نوح پس از شنیدن این جریان، قاتلان و ظلم کنندگان بر حسین و افرادی که آن حضرت را رها کردند، لعنت کرد.

13. امالی طوسی: از عایشه روایت می کند که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسین علیه السّلام را روی دامن مبارک خود نشانید و او را بوسید. جبرئیل به رسول خدا گفت: آیا پسرت را دوست داری؟ فرمود: آری. گفت: امت تو او را بعد از تو شهید می کنند. اشک رسول خدا جاری شد. جبرئیل به ایشان گفت: اگر بخواهی، خاکی را که حسین روی آن کشته خواهد شد به تو نشان می دهم. فرمود: بله، پس جبرئیل مقداری از آن خاک که حسین بر روی آن کشته شد به حضرت نشان داد و گفت: به این خاک کربلا می گویند.

14. امالی طوسی: از انس روایت می کند که گفت: فرشته باران اجازه خواست که به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشرف شود. پیامبر خدا به ام سلمه فرمود: مواظب باش که احدی نزد ما نیاید. ناگاه امام حسین علیه السّلام آمد، من مانع شدم که نزد رسول خدا برود، ولی او برجست و به حضور پیامبر رفت، او از دوش پیغمبر بالا می رفت و روی دوش آن حضرت می نشست. آن فرشته به رسول خدا گفت: آیا حسین را دوست داری؟ فرمود: آری. گفت، امت تو او را شهید می کنند، اگر بخواهی، مکانی را که حسین روی آن کشته خواهد شد به تو نشان می دهم، پس دستش را دراز کرد و خاکی سرخ آورد، ام سلمه آن خاک را گرفت و به

کنار مقنعه خود مالید. ثابت گفت: به ما خبر رسید که آن خاک جایی بود که حسین علیه السلام در کربلا بر روی آن کشته شد.

15. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هنگامی که جبرئیل خبر شهادت امام حسین را برای رسول خدا آورد آن حضرت دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و قسمتی از روز را به کناری رفتند و گریه می کردند. از یکدیگر جدا نشدند تا جبرئیل آمد و به ایشان گفت: خداوند به شما سلام می رساند و می فرماید: اگر صبر کنید، من عزم خود را جزم نموده ام که حسین شهید شود. پیغمبر اکرم فرمود: صبر می کنم(1).

16. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که فاطمه زهرا به امام حسین حامله شد جبرئیل به حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: فاطمه به زودی پسری می آورد که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت. هنگامی که فاطمه به حسین حامله شد کراهت داشت و هنگامی که وی را به دنیا آورد هم کراهت داشت.

سپس حضرت صادق فرمود: آیا مادری در دنیا دیده اید که از زاییدن پسری ناراضی باشد؟ حضرت زهرا علیها السّلام به این خاطر از ولادت حسین کراهت داشت که می دانست او به زودی شهید خواهد شد.

آنگاه فرمود: این آیه در شأن امام حسین نازل شده که می فرماید: «و وصّینا الانسان بوالدیه حسناً حملته أمه کرها و وضعته کرهاً و حمله و فصاله ثلاثون شهراً»(2)،

«و انسان را [نسبت] به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم. مادرش با تحمّل رنج به او باردار شد و با تحمّل رنج او را به دنیا آورد. و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است.»

توضیح: سخن امام علیه السلام: «لما حملت» شاید به معنای نزدیکی بارداری حضرت زهرا باشد یا منظور از « جاء جبرئیل»، آمدن او قبل از بارداری باشد، یا با گفتن حملت دوم در واقع احساس حامله شدن به حسین علیه السلام را

1- 1. کامل الزیارات: 55 ، همچنین حدیث بعدی.
2- 2. احقاف / 15 ، و حدیث در کامل الزیارات: 55 و 56

بیان می کند. و شاید بر این اساس تفسیر باء در عبارت بوالدیه سببیه باشد، و حسناً مفعول فعل وصّینا باشد. در بعضی قراءات حَسناً با حرکت آمده که صفت برای مصدر محذوف می شود بعنب ایصاء حسناً، بر این اساس احتمال دارد که منظور از «وصّینا»، او را جانشین قرار دادیم باشد. در مجمع البیان آمده است: اهل کوفه إحساناً خوانده اند و بقیه حسنا. از علی علیه السلام و عبد الرحمن سلمی روایت شده که حسنا با فتحه حاء و سین است. منظور از والدان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است همچنان که در سایر اخبار آمده و ظاهر کلام نیز همین احتمال را بیان می کند.

17. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: جبرئیل بر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمّد! خدا به تو سلام می رساند و تو را به مولودی بشارت می دهد که از فاطمه متولد می شود و امت تو او را پس از تو خواهند کشت. پیامبر فرمود: سلام بر خدای سبحان. ای جبرئیل، من به فرزندی که از فاطمه متولد گردد و بعد از من به دست امتم کشته شود احتیاجی ندارم. جبرئیل بالا رفت و برگشت و همان سخن اول را گفت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سلام بر پروردگار من، من به چنین فرزندی که امتم او را بعد از من شهید نمایند احتیاج ندارم. جبرئیل بالا رفته و پایین آمد و گفت: ای محمّد! خداوند به تو سلام رسانده و به تو مژده می دهد که مقام امامت، ولایت و جانشینی را به فرزندان امام حسین علیه السّلام عطا خواهد کرد. پیغمبر معظم اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راضی شدم.

سپس پیامبر خدا نزد فاطمه زهرا فرستاد و فرمود: خدا من را به مولودی بشارت داده که از تو متولد می شود و امت من وی را پس از من خواهند کشت. فاطمه علیها السلام جواب داد: من به فرزندی که امت تو او را بعد از تو شهید کنند احتیاج ندارم. پیغمبر در جوابش فرمود: خدا در عوض این مصیبت مقام امامت و ولایت و جانشینی را به فرزندان حسینم عطا خواهد کرد. فاطمه زهرا گفت: راضی شدم.

آنگاه این آیه در شأن وی نازل شد که می فرماید: «حملته أمه کرها و وضعته کرهاً و حمله و فصاله ثلاثون شهراً حتی إذا بلغ أشدّه و بلغ أربعین سنه قال ربِّ أوزعنی أن أشکر نعمتک التی أنعمت علیّ و علی والدیّ و أن أعمل صالحاً ترضاه و أصلح لی فی ذریتی»(1)،

«مادرش با تحمّل رنج به او باردار شد و با تحمّل رنج او را به دنیا آورد. و بار برداشتن و از شیر گرفتن او سی ماه است، تا آن گاه که به رشد کامل خود برسد و به چهل سال برسد، می گوید: «پروردگارا، بر دلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته ای سپاس گویم و کار شایسته ای انجام دهم که آن را خوش داری، و فرزندانم را برایم شایسته گردان.» اگر گفته بود: «اصلح لی ذریتی»، کلیه فرزندان آن حضرت امام می شدند، ولی چون فرموده «أَصْلح لی فی ذُرّیّتی» لذا بعضی از فرزندانش به مقام امامت رسیدند.

امام حسین علیه السّلام نه از فاطمه و نه از زن دیگری شیر نخورد. بلکه آن حضرت را نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله می آوردند و آن بزرگوار شست مبارک خود را در دهان امام حسین می گذاشت و حسین علیه السّلام به قدری انگشت آن حضرت را می مکید که غذای دو الی سه روز خود را تأمین می کرد و گوشت و خون امام حسین بدین وسیله از گوشت پیامبر اکرم اسلام صلّی اللّه علیه و آله پرورش می یافت. هیچ نوزادی شش ماهه به دنیا نیامد که زنده بماند غیر از عیسی بن مریم و امام حسین علیهما السّلام.

18. کامل الزیارت: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: جبرئیل بر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمّد! تو را به مولودی بشارت می دهم که امت تو او را پس از تو خواهند کشت. پیامبر فرمود: من به چنین فرزندی احتیاجی ندارم. جبرئیل بالا رفت و برگشت و همان سخن اول را گفت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من به چنین فرزندی احتیاج ندارم. جبرئیل بالا رفته و پایین آمد و همان سخن اول را گفت و پیامبر پاسخ داد: من به چنین



---

1- 1. احقاف/ 15 و حدیث در کامل الزیارت: 57

فرزندی احتیاج ندارم. جبرئیل گفت: پروردگارت مقام امامت، ولایت را در نسل امام حسین علیه السّلام قرار داده است. پیامبرصلّی اللّه علیه و آله فرمود: باشد.

سپس پیامبر خدا نزد فاطمه زهرا فرستاد و فرمود: خدا من را به مولودی بشارت داده که از تو متولد می شود و امت من وی را پس از من خواهند کشت. فاطمه علیها السلام جواب داد: من به چنین فرزندی احتیاج ندارم. پیغمبر در جوابش فرمود: خداوند مقام امامت و ولایت را در نسل امام حسین علیه السّلام قرار داده است. فاطمه زهرا گفت: راضی شدم.

آنگاه این آیه در شأن وی نازل شد که می فرماید: «حملته أمه کرها و وضعته کرهاً». وقتی که جبرئیل خبر کشته شدن امام حسین را به فاطمه زهرا داد، او حسین را با رنج و اندوه از کشته شدنش حمل کرد، و با رنج و اندوه از کشته شدنش به دنیا آورد.

19. کامل الزیارت: امام صادق علیه السلام فرمود: فاطمه زهرا علیها السّلام نزد پیامبر خدا رفت و دید آن حضرت گریان است. گفت: پدر جان! چرا گریانی؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داده، امت من حسین را خواهند کشت. فاطمه زهرا نیز شنیدن این سخن برایش ناگوار بود و شروع به جزع و فزع کرد. سپس وقتی پیامبر خدا آن بانوی بزرگوار را آگاه کرد که مقام امامت نصیب فرزندان حسین می شود، قلب مبارکش آرام گرفت.

20. کامل الزیارت: حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: روزی رسول خدا نزد ما آمد، در آن هنگام ام ایمن مقداری شیر و کره و خرما برای ما فرستاده بود. ما از آن شیر و کره و خرما به آن حضرت تعارف کردیم. وقتی آن بزرگوار مقداری از آن ها را خورد برخاست و در کنج خانه چند رکعتی نماز خواند. وقتی به سجده آخر رسید به شدت گریان شد. هیچ کدام از ما به خاطر رعایت احترام و عظمت ایشان جرات نکردیم از علت گریه اش سؤال کنیم. امام حسین علیه السّلام در کنار آن حضرت ایستاد و گفت: پدر جان، وقتی نزد ما آمدی به قدری خوشحال شدیم که از هیچ موضوعی این قدر خوشحال نمی شدیم، سپس گریان شدی و ما را غمگین نمودی، برای چه گریان شدی؟ فرمود: ای پسر عزیزم! جبرئیل

علیه السّلام نزد من آمد و گفت: شما همه شهید خواهید شد و قبور شما پراکنده خواهد بود. امام حسین علیه السّلام گفت: پدرجان، کسی که قبور پراکنده ما را زیارت کند چه ثوابی خواهد داشت؟ فرمود: پسرجان! آنان گروهی از امت من هستند که شما را زیارت می کنند. ثواب ایشان این است که باید از خدا خیر و برکت بخواهند و بر من واجب می شود که روز قیامت نزد آنان بیایم و آنان را از هول و ترسی که به خاطر گناهان خود از قیامت دارند نجات دهم و خدای رؤف ایشان را در بهشت جای خواهد داد(1).

21. کامل الزیارات: حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: یک روز پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نزد ما آمد، ما غذایی برای آن حضرت آوردیم. ام ایمن یک سینی خرما و یک کاسه شیر و سرشیر برای ما آورد و ما آن ها را به پیامبر تعارف کردیم، آن حضرت مقداری از آن ها خورد، وقتی غذایش تمام شد، من آب بر دست ایشان ریختم. هنگامی که دست خویش را شست، صورت و ریش خود را با رطوبت دست هایش مرطوب نمود؛ آن گاه یک طرف خانه مشغول به نماز شد، پس به سجده افتاد و مدتی طولانی گریست، سپس سرش را بلند کرد، هیچ کدام از ما اهل بیت جرات نکردیم از علت گریه اش سؤال کنیم.

آن گاه حسین علیه السلام به راه افتاد و از پای رسول خدا بالا رفت و سرش را بر سینه ایشان گذاشت و چانه اش را بر روی سر رسول خدا قرار داد، سپس گفت: پدر جان برای چه گریان شدی؟ پیامبر فرمود: وقتی امروز شما را دیدم به قدری خوشحال شدم که از هیچ موضوعی این قدر خوشحال نمی شدم. پس جبرئیل علیه السّلام نزد من آمد و گفت: شما همه شهید خواهید شد و قبور شما پراکنده خواهد بود، من خدا را بر این امر سپاس گفتم و از او برای شما طلب خیر کردم.

امام حسین علیه السّلام گفت: پدرجان، چه کسی قبور پراکنده ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود: امت من، و به این واسطه خواستار نیکی و رسیدن به من



---

1- 1. کامل الزیارات: 58

هستند. من در قیامت آن ها را در آغوش گرفته، و بازوی آن ها را می گیرم و از ترس و سختی های روز محشر نجات می دهم(1).

22. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: روزی جبرئیل بر پیامبر خدا نازل شد در حالی که امام حسین در حضور آن حضرت بازی می کرد. جبرئیل به رسول خدا خبر داد: امت تو حسین را خواهند کشت. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شروع به جزع و فزع نمود. جبرئیل به پیامبر خدا گفت: هم اکنون آن خاکی را که امام حسین در آن شهید می شود به تو نشان خواهم داد.

آنگاه زمین ما بین مکانی که رسول خدا نشسته بود تا کربلا به نحوی فرو رفت که قطعه زمین جایگاه پیامبر و قطعه زمین کربلا به یکدیگر متصل شدند و جبرئیل مقداری از تربت امام حسین را برداشت و به رسول خدا داد، سپس زمین در کمتر از یک چشم بر هم زدن به حالت اولیه خود بازگشت، جبرئیل در حالی که خارج می شد گفت: خوشا به حال تو ای خاک و خوشا به حال کسی که در اطراف تو کشته خواهد شد.

امام جعفر صادق علیه السّلام می فرماید: یار حضرت سلیمان علیه السّلام اسم اعظم خدا را خواند و زمین ما بین تخت حضرت سلیمان و تخت بلقیس اعم از کوه و دشت به نحوی فرو رفت که قطعه (زمین) زیر تخت سلیمان و قطعه (زمین) زیر تخت بلقیس به یکدیگر وصل شدند و تخت بلقیس آورده شد. حضرت سلیمان فرمود: خیال کردم که تخت بلقیس از زیر تخت من خارج شده است. امام صادق علیه السّلام فرمود: سپس آن زمین سریع تر از یک چشم بر هم زدن به حال خود بازگشت(2).

23. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل خبر شهادت حسین علیه السلام را در خانه ام سلمه به رسول خدا داد، حسین علیه السّلام در حالی که جبرئیل نزد پیامبر بود آمد، جبرئیل گفت: امت تو حسین را خواهند کشت.



---

1- 1. کامل الزیارات: 58
2- 2. در احادیث بعدی مراجعه کنید به کامل الزیارات: 60 ، باب 17 ، ذیل شماره 1-9

رسول خدا فرمود: خاکی را که خون حسین بر آن می ریزد به من نشان بده. جبرئیل مقداری از خاک آن زمین را که خاکی سرخ بود برداشت.

24. کامل الزیارات: از امام صادق علیه السلام مانند همان حدیث روایت شده و به آن افزوده است: پیامبر هنوز نزد ام سلمه بود، که ام سلمه وفات یافت.

25. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا در خانه ام سلمه بود و جبرئیل نیز آن جا بود که حسین علیه السلام وارد شد، جبرئیل گفت: امت تو حسین را خواهند کشت، آیا می خواهی زمینی را که حسین در آن کشته خواهد شد به تو نشان دهم؟ رسول خدا فرمود: بله، جبرئیل دست دراز کرد و مقداری از (خاک) آن را گرفت و به پیامبر صلی الله علیه و آله نشان داد.

26. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی فاطمه سلام الله علیها حسین را به دنیا آورد جبرئیل نزد رسول خدا آمد و به ایشان گفت: امت تو حسین را پس از تو خواهند کشت، سپس گفت: آیا می خواهی مقداری از آن خاک را به تو نشان دهم؟ پس با دو بال خود مقداری از خاک کربلا را خارج کرد و به پیامبر نشان داد و گفت: این خاکی است که حسین علیه السلام بر روی آن کشته خواهد شد.

27. کامل الزیارات: عبد الرحمان غنوی از سلیمان نقل کرده که گفت: آیا در آسمان ها فرشته ای باقی ماند که نزد رسول خدا نیامده باشد و برای شهادت حسین علیه السلام به وی تسلیت نگفته باشد؟ هر یک او را از ثوابی که خداوند برایش در نظر گرفته با خبر می کرد، خاکی را که بر روی آن افتاد و کشته و ذبح شد برایش می آورد، رسول خدا فرمود: خدایا هر که او را یاری نکرد یاری نکن، و هر که او را کشت بکش، و هر که او را ذبح کرد ذبح کن و آن چه می خواهد به او عطا مکن.

عبد الرحمان گفت: به خدا قسم یزید ملعون مهلت نیافت و پس از کشتن آن جناب آنچه را که طالب بود نیافت و از آن بهره مند نشد، شب با حالتی مست و خارج از حال طبیعی خوابید و صبح کرد در حالی که مرده ای بود متغیر گویا او را قیر اندود کرده اند، با حالتی غمگین و حسرت و حزن مرد. هیچ یک از کسانی که

یزید را در قتل حسین یاری کردند یا با ایشان جنگیدند باقی نماند، مگر این که دچار جنون یا جذام یا پیسی می شد و نسل او این بیماری را به ارث می برد، لعنت خدا بر آن ها باد.

28. کامل الزیارات: از ابن عباس نقل شده که گفت: فرشته ای که نزد محمد صلی الله علیه و آله آمد و ایشان را از قتل حسین علیه السلام با خبر کرد، جبرئیل روح الامین بود. او با بال هایی گسترده و در حالی که گریه می کرد و فریاد می زد، خاکی از تربت امام را که بوی مشک می داد با خود آورد. رسول خدا فرمود: آیا امتی که پسرم را می کشند رستگار خواهند شد؟ (یا فرمود: پسر دخترم؟) جبرئیل گفت: خداوند آن امت را دچار چند دستگی می کند و دل های آن ها دچار اختلاف خواهد شد.

29. کامل الزیارات: از برید عجلی روایت می کند که: به امام جعفر صادق گفتم: یا ابن رسول اللّه! مرا از اسماعیلی که خدا در قرآن خبر داده است آگاه کن، زیرا می فرماید: «و اذْکُرْ فی الْکِتاب إسْماعِیلَ إنَّهُ کانَ صادقَ الْوَعد و کانَ رسُولاً نَبیًّا»(1)، «و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، زیرا که او درست وعده و فرستاده ای پیامبر بود.»

امام صادق علیه السّلام فرمود: اسماعیل بن ابراهیم قبل از حضرت ابراهیم از دنیا رفت. از طرفی حضرت ابراهیم علیه السّلام خودش در زمین حجت خدا و صاحب شریعت و دین بود، با بودن ابراهیم چگونه می شود اسماعیل به سوی کسی مبعوث شده باشد؟

گفتم: پس این اسماعیلی که خدا در قرآن فرموده کیست؟ فرمود: وی اسماعیل ابن حزقیل بود که پیامبر بود، خدا او را برای هدایت قومش مبعوث نمود، ولی قوم وی او را تکذیب کرده و کشتند و پوست صورت او را کندند، سپس خداوند بر آنان غضب نمود و سطاطائیل را که ملک عذاب بود نزد اسماعیل فرستاد او به اسماعیل گفت: من سطاطائیل ملک عذاب هستم، خدا مرا فرستاده که اگر تو اجازه



---

1- 1. مریم / 54

دهی قوم تو را دچار انواع و اقسام عذاب نمایم؟ فرمود: نه، من احتیاجی به این کار ندارم ای سطاطائیل .

خداوند به وی وحی کرد: پس چه حاجتی داری؟ اسماعیل گفت: پروردگارا ! تو برای ربوبیت خود و نبوت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ولایت اوصیای آن بزرگوار عهد و پیمان گرفته ای، خلق خود را آگاه کرده ای که امت پیامبر بعد از آن حضرت امام حسین را خواهند کشت و به حسین وعده دادی که او را به دنیا بازگردانی تا انتقام خود را از آنان بگیرد. حاجت من این است که مرا هم به دنیا بازگردانی تا انتقام خویش را از قاتلانم بگیرم، همان طور که امام حسین خواهد گرفت. خدا این وعده را به اسماعیل بن حزقیل داد و آن حضرت با امام حسین علیه السّلام به دنیا باز خواهد گشت(1).

30. کامل الزیارات: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در خانه فاطمه سلام الله علیها و امام حسین در کنار آن حضرت بود. ناگاه دیدند پیامبر خدا گریان شد و سجده کرد و فرمود: ای فاطمه ! ای دختر محمّد ! جبرئیل در این ساعت با بهترین شکل و صورت در خانه تو به نظر من آمد و گفت: ای محمّد، آیا حسین را دوست داری؟ گفتم: آری. حسین نور چشم من است، نوگل من است، میوه قلب من و پرده ما بین دیدگان من است.

جبرئیل پس از اینکه دست خود را روی سر حسین نهاد به من گفت: مبارک مولودی هستی، صلوات و رحمت و رضوان خدا بر تو باد. لعنت، غضب، عذاب، رسوایی و عقاب خدا بر آن کسی باد که با تو جنگ و دشمنی و نزاع کرده و تو را بکشد، آیا نه چنین است که حسین در دنیا و آخرت بزرگ شهیدان همه مخلوقان از اول تا آخر است و نیز بزرگ همه جوانان اهل بهشت است؟ پدرش از او بهتر است، به او سلام برسان و به وی بشارت بده که صاحب علم و رایت هدایت است، راهنمای دوستان من، شاهد و حافظ بر خلق من، خازن علم من، و حجت من بر اهل آسمان ها و زمین و جن و انس می باشد(2).



---

1- 1. کامل الزیارات: 64
2- 2. کامل الزیارات: 67

توضیح: «إنّ العلی الأعلی» یعنی فرستاده خداوند جبرئیل یا این که دیدن کنایه از نهایت ظاهر شدن علمی است. «حسن الصوره» کنایه از بارز شدن صفات خداوند متعال برای اوست؛ و وضع الید کنایه از افاضه رحمت است.

31. ارشاد: از ام الفضل دختر حارث نقل می کند که وی به حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشرف شد و گفت: ای رسول خدا! من دیشب خواب آشفته ای دیدم، فرمود: چه خوابی؟ گفت: خوابی است خطرناک! فرمود: چه خوابی دیدی؟ گفت: در خواب دیدم گویا، یک قطعه از جسد مبارک تو قطع شد و در کنار من قرار گرفت. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خیر است. زیرا فاطمه پسری می آورد و او در کنار تو خواهد بود.

فاطمه زهرا امام حسین علیه السّلام را به دنیا آورد. ام الفضل می گوید: امام حسین همان طور که پیامبر خدا فرموده بود نزد من بود. یک روز من امام حسین را به حضور رسول خدا بردم و او را در کنار آن حضرت نهادم، وقتی صورت خود را از آن حضرت برگردانیدم، ناگاه دیدم چشمان آن بزرگوار اشکبار شدند، گفتم: یا رسول اللّه! پدر و مادرم فدای تو باد، چرا گریان شدی؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و گفت: امتم حسین را شهید می کنند و قسمتی از تربت وی را که قرمز رنگ است نزد من آورد(1).

32. ارشاد: از ام سلمه روایت می کند که گفت: در یکی از روزها که پیامبر عظیم الشأن اسلام صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود و امام حسین هم در کنار آن حضرت بود، ناگاه دیدم چشم های مبارک رسول خدا پر از اشک شد. گفتم: یا رسول اللّه، فدای تو شوم، چرا تو را گریان می بینم؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و درباره پسرم حسین به من تسلیت گفت و به من خبر داد که گروهی از امتم حسین را می کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نکند. نیز از ام سلمه روایت شده که گفت: یک شب پیامبر خدا از نظر ما غایب شد و غیبت ایشان خیلی طول کشید. وقتی آمد گرد و غبار به سر و صورت مبارکش نشسته و موهایش ژولیده و کف دستش بسته



---

1- 1. ارشاد مفید: 234

بود. من گفتم: یا رسول اللّه چرا تو را گرد و غبار آلوده می بینم؟ فرمود: امشب مرا به جایی در عراق بردند که به آن کربلا می گویند، در آنجا قتلگاه حسین و گروهی از اهل بیتم را به من نشان دادند. من پیوسته خون های آنان را جمع می کردم، آن خون ها این ها است که در میان دست من است، آن گاه کف دست خود را باز کرد و به من فرمود: این خون ها را بگیر و آن ها را نگاه دار. وقتی من آن ها را گرفتم و نگاه کردم، دیدم شبیه به خاک قرمز است، من آن ها را در میان یک شیشه ریختم و سر آن را بستم و نگاهداری نمودم.

هنگامی که امام حسین از مکه خارج و به سوی عراق رفت، من هر شب و هر روز آن شیشه را خارج می کردم و می بوییدم و به آن نگاه می کردم و برای مصیبت وی می گریستم. وقتی روز دهم محرم که امام حسین در آن کشته شد فرا رسید، من آن شیشه را در ابتدای روز بیرون آورده و دیدم در همان حالت قبلی است. وقتی آخر روز نزد آن شیشه رفتم، دیدم آن خاک به خون تبدیل شده است. در میان خانه فریاد زدم و گریان شدم ولی خشم خود فرو بردم، مبادا دشمنان خاندان عصمت که در مدینه بودند آگاه شوند و مرا شماتت کنند. من دائم مواظب وقت و روزی که آن خاک مبدل به خون شده بود بودم، هنگامی که خبر شهادت امام حسین رسید، دیدم با آن روز مطابق است(1).

33. مناقب: قیس بن ساعده ایادی پیش از مبعث رسول خدا این شعر را گفت:

گروهی از مسلمان نماها از قدر و حد خود تخلف نمودند و در جنگ صفین و جنگ جمل فتنه و آشوب به پا کردند.

آن گاه بعد از پیامبر، خون های ریخته شده را به گردن امام حسین نهادند و بر آن بزرگوار شوریدند تا اینکه شهید شد.(2)



---

1- 1. ارشاد مفید : 234 و 235
2- . مناقب 4 : 62

توضیح: «تخلّف المقدار» یعنی پا از حد خود فراتر گذاشتند تا حدی که مقدار و عددی بر آن ها احاطه نداشت. عبارت «ثاروا» از ثوران می آید یا از ثأر، از این گفته ایشان گرفته که می گویند: «ثأرت القتیل» یعنی قاتل او کشته شد. زیرا آن ها ادعا می کردند که طالب خون عثمان و کسانی هستند که از آن ها در جنگ های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شدند. این موضوع را سخن شاعر تأیید می کند: «التزم الثأر» یعنی بعد از آن قضیه انتقام خون عثمان و سایرین را از حسین علیه السلام گرفتند، به خاطر کسانی از آن ها که در جنگ جمل و صفین و دیگر جنگ ها کشته شدند. یا به این معناست که آن ها او را کشتند تا این که انتقام خون عثمان را گرفته باشند.

34. تفسیر فرات بن ابراهیم: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، جبرئیل دستم را گرفت و مرا داخل بهشت نمود. من در حالی که خوشحال بودم، ناگاه با درختی از نور مواجه شدم که سرشار از نور بود. دو فرشته را دیدم که تا قیام قیامت حلل و زیور به آن درخت می پوشاندند.

سپس متوجه روبروی خود شدم و درخت سیبی را که از آن بزرگ تر ندیده بودم دیدم. وقتی یکی از آن سیب ها را چیدم و آن را باز کردم، دیدم حوریه ای از آن خارج شد که گویا مژه هایش نظیر بالهای کرکس بود. به او گفتم: تو برای چه کسی هستی؟ ناگاه گریان شد و گفت: من برای پسرت حسین بن علی بن ابی طالب هستم که ظالمانه شهید خواهد شد.

وقتی چند قدمی جلوتر رفتم با درخت رطبی مواجه شدم که از کره نرم تر و از عسل شیرین تر بود. یک رطب از آن را با اشتها خوردم و آن رطب در پشت من مبدل به نطفه شد. هنگامی که بر زمین هبوط کردم و با خدیجه کبرا همبستر شدم، او به فاطمه حامله شد. پس فاطمه حوریه ای است انسیه که هر گاه من مشتاق بوی بهشت می شوم دخترم فاطمه را می بویم(1).



---

1- 1. تفسیر فرات: 10

مؤلف: بسیاری از اخبار در مورد این موضوع در بخش ولادت پیامبر صلوات الله علیه آمده است(1).

35. بعضی از کتب مناقب که معتبرند، از ام سلمه روایت می کند که گفت: جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت: امت تو حسین را بعد از تو خواهند کشت. سپس گفت: اکنون من مقداری از تربت حسین را به تو نشان خواهم داد. آن گاه مقداری سنگ ریزه آورد و رسول خدا آن ها را در میان یک شیشه ریخت. وقتی شب شهادت امام حسین علیه السّلام فرا رسید، ام سلمه می گوید: شنیدم گوینده ای می گفت:

ای افرادی که حسین را از روی جهالت شهید نمودید! مژده باد شما را به عذاب و رسوایی همیشگی.

شما به زبان حضرت داود و حضرت موسی و صاحب انجیل (یعنی حضرت عیسی) لعنت شدید.

ام سلمه می گوید: من گریان شدم! وقتی سر آن شیشه را باز کردم دیدم خونی در آن به وجود آمده است.

36. در تألیفات بعضی از اصحاب از ام سلمه روایت شده است که گفت: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزد من آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هم به دنبال آن حضرت آمدند و در دو طرف پیامبر خدا نشستند. رسول خدا امام حسن را روی زانوی راست و امام حسین را روی زانوی چپ خویش نشانید. آن گاه جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول اللّه! آیا حسنین را دوست داری؟ فرمود: چگونه ایشان را دوست نداشته باشم در حالی که آنان دو نوگل دنیا و نور دو چشم من هستند.

جبرئیل گفت: ای پیامبر خدا! مشیت خدا بر مظلوم بودن ایشان قرار گرفته، تو باید صبر کنی. فرمود: چه مظلومیتی؟ گفت: حکم خدا بر این قرار گرفته که امام حسن مسموم از دنیا برود و سر امام حسین را از تن جدا کنند. دعای هر پیامبری

1- 2. بحار الانوار 43: 235 - 260

مستجاب می شود، اگر مایلی دعا کن تا خداوند حسنین را از مسموم و شهید شدن نجات دهد و اگر بخواهی، این مصیبتی که دچار آن می شوند، ذخیره ای است برای شفاعتی که تو فردای قیامت از گنه کاران امت خود خواهی کرد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! من به حکم پروردگارم راضی هستم. خواسته من هم خواسته او است، من دوست دارم که دعای من برای مقام شفاعتم ذخیره شود تا گنه کاران امتم را شفاعت نمایم و خداوند در مورد دو فرزندم هر اراده ای که صلاح می داند بفرماید.

37. روایت شده: یک روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با گروهی از اصحاب در حال عبور بودند. ناگاه به کودکانی برخوردند که بر سر راه مشغول بازی بودند. پیامبر نزد یکی از آنان نشست و میان چشمان او را بوسید و نسبت به او محبت نمود، سپس او را در کنار خود نشانید و وی را بیش از پیش بوسید.

وقتی دلیل این کار را از ایشان پرسیدند فرمود: یک روز دیدم که این کودک با حسین بازی می کرد و خاک پای حسین را برمی داشت و به صورت و چشمان خود می مالید، من این کودک را به این خاطر دوست دارم که او حسینم را دوست دارد. جبرئیل به من خبر داده، این کودک در کربلا از یاران حسین خواهد بود.

38. روایت شده: هنگامی که حضرت آدم علیه السّلام به زمین هبوط کرد حضرت حوا را ندید، آن حضرت برای یافتن حوا شروع به جستجو نمود. هنگامی که عبور آن بزرگوار به کربلا افتاد، بی جهت اندوهگین و نفس در سینه اش تنگ شد. وقتی به محل شهادت امام علیه السّلام رسید پای مبارکش صدمه دید و خون از آن جاری شد. سر مقدس خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! آیا گناهی از من سرزد که تو مرا عقاب کردی؟ زیرا من تمام زمین را گردیدم و هیچ جا به مصیبتی که در این سرزمین دچار شدم، دچار نشدم؟

خطاب رسید: ای آدم! گناهی از تو سر نزده است، ولی چون فرزندت حسین علیه السّلام ظالمانه در این سرزمین شهید می شود، لذا خون تو جاری شد تا

با خون حسین همراه شده باشد. حضرت آدم علیه السّلام فرمود: آیا حسین پیامبر است؟ خطاب آمد: نه. ولی سبط حضرت محمّد می باشد. حضرت آدم گفت: قاتل حسین کیست؟ خطاب شد: یزید قاتل آن حضرت است که اهل آسمان ها و زمین او را لعنت خواهند کرد. حضرت آدم به جبرئیل گفت: من چه بگویم؟ فرمود: یزید را لعنت کن! حضرت آدم چهار مرتبه یزید را لعنت کرد. سپس چند قدمی راه رفت تا به عرفات رسید و حضرت حوا را در آن جا یافت.

39. روایت شده: وقتی حضرت نوح علیه السّلام بر کشتی سوار شد، تمام دنیا را گردش کرد و وقتی عبورش به کربلا افتاد، زمین، کشتی او را گرفت. نوح از غرق شدن ترسید، لذا دعا کرد و گفت: پروردگارا! من تمام زمین را گردیدم ولی دچار چنین رنجی که در این سرزمین گردیدم نشدم. جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح! حسین که سبط آخرین انبیاء و پسر آخرین اوصیا است در این مکان شهید خواهد شد.

نوح گفت: قاتل حسین کیست؟ فرمود: همان کسی است که اهل آسمان ها و زمین او را لعنت خواهند کرد. حضرت نوح چهار مرتبه قاتل امام حسین را لعنت کرد، آن گاه کشتی حرکت نمود تا بر سر جودی استقرار یافت.

40. روایت شده: عبور حضرت ابراهیم علیه السّلام که سوار بر اسب بود به کربلا افتاد. پای آن اسب به زمین گرفت و حضرت ابراهیم علیه السّلام به نحوی سقوط کرد که سر مبارکش شکست و خون جاری شد. آن بزرگوار شروع به استغفار کرد و گفت: پروردگارا! چه گناهی از من سرزده؟ جبرئیل نازل شد و گفت: گناهی از تو سر نزده است. ولی چون سبط خاتم الأنبیاء و پسر خاتم الاوصیاء در اینجا شهید خواهد شد، لذا خون تو جاری شد تا با خون مقدس وی همراه شده باشد.

حضرت ابراهیم گفت: ای جبرئیل، قاتل حسین کیست؟ فرمود: همان شخصی است که اهل آسمان ها و زمین او را لعنت کرده اند و قلم بدون اجازه پروردگار بر لعن وی جریان یافت! آن گاه خدا به قلم وحی کرد: تو برای لعنی که بر قاتل امام حسین کردی، سزاوار ثنا و درود هستی.

پس از این جریان، ابراهیم علیه السّلام دست های خود را بلند نمود و یزید را بسیار لعنت کرد و اسب آن حضرت با زبان فصیح آمین گفت! حضرت ابراهیم به اسب خود فرمود: مگر تو چه فهمیدی که برای دعای من آمین گفتی؟ گفت: یا ابراهیم، من افتخار می کنم که تو بر من سوارشده ای، اما وقتی از پشت من افتادی من بسیار خجل شدم و سبب افتادن شما یزید که لعنت خدا بر او باد بود.

41. روایت شده: که حضرت اسماعیل گوسفندان خود را بر لب فرات می چرانید. چوپان آن حضرت به او خبر داد: از فلان موقع به بعد این گوسفندان از این شریعه آب نمی آشامند. حضرت اسماعیل دلیل این امر را پرسید. جبرئیل نازل شد و گفت: ای اسماعیل! این موضوع را از گوسفندان بپرس. زیرا که علت این مطلب را برای تو خواهند گفت. وقتی آن بزرگوار به گوسفندان فرمود: چرا از این آب نمی آشامید؟ با زبان فصیح گفتند: به ما خبر رسیده است، فرزند تو که سبط حضرت محمّد است در اینجا با لب تشنه کشته خواهد شد، لذا ما به خاطر غم و اندوهی که برای آن بزرگوار داریم از این شریعه آب نمی آشامیم. حضرت اسماعیل راجع به قاتل امام حسین جویا شد، گوسفندان گفتند: همان کسی است که اهل آسمان ها و زمین و عموم خلایق او را لعنت خواهند کرد. حضرت اسماعیل هم گفت: پروردگارا! قاتل امام حسین را لعنت کن.

42. روایت شده است: یک روز حضرت موسی و هارون علیهما السّلام در حال عبور بودند، وقتی به سرزمین کربلا رسیدند، بند نعلین حضرت موسی پاره شد و خار به پاهای آن حضرت رفت و خون جاری شد. حضرت موسی گفت: پروردگارا! چه گناهی از من سر زده است؟ خطاب آمد: چون حسین بن علی در اینجا شهید و خونش ریخته خواهد شد، لذا خون تو در اینجا جاری شد که با خون او همراهی کرده باشد. موسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! این حسین کیست؟ خطاب شد: سبط محمّد مصطفی و پسر علی مرتضی است. گفت: قاتل او کیست؟ در جوابش گفته شد: او همان کسی است که ماهیان دریا و وحوش صحرا و پرندگان هوا وی را لعنت می کنند، حضرت موسی دست های خود را بلند نمود و یزید را لعنت و نفرین کرده، هارون هم آمین گفت، آن گاه رفتند.

43. روایت شده است: حضرت سلیمان بر فراز بساط خود می نشست و در آسمان گردش می کرد، در یکی از روزها که عبورش به کربلا افتاد، باد بساط آن حضرت را سه مرتبه به نحوی به دور خود گردانید که آن بزرگوار ترسید سقوط کند، آن گاه باد آرام گرفت و بساط آن حضرت در زمین کربلا فرود آمد. حضرت سلیمان به باد فرمود: چرا ایستادی؟ گفت: زیرا امام حسین علیه السلام در اینجا کشته خواهد شد. فرمود: حسین کیست؟ گفت: او سبط محمّد مختار و پسر علی کرار است. فرمود: قاتل وی کیست؟ گفت: یزید است که اهل آسمان ها و زمین او را لعنت خواهند کرد. حضرت سلیمان دست های مبارک خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و جن و انس هم آمین گفتند. سپس باد بساط آن بزرگوار را حرکت داد.

44. روایت شده است: حضرت عیسی علیه السّلام با حواریون در بیابان ها گردش می کردند. یک روز که عبور آنان به کربلا افتاد، با شیری درنده مواجه شدند که سر راه را گرفته بود، حضرت عیسی نزد آن شیر آمد و گفت: برای چه بر سر این راه نشسته ای و نمی گذاری ما عبور کنیم؟ آن شیر با زبان فصیح گفت: من نمی گذارم شما عبور کنید تا اینکه یزید را که قاتل حسین است لعنت کنید. حضرت عیسی فرمود: این حسین کیست؟ گفت: سبط محمّد که نبی امی است و پسر علی که ولی آن حضرت است. گفت: قاتل حسین کیست؟ گفت: قاتل وی همان کسی است که وحوش و مگسها و درندگان او را مخصوصا در روز عاشورا لعنت می کنند. حضرت عیسی علیه السّلام دست های خود را بلند کرد و در حق یزید لعنت و نفرین نمود و حواریون هم آمین گفتند. آن گاه آن شیر از سر راه ایشان دور شد و آن ها به دنبال کار خود رفتند.

45. صاحب کتاب درّ ثمین در تفسیر این آیه که می فرماید: «فَتلَقَّی آدمُ من رَبِّه کَلماتٍ»(1)

روایت می کند که حضرت آدم علیه السّلام نام های مبارک پیامبر و امامان علیهم السّلام را در عرش دید! جبرئیل به آن حضرت تعلیم داد که بگو: یا



---

1- 1. بقره / 37

حمید بحقّ محمد، یا عالی بحقّ علی، یا فاطر بحقّ فاطمه، یا محسن بحقّ الحسن و الحسین و منک الإحسان.

هنگامی که نام حسین را بیان کرد، اشک هایش جاری و قلب مبارکش شکست. آن گاه به جبرئیل گفت: چرا وقتی نام پنجمین ایشان را ذکر می کنم قلبم می شکند و اشکم جاری می شود؟ جبرئیل گفت: این پسر تو دچار مصیبتی خواهد شد که مصائب دیگر در مقابل آن کوچک خواهند بود. حضرت آدم فرمود: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین در حالی شهید می شود که عطشان، غریب، تنها و بی یاور خواهد بود. ای آدم! اگر تو او را می دیدی می شنیدی که می گفت: وا عطشاه! وا قله ناصراه! حتی یحول العطش بینه و بین الماء کالدخان. یعنی آه از عطش! آه از بی یاوری! کار تشنگی آن حضرت به جایی می رسد که آسمان به نظرش مثل دود خواهد آمد. کسی جوابش را نمی گوید مگر با شمشیر، تا اینکه جرعه مرگ را بیاشامد. آن حضرت را نظیر گوسفند از قفا سر می برند، خیمه هایش را به یغما می برند، سر مبارک وی و یارانش را در شهرها می گردانند، زن و بچه هایش را به اسیری خواهند برد. این چنین در علم خداوند منان سبقت یافته است. سپس حضرت آدم و جبرئیل همچون زنی که جوان از دست داده گریان شدند.

46. روایت شده است: امام حسن و امام حسین علیهما السّلام یک روز عید وارد حجره جد بزرگوارشان شدند و گفتند: یا رسول اللّه! امروز روز عید است. بچه های عرب لباس های رنگارنگ و جدید خود را پوشیده اند، چون ما لباس نو نداریم، نزد تو آمده ایم. پیامبر یک نظر به حال ایشان نمود و شروع به گریه کرد، زیرا لباسی که لایق آنان باشد نداشت و صلاح ندید که آنان را از لباس محروم کرده و دل آن ها را بشکند. سپس آن حضرت دست به دعا بلند کرد و گفت: پروردگارا، به قلب حسنین و مادرشان ترحم بفرما! پس از این جریان جبرئیل نازل شد و دو حله سفید بهشتی آورد. پیامبر اکرم مسرور شد و به حسنین فرمود: ای دو بزرگ جوانان اهل بهشت! این لباس را که خیاط توانا آن ها را به اندازه قامت شما دوخته است بگیرید. وقتی حسنین دیدند آن حله ها سفید است گفتند: ای پدربزرگ! ما

چگونه این حله ها را بپوشیم در حالی که تمام بچه های عرب لباس های رنگارنگ پوشیده اند؟ پیامبر چند دقیقه ای راجع به این موضوع در فکر فرو رفت.

جبرئیل گفت: یا محمّد! آسوده خاطر باش، ناراحت مباش، زیرا رنگ پروردگار به هر شکل که ایشان دوست داشته باشند این حله ها را رنگ خواهد کرد و قلب آنان را شاد خواهد نمود. ای رسول خدا دستور بده تا طشت و ابریق بیاورند، وقتی طشت و ابریق را حاضر کردند جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! من آب به این حله ها می ریزم و تو آن ها را شستشو بده تا به هر رنگی که ایشان دوست داشته باشند رنگ شوند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله لباس امام حسن علیه السّلام را در میان طشت نهاد و جبرئیل شروع کرد به ریختن آب. سپس پیامبر رو به امام حسن کرد و به او فرمود: ای نور چشم من! تو دوست داری که حله تو چه رنگی باشد؟ امام حسن گفت: من رنگ سبز را دوست دارم. آن گاه پیامبر لباس امام حسن را با آن آب شستشو داد و به قدرت خداوند آن لباس نظیر زبرجد سبز به رنگ سبز درآمد. رسول خدا آن را از میان طشت خارج نمود و به امام حسن داد تا بپوشد.

پس از حله امام حسن، حله امام حسین را در میان طشت جای داد و جبرئیل شروع کرد به ریختن آب. آن گاه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رو به امام حسین که پنج ساله بود کرد و به وی فرمود: ای نور چشم من! تو چه رنگی را دوست داری؟ گفت: یا پدربزرگ! من رنگ سرخ را دوست دارم. پیامبر لباس امام حسین را به دست مبارک خود در میان آن آب شستشو داد و آن لباس نظیر یاقوت احمر قرمز شد و امام حسین آن لباس را پوشید، سپس رسول خدا خوشحال گردید و حسنین هم در حالی که خوشحال بودند به سوی مادرشان فاطمه زهرا رفتند.

ناگاه جبرئیل که با این منظره مواجه شد گریست، پیامبر خدا به وی فرمود: ای جبرئیل! در یک چنین روزی که دو فرزند عزیز من مسرور و خوشحال شدند، تو گریه می کنی؟ تو را به خدا قسم می دهم مرا از دلیل گریه خود آگاه کن. جبرئیل فرمود: یا رسول اللّه! علت اینکه دو فرزند تو این دو رنگ مختلف را برگزیدند این است که به امام حسن زهری داده می شود که رنگ بدنش از شدت زهر سبز خواهد

شد. و امام حسین را هم به نحوی ذبح می کنند که پوست بدنش به خون مبارکش خضاب خواهد شد. پیغمبر خدا گریان شد و شدیداً از این مصیبت محزون گردید.

47. می گویم: از لبابه دختر حارث روایت شده که گفت: قبل از ولادت امام حسین علیه السّلام در عالم خواب دیدم که گویا یک قطعه از گوشت رسول خدا جدا شد و در کنار من قرار گرفت. وقتی این خواب را برای رسول خدا نقل کردم فرمود: اگر خواب تو راست باشد فاطمه زهرا به زودی پسری می آورد و من او را به تو می دهم که شیرش دهی. این امر همان طور که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد رخ داد. در یکی از روزها من امام حسین را آوردم و در کنار خویش جای دادم و حسین بر لباس حضرت بول کرد، آن بزرگوار را از پیغمبر خدا دور کردم و آن حضرت گریان شد. پیامبر در حالی که خشمناک شده بود به من فرمود: ای ام الفضل آهسته تر! این لباس مرا می توان شست، چرا پسر مرا ناراحت کردی! ام الفضل می گوید: من امام حسین را گذاشتم و رفتم که آب بیاورم. هنگامی که بازگشتم، دیدم حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله گریه می کند! گفتم: یا رسول اللّه! برای چه گریان شدی؟ فرمود: جبرئیل آمد و به من خبر داد؛ امتم حسینم را شهید خواهند کرد.

- راوی می گوید: هنگامی که یک سال از عمر امام حسین علیه السّلام گذشته بود، تعداد دوازده فرشته به صورت های مختلف به حضور پیامبر مشرف شدند، که یکی از آنان به شکل بنی آدم بود. ایشان پس از تسلیت گفتن به پیامبر می گفتند: همان بلایی که از قابیل به هابیل رسید به حسین ابن فاطمه نیز خواهد رسید و گناه قاتل حسین به اندازه قاتل هابیل خواهد بود. هیچ ملکی نبود مگر اینکه به حضور پیامبر خدا می آمد و تسلیت می گفت و آن حضرت می فرمود: پروردگارا! هر کس که حسین را یاری نکرد تو او را رها کرده و یاری مکن! قاتل حسین را نابود بفرما! و او را به مقصود خویشتن نرسان!

- انس بن سحیم می گوید: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: این پسر من در زمین عراق شهید خواهد شد. هر کسی وی را درک کند باید او را یاری نماید! انس با امام حسین به کربلا آمد و در رکاب آن حضرت شهید شد.

- از عایشه روایت شده که گفت: امام حسین در کودکی نزد پیامبر خدا آمد. پیامبر اکرم به من فرمود: ای عایشه، آیا می خواهی یک خبر شگفت انگیز به تو بدهم؟ چند لحظه قبل ملکی نزد من آمد که تا به حال هرگز پیش من نیامده بود. این ملک به من خبر داد، این حسین تو به قتل خواهد رسید، اگر می خواهی خاکی را روی آن کشته خواهد شد به تو نشان دهم، پس خاکی سرخ آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در شیشه ای ریخت، در روز کشته شدن امام حسین علیه السلام آن را بیرون آورد و دید که به خون تبدیل شده است.

مانند این روایت از زینب دختر جحش هم نقل شده است.

- عبد اللّه بن یحیی می گوید: ما با حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام به سوی صفین رفتیم وقتی آن حضرت به نقطه ای موازی با نینوا رسید فرمود: ای عبد اللّه! آهسته برو، آن گاه فرمود: روزی من به حضور پیامبر خدا مشرف شدم و دیدم چشمان مبارکش اشکبارند، گفتم: پدر و مادرم به فدای تو یا رسول اللّه! برای چه چشمان مبارک تو اشکبارند!؟ آیا کسی تو را خشمناک کرده است؟ فرمود: نه، اما جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد: حسینت در کنار فرات شهید خواهد شد. سپس گفت: دوست داری تربت حسین علیه السّلام را ببویی؟ گفتم: آری. وی دست خود را دراز کرد و یک مشت از تربت حسین را آورد و به من داد. من نتوانستم جلوی گریه خود را بگیرم، نام آن زمین کربلا است.

هنگامی که دو سال از عمر امام حسین علیه السّلام گذشت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به سفری رفت. در بین راه ایستاد و فرمود: إنا لله و إنا إلیه راجعون و چشمانش پر از اشک شدند. وقتی راجع به این موضوع از آن بزرگوار پرسیدند، فرمود: جبرئیل درباره زمینی که در کنار فرات است و به آن کربلا می گویند و حسین در آن کشته خواهد شد با من گفتگو می کند، گویا من فرزندم حسین و قتلگاه و مدفن او را در آن زمین می بینم. گویا می بینم زن و بچه وی را اسیر و بر شتران سوار کرده و سر فرزندم حسین را برای یزید لعنه اللّه علیه می برند. به خدا قسم احدی نیست که به سر حسین نگاه کند و خوشحال شود، مگر اینکه خدا بین قلب و زبانش مخالفت ایجاد می کند و او را دچار عذاب دردناکی خواهد کرد.

سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله با حالتی مغموم و اندوهناک و حزین از مسافرت بازگشت؛ آن گاه با امام حسن و امام حسین بر فراز منبر رفت و سخنرانی نمود و مردم را موعظه کرد. موقعی که از سخنرانی فارغ شد، دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خویش را بر سر امام حسین نهاد و فرمود:

پروردگارا! محمّد بنده و رسول توست و این دو کودک نیکوترین عترت، بهترین اصل و ریشه و بافضیلت ترین فرزندان من و آن کسانی هستند که من ایشان را در میان امتم به جای می گذارم. جبرئیل به من خبر داده که فرزندم حسن با زهر شهید می شود و فرزندم حسین در خون خویشتن غلطان خواهد شد. بار خدایا! این شهادت را برای حسین مبارک بگردان! او را از بزرگان شهیدان قرار بده! پروردگارا! این عمل را برای قاتل حسین و کسی که وی را رها کرده و یاری نمی کند، مبارک مگردان و او را دچار آتش سوزان خود کن و وی را در گودترین طبقات دوزخ خود محشور بدار!

پس از این سخنرانی مردم شروع به گریه و زاری نمودند. رسول خدا به آنان فرمود: ای مردم! آیا برای حسین گریه می کنید و او را یاری نمی کنید. پروردگارا! تو دوست و یاری کننده حسین باش! سپس فرمود: ای مردم! من دو چیز بزرگ را در میان شما به رسم امانت می گذارم: یکی قرآن خدا و دیگری عترت و اصل و ریشه و میوه دل و روح و قلبم که هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. آگاه باشید! من در این باره چیزی از شما نمی خواهم جز اینکه پروردگارم فرموده از شما بخواهم. من از شما می خواهم که فرزندان مرا دوست داشته باشید! بر حذر باشید از اینکه فردای قیامت در حالی مرا ملاقات کنید که عترت مرا آزار داده و اهل بیت مرا کشته و به آن ها ظلم کرده باشید. آگاه باشید که فردای قیامت سه پرچم از این امت نزد من خواهد آمد:

1. پرچمی که سیاه و ظلمانی خواهد بود و ملائکه از دیدن آن دچار جزع و فزع خواهند شد! وقتی اهل آن پرچم در مقابل من توقف کنند می پرسم؛ شما چه کسی هستید؟ ایشان نام مرا فراموش می کنند و می گویند: ما اهل توحید و از عرب هستیم. من می گویم: من همان احمدی هستم که پیامبر عرب و عجم است. آنان می

گویند: ما از امت تو هستیم. من می گویم: بعد از من با اهل بیت و عترت من و قرآن پروردگارم چگونه رفتار کردید؟ می گویند: قرآن را که ضایع نموده و به احکام آن عمل نکردیم و بر این که عترت تو را از روی زمین براندازیم حریص بودیم. هنگامی که من این سخن را از ایشان می شنوم از آنان روی بر می گردانم. ایشان در حالی که عطش دارند و صورتشان سیاه است، خارج می شوند.

2. سپس پرچم دیگری نزد من خواهد آمد که از پرچم قبلی سیاه تر است. من به آنان می گویم: بعد از من با ثقلین (قرآن و عترت من)) چگونه رفتار نمودید؟ آنان می گویند: با قرآن که مخالفت کردیم و اهل بیت و عترت تو را قطعه قطعه نمودیم. من خواهم گفت: از من دور شوید. آنان با جگری عطشان و صورتی سیاه خارج خواهند شد.

3. پس از آن دو پرچم، پرچم دیگری بر من وارد می شود که صورت اهل آن نورانی خواهد بود. من می گویم: شما چه کسی هستید؟ می گویند: ما اهل توحید و تقوا و امت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستیم، ما باقیماندگان اهل حق هستیم، ما قرآن را قبول کردیم، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دانستیم، ما ذریه حضرت محمّد را دوست داشتیم و ایشان را به نحوی یاری می کردیم که خویش را یاری می نمودیم، ما با کسی که دشمن آنان بود می جنگیدیم. آن گاه من به ایشان خواهم گفت: مژده باد شما را، من پیامبر شما محمّد هستم، آری شما در دنیا همان طور بودید که شرح دادید، سپس ایشان را از حوض خود سیراب می کنم. آنان در حالی خارج می شوند که سیراب و خوشحال خواهند بود، سپس داخل بهشت می شوند و همیشه در آن جاویدان خواهند بود.

## باب سی و یکم : اخباری که پیامبر و علی و حسن علیهم السّلام در باره شهادت امام حسین علیه السّلام داده اند.

1. امالی طوسی: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: اسما دختر عمیس به من گفت: من قابله امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بودم. هنگامی که امام حسن متولد شد، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و به من فرمود: فرزندم را بیاور، من امام حسن را که با پارچه زرد قنداق شده بود به حضور آن حضرت بردم. آن بزرگوار آن پارچه زرد را به یک طرف انداخت و فرمود: آیا به شما نگفتم نوزاد را در میان پارچه زرد قنداق نکنید؟ سپس پارچه سفیدی خواست و امام حسن را در میان آن پیچید، آنگاه اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ امام حسن گفت. پس از این جریان متوجه حضرت امیر شد و فرمود: نام این فرزند مرا چه گذاشته اید؟ حضرت علی بن ابی طالب فرمود: یا رسول اللّه! من در نام گذاری این فرزند بر شما سبقت نخواهم گرفت. پیامبر خدا هم فرمود: من نیز در این موضوع از پروردگار خود سبقت نخواهم گرفت. در همین موقع جبرئیل نازل شد و فرمود: یا محمّد، صلّی اللّه علیه و آله خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید: علی بن ابی طالب برای تو نظیر هارون است برای حضرت موسی با این تفاوت که پس از تو پیامبری نخواهد بود. این مولود را با پسر هارون همنام کن. رسول اکرم فرمود: نام فرزند هارون چه بود؟ جبرئیل گفت: شبر بود. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: معنی شبر چیست؟ گفت: حسن. اسما می گوید: پیامبر خدا بعد از این جریان آن نوزاد را حسن نامید.

هنگامی که حضرت زهرا علیها السلام امام حسین علیه السّلام را به دنیا آورد من پرستار آن حضرت بودم، وقتی رسول خدا آمد، به من فرمود: پسرم را بیاور! من امام حسین را در حالی که در میان پارچه سفیدی پیچیده شده بود به حضور محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بردم. آن حضرت همان اعمالی را که برای امام حسن انجام داده بود، در مورد امام حسین علیه السّلام نیز انجام داد و گریان شد، آنگاه فرمود: ای پسرم! تو دچار مصیبتی خواهی شد. بار خدایا! قاتل حسین را لعنت کن! ای اسما مبادا این جریان را برای فاطمه زهرا بگویی. هنگامی که روز هفتم امام حسین فرا رسید پیامبر نزد من آمد و فرمود: پسرم را بیاور، من امام حسین را نزد آن حضرت بردم و آن بزرگوار همان اعمالی را نسبت به حسین انجام داد که در باره امام حسن انجام داده بود. همان طور که برای امام حسن عقیقه کرده بود، برای امام حسین نیز یک قوچ ابلق عقیقه کرد. یک ران و پای آن گوسفند را به قابله امام حسین داد. آنگاه سر مبارک امام حسین را تراشید و مطابق وزن موی سرش نقره صدقه داد. سپس سر مبارکش را خوشبو نمود و فرمود: خون مالیدن به سر نوزاد از کارهای زمان جاهلیت است. بعد از این اعمال امام حسین را در کنار خود نهاد و فرمود: یا ابا عبد اللّه! مصیبت تو برای من سخت و ناگوار است، آن گاه شروع به گریه نمود.

من گفتم: یا رسول اللّه! پدر و مادرم به فدای تو باد، چرا روز اول ولادت امام حسین و امروز گریان شدی؟ فرمود: برای فرزندم حسین اشک می ریزم که گروهی از طایفه عصیان گر و کافر بنی امیه او را شهید خواهند کرد، خدا آنان را لعنت کند! و شفاعت مرا در روز قیامت نصیب ایشان ننماید! حسین را مردی شهید می کند که دین مرا خراب کرده و به خدای بزرگ کافر می شود.

سپس فرمود: پروردگارا! من همان چیزی را برای این دو فرزندم می خواهم که حضرت ابراهیم برای ذریه خویش خواست. بار خدایا! حسنین و آن کس

که ایشان را دوست داشته باشد دوست بدار و آن کس که بغض و کینه ایشان را داشته باشد، به اندازه ظرفیت آسمان و زمین لعنت کن(1).

توضیح: «نفستها به» شاید معنا این باشد که فرزند او را به دنیا آوردم، اگر چه بین کلاماتی که نزد ماست به این معنا وارد نشده، و احتمال دارد که از نفس به، با کسره که به معنای ضنّ است گرفته شده باشد. «ضنننت به» یعنی بچه را از او گرفتم و او را با عطر خوشبو کردم.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که می فرماید «عزیز علیّ» یعنی کشته شدن تو برایم سخت است. جزری گفت: «عزّ علی یعزّ» یعنی سخت و رنج آور است برایم که تو را در حالت بدی ببینم.

2. امالی صدوق: از ابن عباس روایت می کند که گفت: من در آن سفری که حضرت علی علیه السلام به سوی صفین رفت با آن بزرگوار بودم. وقتی حضرت علی به نینوا که نزدیک شط فرات است رسید، با بلندترین صدا به من فرمود: آیا می دانی اینجا چه مکانی است؟ گفتم: نه یا امیر المؤمنین. فرمود: اگر تو همچون من این مکان را می شناختی از اینجا عبور نمی کردی مگر این که همچون من گریه کنی. آن گاه آن بزرگوار به قدری گریه کرد که ریش مبارکش خیس شد و اشک هایش به سینه اش جاری شد. ما نیز با آن حضرت شروع به گریه کردیم، آن بزرگوار فرمود: آه! آه! مرا با آل ابو سفیان چه کار! مرا با آل حرب که حزب شیطان است و دوست داران کفر چه کار! ای ابا عبد اللّه! صبر داشته باش، زیرا پدر تو نیز مثل آنچه تو از ایشان خواهی دید دیده است.

سپس آن حضرت آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آن چنان که خدا خواست نماز خواند و مانند همان کلام اول را بیان نمود، با این تفاوت که بعد از نماز ساعتی به خواب رفت. آن گاه بیدار شد و فرمود: ای پسر عباس! گفتم: بله من اینجا هستم. فرمود: می خواهی خوابی را که چند لحظه قبل دیدم برایت بگویم؟ گفتم: چشمان تو به خواب خوش روند. یا امیر المؤمنین خیر است.



---

1- 1. مانند این روایت در ج 43: 238 – 240 ، بخش 11، ذیل شماره 4 ، از صدوق در عیون الاخبار و از ابن شهر آشوب در مناقب نقل شده است.

فرمود: گویا دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند که پرچم های سفیدی همراه داشتند و شمشیرهای خود را که سفید و درخشنده بود حمایل کرده بودند، آن گاه در اطراف این زمین خطی کشیدند. سپس گویا دیدم این نخل ها شاخه های خود را بر زمین می زدند و این زمین غرق خون تازه شد. آن گاه حسین که همچون جوجه و فرزند و چون مخ من است در میان دریای خون غرق شده و هر چه کمک می خواهد کسی نیست به فریادش برسد. سپس دیدم مردانی که سفید و نورانی بودند از آسمان فرود آمدند و گفتند: ای آل رسول! صبور باشید! زیرا شما به دست بدترین مردم کشته خواهید شد. یا ابا عبد اللّه! این بهشت است که مشتاق تو است. آن گاه ایشان به من تسلیت گفته و می گفتند: یا ابا الحسن! مژده باد تو را، زیرا در آن روز که مردم در محضر عدل خدا قیام می کنند، خدا چشم تو را به وسیله حسین روشن خواهد کرد، سپس من بیدار شدم.

قسم به حق آن کسی که جان علی در دست اوست، صادق مصدق (حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) به من خبر داد؛ من این زمین را هنگامی که برای جنگ با مردمان ستمکار خارج شوم خواهم دید. این زمین، کرب و بلا است. حسین و تعداد هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه در این زمین دفن خواهند شد. این زمین در آسمان ها معروف به کربلا است، همچنان که بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس معروفند.

سپس آن حضرت به من فرمود: یا ابن عباس! در اطراف این زمین در جستجوی پشکل آهو باش، به خدا قسم که من دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده، رنگ آن ها نظیر رنگ زعفران است. ابن عباس می گوید: من در جستجوی پشکل آهوان برآمدم و آن ها را یافتم، آنگاه آن حضرت را صدا زدم و گفتم: من پشکل آهوان را به همان صفاتی که فرمودی یافتم. حضرت علی علیه السلام فرمود: خدا و رسول راست می گویند.

سپس آن بزرگوار هروله کنان نزد آن ها آمد و آن ها را برداشت و بویید و فرمود: این ها همان است که گفتم. ای ابن عباس! آیا می دانی اینها کدام پشکل است؟ این ها همان پشکل هایی هستند که حضرت عیسی آن ها را بویید. حضرت

عیسی با حواریون از این زمین عبور کردند و آهوانی را دیدند که جمع شده بودند و گریه می کردند. حضرت عیسی با حواریون نشستند، عیسی گریان شد و حواریون هم گریان شدند. ولی حواریون نمی دانستند که عیسی برای چه گریه می کند.

حواریون گفتند: ای روح خدا! برای چه گریان شدی؟حضرت عیسی فرمود: آیا می دانید این چه زمینی است؟ گفتند: نه. فرمود: این همان زمینی است که فرزند پیامبر خدا احمد صلّی اللّه علیه و آله و فرزند حضرت فاطمه زهرا در آن شهید خواهد شد. همان زهرای بتولی که شبیه مادر من است. فرزند پیغمبر در این زمین دفن خواهد شد. این خاکی است که از مشک خوشبوتر است. زیرا محل دفن پسر پیامبر است که شهید خواهد شد. خاک مدفن انبیا و فرزند ایشان نیز چنین خواهد بود. این آهوان به من گفتند: ما به این خاطر در این زمین می چریم که تربت پاک فرزند پیامبر خدا است و ما در این زمین در امان خواهیم بود.

حضرت علی علیه السلام فرمود: سپس حضرت عیسی دست خود را به آن پشکل ها زد و آن ها را بوئید و فرمود: خوشبویی این پشکل ها به خاطر آن گیاهانی است که آهوان از این زمین می خورند. پروردگارا! این پشکل ها را نگاه دار تا پدرش آن ها را ببوید و برای او تعزیت و تسلیتی باشد. فرمود: این پشکل ها تا امروز مانده اند و رنگ آن ها با گذشت زمان زرد شده است و نام این زمین کرب و بلا است. سپس با بلندترین صدا فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! این عمل را برای قاتلان حسین و افرادی که به آنان کمک می کنند و اشخاصی که حسین را رها کرده و یاری نمی کنند، مبارک مگردان! سپس حضرت علی علیه السّلام گریه ای طولانی کرد و ما هم با وی گریان شدیم تا اینکه آن حضرت به رو افتاد و مدت طولانی غش کرد. بعد که به هوش آمد آن پشکل ها را در میان ردای خود ریخت. سپس به من فرمود: یا ابن عباس! هر گاه دیدی این پشکل ها از هم پاشیده و مبدل به خون شدند و خون از آن ها جاری شد، بدان که امام حسین کشته شده و در این زمین دفن گردیده است.

ابن عباس گوید: به خدا قسم من آن پشکل ها را از آن اعمالی که خدا به من واجب کرده بود بهتر حفظ و حراست می کردم و هیچ گاه آن ها را از گوشه

آستین خود خارج نمی کردم. تا اینکه روزی در میان خانه خوابیده بودم، وقتی بیدار شدم دیدم آن پشکل ها تبدیل به خون تازه گردیده و جاری شده اند. و آستین من پر از خون تازه شده است. برخاستم و نشستم و شروع به گریه نمودم و گفتم: به خدا قسم حسین کشته شد، به خدا قسم علی علیه السّلام هر خبری که به من داده هرگز دروغ نبوده و درباره آینده هر چه فرموده همان شده است، زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مطالبی را به حضرت علی خبر می داد که به دیگران خبر نمی داد.

من در هنگام فجر با جزع و فزع خارج شدم، به خدا قسم دیدم که گرد و غباری مدینه را فرا گرفته که یکدیگر را نمی توان دید، سپس آفتاب به نحوی طلوع کرد که گویا یک طشت خون بود. گویا، بر دیوارهای مدینه خون تازه جاری شده باشد. من نشستم و در حالی که گریان بودم با خود می گفتم: به خدا قسم که امام حسین کشته شده است. صدایی از یک طرف خانه شنیدم که این دو شعر را می خواند:

ای آل رسول ! صبر داشته باشید، فرزند فاطمه شهید شد.

روح الامین با گریه و ناله نازل شده است.

سپس آن گوینده با صدای بلند گریه کرد و من هم گریان شدم، من آن ساعت را که روز عاشورا یعنی دهم ماه محرم بود یادداشت نمودم. هنگامی که خبر شهادت امام حسین به ما رسید و من آن یادداشت را با آن خبر شهادت تطبیق نمودم، دیدم مطابق بود. وقتی راجع به این موضوع با آن افرادی که با حضرت بودند گفتگو کردم گفتند: به خدا قسم آنچه را که تو شنیدی ما هم شنیدیم، این اشعار را در حال جنگ شنیدیم. ولی نمی دانستیم گوینده آن ها کیست. ما این طور تصور می کردیم که او خضر علیه السّلام بوده است(1).

3. در کتاب اکمال الدین نیز نظیر این حدیث را روایت کرده است(2).

توضیح: جوهری گفت: سخن آن ها در هنگام شکایت این است: «أو ِه من کذا»، با واو ساکن، که برای ناله می آید، گاهی واو را به الف تبدیل می کنند و می

1- 1. امالی صدوق، مجلس 87 ، ذیل شماره : 5
2- 2. کمال الدین 2: 214 – 217 ، باب 51 ، شماره: 4

گویند: آه من کذا، گاهی واو را مشدد کرده و به آن کسره می دهند و هاء را ساکن می کنند و می گویند: أوِّ ه من کذا. «المضغه» تکه ای از گوشت است، و قلب انسان تکه ای از بدن اوست.

سخن امام علیه السلام: «و لا کذبت» مجهول است، و از گفته ایشان که می گویند «کذب الرجل» گرفته شده، یعنی به دروغ خبر آورد. یعنی رسول خدا هرگز به دروغ به من خبر نداده است. احتمال دارد بر وزن تفعیل باشد، یعنی احدی دروغ مرا آشکار نکرد. البته معنای اول واضح تر است. «ضباب» با فتحه رطوبتی همچون مه یا ابری است رقیق همچون دود. عبارت «أثر عین» یعنی از دیدنی های موجود در عالم خارج؛ و «النّحول» از نحل می آید و با ضمه به معنای لاغر بودن، نحیف بودن.

4. امالی: از هرثمه بن ابو مسلم روایت می کند که گفت: وقتی ما با حضرت امیر المؤمنین علی از جنگ صفین بازگشتیم و وارد کربلا شدیم، آن بزرگوار نماز صبح را خواند، آن گاه مقداری از تربت آن زمین را برداشت و بویید و فرمود: عجب خاکی هستی که گروه هایی از تو محشور شده و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد.

وقتی هرثمه نزد همسر خود که شیعه حضرت علی علیه السلام بود بازگشت گفت: می خواهی در مورد امام علی علیه السلام موضوعی را برای تو بازگو کنم؟ ولی تو حضرت ابی الحسن علیه السّلام پس از اینکه در کربلا پیاده شد و نماز خواند، مقداری از تربت آن را برداشت و فرمود: ای تربت! گروه هایی از تو محشور می شوند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد. همسرش به وی گفت: حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام غیر از حق چیزی نخواهد گفت.

هرثمه می گوید: هنگامی که امام حسین علیه السّلام به کربلا آمد، من هم در میان آن لشکری بودم که ابن زیاد به کربلا فرستاده بود. وقتی آن منزل و آن درخت را دیدم یاد آن حدیثی که حضرت علی فرموده بود افتادم. آنگاه بر شترم سوار شدم و نزد امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه را که از پدرش حضرت علی علیه السلام راجع به آن مکان شنیده بودم برایش شرح دادم. امام حسین علیه السّلام

فرمود: تو با ما هستی یا بر علیه ما؟ گفتم: نه با شما هستم و نه بر علیه شما. زیرا کودکانی را به جای نهاده ام که می ترسم ابن زیاد آنان را اذیت و آزار نماید. امام علیه السّلام فرمود: پس جایی برو که مقتل ما را نبینی و صدای ما را نشنوی. قسم به حق آن خدایی که جان حسین در دست او است، احدی نیست که امروز صدای یاری خواستن ما را بشنود و به فریاد ما نرسد، مگر اینکه خداوند او را با صورت وارد جهنم خواهد کرد(1).

توضیح: جوهری گفت: هنگامی که از خوبی چیزی تعجب کردی می گویی: «واها له ما اطیبه»، چقدر خوب است.

مؤلف: شاید منظور این باشد که اگر با وجود شنیدن طلب یاری، آن ها را یاری نکند، عذاب شدید تری در انتظار اوست وگرنه ظاهرا یاری کردن امام حسین علیه السلام در هر حالی واجب بوده است.

5. امالی صدوق: از اصبغ بن نباته روایت می کند که گفت: در آن حین که حضرت علی علیه السلام برای مردم سخنرانی می کرد و می فرمود: از من بپرسید قبل از آن که مر از دست بدهید، به خدا قسم مطلبی از گذشته و آینده نیست مگر اینکه من شما را از آن آگاه خواهم کرد. ناگاه سعد بن ابی وقاص برخاست و به آن حضرت گفت: سر و ریش من دارای چند تار موست؟ حضرت علی علیه السّلام فرمود: آری و اللّه، تو پرسشی از من کردی که دوست من حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: تو این سؤال را خواهی کرد. هیچ تار مویی بر سر و صورت تو نیست مگر اینکه یک شیطان در ریشه آن نشسته است و در خانه تو شخص رذلی است که حسین مرا خواهد کشت و عمر بن سعد در آن روز در مقابل وی مشغول خوردن گوشت دراج بود(2).



---

1- 1. امالی: مجلس 28 ، شماره: 6 و مانند این حدیث را در شرح النهج برای ابن ابی الحدید 1: 350 و 351 به نقل از کتاب نصر بن مزاحم خواهید دید.
2- 2. امالی صدوق: مجلس 28 ، ذیل شماره: 1 در عبارت عربی کلمه؛ سخل موجود است. سخل بضم سین و فتح خاء با تشدید یعنی رذل و پست. شاید منظور حضرت امیر که فرموده: در خانه تو یک سخلی است که حسین مرا می کشد یعنی یک شخص پست فطرت. نه اینکه کودکی در

خانه تو می باشد که حسین مرا می کشد. پس اینکه بعضی نوشته اند عمر سعد آن روز کودکی بوده که تازه راه افتاده بوده با این حدیث تناسب ندارد. اما اینکه در آخر این حدیث می نویسد: و عمر ابن سعد یومئذ یدرج بین یدیه، یدرج از باب علم یعلم به معنای خوردن گوشت دراج می باشد که یک نوع پرنده ای است و به معنای رفتن در راه دین و مذهب هم آمده. پس می توان گفت: عمر بن سعد که شخصی رذل بود و در آن روز مشغول خوردن گوشت دراج بود، یا اینکه ادعای دین داری می کرد. اما اینکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته: آن شخصی که این سؤال را از حضرت امیر کرد سنان بن انس نخعی بود در صورتی صحیح است که قاتل امام علیه السّلام پسر سنان بوده باشد. پس با این ملاحظات می توان گفت: آن شخصی که از حضرت امیر جویا شد و گفت: سر و صورت من دارای چند تار مو می باشد سعد وقاص بود. زیرا پسرش عمر در کربلا فرمانده لشکر یزید بود.

کامل الزیاره: مانند روایت پیشین را ذکر کرده است(1).

6. امالی صدوق: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس که خوشحال می شود زندگی وی نظیر زندگی من باشد، مردن او مثل مردن من باشد، در بهشت برین در منزل من باشد، بهشتی که درختان او را خدا به دست خود آفریده است، باید علی بن ابی طالب را دوست داشته باشد و به اوصیای بعد از آن حضرت اقتدا کند، زیرا آنان عترت من هستند، ایشان از گل من آفریده شده اند، من از آن افراد امتم که منکر فضایل و مناقب ایشان باشند به خدا شکایت خواهم کرد، همان افرادی که با ایشان قطع رحم می کنند. به خدا قسم بعد از من فرزندم حسین را خواهند کشت، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید(2).

7. ارشاد، احتجاج: روزی حضرت علی علیه السّلام سخنرانی کرد و فرمود: قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من بپرسید، به خدا قسم در باره گروهی که صد تن را گمراه یا هدایت نمایند از من نمی پرسید، مگر اینکه من شما را از گوینده و سرپرست آنان تا روز قیامت آگاه خواهم کرد.

مردی برخاست و گفت: مرا از اینکه در سر و صورتم چند تار مو وجود دارد آگاه کن؟



---

1- 1. مراجعه کنید به کامل الزیارات: 74
2- 2. امالی صدوق ، مجلس 9 ، ذیل شماره 11

حضرت علی علیه السّلام فرمود: دوست من حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله به من خبر داد که تو این موضوع را از من خواهی پرسید و فرمود: به تعداد هر تار مویی که در سر تو باشد، ملکی است که تو را لعنت می کند و به تعداد هر تار مویی که در ریش و صورت تو باشد، شیطانی است که تو را تحریک می کند. در خانه تو پسری هست که پسر دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را خواهد کشت. علامت صحت سخن من که گفتم: ملائکه و شیاطین تو را لعنت می کنند این است که پسرت فرزند رسول خدا را خواهد کشت. اگر اثبات این برهان مشکل نبود، تو را از تعداد تار موهای سر و صورتت آگاه می کردم. ولی در عین حال، نشانه ادعای من همان است که پسر ملعون تو فرزند پیامبر را خواهد کشت. پسر او در آن موقع کودکی بود که تازه راه افتاده بود.

هنگامی که کار بر امام حسین مشکل شد، همین بچه، همان طور که حضرت علی خبر داده بود آن حضرت را به قتل رسانید(1).

توضیح: استفزّه یعنی او را از راه حق منحرف کرد.

8. قرب الاسناد: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: وقتی حضرت علی علیه السلام با دو نفر از یاران خود از کربلا عبور کرد، چشمان مبارکش پر از اشک شد و فرمود: اینجا محل پیاده شدن ایشان است. اینجا محل اثاث و خیمه گاه آنان است، اینجا خونشان ریخته خواهد شد، خوشا به حال تو ای خاک که خون دوستداران روی تو ریخته خواهد شد(2).

9. بصائر الدرجات: حضرت علی بن ابی طالب فرمود: رسول اکرم فرمود: کسی که دوست دارد، زندگی وی نظیر زندگی من باشد، مردن او مثل مردن من باشد، در بهشت برین در منزل من باشد، بهشتی که درختان او را خدا به دست خود آفریده است، باید علی بن ابی طالب را دوست داشته باشد و به اوصیایی که از ذریه آن حضرت هستند اقتدا کند، زیرا آنان ائمه پس از من و عترت من هستند که از گوشت و خون منند. خداوند آن ها را از فضل و علم من روزی داده است، وای بر کسانی از



---

1- 1. ارشاد مفید : 156 ، احتجاج: 132 و لفظ حدیث از این کتاب است.
2- 2. قرب الاسناد: 20

امت من که فضیلت آن ها را انکار کند، و ارتباط خود را با من قطع کند. به خدا قسم که آنان فرزند مرا خواهند کشت، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند.

کامل الزیارات: از امام صادق علیه السلام مانند این حدیث را روایت کرده است(1).

توضیح: عبارت «قضیب» یعنی در آن شاخه هایی است.

10. بصائر الدرجات: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کسی که می خواهد نظیر من زندگی کند و نظیر من بمیرد و داخل بهشت پروردگار من شود، همان بهشت برینی که پروردگار من درختان آن را کاشته است، باید علی بن ابی طالب را دوست و دشمن او را دشمن بدارد، باید به اوصیای بعد از او اقتدا نماید، زیرا آنان بعد از من پیشوایان هدایت هستند، خدا علم و فهم مرا به آنان عطا فرموده، ایشان عترت من و گوشت و خونشان از گوشت و خون من است، من از آن افراد امتم که منکر فضایل آنان باشند و با ایشان قطع رحم نمایند به خدا شکایت می کنم. به خدا قسم فرزندم حسین را می کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید.

11. بصائر الدرجات: از سوید ابن غفله روایت می کند که گفت: من در حضور حضرت علی علیه السّلام بودم که مردی نزد آن بزرگوار آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من از وادی القرا به حضور تو آمده ام. خالد بن عرفطه از دنیا رفت. حضرت علی در جوابش فرمود: خالد نمرده است. وی سخن خود را تکرار نمود. امام علیه السّلام فرمود: نمرده است، به حق آن خدایی که جان من در دست او است وی فعلا نخواهد مرد. آن مرد باز سخن خود را تکرار کرد و گفت: سبحان اللّه! من به شما خبر می دهم که او مرده است و تو می گویی: نمرده. حضرت علی فرمود: به حق آن خدایی که جان من در دست او است، خالد بن عرفطه نمرده و نخواهد مرد تا اینکه راهنمای آن لشکر گمراهی شود که پرچم آن را حبیب بن جماز به اهتزاز درآورد.



---

1- 1. کامل الزیارات: 69 و در آن از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است.

راوی می گوید: هنگامی که این سخن به گوش حبیب بن جماز رسید به حضور حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: تو را به خدا قسم می دهم که به من بدگمان مباش! زیرا من از شیعیان تو هستم. تو چیزی در مورد من گفته ای که من آن را در وجود خود نمی بینم. حضرت علی علیه السلام فرمود: اگر تو حبیب بن جماز باشی حتما آن پرچم را حمل خواهی کرد. ابو حمزه می گوید: به خدا قسم حبیب بن جماز از دنیا نرفت تا اینکه عمر بن سعد گروهی را به طرف امام حسین فرستاد و خالد بن عرفطه پیشاپیش آن گروه بود و حبیب بن جماز پرچم آنان را می برد(1).

12. ارشاد: نیز نظیر این روایت را نقل کرده است و در پایان آن افزوده است: با آن پرچم به راه افتاد تا این که از در فیل وارد مسجد شد(2).

- کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: یک روز امام حسین علیه السّلام در کنار پیامبر بود و با آن حضرت بازی می کرد و می خندید. عایشه گفت: یا رسول اللّه! چقدر این کودک را دوست می داری؟ پیامبر خدا فرمود: وای بر تو! چگونه وی را دوست نداشته باشم در حالی که او میوه قلب و نور چشم من است، آیا نه چنین است که امتم وی را به زودی شهید خواهند کرد؟ هر کس حسین را پس از شهید شدنش زیارت کند، خدا ثواب یکی از حج های مرا در نامه عملش خواهد نوشت.

عایشه تعجب کرد و گفت: ثواب یکی از حج های تو؟ فرمود: آری، بلکه ثواب دو حج از حج های من. عایشه پرسید: ثواب دو حج از حج های تو؟ پیامبر خدا فرمود: آری، بلکه ثواب چهار حج از حج های من. پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم همچنان به تعداد حج های خود اضافه کرد تا اینکه به90 حج و عمره مقبوله رسید(3).



---

1- 1. بصائر الدرجات: 85
2- 2. ارشاد مفید : 155 و مانند آن در اختصاص: 280 ، اعلام الوری: 177 ، شرح نهج البلاغه برای ابن ابی الحدید 1: 253 آمده است.
3- 3. کامل الزیارت: 68

امالی طوسی: مانند حدیث قبل را روایت کرده است(1).

13. کامل الزیارات: امام محمّد باقر علیه السّلام از رسول خدا روایت کرده است: کسی که می خواهد نظیر من زندگی کند و نظیر من بمیرد و داخل بهشت پروردگار من شود، همان بهشت برینی که پروردگار من درختان آن را کاشته است، باید به علی بن ابی طالب اقتدا کند، و از دشمنان من برائت بجوید، زیرا خداوند علم و فهم مرا به آنان عطا فرموده، ایشان عترت من و از گوشت و خون من هستند، من از آن افراد امتم که منکر فضایل آنان باشند و با ایشان قطع رحم نمایند به خدا شکایت می کنم. به خدا قسم فرزندم حسین را می کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان ننماید(2).

14. کامل الزیارات: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هر گاه حسین نزد پیامبر خدا می آمد، رسول خدا او را به خود می چسبانید و به حضرت علی می فرمود: حسین را نگاه دار. آنگاه امام حسین را می بوسید و گریه می کرد. امام حسین به پیامبر خدا می گفت: چرا گریه می کنی؟ می فرمود: ای پسر عزیزم، من جای شمشیرهایی را که بر بدن تو وارد خواهد شد می بوسم و اشک می ریزم. حسین علیه السّلام گفت: پدر جان! آیا من شهید می شوم؟ فرمود: آری، به خدا قسم که پدر و برادرت نیز کشته خواهند شد. امام حسین گفت: آیا قبور ما پراکنده خواهد بود؟ فرمود: آری ای پسر عزیزم. امام حسین گفت: چه کسی از امت تو قبر ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود: تنها صدیقین امت من، مرا و پدرت و برادرت و تو را زیارت خواهند کرد(3).

15. کامل الزیارات: از ابو عبد اللّه جدلی روایت می کند که گفت: من به حضور حضرت امیر المؤمنین مشرف شدم. امام حسین علیه السّلام پهلوی آن حضرت بود. آن بزرگوار به دست خود به کتف امام حسین زد و فرمود: این پسرم



---

1- 1. امالی طوسی: 62
2- 2. کامل الزیارات، باب 22 ، شماره 7
3- 3. کامل الزیارات: 70

کشته می شود و احدی او را یاری نخواهد کرد. گفتم: یا امیر المؤمنین! زندگی دنیا چقدر بد و ناگوار است!؟ فرمود: آنچه را که گفتم عملی خواهد شد(1).

کامل الزیارات: مانند روایت قبل را به نقل از ابن ابی الخطاب بیان کرده است.

16. کامل الزیارات: حضرت علی علیه السّلام فرمود: حسین من به طرز عجیبی کشته خواهد شد. من آن خاکی را که حسین روی آن شهید می شود می شناسم، آن خاک نزدیک دو نهر است.

17. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: حضرت علی علیه السّلام به امام حسین فرمود: تو از قدیم پیشوای جوانمردان بودی و هستی. امام حسین گفت: فدایت شوم، حال من چگونه خواهد بود؟ فرمود: تو چیزی را می دانی که دیگران نسبت به آن جاهل هستند و شخص عالم به زودی از علم خود بهره مند خواهد شد. ای پسر عزیزم، قبل از این که آن روز فرا برسد تو شنوا و بینا باش! قسم به حق آن کسی که جان من در دست اوست، بنو امیه حتما خون تو را خواهند ریخت، ولی نمی توانند تو را از دین خود بازگردانند و خدا را از یاد تو ببرند. امام حسین گفت: به حق آن خدایی که جان من در دست اوست همین مقام برای من کافی خواهد بود. من نسبت به آنچه خدا نازل کرده اقرار دارم، سخن پیامبر خدا را تصدیق می کنم و سخن پدرم را تکذیب نخواهم کرد.

توضیح: «اسوه»، قدوه یعنی الگو، آن چه شخص غمگین از آن الگو می گیرد یعنی قبلاً ثابت شده که تو الگوی مردم هستی و به تو اقتدا می کنند، یا هر شخص غمگینی از ذکر مصیبت تو الگو می گیرد.

سخن امام علیه السلام: «لا یریدونک» یعنی روی گرداندن تو از دینت را نمی خواهند و صحیح تر آن است که بگوید: لا یردّونک یعنی تو را از دینت باز نمی گردانند.

18. ارشاد: یک روز حضرت علی علیه السّلام به براء ابن عازب فرمود: فرزندم حسین کشته خواهد شد و تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد. هنگامی که

1- 1. همان: 71

امام حسین شهید شد، براء بن عازب می گفت: به خدا قسم که حضرت علی بن ابی طالب راست گفت. زیرا امام حسین کشته شد و من او را یاری ننمودم! آن گاه برای این بی سعادتی دچار حسرت و پشیمانی شد(1).

19. کشف الغمه و ارشاد: از عبد اللّه بن شریک عامری روایت می کند که گفت: هر گاه عمر بن سعد از در مسجد داخل می شد یاران حضرت علی می گفتند: این شخص قاتل امام حسین است. آنان این سخن را مدت ها قبل از شهادت امام حسین می گفتند(2).

20. کشف الغمه و ارشاد: عمر بن سعد به امام حسین علیه السّلام می گفت: یا ابا عبد اللّه! گروهی از این مردم سفیه و نادان گمان می کنند من تو را خواهم کشت. امام حسین فرمود: آنان سفیه نیستند بلکه افرادی بردبار هستند، بدان که چشم من به این موضوع روشن می شود که تو جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد(3).

21. مناقب: از ابن عباس روایت می کند که گفت: هند که مادر معاویه بود از عایشه خواست از پیامبر خدا راجع به خوابی (که دیده بود) سؤال کند. پیغمبر اکرم به عایشه فرمود: به او بگو، خواب خود را نقل کند، هند گفت: گویا در عالم خواب دیدم: آفتاب از بالای سرم طلوع نمود و ماه از فرج من خارج شد و گویا ستاره ای که سیاه بود از ماه خارج گردید و به آن آفتاب کوچکی که از آفتاب بزرگ خارج شده بود حمله کرد و آن را بلعید، آنگاه افق برای بلعیده شدن آن آفتاب سیاه گردید. سپس ستارگانی دیدم که از آسمان و ستارگان دیگری که سیاه بودند از زمین ظاهر شدند و ستارگان سیاه کلیه افق زمین را احاطه نمودند.

چشمان مبارک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از شنیدن این خواب اشکبار شد و فرمود: او هند است و دو مرتبه به هند فرمود: ای دشمن خدا! از نزد ما خارج شو زیرا تو غم و اندوه مرا تجدید نمودی و خبر مرگ محبوبان مرا



---

1- 1. ارشاد مفید: 156
2- 2. کشف الغمه 2: 178 ، ارشاد مفید: 235

3- 3. ارشاد مفید: 235، کشف الغمه 2: 178

به من دادی. هنگامی که هند خارج شد پیامبر فرمود: بار خدایا! هند و نسل وی را لعنت کن!

وقتی راجع به تعبیر آن خواب از رسول خدا جویا شدند فرمود: آن آفتابی که بالای سر او طلوع نمود علی بن ابی طالب علیه السّلام است. و آن ستاره سیاهی که نظیر ماه بود معاویه است که فتنه انگیز و فاسق و منکر خدا است و آن ظلمت و ستاره سیاهی که از ماه خارج شد و بر آن آفتاب کوچک حمله کرد و آن را بلعید و افق زمین سیاه شد، فرزندم حسین است که پسر معاویه یعنی یزید او را شهید می کند و آفتاب به خاطر شهادتش سیاه و افق زمین تاریک خواهد شد. اما آن ستارگان سیاهی که کلیه زمین را احاطه کردند بنی امیه خواهند بود(1).

22. تفسیر فرات بن ابراهیم: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: حضرت زهرا امام حسین علیه السّلام را با خود می برد، پیامبر اکرم امام حسین را گرفت و فرمود: خدا قاتل و رباینده‌گان وسایل تو را لعنت کند! خدا افرادی را که بر علیه تو قیام می کنند هلاک نماید! خدا بین من و آن افرادی که بر علیه تو قیام می کنند حکم فرماید!

حضرت زهرا علیها السّلام گفت: پدر جان! چه می گویی؟ فرمود: دختر عزیزم! به یاد آن اذیت و ظلم و ستم و افتادم که بعد از من و تو حسین دچار آن خواهد شد، حسین در آن روز در میان گروهی است که گویا ستارگان آسمان هستند و به سوی شهادت می شتابند. گویا من لشکرگاه و مکان و تربت آنان را می بینم.

فاطمه زهرا گفت: پدر جان! این مکانی که شما آن را توصیف می کنی کجا است؟ فرمود: مکانی است که آن را کربلا می نامند و آن مکان برای ما و امامان و امت خانه غم و مصیبت است. گروهی از اشرار امت من علیه حسین و یارانش حمله و خروج می کنند که اگر همه افرادی که در آسمان ها و زمین هستند برای احدی از ایشان نزد خدا شفاعت کنند پذیرفته نخواهد شد و آنان در دوزخ جاودانه خواهند بود.



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب 4: 72

فاطمه اطهر گفت: پدر جان! آیا حسین من شهید خواهد شد؟ فرمود: آری، دختر عزیزم. به نحوی شهید می شود که احدی قبل از او شهید نشده است، آسمان ها، زمین ها، ملائکه، وحوش، گیاهان، دریاها و کوه ها برای حسین گریان می شوند. اگر خدا به آن ها اجازه دهد، در روی زمین هیچ کس باقی نمی ماند که تنفس کند. گروهی از دوستداران ما نزد حسین می آیند که به خدا قسم، در روی زمین عالم تر و به حق ما ثابت قدم تر از ایشان نخواهد بود. در روی زمین احدی غیر از آنان نیست که متوجه حسین شود. ایشان در تاریکی های ظلم و ستم چراغ های درخشنده هستند، آنان شفاعت خواهند کرد، ایشانند که فردای قیامت وارد حوض کوثر من خواهند شد، هنگامی که بر من وارد شوند ایشان را به واسطه نشانه هایی که دارند می شناسم، اهل هر دینی امامان خود را می طلبند، ولی آنان غیر از ما کسی را نخواهند طلبید. ایشانند که باعث پایداری زمین هستند و باران به خاطر آنان نازل می شود.

حضرت زهرا علیها السّلام گریان شد و گفت: إنَّا لِلَّهِ و إنَّا إلَیْه راجعُونَ. رسول خدا به آن بانو فرمود: با فضیلت ترین اهل بهشت افرادی هستند که در دنیا شهید شده باشند، جانها و اموال خود را دادند که در عوض بهشت را دارا شوند، آنان در راه خدا می جنگند و دشمن را می کشند و خودشان کشته می شوند و این وعده حقی است که خدا داده است. آن چه را که نزد خداست بهتر است از دنیا و آنچه در آن است. شهید شدن از مردن آسان تر است. هر کس که شهادت نصیبش شده باشد به جایگاه خود خواهد رفت و کسی که کشته نشود یقیناً خواهد مرد.

ای فاطمه، ای دختر محمّد! آیا دوست نداری فردای قیامت هر دستوری که نزد این خلق بدهی از تو اطاعت شود، آیا راضی نیستی که پسرت از حاملین عرش محسوب شود، آیا راضی نیستی که مردم نزد پدرت بیایند و طلب شفاعت کنند، آیا دوست نداری که شوهرت در روز قیامت مردم عطشان را از حوض کوثر سیراب نماید، دوستان خود را سیراب کند و دشمنان خویش را تشنه بگذارد، آیا راضی نیستی که شوهرت اختیار دوزخ را داشته باشد، دوزخ از او اطاعت کند، هر کسی را که وی بخواهد در میان خود نگاه دارد؟

آیا راضی نیستی بنگری ملائکه در اطراف آسمان ایستاده و به تو نظر کرده و منتظر دستورات تو باشند؟ نیز ملائکه نظر کنند و بنگرند که شوهرت با خلایقی که حاضر شده اند نزد خدا مخاصمه کند، نظرت چیست که ببینی خداوند با قاتل فرزند تو حسین و قاتل شوهرت چه خواهد کرد؟ زیرا حجت آن حضرت بر خلق تمام و دوزخ مطیع وی خواهد شد.

آیا دوست نداری که ملائکه برای پسرت گریه کنند و هر چیزی برای او تأسف بخورد؟ آیا راضی نیستی که هر کسی به زیارت حسین تو بیاید خدا ضامن او باشد و هر کس که به زیارت حسین برود ثواب یک حج و عمره خواهد داشت و یک چشم بر هم زدن از رحمت خدا دور نخواهد بود و هر گاه بمیرد شهید مرده باشد و مادامی که زنده باشد ملائکه برای او دعا کنند، و همیشه در امان خدا باشد تا از دنیا رحلت نماید.

حضرت زهرا گفت: پدر جان تسلیم و راضی شدم، به خدا توکل کردم. سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست روی قلب و چشمان فاطمه کشید و فرمود: من و شوهرت و دو فرزندت در مکانی خواهیم بود که چشم تو روشن و قلب تو خوشحال شود(1).

کامل الزیارات: از امام صادق علیه السلام مانند روایت پیشین را نقل کرده تا آن جا که می فرماید: باران به خاطر آن ها نازل می شود، سپس این روایت را به طور کامل بیان کرده است(2).

توضیح: عبارت: «یتهادون إلی القتل» یا از الهدیه می آید، گویا که آن ها قتل را به یکدیگر هدیه می دهند، یا از این سخن ایشان می آید: «تهادت المرأه» یعنی در راه رفتنش متمایل شد، یا از این سخن ایشان که می گویند: هداه یعنی تقدّمه یعنی سبقت می گیرند، و بر اساس تقدیر «ها» کنایه از شادی و سرور آن ها از این موضوع است. «الذّود» یعنی طرد کردن و راندن.

مؤلف: بعضی از اخبار در بخش ولادت بیان شده است.



---

1- 1. تفسیر فرات: 55 و 56
2- 2. کامل الزیارات: 69

23. در بعضی از کتب معتبر از عبد اللّه بن قیس روایت شده که گفت: من با آن افرادی که در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام می جنگیدند بودم. ابو ایوب اعور سلمی شریعه را گرفته و آب را به روی مردم بسته بود. مسلمانان از تشنگی به حضرت علی شکایت کردند، آن بزرگوار چند نفر سوار را برای گرفتن شریعه فرستاد، ولی ایشان محروم بازگشتند. حضرت علی ناراحت شد، امام حسین علیه السّلام گفت: پدر جان! اجازه می دهی من به دنبال این مأموریت بروم؟ فرمود: برو فرزندم! امام حسین با صد نفر سوار رفت و ابو ایوب را از شریعه بیرون کرد، آن گاه بر لب شریعه خیمه زد و سواران خود را پیاده نمود.

هنگامی که حضرت علی علیه السّلام آمد و او را از جریان با خبر کرد، امام گریان شد. گفته شد: یا امیر المؤمنین برای چه گریان شدی در حالی که این اولین پیروزی است که به دست امام حسین علیه السّلام انجام گرفت؟ فرمود: به خاطرم آوردم که حسین با لب تشنه در کربلا شهید خواهد شد. کار او به جایی می رسد که اسبش رم کرده و همهمه می کند و می گوید: فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبر خود را کشتند.

24. ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از ابن عباس روایت می کند که گفت: هنگامی که بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که به سبب آن فوت شدند شدت یافت، پیامبر امام حسین را به سینه خود چسبانیده بود. عرق آن بزرگوار در حالی که جان می داد بر او فرو می ریخت و می فرمود: من با یزید چه کرده ام! خدا به یزید برکت ندهد! پروردگارا یزید را لعنت کن! آن گاه مدت طولانی غش کرد. وقتی به هوش آمد، در حالی که چشمان مبارکش اشکبار بودند امام حسین را می بوسید و می فرمود: آیا نه چنین است که بین من و قاتل تو نزد خداوند عز و جل محاکمه ای خواهد بود.

25. در دیوانی که منسوب به حضرت علی علیه السّلام است، اشعار ذیل آمده است:

ای حسین! هنگامی که در شهری غریب بودی بر تو لازم است که طبق آداب آن شهر معاشرت کنی.

نباید در بین آنان به عقل افتخار کنی، زیرا هر گروهی به عقل خود اتکا دارند.

کاش پسر ابو طالب هم به این امور طبق آداب و اسباب آن ها عمل می کرد.

ولی امیر المؤمنین علی امر خدا را انتخاب کرد و بزرگانی را که در میان آن قوم بودند آتش زد.

پس برای اموال دنیوی خوشحال مباش! و خود را برای سختی های دنیا نگران مکن.

برای عذر خواهی خود نزد آن کس که نعمت های پاک دنیا را به تو می دهد، شخص معتمدی را بیاور.

فردا را با دیروز قیاس مکن و استراحت کن، جد و جهد دنیای دنیاپرستان را انتخاب مکن.

گویا، می بینم جان و فرزندان من در کربلا مشغول جنگ و جدال هستند.

ریش ما از خون همان طور خضاب می شوند که لباس های عروس خضاب شود.

این مصائب را می بینم اما نه به چشم ظاهر، بلکه کلید درهای این مصائب به من داده شده است.

مصیبت هایی است که مانع بازگشت تو می شوند. پس قبل از آنکه بر تو وارد شوند خود را برای آن ها آماده کن.

خدا رحمت کند قائم ما را که صاحب قیامت است و مردم دچار رنج آن می شوند.

ای حسین! مهدی علیه السّلام خونخواه من است، بلکه خونخواه تو نیز خواهد بود، پس در مورد سختی های دنیا صبور باش.

برای هر خونی هزار خون مطالبه می شود و مهدی در کشتن آن گروه ستمکار کوتاهی نخواهد کرد.

در آن موقع جبران کردن ظالمین و عذر خواهی آنان نفعی برای ایشان نخواهد داشت.

ص: 329

پس برای جدایی دوستان نگران مباش! زیرا دنیا برای ویرانی آماده است.

از عمارت ها بپرس و این موضوع را که برای صاحبان آن ها بقایی نخواهد بود آشکار کن.

من همان دینی هستم که قرآن فرموده: أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ و مؤمنین درباره آیات قرآن شکی ندارند.

ما مفتخریم به این که آیات قرآن به بیان مخصوص خود بر ما صلوات می فرستد.

پس بر جد خود حضرت مصطفی صلوات بفرست و بر آن حضرت و افرادی که طالب آیات قرآن باشند سلام بگو!

توضیح: «و لو عمل» «لو» برای تمنی است، جوهری گفت: «العمیه» با کسره بهترین پول است و «اعتام الرجل» هنگامی که بهترین مال را گرفت. «حرقت الشیء حرقاً» یعنی آن را سوهان کشید و پوست هر یک را با دیگری کند، و سخن ایشان که می گویند حرق نابه یحرقُه و یحرِقه یعنی آن را کوبید تا این که صدایی از آن شنیده شد.

«عذیرک من فلان» یعنی کسی را بیاور که برای تو از فلانی عذر بخواهد، که البته او را ملامت خواهد کرد نه تو را.

رضی گفت: معنی «من فلان» یعنی به خاطر بدی که به او شده و آزاری که دیده است، یعنی تو در این مورد که با وی بد رفتار کردی عذر داری؛ و اضافه کردن دنیا به مخاطب برای بیان این مطلب است که ارتباطی بین امام علیه السلام و دنیا وجود ندارد.

جوهری گفت: «الطاب» همان الطیب است یعنی خوب، و گفت: «المرح» شدت شادی است؛ و «الوصب» بیماری است.

عبارت «سعی» یا مفعول برای فعل «لا تبتغی» است یا مفعول مطلق از غیر لفظ آن است. «المحراب» مکان جنگ است؛ و «العروس» صفتی است که برای زن و مرد یکی است؛ و «المنتاب» مصدر میمی است از این عبارت که «فلان انتاب القوم» یعنی در دفعات پی در پی نزد آن ها می آید.

ص: 330

صفت صاحب قیامت را به حضرت قائم داده است به این خاطر که زمان ظهور ایشان به قیامت متصل است یا به خاطر آن که در زمان ایشان برخی از مردگان باز می گردند. «الدأب» مصدر است، دأب فی عمله یعنی تلاش کرد و خسته شد یا به معنای عادت است.« الأتعاب»: با فتحه جمع التّعب به معنای خستگی است؛ و الإعتاب یعنی ارضا کردن؛ و «التّخراب» با فتحه، مبالغه در خراب کردن است؛ و تخبر یا معلوم است یا مجهول. «أفصح بها» برای تعجب است، و اسناد در «أنا الدّین» برای مبالغه است و اشاره دارد به سخن خداوند متعال: «الیوم أکملت لکم دینکم»(1)،

«امروز دین شما را برایتان کامل کردم» و اشاره دارد به این که اسلام جز به ولایت امام علی علیه السلام کامل نمی شود، به خاطر این سخن خداوند متعال: «إنّ الدین عند الله الإسلام»(2)،

«در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است».

سخن امام علیه السلام: «للمؤمنین» متعلق به نسبت بین أنا و الدین است یا این که خبر «لا» می باشد و «بآیات» متعلق به نسبت است یا به مؤمنین. سخن او «إیجابها» یعنی این که آیات قرآن اطاعت و ولایت مرا بر مرد واجب کرده است، و مصراع بعد اشاره دارد به آیاتی که در شأن همه اهل بیت علیهم السلام نازل شده است و اسناد الصلاه به آیات مجاز است؛ و «الإعراب» یعنی ظاهر و آشکار کردن.

کسی دیوان را شرح داده گفته است: مصراعی که بعد از آن آمده اشاره دارد به قرائت نافع و ابن عامر و یعقوب که «آل یاسین» خوانده اند، با اضافه آل به یاسین و اشاره دارد به آن چه که روایت شده مبنی بر این که «یس» اسم پیامبر صلی الله علیه و آله است یا اشاره دارد به سخن خداوند متعال: «و سلام علی عباده الّذین اصطفی» و لطف عبارت «إعرابها» در شعر بر اساس توجیه اول پنهان نیست.

مؤلف: دلیلی برای نفی قرائت آل یاسین بنا بر این که مقصود از یس پیامبر باشد، جز تعصب نیست، بلکه همچنان که دانستی و خواهی دانست، یک چهارم قرآن در شأن آن ها نازل شده است.

1- 1. مائده / 4
2- 2. آل عمران / 19

1. علل الشرایع: از عبد اللّه بن فضل روایت می کند که گفت: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: یا ابن رسول اللّه! چرا روز عاشورا روز مصیبت و غم و اندوه و گریه است ولی روز رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و روز شهادت حضرت زهرای اطهر و روز شهادت امیر المؤمنین و روز شهادت امام حسن علیهم السّلام این طور نیست؟

فرمود: روز شهادت امام حسین علیه السّلام از سایر روزها بزرگ تر است. زیرا اصحاب کساء که گرامی ترین خلق خدا به شمار می رفتند پنج نفر بودند. هنگامی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله از میان ایشان رفت، حضرت علی با فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السّلام باقی ماندند، دل مردم از دیدن ایشان تسلی و تسکین پیدا می کرد. هنگامی که حضرت زهرا را شهید کردند قلب مردم با دیدار حضرت علی و حسن و حسین علیهم السّلام تسلی می یافت. وقتی حضرت علی را شهید نمودند دل مردم به دیدن حسنین علیهما السّلام خوش بود. وقتی که امام حسن را شهید کردند دل مردم با وجود امام حسین تسلی می یافت.

اما هنگامی که امام حسین را شهید نمودند، کسی از اصحاب کساء علیهم السّلام باقی نمانده بود که مردم به وی دل خوش کنند. پس شهید شدن امام حسین مثل این بود که همه اصحاب کسا شهید شده باشند، همچنان که زنده بودن آن حضرت نظیر این بود که همه ایشان زنده هستند. بدین لحاظ است که مصیبت روز عاشورا از مصیبت همه روزها عظیم تر است.

عبد اللّه بن فضل می گوید: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: یا ابن رسول اللّه! چه مانعی داشت که بعد از امام حسین علیه السلام، مردم با وجود حضرت امام زین العابدین علیه السّلام تسلی یابند، همان طور که به پدران آن بزرگوار تسلی می یافتند؟ فرمود: آری، امام سجاد علیه السّلام بعد از پدران خود بزرگ عابدین و امام و حجت بر خلق بود. ولی در عین حال پیامبر اکرم اسلام را ندیده بود و چیزی از آن حضرت نشنیده بود. امام زین العابدین علیه السّلام علم و دانش را از پدر خود و از جد بزرگوارش از پیغمبر خدا به ارث برده بود. ولی مردم حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را پیوسته با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کرده بودند و هر گاه به یکی از آنان نظر می کردند به یاد آن زمانی می افتادند که وی با پیامبر خدا بود و رسول خدا درباره او چه توصیه و سفارشاتی می فرمود. هنگامی که همه ایشان شهید شدند، مردم از مشاهده این گونه افرادی که نزد رسول خدا بودند محروم و بی بهره شدند. در شهید شدن هیچ یک از آنان این مصیبت نبود که همه شهید شده باشند، غیر از شهادت امام حسین علیه السّلام؛ زیرا آن حضرت بعد از همه آن ها شهید شد. بدین علت است که مصیبت روز شهادت امام حسین از همه روزها بزرگ تر است.

- عبد اللّه بن فضل هاشمی می گوید: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: یا ابن رسول اللّه! پس چرا اهل تسنن روز عاشورا را روز برکت نامیدند؟ ناگاه دیدم آن بزرگوار گریان شد و فرمود: موقعی که امام حسین شهید شد، مردم در شهر شام به یزید تقرب می جستند، لذا اخبار و احادیث جعلی و ساختگی را برای یزید نقل می کردند و از او جایزه می گرفتند. از جمله اخبار ساختگی این بود که روز عاشورا را روز خیر و برکت نامیدند تا مردم در این روز از جزع و گریه و مصیبت و حزن منصرف شوند و به خوشحالی، سرور و تبرک جستن بپردازند، خدا بین ما و آنان داوری خواهد کرد.

راوی می گوید: حضرت صادق علیه السّلام پس از این سخن به من فرمود: ای پسر عمو! ضرر این گونه اخبار جعلی برای اسلام و مسلمانان کمتر است از ضرر و خطر اخبار ساختگی آن گروهی که خودشان را به ما بستند و گمان می کنند،

دارای دوستی ما و معتقد به امامت ما هستند. زیرا آنان گمان می کنند که امام حسین علیه السّلام شهید نشده و شهادت آن حضرت نظیر عیسی بن مریم بر مردم مشتبه شده است. بنابراین، به گمان آنان سرزنش و ملامتی متوجه بنی امیه که حسین را شهید کرده اند نخواهد بود. ای پسر عمو! کسی که گمان کند امام حسین علیه السّلام شهید نشده، پیامبر خدا و علی مرتضی و امامانی را که بعد از ایشان خبر از شهادت امام حسین داده اند تکذیب نموده است و کسی که آنان را تکذیب نماید به خدای بزرگ کافر شده است و خون او برای هر شخصی که این مطلب را از وی بشنود مباح است.

عبد اللّه بن فضل گفت: یا ابن رسول اللّه! در باره آن شیعیانی که یک چنین عقیده ای دارند چه می گویی؟ فرمود: آنان از شیعیان من نیستند، من از ایشان بیزارم. راوی می گوید: به آن حضرت گفتم: پس معنای سخن خداوند سبحان چیست که می فرماید: «و لقد علمتم الّذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین»(1)،

«و کسانی از شما را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی باشید طردشده.» فرمود: آنان گروهی بودند که مدت سه روز مسخ شدند (یعنی از شکل انسان به شکل حیوان در آمدند) و مردند و نسلی به جای ننهادند. بوزینه و خوک ها و سایر مسخ شدگان فعلی نظیر و شبیه آن ها هستند و گوشت آنچه که فعلا شبیه آن ها دیده می شود خوردنی نیست.

سپس امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: خدا غلاه(2) و مفوضه را لعنت کند. زیرا آنان معصیت خدا را کوچک شمرده و به خدا کافر شدند. برای خدا شریک



---

1- 1. بقره / 65
2- 2. غلات به ضم غین گروهی بودند که در حق حضرت امیر غلو کردند و ما فوق آن مقامی را برای آن بزرگوار قائل شدند که خود آن حضرت برای خود قائل بود. مفوضه بضم میم و فتح فاء گروهی بودند که می گفتند: خدا امر عالم و بشر را در اختیار ائمه نهاده و خود از کار برکنار شده است. این دو گروه کافر و نجس می باشند. در کتاب جنات الخلود از حضرت امیر

روایت می کند که فرمود: هلک فی اثنان: محب غال و مبغض قال. یعنی دو دسته از مردم در باره من هلاک یعنی کافر شده اند، یکی گروهی که راجع به محبت من غلو کردند و دیگری آن گروهی که مرا واگذار نمودند.

قرار داده و گمراه شدند و دیگران را هم گمراه کردند، ایشان این اعمال را بدین جهت انجام دادند که از انجام دادن واجبات خدا و پرداخت حقوق فرار کنند(1).

2. خصال: از عمر بن بشر همدانی نقل می کند که گفت: به اسحاق گفتم: مردم از چه موقع ذلیل شدند؟ گفت: از آن زمان که امام حسین شهید و ابن زیاد دعوت شد و حجر ابن عدی کشته شد.

3. احتجاج: از اسحاق بن یعقوب روایت می کند که گفت: امضایی به خط امام زمان علیه السّلام به وسیله محمّد بن عثمان به دست من رسید که نوشته بود: سخن کسی که بگوید امام حسین علیه السّلام شهید نشده است، باعث کفر و تکذیب و گمراهی است(2).

4. عیون اخبار رضا علیه السّلام: از هروی روایت می کند که گفت: به حضرت علی بن موسی الرضا گفتم: گروهی در شهر کوفه هستند که گمان می کنند پیامبر خدا در نماز سهو نمی کرد. فرمود: دروغ می گویند، خدا آنان را لعنت کند! کسی که سهو نمی کند، فقط آن خدایی است که غیر از او خدایی نیست.

گفتم: یا ابن رسول اللّه! در میان ایشان افرادی هستند که گمان می کنند امام حسین شهید نشده، بلکه حنظله بن اسعد شامی شبیه به آن حضرت شد و کشته شد، اما امام حسین نظیر عیسی بن مریم به آسمان بالا رفت. ایشان به این آیه استدلال می کنند که می فرماید: «و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً»(3)،

«و خداوند هرگز بر [زیان] مؤمنان، برای کافران راه [تسلّطی] قرار نداده است.»

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: دروغ می گویند، لعنت و غضب خدا بر آنان باد! ایشان به این علت که پیامبر خدا را که خبر داد امام حسین بعداً کشته می شود تکذیب می کنند کافر شده اند. به خدا قسم حسین و آن کس که بهتر از حسین بود یعنی امیر المؤمنین و امام حسن کشته شدند. احدی از ما امامان نیست مگر اینکه کشته خواهد شد. به خدا قسم من به وسیله زهر و مکر و حیله کشته

1- 1. علل الشرايع 1: 125 – 127 ، باب 162
2- 2. احتجاج: 243
3- 3. نساء / 141

خواهم شد. این موضوع از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من رسیده و آن حضرت از جبرئیل و جبرئیل از طرف خدا خبر داده است.

اما معنی سخن خداوند عز و جل که می فرماید: «و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً» این است: یعنی خدا هرگز برای کفار علیه مسلمان عذری قرار نمی دهد. چطور این ادعا صحیح است [که کفار راهی برای تسلط و غلبه بر مومنین ندارند] در صورتی که خداوند عز و جل خبر می دهد که کفار انبیاء را بی گناه شهید می کردند. پس مقصود این است که کفار در این کشتن و تسلط بر مؤمنان عذر و حجتی نزد خداوند ندارند(1).

مؤلف: کلامی از قول صدوق رحمه الله در باب نشانه های امام در این مورد گفته شده است که آن را تکرار نمی کنیم.



---

1- 1. عیون إخبار الرضا 2: 203 ، باب 46 شماره 5

## باب سی و سوم: چرا خداوند مانع از قاتلان امامان علیهم السّلام و ظلم آن ها در کشتن ائمه نشد و دلیل ابتلای ائمه به مصائب چیست؟

1. اکمال الدین، احتجاج، علل الشرائع: از محمّد بن ابراهیم نقل می کند که گفت: من نزد حسین بن روح بودم که شخصی برخاست و گفت: می خواهم از تو در مورد موضوعی سؤال بپرسم. فرمود: هر چه در نظر داری بپرس. گفت: به من بگو آیا امام حسین علیه السّلام ولی خدا بود یا نه؟ فرمود: بله، گفت: آیا قاتل امام حسین دشمن خدا بود یا نه؟ فرمود: بله، گفت: آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خویشتن مسلط نماید؟

حسین بن روح در جوابش فرمود: جوابی را که به تو می گویم درک کن، بدان که خدای عز و جل علناً با مردم سخن نمی گوید، بلکه پیامبرانی را از جنس و صنف بشر نظیر خودشان برای آنان فرستاد. اگر خدا پیامبرانی را برای بشر می فرستاد که هم جنس و هم شکل آنان نبودند، مردم از ایشان متنفر می شدند و سخن آنان را قبول نمی کردند. اما هنگامی که پیامبرانی از جنس بشر برای ایشان آمدند و غذا خوردند و در بازارها راه رفتند، به پیامبران خود گفتند: شما هم مثل خود ما هستید، ما سخن شما را نمی پذیریم مگر این که معجزه ای بکنید که ما از آوردن مانند آن عاجز هستیم. در این صورت ما متوجه می شویم که آوردن معجزه به شما اختصاص دارد و ما قادر به آن نیستیم. لذا خداوند عز و جل معجزاتی به انبیا علیهم السّلام عطا کرد که مردم از آوردن آن ها عاجز بودند. یکی از انبیا بعد از اینکه مردم را از عذاب خدا بیم دادند، طوفان را از باب معجزه آوردند و کلیه افرادی که طغیان

کردند و متمرد بودند غرق شدند. یکی از پیامبران را در آتش انداختند و آتش بر او از باب معجزه سرد و سلامت شد. یکی از پیامبران از سنگ سخت شتر درآورد و در پستان آن شیر جاری نمود. برای یکی از انبیا دریا شکافته شد و از میان سنگ چشمه آب جاری گردید و عصای او که از چوب خشک بود تبدیل به اژدها گردید و سحر و جادوی ساحران را باطل نمود. یکی از پیامبران شخص کور و مرض پیسی را شفا می داد و اموات را به اجازه خدا زنده می کرد و به آنان از آنچه می خوردند و در خانه های خود ذخیره می کردند خبر می داد. یکی از پیغمبران شق القمر کرد و حیواناتی از قبیل شتر و گرگ و غیره با او سخن می گفتند.

هنگامی که انبیا از این قبیل معجزات آوردند و امت های ایشان از اظهار این گونه معجزات عاجز شدند، خدا به خاطر تقدیرات و لطف و حکمتی که نسبت به بندگان خود داشت، پیامبران را با این معجزاتی که داشتند، گاهی غالب و گاهی مغلوب، گاهی مسلط و قاهر و گاهی مقهور می ساخت. اگر خداوند عز و جل انبیا را در همه حال غالب و قاهر می گردانید و آنان را مبتلا و مورد آزمایش قرار نمی داد، مردم ایشان به جای خدا می پرستیدند و از طرفی هم فضیلت و ارزش صبر بر بلا و محنت و امتحانات آنان شناخته نمی شد.

لذا خداوند عز و جل حال پیامبران را از این لحاظ نظیر حال دیگران قرار داد تا در هنگام محنت و بلا صبور و در هنگام عافیت و غلبه بر دشمنان سپاس گزار و در همه احوال فروتن باشند، متکبر و جبار نباشند، و از جهتی هم مردم بدانند که پیامبران خدایی دارند که او خالق و مدبر آنان است. سپس مردم خدا را پرستش کرده و از پیامبران او اطاعت نمایند و بدین وسیله بر افرادی که سرکشی کرده و مدعی خدایی پیامبران می شوند یا نسبت به دستور انبیا عناد و مخالفت و نافرمانی و انکار می کنند، اتمام حجت شود.

و از جهتی هم، آن کس که با دلیل و برهان هلاک شده، هلاک شود و آن شخصی که با دلیل و برهان زنده گردیده، زنده شود.

محمّد بن ابراهیم می گوید: من فردای آن روز نزد حسین بن روح برگشتم و با خود می گفتم: جواب هایی که دیروز حسین بن روح به من داد، از پیش خودش

بود. وقتی نزد او رفتم وی پیش دستی کرد و به من گفت: ای محمّد بن ابراهیم! اگر من از آسمان فرود آیم و پرنده ای مرا برباید یا باد مرا در مکان بسیار دوری پرتاب نماید برایم بهتر است از اینکه مطلبی را از دین خدا به رأی و از پیش خود بگویم. جواب هایی که من به تو دادم از اصل یعنی حضرت حجت عجل اللّه تعالی فرجه الشریف شنیده شده است(1).

توضیح: «فتخطفنی»: مرا به سرعت گرفت. «السحیق»: دور.

2. قرب الاسناد: از ابن بکیر روایت می کند که گفت: راجع به سخن خداوند عز و جل که می فرماید: «و ما أصابکم من مصیبهٍ فبما کسبت أیدیکم»(2)،

«و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد، به سبب دستاورد خود شماست.» آن حضرت فرمود: همین طور است که قرآن فرموده، ولی خدا اکثر آن ها را عفو می فرماید. گفتم: آیا آن مصائبی که حضرت علی علیه السلام و اهل بیت آن بزرگوار دیدند از همین قرار است؟ فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدون اینکه گناهی کرده باشد، هر روز هفتاد مرتبه استغفار می کرد(3).

3. خصال: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: حضرت ایوب علیه السّلام مدت هفت سال بدون اینکه گناهی کرده باشد مبتلا شد. پیامبران گناه نمی کنند زیرا معصوم و پاک هستند. انبیاء گناه نمی کنند، نه گناه کبیره و نه گناه صغیره.

حضرت ایوب در تمام آن مدتی که مبتلا بود، بدنش بوی نامطلوبی نگرفت و شکل وی زشت نگردید و از بدن مبارکش خون و چرک جاری نشد. هر کس آن حضرت را مشاهده می کرد در نظرش ناپسند نبود و از دیدن آن بزرگوار وحشت نمی کرد و بدنش با اینکه زخم بود دچار کرم نشد. خدا در مورد همه انبیا و اولیایی که گرامی بودند و آنان را مبتلا می کرد همین عمل را انجام می داد. مردم بدین جهت از حضرت ایوب علیه السّلام دوری می کردند که آن بزرگوار در ظاهر امر تهیدست و ضعیف بود. آن مردم از اینکه خداوند متعال حضرت ایوب را تأیید خواهد کرد و

1- 1. احتجاج: 243 ، علل الشرائع 1: 230 ، باب 177 ذيل شماره 1 ، كمال الدين 2: 184
2- 2. شورى / 30
3- 3. قرب الاسناد: 103

گشایشی به وی خواهد داد، غافل و جاهل بودند. در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: بلا و گرفتاری انبیا علیهم السّلام از همه مردم بزرگ تر بود و سپس بلای آن افرادی که نسبت به انبیا شباهت بیشتری داشتند.

خداوند عز و جل حضرت ایوب را دچار آن بلای بزرگ کرد و آن بزرگوار را آن گونه به مردم نشان داد که هر گاه می دیدند خدا نعمت های بزرگ به حضرت ایوب عطا کرده مدعی نشوند و نگویند که حضرت ایوب علیه السّلام خدا است و از طرفی هم با دیدن وضع حضرت ایوب استدلال کرده و بگویند، خداوند متعال دو نوع ثواب می دهد: یک نوع ثواب استحقاقی و دیگری ثواب اختصاصی، و دیگر این که با دیدن وضع ایشان، مردم شخص ضعیفی را برای اینکه ضعیف است حقیر ندانند. شخص فقیر را به خاطر فقیر بودنش کوچک نشمارند، شخص مریض را به خاطر مریض بودنش به چشم حقارت ننگرند و بدانند که خدا هر کس را که بخواهد مریض می کند و هر شخصی را که بخواهد شفا می دهد، هر وقت بخواهد، به هر نحوی که بخواهد، به هر سببی که بخواهد و هر کسی که بخواهد، و این امر را برای هر که بخواهد عبرت، و برای هر که بخواهد شقاوت و برای هر که بخواهد سعادت قرار می دهد. قضای خداوند متعال در تمامی این امور عادلانه و کارهایش با حکمت است. هیچ عملی در مورد بندگانش انجام نمی دهد مگر اینکه به صلاح آنان خواهد بود و بندگانش قوت و قدرتی ندارند مگر به واسطه خداوند.

4. معانی الاخبار: از ابن رئاب نقل می کند که گفت: از حضرت صادق علیه السّلام راجع به معنای این آیه شریفه پرسیدم که می فرماید: «و ما أصابکم من مصیبهٍ فبما کسبت أیدیکم و یعفو عن کثیر»، آیا مصائبی که حضرت علی و اهلً آن حضرت به آن دچار شدند، جزای اعمالی بود که انجام داده بودند. در حالی که ایشان از اهل بیت عصمت و طهارت و معصوم بودند؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله هر روز بدون این که گناهی کرده باشد صد مرتبه توبه و استغفار

می کرد. خداوند عز و جل اولیای خود را بدون این که گناهی کرده باشند به شکلی مخصوص مبتلا می کند تا در عوض به آنان اجر و ثواب عطا فرماید(1).

توضیح: یعنی همان طور که استغفار در اکثر مردم برای بخشیده شدن گناهان و در مورد پیامبران برای بالا رفتن درجات ایشان است، در مورد مصائب هم همین طور است.

5. بصائر الدرجات: از ضریس نقل می کند که گفت: در آن هنگام که گروهی از یاران امام محمّد باقر علیه السّلام در حضورش بودند، از آن حضرت شنیدم که می فرمود: تعجب می کنم از گروهی که ما را دوست دارند و ما را امام می دانند و می گویند اطاعت ما نظیر اطاعت خدا بر آنان واجب است، ولی در عین حال حجت و دلیل خود را می شکنند و به خاطر ضعف ایمانی که دارند با خویش دشمنی می کنند و در نتیجه در حق ما کوتاهی می کنند و بدین وسیله از افرادی که خداوند معرفت و اطاعت امر ما را نصیب آنان کرده عیب جویی می کنند. آیا شما می پذیرید که خدا اطاعت اولیای خود را بر بندگانش واجب بداند آنگاه اخبار غیبی آسمان و زمین را از اولیای خود مخفی بدارد و رشته های علم را که قوام و پایه دین ایشان است از آنان قطع نماید؟

حمران به حضرت باقر علیه السّلام گفت: فدایت شوم، نظر شما در مورد قیام نمودن حضرت علی و حسن و حسین علیهم السّلام که برای دین خدا قیام کردند و مصیبت هایی که از طاغوت ها به آنان رسید تا اینکه کشته یا پیروز شدند چیست؟ امام باقر علیه السّلام فرمود: ای حمران! خدای حکیم این گونه مصائب را برای علی و فرزندانش علیهم السّلام مقدر و واجب نمود آنگاه آن ها را اجرا کرد. علی و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم به جهت تقدم علمی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درباره آن مصائب داشت قیام کردند و هر یک از ما امامان که سکوت اختیار کردیم به جهت علمی است که داریم.



---

1- 1. معانی الاخبار: 383 و 384

ای حمران! اگر آنان راجع به مصائبی که از افراد سرکش و ستمکار از طرف خدا به آن دچار شدند دعا می کردند، خدا آن مصیبت ها را دفع می نمود. اگر آنان برای نابود شدن خلافت ستمکاران دعا می کردند خدا دعای ایشان را مستجاب و قدرت ظالمین را نابود می کرد، آن وقت مدت عمر افراد سرکش و از بین رفتن دوران خلافت آنان، زودتر از اینکه نخ گردن بندی پاره و دانه هایش پراکنده شود تمام می شد. ای حمران! مصائبی که علی و فرزندانش دچار آن شدند، به خاطر گناهی که کرده باشند یا مخالفتی که با خدا نموده باشند نبود، بلکه برای آن مقام و منزلتی بود که نزد خدا داشتند و خدا خواست که به آن مقام نائل شوند. عقیده و مذهب های ناروا نسبت به ایشان قابل قبول نیست.

ص: 342

## باب سی و چهارم: ثواب گریه بر مصیبت امام حسین و سایر امامان علیهم السّلام و آداب عزاداری در روز عاشورا

1. امالی صدوق: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: کسی که یاد آور مصیبت ما شود و برای ستم هایی که در حق ما شده گریه کند، درجه وی فردای قیامت نظیر درجه ما خواهد بود. کسی که متذکر مصیبت ما گردد و گریان شود و دیگران را هم گریان کند، چشم وی در آن روزی که همه چشم ها گریانند گریان نخواهد بود. اگر کسی در مجلسی بنشیند که امر دین ما خاندان در آن زنده و تقویت شود، قلب او در آن روزی که همه قلب ها می میرند نخواهد مرد(1).

2. عیون اخبار الرضا: امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که مصیبت ما را به خاطر بیاورد و گریان شود و دیگران را هم گریان نماید، چشم او فردای قیامت گریان نخواهد بود؛ تا پایان روایت(2).

3. تفسیر علی بن ابراهیم: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کسی که نام ما را ببرد یا نام ما نزد او برده شود و به اندازه بال مگس اشک از چشمش خارج شود، خدا گناهان او را می آمرزد و لو اینکه مثل کف دریا باشد(3).

4. مجالس مفید و امالی شیخ طوسی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: نفس کشیدن با غم و اندوه برای مظلومیت ما خاندان، تسبیح گفتن برای خدا، و



---

1- 1. امالی صدوق ، مجلس 17 ، شماره 4
2- 2. عیون أخبار الرضا 1: 294
3- 3. تفسیر قمی: 616

غمگین بودن برای ما عبادت، و پنهان داشتن اسرار ما جهاد در راه خدا است، سپس فرمود: واجب است که این حدیث را با طلا بنویسند.

5. کامل الزیارات: از ابن خارجه نقل می کند که گفت: ما نزد امام جعفر صادق علیه السّلام بودیم و نامی از امام حسین علیه السّلام برده شد، امام صادق گریان شد و ما هم گریستیم. سپس آن بزرگوار فرمود: امام حسین فرموده: من کشته اشک هستم، هیچ مؤمنی به یاد من نمی افتد مگر اینکه گریان خواهد شد، و این حدیث را ذکر فرمود(1).

6. کامل الزیارات: امام حسین علیه السّلام فرمود: من کشته اشک هستم. کسی با غم و اندوه به زیارت من نمی آید مگر اینکه خدا او را با خوشحالی نزد اهل و عیالش باز می گرداند(2).

توضیح: عبارت: «أنا قتیل العبره» یعنی کشته ای که منسوب به اشک و باعث گریه باشد، یا معنایش این است که من با اشک و غم و اندوه کشته خواهم شد، البته احتمال اول واضح تر است.

7. امالی طوسی: از محمّد بن ابی عماره کوفی نقل می کند که گفت: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کسی که برای خونی که از ما ریخته شده، یا حقی که از ما پامال شده، یا آبرویی که از ما از بین رفته، یا برای یکی از شیعیان ما چشمش قطره ای اشک بریزد، خداوند متعال او را سالیان سال در بهشت جای خواهد داد(3).

8. مجالس مفید، امالی شیخ طوسی: امام حسین علیه السّلام فرمود: هیچ بنده ای نیست که چشمانش برای ما یک قطره اشک بریزد یا پر از اشک شوند مگر اینکه خداوند وی را در بهشت جای خواهد داد.

احمد بن یحیی اودی می گوید: من امام حسین علیه السّلام را در عالم خواب دیدم و به آن حضرت گفتم: این موضوع صحیح است که مخول بن ابراهیم از



---

1- 1. مراجعه کنید به کامل الزیارات: 108 و 109
2- 2. همان

3- 3. امالی شیخ طوسی: 121

پدر ربیع ابن منذر از قول تو برای من گفت، شما فرموده ای: هیچ بنده ای نیست که چشمانش یک قطره اشک برای من بریزند یا اینکه پر از اشک شود مگر اینکه خدا وی را در بهشت جای خواهد داد؟ فرمود: آری. گفتم: چون این موضوع را از خود شما شنیدم پس احتیاجی به نقل راوی ندارم(1).

9. امالی شیخ طوسی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هر جزع و فزع و گریه ای مکروه است غیر از جزع و گریه برای امام حسین علیه السّلام.

10. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: روزی حضرت علی علیه السلام به امام حسین نظری کرد و به او فرمود: ای (باعث) اشک تمام مؤمنان. امام حسین گفت: منظور شما من هستم؟ فرمود: آری، ای پسر عزیزم(2).

11. کامل الزیارات: از ابو عماره منشد نقل می کند که گفت: هیچ روزی نام امام حسین علیه السّلام نزد امام جعفر صادق علیه السّلام برده نمی شد که آن حضرت تا شب تبسمی نماید، آن بزرگوار می فرمود: امام حسین سبب اشک هر مؤمنی است.

12. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین علیه السلام فرمود: من شهید اشک هستم.

13. امالی شیخ طوسی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: امام حسین نزد پروردگار است و به لشکرگاه و مقبره خود و شهیدانی که نزدیک آن حضرت مدفونند و زوار خویش نظر رحمت می کند. امام حسین علیه السّلام نام زوار و نام پدران آنان و مقام و منزلتی که نزد خدا دارند را از شما که نام فرزند خود را می دانید بهتر می شناسد و بهتر می داند. آن بزرگوار هر کسی را که برایش گریه کند می بیند و برایش طلب مغفرت می نماید و از پدران خود تقاضا می کند که برای زوارش طلب آمرزش نمایند. امام حسین می فرماید: اگر زائر من بداند که خدا چه



---

1- 1. کتاب المجالس: 72

2- 2. کامل الزیارات ، باب 36، ذیل شماره 1 و روایات بعد از آن شماره 2 و 4

پاداشی برایش مهیا نموده است، خوشحالی وی از گریه و زاری او بیشتر خواهد شد، هنگامی که زائر آن حضرت از زیارت برمی گردد هیچ گناهی نخواهد داشت(1).

14. تفسیر علی بن ابراهیم: امام سجاد علیه السّلام فرمود: هر گاه چشم شخص مؤمنی برای شهادت امام حسین به قدری پر از اشک شود که به گونه های صورتش بچکد، خدا او را برای همیشه در غرفه های بهشتی جای خواهد داد. هر شخص مؤمنی که چشمش برای اذیت هایی که در دنیا از جانب دشمنانمان به ما رسیده به اندازه ای پر از اشک شود که به گونه های صورت وی برسد، خدا او را در جایگاه صداقت در بهشت جای خواهد داد. هر شخص مؤمنی که در راه ما دچار اذیت و آزاری شود و چشمانش برای آن اذیت ها پر از اشک شود و به گونه های صورتش بریزد، خدا اذیت و آزارها را از او دور کرده و روز قیامت وی را از غضب خود و آتش جهنم در امان خواهد داشت(2).

کامل الزیارات: از ابن محبوب مانند این حدیث را روایت کرده است(3).

ثواب الأعمال: از ابن محبوب مانند این حدیث را روایت کرده است(4).

مؤلف: سید بن طاوس این خبر را ساده تر بیان کرده و در آن به جای «دمعت» اول «ذرفت» آورده و گفته است: هر مؤمنی که در راه ما آزار ببیند، خداوند آن اذیت و آزار را از او دور می کند و در روز قیامت او را از آتش جهنم در امان می دارد.

توضیح: «المضاضه» با فتحه یعنی درد مصیبت، و «ذرفت عینه»: یعنی اشکش جاری شد.

15. قرب الاسناد: از ازدی نقل می کند که امام جعفر صادق علیه السّلام به فضیل فرمود: شما می نشینید و گفتگو می کنید؟ گفت: آری فدایت شوم.



---

1- 1. امالی شیخ: 34
2- 2. تفسیر قمی: 616

3- 3. كامل الزيارت: 100
4- 4 ثواب الأعمال: 47

فرمود: این گونه مجالس را دوست دارم، ای فضیل! امر دین ما را زنده کنید. ای فضیل! هر کسی نام ما را ببرد یا نام ما نزد او برده شود و به اندازه بال مگسی اشک از چشمش خارج شود خدا گناهان او را می آمرزد، و لو اینکه به اندازه کف دریا باشد(1).

16. امالی صدوق: از ابو عماره نقل می کند که گفت: امام جعفر صادق به من فرمود: شعری درباره امام حسین علیه السّلام برای من بگو! وقتی من شعری در عزای حسین گفتم آن حضرت گریان شد. دوباره شعر گفتم و آن بزرگوار گریان شد، به خدا قسم من همچنان شعر می گفتم و آن حضرت می گریست تا اینکه صدای گریه را از خانه آن حضرت شنیدم.

سپس امام جعفر صادق فرمود: ای ابو عماره! کسی که در عزای امام حسین شعر بگوید و تعداد پنجاه نفر را بگریاند بهشت بر او واجب خواهد شد. اگر کسی در عزای حسین شعر بگوید و تعداد سی نفر را گریان کند جزای او بهشت است. هر کس در مصیبت امام حسین شعر بگوید و تعداد بیست نفر را بگریاند بهشت جزای او خواهد بود. کسی که در عزای حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان نماید بهشت از آن اوست. و هر کس که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان کند جزایش بهشت خواهد بود. اگر کسی در عزای امام حسین شعر بگوید و خودش گریه کند اهل بهشت می شود. اگر شخصی در مصیبت امام حسین شعر بگوید و تظاهر به گریه کند پاداش وی بهشت خواهد بود(2).

ثواب الأعمال: از اشعری مانند(3) این حدیث را روایت کرده است.

کامل الزیارات: از ابن ابی عثمان مانن این حدیث را روایت کرده است(4).

17. رجال کشی: از زید شحام نقل می کند که گفت: ما و گروهی از کوفی ها در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودیم که جعفر بن عفان به



---

1- 1. قرب الأسناد: 26
2- 2.امالی صدوق: مجلس 29 ، شماره 6

3- 3. ثواب الأعمال: 47
4- 4. كامل الزيارات: 105

حضور امام صادق علیه السلام مشرف شد. حضرت صادق وی را نزدیک خود جای داد و به او فرمود: ای جعفر! گفت: لبیک! خدا مرا فدای تو کند. فرمود: به من خبر رسیده که تو خیلی خوب درباره امام حسین علیه السّلام شعر می گویی؟ گفت: آری فدای تو شوم. فرمود: پس شعر بگو! وقتی وی شعر گفت، امام صادق علیه السّلام به قدری گریه کرد که اشک های آن حضرت به گونه های صورت و ریش مبارکش فرو ریخت و افرادی هم که حضور داشتند گریان شدند.

سپس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای جعفر! به خدا قسم ملائکه مقرب خدا شعری را که در اینجا برای امام حسین گفتی شنیدند و بیشتر از ما گریه کردند. ای جعفر! خدا هم اکنون بهشت را بر تو واجب نمود و تو را آمرزید.

آنگاه فرمود: ای جعفر! آیا زیادتر از این برای تو بگویم؟ گفت: آری ای مولای من. فرمود: احدی نیست که در باره مصیبت امام حسین شعر بگوید و گریه کند و دیگران را گریان نماید مگر اینکه خدا بهشت را بر او واجب می کند و او را می آمرزد(1).

18. امالی صدوق: امام رضا علیه السّلام فرمود: ماه محرم ماهی است که مردم زمان جاهلیت جنگ و جدال را در آن حرام می دانستند. ولی در این ماه ریختن خون های ما حلال شد، احترام ما از بین رفت، فرزندان و زنان ما اسیر شدند، خیمه های ما طعمه آتش ها قرار گرفت، اموال ما به یغما رفت، احترامی که ما به خاطر پیامبر خدا داشتیم مراعات نشد، حقیقتا که مصیبت امام حسین پلک چشم ما را زخم و اشک های ما را جاری و عزیز ما را در سرزمین کرب و بلا ذلیل و ما را تا روز قیامت دچار غم و اندوه کرد. پس گریه کنندگان باید بر شخصی مثل حسین گریه کنند، زیرا گریه برای آن حضرت باعث آمرزش گناهان بزرگ خواهد شد.

سپس حضرت رضا فرمود: هر گاه ماه محرم فرا می رسید پدرم خندان نبود و تا ده روز از محرم، غم و اندوه بر پدرم غالب بود. هنگامی که روز عاشورا فرا



---

1- 1. رجال کشی: 187

می رسید روز مصیبت و حزن و گریه پدرم بود و می فرمود: این همان روزی است که امام حسین صلوات اللّه علیه در آن شهید شد(1).

19. امالی صدوق: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: کسی که روز عاشورا به دنبال کاری نرود، خدا حاجت های دنیا و آخرت او را روا خواهد کرد. کسی که روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او باشد، خدا روز قیامت را روز سرور و خوشحالی وی قرار خواهد داد و چشم او در بهشت به ما روشن خواهد شد. کسی که روز عاشورا را روز خیر و برکت قرار دهد و در آن روز چیزی برای منزل خود ذخیره کند برکتی در آن نخواهد بود و روز قیامت با یزید و عبید اللّه ابن زیاد و عمر بن سعد لعنه اللّه علیهم در قعر دوزخ محشور خواهد شد.

20. امالی صدوق: امام حسین فرمود: من شهید اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا به خاطر نمی آورد مگر اینکه گریان می شود(2).

کامل الزیارات: از حکم بن مسکین مانند آن روایت شده است(3).

کامل الزیارات: از ابی بصیر مانند آن روایت شده است(4).

21. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و از چشم وی اشک جاری گردد و لو به اندازه بال مگس، گناهان وی آمرزیده می شوند و لو اینکه به اندازه کف دریاها باشد(5).

22. کامل الزیارات: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: هر گاه چشم مؤمنی برای شهادت امام حسین به قدری پر از اشک شود که به گونه های صورتش بچکد، خداوند او را برای همیشه در غرفه های بهشت جای خواهد داد(6).



---

1- 1. امالی صدوق ، مجلس 27 ، شماره 2
2- 2. امالی صدوق، مجلس 28 ، شماره 7
3- 3. کامل الزیارات: 108 ، باب 36
4- 4. همان ، ذیل شماره 3
5- 5. کامل الزیارات: 103 و 104

6- 6. كامل الزيارات: 104

23. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و چشمانش گریان گردد، خدا آتش جهنم را بر صورت وی حرام خواهد کرد(1).

24. امالی صدوق: از ریان بن شبیب نقل می کند که گفت: من در روز اول محرم به حضور امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام مشرف شدم. امام به من فرمود: آیا روزه هستی؟ گفتم: نه. فرمود: امروز همان روزی است که حضرت زکریا علیه السّلام دعا کرد و فرمود: «ربِّ هب لی من لدنک ذرّیه طیبه إنّک سمیع الدعاء»(2)،

«پروردگارا، از جانب خود، فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن، که تو شنونده دعایی.» خدا دعای او را مستجاب نمود و در آن هنگام که حضرت زکریا در محراب عبادت بود ملائکه به او گفتند: خداوند یحیی را به تو مژده می دهد. پس کسی که در این روز روزه بگیرد و دعا کند، خدا دعای او را مستجاب می کند همان طور که دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود.

سپس حضرت رضا علیه السّلام فرمود: ای پسر شبیب! این ماه محرم ماهی است که در گذشته ها مردم زمان جاهلیت آن را محترم می شمردند و ظلم و جنگ را در آن حرام می دانستند. ولی این امت احترام این ماه را و احترام پیامبر خدا را نشناختند. در این ماه ذریه پیامبر خود را کشتند، زنان او را اسیر نمودند و اموال او را به یغما بردند، خدا هرگز آنان را نیامرزد.

ای پسر شبیب! اگر خواستی برای چیزی گریه کنی، برای امام حسین گریه کن! زیرا آن مظلوم همان طور که که گوسفند ذبح می شود، ذبح شد و تعداد هجده نفر از مردان اهل بیتش با او شهید شدند که در زمین شبیه و نظیری نداشتند. آسمان های هفت گانه و تمام زمین در عزایش گریان شدند. تعداد چهار هزار ملک برای یاری کردن امام حسین بر زمین نازل شدند، ولی او را کشته دیدند. آنان در حالی که ژولیده مو و غبار آلودند، تا قیام حضرت قائم علیه السّلام نزد قبر امام حسین



---

1- 1. همان
2- 2. آل عمران / 38

خواهند بود. آن ملائکه از انصار حضرت قائم هستند. شعار آنان این است: «یا لثارات الحسین» یعنی ای طلب کنندگان خون حسین!

ای پسر شبیب! پدرم از پدرش و او از جد خود برایم فرمود: هنگامی که جدم حسین علیه السّلام کشته شد، آسمان خون و خاک قرمز فرو ریخت. ای پسر شبیب! اگر به اندازه ای برای امام حسین گریه کنی که اشکت بر گونه های صورتت بچکد، خداوند گناهان تو را چه کوچک و چه بزرگ، چه کم و چه زیاد می آمرزد.

ای پسر شبیب! اگر از اینکه خدا را ملاقات کنی و گناهی نداشته باشی خوشحال می شوی، امام حسین علیه السّلام را زیارت کن! ای پسر شبیب! اگر دوست داری در آن غرفه ای که در بهشت بنا شده، همراه پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله باشی، قاتلان امام حسین را لعنت کن! ای پسر شبیب! اگر دوست داری ثواب افرادی را داشته باشی که با امام حسین شهید شدند، هرگاه آن حضرت را به یاد می آوری بگو: «یا لیتَنی کُنتُ مَعَهُم فَأَفُوزَ فَوزاً عَظیماً» یعنی ای کاش من هم با شهدای کربلا بودم تا رستگاری بزرگی نصیبم می شد. ای پسر شبیب! اگر دوست داری در درجات عالی بهشت با ما باشی، با غم و اندوه ما محزون و با شادی ما خوشحال شوی، بر تو واجب است که ولایت ما را بپذیری، زیرا اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد، خدا او را در روز قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود(1).

25. کامل الزیارات: از عبد اللّه بن غالب نقل می کند که گفت: به حضور امام جعفر صادق علیه السّلام مشرف شدم و مرثیه ای از امام حسین برایش خواندم. هنگامی که شعر ذیل را خواندم شنیدم زنی از پشت پرده صیحه زد و گفت: یا ابتاه(2)!

یعنی مصیبت امام حسین علیه السّلام مصیبتی بود که زمین (به جای آب) گرد و غبار به وی داد.

26. کامل الزیارات: از ابو هارون اعمی نقل می کند که گفت: من به حضور امام جعفر صادق علیه السّلام مشرف شدم، آن حضرت به من فرمود: شعری برایم بگو! وقتی شعر گفتم فرمود: منظور من این گونه شعر نیست. بلکه می خواهم از آن

1- 1. امالی صدوق، مجلس 27 ، شماره 5 ، عیون أخبار الرضا 1: 299
2- 2. کامل الزیارات: 105

شعر و مرثیه هایی که نزد قبر امام حسین می گویید برایم بگویید، من این شعر را خواندم:

از کنار قبر امام حسین علیه السّلام عبور کن و به استخوان های پاک و پاکیزه اش بگو.

وقتی دیدم امام صادق گریان شد، از خواندن شعر دست کشیدم. آن بزرگوار فرمود: مابقی اشعار را بخوان. وقتی مابقی اشعار را گفتم فرمود: بیشتراز این برایم بگو! گفتم:

یعنی ای مریم! سر از قبر برآور و بر مولای خودت (امام حسین علیه السّلام) گریه و زاری کن و حسین را با گریه خویش یاری نما.

راوی می گوید: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود: ای ابو هارون! هر کسی برای امام حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان کند، جزای او بهشت خواهد بود. سپس آن حضرت همچنان از تعداد نفرات کم کرد تا به یک نفر رسید و فرمود: کسی که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان نماید جزایش بهشت است. پس از آن فرمود: هر کسی امام حسین را به خاطر بیاورد و گریان شود، بهشت جزای او می باشد.

همچنین امام صادق علیه السّلام فرمود: هر عمل خیری که مخفیانه انجام گیرد ثواب دارد، غیر از گریه کردن برای ما(1).

توضیح: شاید معنای این عبارت آن باشد که مخفی کردن هر مصیبتی و صبر کردن بر آن ثواب دارد جز گریه بر مصیبت ائمه اطهار علیهم السلام، و احتمال دارد که به جای کلمه سرّ شئ بوده است، یعنی برای هر نوع طاعتی مقدار ثواب معینی است جز گریه بر مصیبت آن ها که ثواب آن اندازه ای ندارد.

27. خصال: در خصال های چهارصدگانه از حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می کند که فرمود: خداوند تبارک و تعالی متوجه زمین شد و ما را برگزید و شیعیانی برای ما انتخاب نمود که ما را یاری می کنند. برای خوشحالی

1- 1. كامل الزيارات: 106

ما خوشحال و برای غم ما اندوهگین می شوند و جان و مال خود را در راه ما می بخشند. ایشان از ما هستند و به سوی ما باز خواهند گشت.

28. امالی صدوق: حضرت علی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: یا رسول اللّه! آیا تو عقیل را دوست داری؟ فرمود: آری به خدا، من عقیل را از دو جهت دوست دارم: یکی به خاطر خود عقیل و دیگری برای اینکه ابو طالب او را دوست دارد. پسر این عقیل در راه محبت پسر تو کشته خواهد شد و چشم های مؤمنین برایش اشکبار خواهند شد و ملائکه مقرب به او صلوات می فرستند، سپس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به قدری گریست که اشک ها بر سینه مبارکش فرو ریخت و فرمود: به خاطر مصائبی که عترتم پس از من خواهند دید به خدا شکایت می کنم(1).

- ابن طاوس می گوید: از خاندان رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرمودند: کسی که برای ما خاندان گریان شود و تعداد صد نفر را گریان کند بهشت برای او است، کسی که برای ما گریه کند و تعداد پنجاه نفر را بگریاند جزای او بهشت است، اگر کسی برای ما گریه کند و تعداد سی نفر را بگریاند جزای وی بهشت خواهد بود. کسی که خودش برای ما گریان شود و تعداد بیست نفر را گریان نماید بهشت جزای او است. هر کس برای ما گریه کند و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. اگر کسی برای ما گریان شود و یک نفر را گریان نماید بهشت جزای او است و کسی که تظاهر به گریه کند، جای او در بهشت خواهد بود(2).

29. ثواب الاعمال: از ابو هارون اعمی روایت می کند: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود: در مورد امام حسین علیه السلام برایم شعری بگو، من برایش شعر خواندم، امام فرمود: همان گونه که در رقه شعر می خوانید، بخوانید. من این شعر را خواندم:

از کنار قبر امام حسین علیه السّلام عبور کن و به استخوان های پاک و پاکیزه اش بگو.



---

1- 1. امالی صدوق: مجلس 27 ، ذیل شماره 3
2- 2. کتاب ملهوف، چاپ کمپانی، ذیل شماره 10 از بحار: 302

امام صادق گریان شد، سپس فرمود: بیشتر بخوان، پس قصیده دیگری برای او خواندم، امام گریه کرد و صدای گریه را از پشت پرده شنیدم.

راوی می گوید: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود: ای ابو هارون! هر کسی برای امام حسین شعر بگوید و تعداد ده نفر را گریان کند جزای او بهشت خواهد بود. و فرمود: کسی که در عزای حسین شعر بگوید و یک نفر را گریان نماید جزایش بهشت است. پس از آن فرمود: هر کسی امام حسین را به خاطر بیاورد و به مقدار بال مگسی از چشمانش اشک بیاید، ثواب آن با خداوند عز و جل خواهد بود و خداوند راضی نمی شود مگر این که او را وارد بهشت کند(1).

توضیح: «الرقه» با فتحه، شهری در کنار فرات، وسط سرزمین ربیعه و در غرب بغداد و روستایی یک فرسخ پایین تر از آن هست که آن را فیروز آبادی بیان کرده است(2).

30. ثواب الأعمال: صالح بن عقبه از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: هر کس یک بیت شعر در مصیبت حسین علیه السلام بگوید، سپس گریه کند و ده نفر را بگریاند، پاداش او و آن ها که گریستند بهشت خواهد بود. هرکس یک بیت در مصیبت حسین علیه السلام بگوید و نه نفر را بگریاند، پاداش آن ها بهشت خواهد بود، همچنان ادامه داد تا این که فرمود: هرکس یک بیت در مصیبت حسین علیه السلام بگوید و گریه کند و گمان می کنم که فرمود: یا تظاهر به گریه کند، پاداش او بهشت خواهد بود(3).

31. محاسن: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و از چشم وی اشک جاری گردد و لو به اندازه بال مگس، گناهان وی آمرزیده می شوند و لو اینکه به اندازه کف دریاها باشد(4).



---

1- 1. ثواب الأعمال: 47 ، کامل الزیارات: 100 و 104
2- 2. شاید مراد: رقت قلب و حالت رثاء باشد.
3- 3. ثواب الأعمال: 48 ، کامل الزیارات: 105 و 106
4- 4. محاسن: 63

32. کامل الزیارات: از مسمع کردین نقل می کند که گفت: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود: تو اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام می روی؟ گفتم: نه زیرا من مردی مشهور از اهل بصره هستم، نزد ما گروهی هستند که طرفدار خلیفه می باشند. دشمنان ما که ناصبی ها و اهل قبایل و دیگران هستند زیادند. من از اینکه شکایت مرا به خلیفه بکنند و ضرری به من برسانند در امان نیستم.

امام صادق فرمود: آیا مصیبت امام حسین را به خاطر نمی آوری؟ گفتم: بله. فرمود: از مصیبت آن حضرت ناراحت می شوی؟ گفتم: آری، به خدا قسم به قدری حال گریه به من دست می دهد که اهل و عیالم اثر آن را بر من مشاهده می کنند و من به نحوی از غذا خوردن بیزار می شوم که اثر آن در صورتم معلوم می گردد.

امام صادق فرمود: خدا اشک های تو را رحمت کند، بدان که تو در ردیف افرادی خواهی بود که برای مصیبت ما جزع و فزع می کنند، برای ترس ما می ترسند و برای امنیت ما ایمن خواهند بود. تو به زودی در هنگام مردن خود خواهی دید که پدرانم نزد تو حاضر می شوند و توصیه تو را به فرشته مرگ می کنند، بشاراتی به تو خواهند داد که قبل از مرگ چشم تو روشن خواهد شد و فرشته مرگ در آن هنگام از مادری که نسبت به فرزند خود مهربان است، با تو مهربان تر خواهد بود.

مسمع می گوید: سپس امام صادق گریان شد و من هم گریان شدم آن گاه آن حضرت فرمود: سپاس مخصوص آن خدایی است که ما را با رحمت خود، بر خلق خویش فضیلت و برتری داد و رحمت خود را به ما اهل بیت اختصاص داد. ای مسمع، از آن زمان که امیر المؤمنین علی شهید شده است، زمین و آسمان برای ما گریه می کنند و ملائکه بیشتر برای ما گریه کردند. گریه ملائکه برای ما، از آن هنگام که مردان ما شهید شدند، خاتمه نیافته است. هیچ شخصی بر مصائب ما گریه نمی کند مگر اینکه قبل از ریزش اشک چشمش خدا او را می آمرزد، هنگامی که اشک وی بر گونه های صورتش جاری شود، اگر یک قطره از آن در آتش جهنم بچکد به نحوی حرارت آن را خاموش می کند که حرارتی باقی نخواهد ماند.

کسی که دلش برای ما بسوزد، در هنگام جان دادن به قدری خوشحال می شود که تا وقتی نزد حوض کوثر بر ما وارد شود، آن خوشحالی در قلبش خواهد بود. حوض کوثر از ورود او برای محبتی که به ما دارد خوشحال می شود و به قدری از انواع و اقسام غذا به وی می دهد که دوست ندارد از آنجا خارج شود.

ای مسمع! کسی که یک شربت آب حوض کوثر را بیاشامد، بعد از آن هرگز تشنه نخواهد شد و مشقتی نخواهد دید. آب کوثر دارای خنکی کافور، بوی مشک، طعم زنجبیل، شیرین تر از عسل، نرم تر از کره، صاف تر از اشک، خوشبوتر از عنبر است. از چشمه تسنیم خارج می شود و از نهرهای بهشت عبور می کند و بر درّ و یاقوت جاری می گردد. تعداد پیاله هایی که در میان حوض کوثر است از تعداد ستارگان بیشتر می باشد. بوی حوض کوثر از هزار سال راه به مشام می رسد، پیاله های آن از طلا و نقره و گوهرهای رنگارنگ است. تمام بوهای خوش را به مشام کسی که آن را می آشامد می رساند. کسی که آب کوثر را می نوشد می گوید: کاش من همین جا می ماندم و عوض و بدلی انتخاب نمی کردم و از اینجا به جای دیگری نمی رفتم.

ای مسمع! بدان که از آن حوض سیراب خواهی شد. هیچ چشمی برای ما گریان نمی شود مگر اینکه با نظر کردن به حوض کوثر شاد خواهد شد. هر کس که محب ما باشد از آب کوثر می آشامد.

حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در حالی نزد حوض کوثر ایستاده که عصایی از چوب عوسج به دست دارد و دشمنان ما را با آن دور می کند. آن گاه مردی از دشمنان می گوید: من در دنیا به یگانگی خدا و نبوت پیامبر اکرم شهادت داده ام، حضرت علی می فرماید: نزد فلانی که امام تو بوده برو و از او بخواه تا برای تو شفاعت کند! وی می گوید: آن امامی که تو می گویی از من بیزاری می جوید. حضرت علی علیه السلام می فرماید: برگرد و از آن شخصی که او را دوست و بر همه خلق مقدم می داشتی و او را بهترین خلق می دانستی تقاضا کن تا شفیع تو شود. زیرا کسی که نزد تو بهترین خلق بود، سزاوارتر است که شفاعتش رد نشود.

وی خواهد گفت: من از سوز عطش خواهم مرد. حضرت علی می فرماید: خدا تشنگی و عطش تو را زیاد کند!

مسمع گفت: فدایت شوم، چگونه آن شخص می تواند نزدیک حوض کوثر بیاید در حالی که غیر از امیر المؤمنین (و شیعه او) کسی نمی تواند نزد آن حوض بیاید؟ فرمود: برای اینکه او کارهای زشت انجام نمی داده و هر گاه کسی به ما ناسزا می گفته جلوگیری می کرده و از امور خطرناکی که دیگران انجام می دادند اجتناب می نموده است. این اعمال را به خاطر محبتی که به ما داشته یا از روی هوا و هوس انجام نمی داده، بلکه به خاطر جدیت و تلاشی که درباره عبادت و تدین خود داشته و از بدگویی مردم خودداری می کرده انجام داده است. ولی قلبش منافق و دارای مذهب ناصبی و تابع ناصبی های گذشته و دوستی آنان بوده و ایشان را بر هر کسی مقدم می داشته است(1).

توضیح: «الرضراض» شن و ماسه یا سنگ های کوچک تر از آن است. عبارت «سقیت»: اسناد سقی به حوض کوثر مجازی است زیرا حوض کوثر سبب آن بوده است.

33. کامل الزیارات: از پدر علی بن ابو حمزه نقل می کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: گریه و زاری انسان برای هر امری مکروه و ناپسند است، غیر از گریه کردن در عزای حضرت حسین بن علی علیهما السّلام؛ زیرا این گونه گریه و زاری اجر خواهد داشت(2).

34. کامل الزیارات: امام صادق علیه السّلام در حدیثی طولانی فرمود: کسی که نام ما نزد او برده شود و از چشم وی اشک جاری گردد و لو به اندازه بال مگس، ثواب آن بر عهده خداوند عز و جل خواهد بود و خداوند برای او جز به بهشت راضی نخواهد شد(3).



---

1- 1. کامل الزیارات: 101 و همچنین روایت بعد
2- 2. کامل الزیارات: 100
3- 3. همان: 100 و 101

35. کامل الزیارات: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: هر کس در مصیبت ما چشمانش قطره ای اشک بریزد و یک بار چشمانش برای ما اشک بار شود، خداوند او را تا ابد در بهشت جای خواهد داد(1).

36. کامل الزیارات: از عبد اللّه بن بکیر نقل می کند که گفت: من با امام جعفر صادق علیه السّلام حج به جا آوردم و به آن حضرت گفتم: یا ابن رسول اللّه! اگر قبر امام حسین علیه السّلام شکافته شود، آیا چیزی از بدن مقدسش در آن به پیدا می شود، فرمود: ای پسر بکیر! عجب پرسش بزرگی کردی! امام حسین علیه السّلام با پدر و مادر و برادرش در منزل پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله می باشند و با آن حضرت مشغول خوردن رزق و روزی و شادمانی هستند. امام حسین علیه السّلام در طرف راست عرش است و می گوید: پروردگارا! به آن وعده ای که به من داده ای وفا کن. امام حسین به زوارش نظر مرحمت دارد، آن بزرگوار زوار خود را با نام آنان و نام پدرانشان و آنچه که دارند، بهتر از این می شناسد که یکی از ایشان فرزند خود را بشناسد. امام حسین علیه السّلام به افرادی که برایش گریه می کنند نظر مرحمت دارد و برای آنان طلب مغفرت می نماید و از پدرش تقاضا می کند برای ایشان طلب آمرزش کند. امام حسین به گریه کننده خود می گوید: اگر می دانستی خدا چه ثواب هایی برای تو آماده کرده است، فرح و خوشحالی تو از این غم و اندوه تو بیشتر می شد. امام حسین علیه السلام برای تمام گناه و خطاهای وی استغفار خواهد کرد.

37. نیز در همان کتاب نظیر این روایت را نقل کرده است(2).

38. مؤلف: در تألیفات بعضی از نویسندگان معاصر که مورد وثوق است دیدم روایت شده: هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فاطمه اطهر را از شهادت فرزندش حسین و آن مصائبی که دچار آن حضرت خواهد شد آگاه نمود، آن بانو گریه شدیدی کرد و گفت: پدر جان! چنین مصائبی در چه زمانی رخ می دهد؟ فرمود در آن زمان که من و تو و علی در دنیا نیستیم! گریه حضرت زهرا شدیدتر



---

1- 1. همان: 101
2- 2. کامل الزیارات: 103

شد و گفت: پدر جان! پس چه کسی برای حسین گریه خواهد کرد و چه کسی متصدی عزاداری وی خواهد شد؟

پیامبر فرمود: ای فاطمه! زنان امت من بر زنان اهل بیتم و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من گریه خواهند کرد، همه ساله هر گروهی پس از دیگری عزاداری را تجدید می کنند. هنگامی که روز قیامت فرا رسد، تو زنان امت من و من مردان آنان را شفاعت خواهیم کرد. هر یکی از ایشان که در مصیبت امام حسین گریه کند، ما دست او را می گیریم و وارد بهشت می کنیم.

ای فاطمه! هر چشمی فردای قیامت گریان است غیر از چشمی که در مصیبت حسین گریه کند، زیرا صاحب آن چشم خندان و مژده نعمت های بهشت به وی داده خواهد شد.

مؤلف: در بخش گریه آسمان و زمین بر امام حسین علیه السّلام، قسمتی از این گونه اخبار خواهد آمد.

39. در بعضی از کتاب های علمای شیعه از سید علی حسینی حکایت شده که گفت: من با گروهی از مؤمنین در جوار حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام مجاور بودم. وقتی روز عاشورا فرا رسید، یکی از یاران ما کتاب مقتل امام حسین علیه السّلام را می خواند تا رسید به این روایت که: حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می فرماید: کسی که چشمانش در مصیبت امام حسین اشک بریزد و لو اینکه به اندازه بال یک مگس باشد، خدا گناهان او را می آمرزد و لو اینکه به اندازه کف دریا باشند.

در آن مجلس شخصی بود که دارای جهل مرکب بود و ادعای علم می کرد ولی علم و دانشی نداشت. وی گفت: این حدیث صحیح نیست و عقل آن را نمی پذیرد. درباره این موضوع بحث بسیار کردیم تا اینکه از آن مجلس پراکنده شدیم، ولی آن شخص در تکذیب این حدیث اصرار داشت.

آن مرد شب خوابید و در عالم خواب دید که گویا قیامت بر پا شده است و مردم همه از زمین محشور شده اند، میزان ها نصب گردیده، صراط گسترده شده، محاسبات آماده اند. نامه های اعمال گشوده شده و دوزخ شعله ور گردیده، بهشت

زینت شده، حرارت بر او (آن مرد) شدید شده، او در این بین شدیداً تشنه و طالب آب بود ولی آبی نبود.

وقتی او به طرف راست و چپ خود توجهی نمود با حوضی مواجه شد که فوق العاده طویل و عریض بود. می گوید: من با خودم گفتم: این همان حوض کوثر است و دارای آبی است که از برف سردتر و از عسل شیرین تر است. ناگاه دید دو نفر مرد و یک زن کنار آن حوض هستند که نور آنان بر همه خلق می درخشد و با این حال ایشان سیاه پوش و گریان و محزون بودند. راوی می گوید: من گفتم: اینان که هستند؟ در جوابم گفته شد: این آقا محمّد مصطفی و این آقا امام علی مرتضی و این بانو فاطمه زهرا صلّی اللّه علیهم اجمعین هستند. گفتم: پس چرا من آن ها را با لباس سیاه و گریان و محزون می بینم؟ به من گفته شد: آیا امروز روز عاشورا نیست که روز قتل امام حسین علیه السّلام است؟ ایشان به این خاطر محزون هستند.

من به حضرت زهرا نزدیک شدم و به او گفتم: ای دختر رسول خدا! من تشنه ام. ناگاه دیدم آن حضرت با حالتی خشمناک به من نگریست و فرمود: تو آن شخصی هستی که منکر ثواب و فضیلت گریه کردن در عزای فرزندم حسین شدی؟ همان حسینی که جان و قلب من و نور چشم من و سید و بزرگ شهیدان است، همان حسینی که ظالمانه و با دشمنی به قتل رسید. خدا آن افرادی را که در حق حسین ستم کردند و او را شهید نمودند و مانع آب آشامیدن وی شدند لعنت کند! راوی می گوید: من در حالی از خواب بیدار شدم که دچار ترس شده بودم و بسیار استغفار می کردم و از تکذیب آن حدیث پشیمان شدم. آنگاه نزد آن رفقایی آمدم که با آنان بودم و پس از اینکه خواب خود را نقل کردم، از خداوند عز و جل تقاضای توبه نمودم.

1. علل الشرائع: از پدر ابو عماره نقل می کند که گفت: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: مرا از اینکه چرا یاران امام حسین علیه السّلام برای شهید شدن اقدام نمودند آگاه کن. فرمود: پرده از جلوی چشم آنان به گونه ای کنار رفت که جایگاه خویش را در بهشت دیدند. لذا بعضی از ایشان در شهید شدن بر دیگری سبقت می گرفت تا زودتر به حوریه ای که در انتظار او است برسد و او را در آغوش بگیرد و به جایگاه خود در بهشت برود(1).

2. معانی الاخبار: امام علی بن الحسین علیهما السّلام فرمود: هنگامی که روز عاشورا کار بر امام حسین تنگ و سخت شد، یاران آن حضرت به وی نظر کردند و دیدند که روحیه آن بزرگوار بر خلاف آنان قوی است. زیرا هر چه کار مشکل تر می شد، رنگ آنان دگرگون شده و اعضای بدنشان می لرزید و بیشتر می ترسیدند. ولی رنگ حضرت امام حسین و یاران مخصوص امام بر خلاف دیگران درخشنده تر و جسم و روح آنان آرام تر می شد. بعضی از آنان به یکدیگر می گفتند: امام حسین را بنگرید که اصلا باکی از مرگ ندارد؟ امام در جوابشان می فرمود: ای بزرگواران صبور باشید! زیرا مرگ نظیر پلی است که شما را از رنج و سختی های دنیوی عبور داده و وارد بهشت وسیع و نعمت های همیشگی آن خواهد کرد، کدام یک از شما دوست ندارد از زندان به قصری عالی منتقل شود؟ ولی مرگ برای دشمنان شما نظیر کسی است که از قصری عالی به زندان و عذاب منتقل می شود پدرم از زبان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برایم نقل کرد که: دنیا زندان مؤمن و



---

1- 1. علل الشرایع 1: 218 ، باب 163 ، شماره 1

بهشت کافر است. مرگ برای مؤمنین پلی است که ایشان به وسیله آن وارد بهشت خود می شوند و برای کفار پلی است که به واسطه آن وارد جهنم خود می شوند. من دروغ نمی گویم و به من دروغ هم گفته نشده است(1).

3. خرائج: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: من در آن شبی که پدرم فردای آن شهید شد با آن حضرت بودم، پدرم به یاران خود فرمود: شب فرا رسیده، شما می توانید در این تاریکی شب به هر جا می خواهید بروید، زیرا این مردم فقط من را می خواهند و وقتی مرا بکشند با شما کاری نخواهند داشت، من بیعت خود را از شما پس گرفتم، شما آزاد هستید. آنان در جواب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز دست از یاری تو بر نخواهیم داشت. پدرم فرمود: همه شما فردا کشته خواهید شد، احدی از شما زنده نخواهد ماند. ایشان گفتند: خدا را شکر که توفیق کشته شدن در رکاب تو را به ما عطا کرد.

سپس پدرم در حق آنان دعای خیر کرد و فرمود: اکنون سرهای خود را بلند کنید و بنگرید! آن ها سر بلند کردند و جایگاه خویش را در بهشت مشاهده نمودند. امام حسین علیه السّلام به هر یک از آنان می فرمود: ای فلان! این منزل تو در بهشت است، لذا آن ها با سینه و صورت خود از نیزه و شمشیرها استقبال می کردند، تا به منزل گاه بهشتی خود برسند.

4. خصال و کتاب امالی: از ثمالی نقل می کند که گفت: امام زین العابدین علیه السّلام نگاهی به عبید اللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب کرد و شروع به گریه کرد و فرمود: هیچ روزی برای پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از جنگ احد سخت تر نبود، زیرا حضرت حمزه بن عبد المطلب که شیر خدا و رسول بود، در آن روز شهید شد. بعد از جنگ احد جنگ مؤته بود که برای پیامبر خدا سخت بود، زیرا پسر عموی آن حضرت یعنی جعفر بن ابی طالب در آن روز شهید شد.

سپس امام زین العابدین فرمود: هیچ روزی مثل روز عاشورای امام حسین نبود. زیرا تعداد سی هزار نفر که گمان می کردند از این امت بودند اطراف آن امام را

1- 1. معانى الأخبار: 288

گرفتند و هر کدام از آنان می خواستند با ریختن خون امام حسین به خدا تقرب بجویند. امام حسین وجود خدا را به ایشان یاد آوری می کرد ولی نمی پذیرفتند، تا اینکه سرانجام آن حضرت را ظالمانه و از سر کینه و دشمنی شهید نمودند.

آن گاه امام سجاد علیه السّلام فرمود: خدا حضرت عباس را رحمت کند! زیرا امام حسین را بر خود مقدم داشت و جان خود را فدای آن حضرت نمود تا اینکه دست هایش قطع شد. خداوند عز و جل در عوض دست های عباس علیه السّلام دو بال به وی عطا کرد تا به وسیله آن ها در بهشت با ملائکه پرواز نماید، همچنان که این نعمت را به جعفر بن ابی طالب عطا کرد. حضرت عباس علیه السّلام نزد خداوند مقام و منزلتی دارد که فردای قیامت همه شهدا بر آن غبطه می خورند(1).

5. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: هیچ شهیدی نیست مگر اینکه دوست دارد، کاش امام حسین علیه السّلام زنده بود و او با امام داخل بهشت می شد(2).



---

1- 1. امالی صدوق: مجلس 70 ، شماره 10
2- 2. یعنی آرزو دارند که او را یاری کرده و در رکاب او کشته شده و وارد بهشت شوند. در برخی نسخه ها همین حدیث آمده با این تفاوت که می گوید: دوست دارد که کاش با امام حسین علیه السلام و همراه او وارد بهشت می شد، مراجعه کنید به کامل الزیارات: 111

1. عیون اخبار رضا و کتاب امالی: امام رضا علیه السلام فرمود: ای ابن شبیب، اگر از اینکه به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در غرفه های ساخته شده در بهشتی ساکن شوی خوشحال می شوی، قاتلان حسین را لعنت کن. ای ابن شبیب، اگر از اینکه ثوابی همچون ثواب کسانی که با امام حسین علیه السلام شهید شدند نصیب تو شود خوشحال می شوی، هر گاه او را به یاد آوردی بگو «یا لیتنی کنت معهم فأفوز فوزا عظیما» ای کاش همراه آنان بودم و پیروزی بزرگ نصیبم می شد(1).

2. مؤلف: در بخش وقایع شام از قول حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام نوشتیم که فرمود: هر کس که به فقاع (آب جو) و شطرنج نگاه کند و یادآور امام حسین شود و یزید را لعنت کند، خدا گناهان وی را محو می کند و لو اینکه به تعداد ستارگان باشند(2).

3. عیون اخبار الرضا علیه السّلام: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قاتل حسین بن علی علیه السّلام در تابوتی است از آتش، و عذاب نصف اهل دنیا نصیب او خواهد بود. دست و پای او با زنجیرهای آتشین بسته شده و در جهنم سرازیر می شود تا اینکه به قعر جهنم می رسد. او بوی متعفنی خواهد داشت که اهل جهنم از بوی تعفن او به پروردگار خود پناهنده خواهند شد. او با همه افرادی که در قتل امام حسین دخالت داشتند، در جهنم دچار عذابی دردناک خواهند بود. هر گاه



---

1- 1. امالی صدوق، مجلس 27 ، شماره 5
2- 2. عیون أخبار الرضا 6: 22 ، باب 30 ، شماره 50

پوست بدن آنان بریان شود، خداوند عز و جل پوست دیگری برای بدن ایشان می آفریند تا دوباره عذاب دردناک را بچشند و حتی یک ساعت از آن عذاب آزاد نباشند. آنان از آب جوش جهنم سیراب می شوند، وای بر ایشان از عذاب آتش(1).

صحیفه الرضا علیه السلام: از قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مانند این حدیث را روایت کرده است.

4. عیون اخبار الرضا علیه السّلام: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حضرت موسی بن عمران علیه السّلام دعا کرد و گفت: پروردگارا! برادرم هارون از دنیا رفت، او را بیامرز! خدا به آن حضرت وحی کرد: ای موسی! اگر این دعا را در مورد تمام خلق از اول تا آخر می کردی مستجاب می نمودم، غیر از قاتل امام حسین علیه السّلام، زیرا من انتقام حسین را از او خواهم گرفت(2).

صحیفه الرضا علیه السلام: از قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مانند این حدیث را روایت کرده است.

5. عیون أخبار الرضا علیه السلام: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بدترین این امت حسین را شهید خواهد کرد و کسی از فرزندان حسین بیزاری می جوید که به من کافر شده باشد.

6. خصال: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شش طایفه هستند که خدا و هر پیامبر مستجاب الدعوه ای آنان را لعنت کرده اند: کسی که چیزی به قرآن اضافه کند، کسی که قضا و قدر خدا را تکذیب نماید، شخصی که سنت مرا ترک کند، کسی که ترک حرمت عترت مرا که خدا واجب دانسته حلال بداند، شخصی که بر مردم مسلط شود و کسی را که خدا عزیز و مقتدر کرده ذلیل نماید و کسی را که خدا ذلیل نموده عزیز و قدرتمند کند و کسی که غنیمت مسلمانان را تصاحب کند و برای خود حلال بداند.

مؤلف: مانند این خبر با سند های متعدد در بخش قضا و قدر آمده است.

1- 1. عيون أخبار الرضا 2: 47
2- 2. همان ، شماره 179

7. امالی طوسی: از حسن بن ابو فاخته نقل می کند: به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: هر وقت امام حسین علیه السّلام را به یاد آوردم چه بگویم؟ فرمود: سه مرتبه بگو: صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه.

8. ثواب الاعمال: از عیص بن قاسم نقل می کند: روزی نزد امام جعفر صادق علیه السّلام سخنی از قاتل امام حسین علیه السّلام به میان آمد. یکی از اصحاب امام صادق علیه السّلام گفت: من دوست داشتم که خداوند در دنیا از قاتل حسین انتقام بگیرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: گویا منظور تو این است که عذاب او اندک باشد؟ آن عذابی که خداوند در آخرت برای قاتل امام حسین مهیا نموده است، شدیدتر و سخت تر است.

9. ثواب الاعمال: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: در دوزخ مکانی است که غیر از قاتل حسین بن علی و قاتل یحیی بن زکریا استحقاق آن را نخواهند داشت.

کامل الزیارات: مانند آن را بیان کرده است(1).

10. کامل الزیارات: از کعب نقل می کند: اولین کس از مردم که قاتل امام حسین را لعنت کرد حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام بود. آن حضرت از فرزندان خود نیز تعهد گرفت که قاتل حسین را لعنت کنند. پس از حضرت ابراهیم، حضرت موسی قاتل امام حسین را لعنت کرد و به امت خود دستور داد تا او را لعنت کنند. سپس حضرت داود این کار را انجام داد و به بنی اسرائیل فرمود: قاتل امام حسین را لعنت کنند.

پس از داود، حضرت عیسی بن مریم قاتل حسین علیه السّلام را لعنت کرد و به بنی اسرائیل دستور داد تا قاتل حسین را لعنت کنند. آنگاه به آنان فرمود: اگر روزگار امام حسین را درک کردید از یاری کردن آن بزرگوار کوتاهی نکنید، زیرا کسی که در رکاب حسین شهید شود، مثل شخصی است که در رکاب پیامبران در حالی شهید شده که به جنگ روی آورده و پشت به دشمن نکرده است. گویا من به



---

1- 2. کامل الزیارات: 77 و 78

مقبره امام حسین می نگرم، هیچ پیامبری نیست مگر اینکه کربلا را زیارت کرده و در آنجا توقف نموده است و فرمود: تو مقبره ای پر خیر و برکت هستی که ماه درخشنده ای در تو دفن خواهد شد(1).

توضیح: در عبارت «مقبل» صحیح تر مقبلاً است، یعنی مانند شهیدی که یارانش به همراه او در حالی شهید می شوند به جنگ روی آورده و به دشمن پشت نمی کنند، و بر اساس آن چه در نسخه ها آمده است، صفت برای عبارت «کالشهید» است، زیرا نکره است.

11. کامل الزیارات: از عمر بن هبیره نقل می کند که: من امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را دیدم که در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشسته اند و آن حضرت گاهی امام حسن و گاهی امام حسین را می بوسید و به امام حسین می فرمود: وای بر آن کس که تو را می کشد(2).

12. کامل الزیارات: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کسی که دوست دارد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و داخل بهشت برین شود، همان بهشتی که خدای من درختان آن را به دست خود کاشته است، باید علی بن ابی طالب و اوصیای پس از او را دوست داشته باشد و در مقابل فضیلت آنان تسلیم شود؛ زیرا ایشان پیشوایانی پسندیده اند که خدا فهم و علم مرا به آنان عطا نموده است، ایشان عترت و گوشت و خون من هستند. من از دشمنان آنان که از امت خودم هستند به خدا شکایت می کنم، همان دشمنانی که منکر فضایل ایشان می شوند و با آنان قطع رحم می کنند. به خدا قسم پسرم را می کشند، خدا شفاعت مرا نصیب آنان نکند(3)!



---

1- 1. کامل الزیارات: 67
2- 2. کامل الزیارات: 70
3- 3. همان: باب 22، شماره 3 ، مراجعه کنید به ص 69

13. کامل الزیارات: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: قاتل حضرت یحیی بن زکریا ولد الزنا بود، قاتل امام حسین علیه السّلام هم ولد الزنا بود. آسمان جز برای حضرت یحیی و امام حسین گریه نکرد(1).

کامل الزیارات: مانند این حدیث را بیان کرده است.

کامل الزیارات: از قول امام جعفر صادق علیه السلام مانند این حدیث را بیان کرده است.

14. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام: قاتل امام حسین علیه السّلام ولد الزنا بود، و قاتل حضرت یحیی بن زکریا هم ولد الزنا بود.

15. کامل الزیارات: امام صادق علیه السلام فرمود: قاتل امام حسین علیه السّلام ولد الزنا بود.

16. کامل الزیارات: از داود رقی نقل می کند که گفت: من در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که امام آب خواست. هنگامی که آب را آشامید، حالت گریه به آن حضرت دست داد و چشمانش پر از اشک شد. سپس به من فرمود: خدا قاتل امام حسین علیه السّلام را لعنت کرده است، هیچ بنده ای نیست که آب بیاشامد و قاتل امام حسین را لعنت کند، مگر اینکه خدا صد هزار حسنه در نامه عملش می نویسد و صد هزار گناه او را محو کرده و صد هزار درجه برایش بالا می برد و گویا چنین شخصی صد هزار غلام آزاد کرده است و خداوند فردای قیامت او را در حالی محشور می کند که قلبش مطمئن و آسوده است(2).

17. تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «و إذ أخذنا میثاقکم لا تسفکوا دمائکم»(3)، «و چون از شما پیمان محکم گرفتیم که خون همدیگر را مریزید.» این آیه در شأن آن یهودیانی نازل شد که عهد و پیمان خدا را شکستند، پیامبران خدا را تکذیب نمودند و اولیای خدا را شهید کردند. سپس حضرت رسول فرمود: آیا می خواهید شما را از یهودیان این امت که



---

1- 1. کامل الزیارات: 77 و همچنین حدیث بعدی

2- 2. كامل الزيارات: 106
3- 3. بقره / 84

شبیه به آن یهودیان هستند آگاه کنم؟ گفتند: آری یا رسول اللّه! فرمود: گروهی از امت من هستند که خود را از امت من می دانند و با این حال، با فضیلت ترین ذریه مرا شهید می کنند، پاکیزه ترین نسل مرا به قتل می رسانند، شریعت و سنت مرا تغییر داده و حسن و حسین مرا شهید می کنند، همان طور که گذشتگان یهود، یحیی پسر زکریا را کشتند.

آگاه باشید؛ همان طور که خدا قاتلان حضرت زکریا را لعنت کرد، قاتلان حسنین را نیز لعنت خواهد کرد. خداوند قبل از روز قیامت هادی مهدی را که از فرزندان حسین است برای بقایای فرزندان آنان مبعوث خواهد کرد تا آنان را به وسیله شمشیرهای دوستانش با آتش جهنم بسوزاند. آگاه باشید؛ خدا قاتلان حسین را همراه افرادی که آنان را دوست داشته و یاور ایشان باشند، و افرادی که آشکارا از لعن فرستادن بر آنان خودداری نمایند، لعنت کرده است.

آگاه باشید؛ خدا بر گریه کنندگان امام حسین علیه السّلام و اشخاصی که دشمنان او را لعنت کنند و افرادی که قلبشان از کینه و خشم از آنان پر باشد، صلوات و رحمت می فرستد. آگاه باشید؛ افرادی که به قتل حسین راضی باشند، در قتل آن حضرت شریک خواهند بود. آگاه باشید؛ قاتلان امام حسین و یاران و تابعین ایشان و اشخاصی که از آنان پیروی نمودند، از دین خدا بیزارند.

خداوند به ملائکه مقرب خود دستور می دهد، اشک هایی را که در عزای امام حسین علیه السّلام ریخته می شود به خازن های بهشت دهند تا آن ها را با آب حیات بیامیزند و گوارایی آب حیات بدین وسیله هزار برابر خواهد شد. ملائکه اشک کسانی را که از قتل امام حسین خوشحال و خندان شدند، به جهنم می برند و آن ها را با آب جوش و چرک خون آلود و چرک آن می آمیزند تا حرارت آن بیشتر و عذاب آن هزار برابر شدیدتر گردد و دشمنان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله که در جهنم هستند، به وسیله آن عذاب بیشتری ببینند.

18. کافی: از داود بن فرقد نقل می کند که: من در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودم، یک کبوتر راعبی(1) صدا می کرد، حضرت صادق به من فرمود: آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟ گفتم: نه فدایت شوم، فرمود: این کبوتر در حق قاتلان امام حسین نفرین می کند، آن را در خانه های خود نگاه دارید(2).

19. کافی: امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: کبوتر راعبی را در خانه های خودتان نگاه دارید. زیرا قاتلان امام حسین را لعنت می کند و خدا هم قاتلان حسین را لعنت کرده است(3).

مؤلف: در بعضی از تألیفات معاصرین یافتم که وقتی ابن زیاد لشکر خود را برای جنگ با امام حسین علیه السّلام جمع کرد، تعداد آنان هفتاد هزار نفر سوار بود. ابن زیاد گفت: هر کس که قتل حسین را به عهده بگیرد، امارت هر شهری را که بخواهد به او داده می شود، ولی کسی جواب وی را نداد. ابن زیاد عمر بن سعد را خواست و به آن ملعون گفت: ای عمر! من می خواهم که تو شخصا متصدی جنگ با حسین شوی. عمر گفت: مرا از این مأموریت معاف بدار. ابن زیاد گفت: تو را معاف نمودم، ولی عهد نامه ای را که در آن امارت شهر ری را که به تو دادیم به ما برگردان. عمر گفت: پس امشب به من مهلت بده تا در این مورد فکر کنم. ابن زیاد گفت: به تو فرصت می دهم.

عمر بن سعد به سمت منزل خود رفت و در مورد این مأموریت با قوم و برادران خود و افرادی که مورد اطمینان وی بودند مشورت کرد، ولی احدی از آنان انجام این کار را به عمر توصیه نکرد. شخصی نزد عمر بن سعد بود که قبلا با پدرش دوست و مردی خیر خواه بود و به او کامل می گفتند. او همان طور که از نامش هم معلوم می شود، مردی عاقل و کامل و متدین و صاحب نظر بود. وی به عمر بن سعد



---

1- [1]. ملا محسن فیض کاشانی در معنای راعبی گفته است: کبوتری که در پاهای او پر است. (وافی ج 20 ص 856) . مترجم
2- 2 . کافی ، کتاب الدواجن، باب الحمام، شماره 10
3- 3. همان ، شماره 13

گفت: چه شده که تو را این طور در حال فعالیت و تکاپو می بینم، مگر چه تصمیمی داری؟

عمر بن سعد گفت: من سرلشکری این لشکر را عهده دار شده ام که به جنگ با حسین بروم. قتل حسین و اهل بیت او برای من مانند لقمه ای است که آن را می خورم یا نظیر شربت آبی است که آن را می آشامم، هنگامی که حسین را به قتل برسانم، به سوی سرزمین ری خواهم رفت.

کامل به عمر بن سعد گفت: اف بر تو باد! تو می خواهی حسین را که پسر دختر پیامبر اسلام است شهید کنی؟ اف بر تو و دین تو! ای عمر! آیا احمق شده و از راه هدایت گمراه شده ای؟ آیا نمی دانی که به جنگ چه کسی می روی و با چه کسی می جنگی؟ إنَّا للَّه و إنَّا إلیه راجعُون.

به خدا قسم اگر دنیا و آن چه در آن است به من داده شود که یک نفر از امت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانم، قبول نخواهم کرد. تو چه طور جرأت می کنی حسین را که پسر دختر رسول خدا است به قتل برسانی؟ فردای قیامت که نزد پیامبر خدا بروی، جواب آن حضرت را چه خواهی داد؟ در حالی که فرزند و نور چشم و میوه دل آن حضرت را شهید کرده باشی؟ همان حسینی که پسر بزرگ ترین زنان عالم، پسر سید الوصیین و بزرگ همه جوانان اهل بهشت است و در حالی که حسین در این زمان، برای ما مانند جدش رسول خدا است برای مردم آن زمان. اطاعت حسین مثل اطاعت جدش پیامبر خدا بر ما واجب است. حسین صاحب اختیار بهشت و دوزخ است. اکنون هر تصمیمی که می خواهی بگیر. من خدا را شاهد می گیرم که اگر تو با حسین بجنگی، یا او را شهید کنی، یا بر علیه وی و برای قتل او قیام کنی، جز اندک زمانی در این دنیا باقی نخواهی ماند.

عمر بن سعد در جواب کامل گفت: آیا تو مرا از مرگ می ترسانی؟ در حالی که من پس از کشتن حسین رئیس هفتاد هزار سوار خواهم بود و حاکم سرزمین ری خواهم شد. کامل در جواب عمر گفت: من حدیث صحیحی برای تو نقل می کنم که امیدوارم توفیق پذیرش آن را پیدا کنی.

بدان که من با پدرت به سوی شام مسافرت کردم، اسبم خسته شد و من از دوستانم عقب ماندم و سرگردان و عطشان شدم. ناگاه دیر راهبی نظر مرا به خود جلب کرد. من به سوی آن دیر رفتم، وقتی بر در آن دیر رسیدم از اسب خود پایین آمدم تا شاید شربت آبی بیاشامم، ناگاه دیدم راهبی از بالا متوجه من شد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم: من تشنه ام. گفت: تو از امت این پیامبر هستی که یکدیگر را برای مال دنیا می کشند و به این دنیا و مزخرف های آن دل می بندند؟ گفتم: من از امت مرحوم یعنی امت حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستم.

در جوابم گفت: شما بدترین امت هستید، وای بر شما در روز قیامت! زیرا شمایید که عترت پیامبر خود را می کشید، زنان او را اسیر می کنید و اموال وی را به یغما می برید. گفتم: ای راهب، آیا ما چنین کاری را انجام می دهیم؟ گفت: آری، هنگامی که این جنایت را کردید؛ آسمان ها، زمین ها، دریاها، کوه ها، بیابان های بی آب و علف، وحوش و پرندگان دچار ناله و خروش خواهند شد و قاتل حسین را لعنت خواهند کرد. سپس قاتل حسین جز اندک زمانی در این دنیا زنده نخواهد بود، و بعد مردی برای خونخواهی حسین ظهور می کند و هر کسی را که در قتل حسین شرکت کرده باشد به قتل می رساند و خدا روح او را به سرعت به دوزخ می فرستد.

سپس آن راهب به من گفت: تو قرابت و خویشاوندی با قاتل پسر پیغمبر داری. به خدا قسم اگر من روزگار حسین را درک می کردم، جان خود را در مقابل شمشیرها برای او فدا می کردم. گفتم: ای راهب! من از این که از آن افرادی باشم که با پسر دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می جنگند به خدا پناه می برم. گفت: اگر تو این عمل را انجام ندهی، شخصی از خویشاوندان تو انجام خواهد داد و قاتل حسین دچار نصف عذاب اهل جهنم خواهد شد، عذاب قاتل حسین از عذاب فرعون و هامان شدیدتر خواهد بود. آن راهب پس از این سخنان در را به روی من بست و مرا سیراب نکرد و مشغول عبادت شد.

وقتی من بر اسب خود سوار شدم و به رفقای خویش پیوستم، پدرت سعد به من گفت: برای چه از ما عقب ماندی؟ من داستان راهب را برایش شرح دادم، وی به من گفت: راست می گویی.

سپس پدرت سعد برای من گفت: یک مرتبه هم وی قبل از من نزد دیر آن راهب رفته و آن راهب به وی گفته: تو همان شخصی هستی که قاتل پسر پیغمبر خدایی. پدر تو از این موضوع ترسید که مبادا تو قاتل امام حسین باشی، لذا تو را از این جنایت دور می کرد. ای عمر! از این که بر امام حسین خروج کنی و دچار عذاب نصف اهل جهنم شوی بپرهیز.

راوی می گوید: هنگامی که این خبر به ابن زیاد رسید کامل را احضار نمود و زبانش را برید. کامل یک روز یا یک نصفه روز زنده بود و به رحمت خدا رفت.

- راوی می گوید: حکایت شده شخصی از بنی اسرائیل حضرت موسی را در حالی دید که شتابزده بود، رنگش زرد شده بود، بدنش ضعیف بود، مفصل هایش می لرزید، جسم شریفش لرزان بود، چشمانش فرو رفته و نحیف شده بود.

هرگاه خداوند موسی علیه السّلام را برای مناجات دعوت می کرد، از ترس خدا این حالت به وی دست می داد. آن شخص بنی اسرائیلی که به موسی ایمان آورده بود، آن حضرت را به این علایم شناخت و به آن حضرت گفت: ای موسی! من گناهی کرده ام، تو از خدا بخواه که مرا عفو فرماید و موسی این تقاضا را پذیرفت.

هنگامی که حضرت موسی با خدا مشغول مناجات شد گفت: پروردگارا! گرچه قبل از پرسش من از تقاضایم آگاهی، ولی آیا اجازه می دهی که درخواستی بکنم؟ خطاب آمد: هر درخواستی داشته باشی به تو عطا خواهم کرد. گفت: بار خدایا! فلان بنده اسرائیلی تو گناهی کرده و از تو انتظار عفو دارد. خطاب رسید: ای موسی! هر کس که از من طلب مغفرت کند او را می بخشم، غیر از قاتل حسین.

حضرت موسی گفت: پروردگارا! این حسین کیست؟ خطاب شد: حسین همان کسی است که در کوه طور برای تو شرح دادم. حضرت موسی گفت: پروردگارا! قاتل حسین کیست؟ خطاب شد: امت جدش که ظالم و ستمکار هستند و او را در زمین کربلا شهید خواهند کرد. اسب حسین رم و همهمه می کند و فریاد می زند و می گوید: فریاد از ظلم و ستم امتی که پسر دختر پیامبر خود را شهید نمودند. سپس بدن حسین بدون غسل و کفن روی خاک ها خواهد ماند، اموال او را به یغما می برند، زنان وی را در شهرها اسیر می کنند، یاران او را شهید می کنند، سر آنان را

ص: 373

با سر حسین بر فراز نیزه ها بلند خواهند کرد. ای موسی، تشنگی، افراد کوچک ایشان را می کشد، پوست بدن بزرگان آنان درهم کشیده می شود، استغاثه می کنند ولی فریاد رسی نخواهد بود، پناهنده می شوند ولی پناه گاهی نخواهند داشت.

حضرت موسی گریان شد و گفت: پروردگارا! عذاب قاتلان حسین چگونه خواهد بود؟

خطاب آمد: ای موسی! عذاب آنان به قدری شدید است که اهل جهنم از آن به آتش جهنم پناهنده خواهند شد. رحمت من و شفاعت جد حسین نصیب ایشان نخواهد شد! اگر به خاطر کرامت او نبود، زمین قاتلان وی را فرو می برد.

حضرت موسی گفت: بار خدایا! من از ایشان و کسی که به جنایت ایشان راضی باشد بیزارم. خدای سبحان فرمود: ای موسی! من رحمت خود را برای پیروان حسین واجب نموده ام. بدان! کسی که برای حسین گریان شود یا دیگران را بگریاند یا خود تظاهر به گریه کند، آتش جهنم را بر جسم او حرام می کنم.

نکته

نویسنده کتاب الزام النواصب و دیگران می گویند: میسون دختر بجدل کلبی با غلام پدر خود زنا کرد و به یزید حامله شد. نساب کلبی به این موضوع اشاره کرده و گفته است:

اگر زمانه ما را به دست ترک به قتل و مرگ دچار نمود.

دعی (ابن زیاد) و عبد کلب (یزید) فرزندان پیامبر خدا را در زمین کربلا کشتند.

منظور از دعی ابن زیاد است. زیرا مادر پدرش که سمیه نام داشت، در زناکاری مشهور و معروف بود. پدرش زیاد در رختخواب ابو عبید که غلام بنی علاج بود متولد شد. معاویه ادعا کرد که پدرم ابو سفیان با مادر زیاد زنا کرده و نطفه زیاد منعقد شده، بنابراین زیاد برادر من است. لذا زیاد را دعی می نامیدند. عایشه ابن زیاد را، زیاد بن ابیه می نامید، زیرا زیاد پدر

معلومی نداشت. منظور از عبد کلب، یزید بن معاویه است زیرا یزید از نسل غلام بجدل کلبی بود.

ص: 374

اما عمر بن سعد: پدرش سعد زنا زاده بود، زیرا مادر سعد از دوست خویش که مردی از قبیله بنی عذره بود حامله شد. شاهد این موضوع سخن معاویه است، زیرا سعد به معاویه گفت: من از تو به مقام خلافت سزاوارترم. معاویه در جواب سعد گفت: بنی عذره این ادعا را نمی پذیرند، سپس برای سعد بادی صدا دار داد. این موضوع را نوفل بن سلیمان از علمای اهل تسنن نقل کرده است. قول سید حمیری نیز بر این موضوع شهادت می دهد. زیرا می گوید:

از قدیم الایام این طور بوده که شخص زنا زاده را دعوت می کنند تا بر آنان سیادت نماید. اگر بنی سعد سکوت نمی کردند، زنازادگان سیادت نمی کردند.

ص: 375

مؤلف: من در ابتدا این قصه های هولناک را از روایت صدوق نقل می کنم، سپس آن را از کتاب ارشاد مفید، کتاب ملهوف سید بن طاوس، کتاب مثیر الاحزان ابن نما، کتاب مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی، روایت محمّد بن ابی طالب حسینی که در کتاب مقتل خود نقل نموده، روایت صاحب کتاب مناقب قدیمی که معتبر است و نویسنده آن از امامیه یا زیدیه به شمار می رود و یک نسخه صحیح از آن نزد من است، کتاب مروج الذهب مسعودی که از علمای شیعه است، کتاب مناقب ابن شهر آشوب، کتاب کشف الغمه و دیگر کتاب هایی که نام آن ها را خواهیم برد. سپس این کتاب را با اخبار متفرقه خاتمه می دهیم.

1. امالی صدوق: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: هنگامی که اجل معاویه فرا رسید یزید را خواست و در مقابل خود نشانید و به او گفت: ای پسرک من! من گردن گردن کشان را برای تو ذلیل کرده، شهرها را برای تو مطیع نموده و مقام سلطنت را برای تو همچون لقمه ای آماده کرده ام. من فقط از سه نفر بیم دارم که با کمال قدرت با تو مخالفت کنند؛ آنان عبارتند از: عبد اللّه بن عمر بن خطاب و عبد اللّه بن زبیر و حسین بن علی.

عبد اللّه بن عمر نزد تو خواهد بود، مواظب او باش. بدن عبد اللّه زبیر را اگر بر او پیروز شدی تکه تکه کن، زیرا او همچون شیری که در کمین شکار خود باشد در کمین توست، وی مانند روباهی که در انتظار فرصت باشد تا سگ را فریب دهد، با تو رفتار خواهد کرد.

حسین بن علی را که می دانی چه مقامی نزد پیامبر خدا داشت؟! حسین از گوشت و خون رسول خداست. تو می دانی که حسین را اهل عراق دعوت خواهند کرد، آن گاه وی را رها می کنند. اگر بر حسین پیروز شدی، مقام و منزلتی را که او نزد رسول خدا دارد مراعات کن و او را به خاطر کاری که انجام می دهد مؤاخذه مکن. با تمام این اوصاف، او با ما رگ و ریشه خویشاوندی دارد. بپرهیز از این که مزاحم وی شوی، یا این که از تو برنجد.

هنگامی که معاویه هلاک و یزید بعد از او متصدی امر خلافت شد، عموی خود را که عتبه ابن ابو سفیان بود، عامل مدینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرار داد. وقتی عتبه وارد مدینه شد، عامل معاویه را که مروان بن حکم بود عزل نمود و خودش جانشین او شد تا امر یزید را اجرا نماید. مروان فرار کرد و او به مروان دست نیافت. عتبه به دنبال امام حسین علیه السّلام فرستاد و به آن حضرت گفت: امیر المؤمنین یزید به تو دستور داده که با وی بیعت کنی. امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: تو می دانی که ما اهل بیت کرامت و معدن رسالت و ارکان حق هستیم، همان حقی که خدا آن را در قلب ما امانت نهاده، و زبان های ما را به آن گویا نموده است و زبان های ما به اجازه خدا درباره آن حق سخن می گوید. من از جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: مقام خلافت بر فرزندان ابو سفیان حرام است. من چگونه با اهل بیتی بیعت کنم که رسول خدا این سخن را در مورد آنان فرموده است؟

هنگامی که عتبه این سخن را از امام حسین شنید، کاتب خود را خواست و نامه ای برای یزید نوشت که مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرّحیم. از عتبه به یزید که امیر المؤمنین است. حسین تو را لایق بیعت نمی بیند، اکنون هر نظری درباره حسین داری بگو، و السّلام.

وقتی این نامه به دست یزید رسید، در جواب عتبه نوشت: هنگامی که نامه من به تو رسید فوراً جواب آن را برایم بنویس. در نامه خود افرادی را که مطیع من یا مخالف من هستند مشخص کن، باید سر حسین بن علی هم همراه نامه ای که می فرستی باشد. هنگامی که این موضوع به گوش امام حسین علیه السّلام رسید تصمیم

گرفت از حجاز به سمت عراق برود. وقتی شب شد آن حضرت نزد قبر پیامبر خدا رفت تا با قبر پیامبر وداع نماید. هنگامی که نزد قبر ایشان رسید، نوری از قبر بر او تابید و آن حضرت به جای خود بازگشت. وقتی شب دوم فرا رسید امام حسین علیه السّلام نزد قبر پیامبر آمد تا با او وداع کند. امام برای نماز قیام کرد، نمازش طولانی شد و گویا در حال سجده به خواب رفت.

ناگاه در عالم خواب دید که پیامبر خدا آمد و ایشان را به سینه چسبانید و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و به وی فرمود: پدرم به فدای تو، گویا تو را در حالی می بینم که بین گروهی از این امت که امید شفاعت مرا دارند غرق در خون هستی. ولی این مردم بهره ای از خیر نزد خدا ندارند. ای پسر عزیزم! تو نزد پدر و مادر و برادرت که مشتاق تو هستند خواهی آمد. تو در بهشت درجه ای داری که جز با شهادت به آن دست نمی یابی.

امام حسین در حالی که گریان بود از خواب بیدار شد و نزد اهل بیت خویش آمد و خواب خود را نقل و با آنان وداع کرد. سپس خواهران و دختر خود را با قاسم بن حسن بر محمل ها سوار نمود و با تعداد بیست و یک نفر مرد از یاران و اهل بیت خود حرکت کرد که نام عده ای از آنان بدین شرح است: ابو بکر بن علی، محمّد بن علی، عثمان بن علی، عباس بن علی، عبد اللّه بن مسلم بن عقیل، علی بن الحسین اکبر و علی بن الحسین اصغر .

هنگامی که عبد اللّه بن عمر از خروج امام حسین آگاه شد، با سرعت به دنبال امام حسین شتافت و در یکی از منازل به آن حضرت رسید. وی به امام حسین گفت: یا ابن رسول اللّه! کجا می روی؟ فرمود: به عراق. گفت: تقاضا می کنم به طرف حرم جد خود باز گردی، ولی امام حسین نپذیرفت. وقتی ابن عمر دید امام علیه السّلام باز نخواهد گشت گفت: یا ابا عبد اللّه! آن قسمت از بدنت را که جدت می بوسید به من نشان بده. امام حسین ناف مبارک خود را به او نشان داد و او سه مرتبه آن جا را بوسید و پس از اینکه گریان شد گفت: یا ابن رسول اللّه! من تو را به خدا می سپارم، زیرا تو در این راه کشته خواهی شد.

امام حسین با یارانش علیهم السّلام حرکت کردند، هنگامی که به ثعلبیه رسیدند مردی نزد آن بزرگوار آمد که بشر بن غالب نام داشت. وی به امام حسین گفت: یا ابن رسول اللّه! مرا از قول خدای سبحان که می فرماید: «یوم ندعُوا کُلَّ أناسٍ بإمامهم»(1)،

«[یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم.» آگاه کن. فرمود: یک امام مردم را به راه هدایت دعوت می کند و آنان می پذیرند و یک امام مردم را به راه گمراهی دعوت می کند و آنان اجابت می کنند. گروه اول اهل بهشت و گروه دوم اهل جهنم خواهند بود و این سخن خداوند عز و جل است که می فرماید: «فریق فی الجنه و فریق فی السعیر»(2)،

«گروهی در بهشتند و گروهی در آتش.»

سپس از ثعلبیه حرکت کرد و وارد عذیب شد و فرمود: در اینجا خواب قیلوله می کنم. وقتی از خواب بیدار شد، گریان بود. پسرش به آن حضرت گفت: پدر جان! برای چه گریان شدی؟ فرمود: پسرم! خواب این موقع دروغ نخواهد بود. هم اکنون در خواب دیدم گوینده ای به من گفت: شما به سرعت می روید و مرگ شما را به سوی بهشت سوق می دهد.

امام حسین علیه السّلام از عذیب کوچ نمود و وارد رهینه شد. مردی که کنیه اش ابا هرم بود نزد آن بزرگوار آمد و گفت: ای پسر پیامبر، چه باعث شد که تو از مدینه خارج شوی؟

امام در جوابش فرمود: ای ابا هرم! دشمنان دین عرض و آبروی مرا در معرض خطر قرار دادند و من صبر کردم، اموال مرا بردند صبر نمودم، اکنون که می خواهند خونم را بریزند فرار کردم. به خدا قسم اینان مرا شهید می کنند، سپس خداوند لباس ذلت را بر آنان خواهد پوشاند و شمشیر برنده ای را بر ایشان مسلط می نماید و شخصی را بر آنان مسلط خواهد کرد که ایشان را ذلیل می کند.

وقتی حسین علیه السّلام وارد رهینه شد و این خبر به گوش ابن زیاد رسید، ابن زیاد حر بن یزید را با تعداد هزار نفر سوار به سمت امام حسین فرستاد.

1- 1. اسراء / 71
2- 2. شورى / 7

حر می گوید: هنگامی که از منزل خود به سمت امام حسین خارج شدم، سه مرتبه شنیدم منادی می گفت: ای حر، مژده باد تو را به بهشت! وقتی متوجه صاحب این ندا شدم کسی را ندیدم. با خود گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، تو برای جنگ با پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می روی و بشارت بهشت به تو داده می شود؟ هنگام نماز ظهر بود که حر بن یزید با امام حسین روبرو شد. حسین بن علی به فرزندش فرمود تا اذان و اقامه بگوید. سپس امام علیه السّلام برخاست و با دو لشکر نماز خواند. وقتی سلام نماز را گفت، حر بن یزید از جا برخاست و گفت: السّلام علیک یا ابن رسول اللّه و رحمه اللّه و برکاته. امام حسین فرمود: و علیک السّلام، تو کیستی؟ گفت: من حر بن یزید هستم. فرمود: با ما هستی یا بر علیه ما؟ گفت: به خدا قسم که من برای جنگ با تو فرستاده شدم ولی به خدا پناه می برم از این که از قبرم بر انگیخته شوم و پیشانی من به پاهایم بسته شده باشد و با صورت وارد جهنم شوم. ای پسر رسول خدا! کجا می روی؟ به جانب حرم جدت برگرد. زیرا اگر به عراق بیایی شهید خواهی شد.

امام حسین علیه السّلام در جواب حر این اشعار را خواند:

من به زودی از این جهان می گذرم و مرگ برای جوانمردی که نیت او حق بوده و مسلمان باشد و جهاد نماید، عیب و عار نیست.

کسی که جان خود را برای صالحان فدا کند و از فرد ملعون جدا شده و با شخص مجرم مخالفت نماید.

اگر شهید شوم پشیمان نمی شوم و اگر زنده بمانم ملامت نخواهم شد. ولی برای ذلالت تو همین بس که بمیری و بینی تو به خاک مالیده شود.

سپس امام حسین علیه السّلام حرکت کرد تا به قطقطانه وارد شد. ناگاه چشم آن حضرت به خیمه ای افتاد و فرمود: این خیمه کیست؟ گفته شد: برای عبد اللّه بن حر حنفی است. امام حسین علیه السّلام نزد عبد اللّه فرستاد و فرمود: ای مرد! اگر در این ساعت مرا یاری کنی، جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد خدا شفیع تو خواهد بود و الا گنه کار و خطاکار می شوی و خدا تو را مؤاخذه می کند.

عبد اللّه گفت: ای پسر رسول اللّه! اگر من تو را یاری کنم، اولین کسی خواهم بود که در نزد تو کشته شوم، ولی اسبم را به تو می دهم. به خدا قسم تا به حال بر این اسب سوار نشدم مگر اینکه مرا به مقصدم رسانده است و هیچ کس مرا تعقیب ننموده مگر اینکه مرا نجات داده است، این اسب را قبول کن.

امام حسین علیه السّلام از او روی برگردانید و فرمود: ما به تو و اسب تو احتیاجی نداریم، من افراد گمراه کننده را تقویت نخواهم کرد. ولی از اینجا فرار کن که نه با ما باشی و نه بر علیه ما، زیرا هر کس صدای استغاثه ما اهل بیت را بشنود و ما را یاری نکند، خداوند او را با صورت در آتش جهنم می اندازد.

امام حسین پس از این جریان حرکت نمود تا وارد کربلا شد و فرمود: اینجا کجاست؟ گفته شد: یا ابن رسول اللّه! اینجا کربلاست فرمود: به خدا قسم که امروز روز غم و بلا است، و این همان مکانی است که خون های ما در آن ریخته خواهد شد، و حرمت ما از بین خواهد رفت. عبید اللّه بن زیاد هم وارد نخیله شد و لشکر خود را در آنجا مستقر نمود. آن گاه تعداد چهار هزار سوار را به سرلشکری عمر بن سعد به سوی امام حسین علیه السّلام اعزام نمود. سپس عبد اللّه بن حصین تمیمی با تعداد هزار سوار حرکت کرد و پس از وی شبث بن ربعی با تعداد هزار نفر سوار آمد و بعد از او محمّد بن اشعث بن قیس کندی با تعداد هزار سوار وارد شد. ابن زیاد منصب سر لشکری بر همه را برای عمر بن سعد نوشت و به همه دستور داد که مطیع وی باشند.

سپس به ابن زیاد خبر دادند: عمر بن سعد شب ها با امام حسین می نشیند و با یکدیگر سخن می گویند و او دوست ندارد با امام حسین مبارزه نماید. ابن زیاد شمر بن ذی الجوشن را با تعداد چهار هزار سوار به جانب کربلا اعزام کرد و برای ابن سعد نوشت: وقتی که این نامه به تو رسید، مبادا به حسین بن علی مهلتی بدهی. باید کار را بر حسین سخت بگیری و بین وی و آب جدایی بیندازی، همان طور که بین عثمان و آب جدایی انداخته شد. هنگامی که این نامه به ابن سعد رسید دستور داد تا منادی او ندا در داد: ما حسین و یاران او را فقط امروز و امشب مهلت می

دهیم. وقتی این ندا به گوش امام حسین و یارانش رسید بسیار ناراحت شدند. امام حسین علیه السّلام برخاست و در میان اصحاب سخنرانی کرد و فرمود:

پروردگارا! من اهل بیتی نیکوکارتر و پاک تر از اهل بیت خودم نمی شناسم و اصحابی خوب تر از اصحاب خودم نمی بینم. سپس به یاران خود فرمود: کار من به اینجا کشیده که می بینید. من بیعت خود را از شما برداشتم و عهد و بیعتی از من بر گردن شما نخواهد بود. اینک تاریکی شب فرا رسیده، شما از تاریکی و موقعیت استفاده نمایید و پراکنده شوید. زیرا این گروه فقط من را می خواهند، اگر بر من پیروز شوند، با دیگران کاری ندارند.

عبد اللّه بن مسلم بن عقیل برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه! اگر ما بزرگ و سید خود، پسر سید عموها و پسر سید انبیای خود را تنها بگذاریم، در رکابش شمشیری نزنیم و با نیزه نجنگیم، مردم به ما چه خواهند گفت؟ نه به خدا ما تو را تنها نمی گذاریم. ما نیز به دنبال تو خواهیم بود، ما جان خود را فدای جان تو می کنیم، ما خون های خود را فدای خون تو می کنیم، اگر ما چنین فداکاری را بکنیم، وظیفه و عملی را که بر ما واجب بوده انجام داده ایم.

پس از عبد اللّه مردی برخاست و در مقابل امام حسین قرار گرفت که او را زهیر ابن قین بجلی می گفتند. وی گفت: یا ابن رسول اللّه! من دوست دارم در راه تو و افرادی که با تو هستند کشته و زنده شوم، دوباره کشته و زنده شوم، برای سومین بار کشته و زنده شوم تا صد مرتبه، و خدا به وسیله من بلا را از شما اهل بیت دفع نماید. امام حسین علیه السّلام پس از این که دعا کرد، به یاران خود فرمود: خدا به شما جزای خیر دهد!

سپس دستور داد تا اطراف لشکرگاه را شبیه به خندق گود نمودند و دستور داد، مقداری هیزم آماده کردند. بعد از این جریان، حضرت علی ابن الحسین را با تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده فرستاد تا آب بیاورند و آنان به شدت می

ترسیدند. آن گاه امام حسین علیه السّلام چهار شعر سرود که مطلع آن ها این است:

ای روزگار، دوستیت پایدار نیست

با دوست، غیر دشمنیت هیچ کار نیست

ص: 382

بس بامداد و شام تو جمعی ز دوستان

کشتی و دشمنیت آشکار نیست

هر زنده ای چو من به سوی مرگ می رود

جاوید غیر حضرت پروردگار نیست

سپس امام حسین علیه السّلام به یاران خود فرمود: برخیزید برای آخرین مرتبه آب بیاشامید، وضو بگیرید، غسل کنید، لباس های خود را شستشو دهید تا کفن شما باشد. بعد از انجام این اعمال بود که امام حسین با یاران خود نماز صبح را خواند و ایشان را برای جهاد در راه خدا آماده نمود. سپس دستور داد تا در میان آن خندقی که در اطراف لشکرگاه خود کنده بود آتش روشن کردند. این دستور را به این خاطر داد که از یک سمت با دشمن بجنگد.

وقتی مردی از طرف لشکر ابن سعد که او را ابن ابی جویریه مزنی می گفتند آمد و نگاهش به آن آتش افتاد که شعله ور شده بود، کف زد و به امام حسین و یارانش گفت: بشارت باد شما را به آتش دوزخ! شما عجله کردید و آتش جهنم را در دنیا مشاهده نمودید! امام حسین فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: ابن ابی جویریه مزنی است. امام حسین علیه السّلام در حق وی نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! آتش جهنم را در دنیا نصیب این مرد بگردان! ناگاه اسب وی رم کرد و او را در میان همان آتش ها انداخت و سوخت.

پس از این شخص، مرد دیگری از لشکر ابن سعد که او را تمیم بن فزاری می گفتند خارج شد و به جانب امام حسین و یارانش فریاد زد و گفت: این آب فرات را می بینید که نظیر شکم ماهی ها می درخشد، به خدا قسم قطره ای از آن را نخواهید آشامید تا جرعه مرگ را با جزع و فزع بیاشامید. امام حسین علیه السّلام فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: تمیم بن حصین است. امام حسین فرمود: این شخص و پدرش اهل جهنم هستند. پروردگارا! این مرد را امروز از تشنگی نابود کن! راوی می گوید: تشنگی به قدری بر آن خبیث غلبه یافت که از بالای اسب خود سقوط کرد و اسب ها بدن او را پایمال نمودند و داخل جهنم شد.

سپس مرد دیگری از لشکر ابن سعد متوجه امام حسین شد که او را محمّد بن اشعث بن قیس کندی می گفتند و گفت: ای حسین ابن فاطمه! تو از طرف پیامبر خدا چه احترامی داری که دیگران ندارند؟ امام حسین این آیه را تلاوت کرد که می

فرماید: «إنّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه»(1)،

«به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است.» آن گاه فرمود: به خدا قسم که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آل ابراهیم و عترت پیامبر هم از آل پیغمبر هستند. سپس فرمود: این مرد کیست؟ گفته شد: محمّد بن اشعث بن قیس کندی است. امام حسین سر خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا؟ امروز ذلتی نصیب محمّد بن اشعث بفرما که بعد از امروز او را هرگز عزیز نفرمایی! ناگاه وی برای قضای حاجت از لشکر خارج شد، در آن حال که مشغول قضای حاجت بود، خداوند عقربی را بر او مسلط کرد تا وی را نیش بزند و او در حالی که عورتش پیدا بود هلاک شد.

بعد از این جریان، تشنگی بر امام حسین و یارانش غلبه یافت. مردی از شیعیان امام حسین علیه السلام نزد آن حضرت آمد که او را یزید بن حصین همدانی می گفتند و راوی گفته: او دایی اسحاق همدانی بود. وی گفت: یا ابن رسول اللّه! آیا به من اجازه می دهی تا خارج شوم و با این گروه سخن بگویم؟ امام به او اجازه داد. وی به سوی آن گروه رفت و گفت:

ای جماعت مردم! خداوند عز و جل حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبعوث نمود که بشارت دهنده و بیم دهنده باشد، مردم را به اجازه خدا به سوی خدا دعوت کند و چراغی درخشنده باشد. این آب فرات است که خوک و سگ های این دیار از آن بهره مند می شوند و حال آنکه بین پسر پیامبر و آب فرات جدایی انداخته شده است. گفتند: ای یزید! تو زیاد سخن گفتی، بس کن! به خدا قسم حسین باید از تشنگی رنج ببرد، همان طور که شخصی که پیش از او بود دچار تشنگی شد. امام حسین به یزید فرمود: تو بنشین!

سپس امام حسین در حالی که به شمشیر خود تکیه کرده بود رو به آن گروه کرد و با بلندترین صدا فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا مرا می شناسید؟ گفتند: آری، تو پسر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سبط او هستی. فرمود: شما را

1- 1. آل عمران / 23

به خدا قسم می دهم، آیا می دانید جد من پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می دانید مادر من فاطمه زهرا دختر حضرت محمّد است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید جده من خدیجه کبرا دختر خویلد است که قبل از همه زنان این امت ایمان آورد؟ گفتند: آری.

فرمود: آیا می دانید حمزه سید الشهدا عموی پدر من است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید جعفر طیار که در بهشت است عموی من است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید این شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که من بسته ام. گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید این عمامه پیامبر اسلام است که من بر سر نهاده ام؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید که علی قبل از همه اسلام آورد و او از همه داناتر و از همه بردبارتر و ولی هر مرد و زن مؤمنی بود؟ گفتند: آری. امام علیه السّلام فرمود: پس چرا ریختن خون مرا حلال می دانید؟ در حالی که پدرم فردای قیامت دشمنان دین را به نحوی از لب حوض کوثر دور می کند که شتر تشنه از لب آب بر می گردد. و نیز فردای قیامت پرچم حمد به دست جدم رسول خدا خواهد بود! آن گروه گفتند: ما همه این مطالب را می دانیم ولی در عین حال تو را رها نخواهیم کرد تا از فرط تشنگی طعم مرگ را بچشی.

امام حسین علیه السّلام که آن روز پنجاه و هفت ساله بود، محاسن خود را گرفت و فرمود: وقتی ملت یهود گفتند: عزیز پسر خدا است، غضب خدا بر آنان شدید شد. وقتی مسیحیان گفتند: حضرت مسیح پسر خداست، خشم خدا بر ایشان زیاد گردید. وقتی مجوس آتش پرست شدند، غضب خدا بر آنان شدت یافت. غضب خدا بر آن گروه که پیامبر خود را شهید کردند شدید گردید، غضب خدا بر این گروه که تصمیم دارند مرا که پسر پیامبر آن ها هستم به قتل برسانند شدید خواهد شد.

راوی می گوید: حر بن یزید ریاحی اسب خود را راند و در حالی از لشکر ابن سعد داخل لشکر امام حسین شد که دست خود را روی سر خویش نهاده بود و می گفت: پروردگارا! من به سوی تو بازگشته ام، توبه مرا بپذیر، زیرا قلب اولیا و فرزندان پیامبر تو را دچار ترس کردم. یا ابن رسول اللّه! آیا توبه من پذیرفته می شود؟ فرمود: آری، خدا توبه تو را پذیرفت. حر گفت: یا ابن رسول اللّه! به من اجازه بده تا از طرف تو بجنگم. امام حسین به وی اجازه داد و او در حالی مشغول کارزار شد که این رجز را می خواند:

من با این شمشیر از طرف بهترین مردان که از بلاد خیف آمده اند به گردن های شما می زنم. سپس تعداد هجده نفر از لشکر یزید را به دوزخ فرستاد و شهید شد.

امام حسین در حالی به بالین حر آمد که خون او با فشار از بدنش خارج می شد. امام علیه السّلام به او فرمود: ای حر به به!! تو همان طور که نامت نشان می دهد، در دنیا و آخرت آزاد مرد هستی، سپس این دو شعر را سرود:

حر که از قبیله بنی ریاح است، مرد بسیار خوبی است و حر در هنگام نیزه زدن مردی است نیکو.

حر جوانمردی است خوب، زیرا امام حسین را صدا زد و در هنگام صبح جان خود را فدا نمود.

بعد از حر، زهیر ابن قین بجلی در حالی برای مبارزه قیام کرد که امام حسین را مخاطب قرار داد و این رجز را خواند:

امروز جد تو را که پیامبر است، به همراه امام حسن و علی مرتضی علیهم السّلام ملاقات خواهیم کرد.

سپس تعداد نوزده نفر از دشمنان دین را کشت و از پای درآمد و گفت:

من زهیر و پسر قین هستم، من با شمشیرم مانع از کشتن حسین می شوم.

پس از زهیر حبیب بن مظاهر اسدی در حالی برای جهاد قیام کرد که این رجز را می خواند:

ص: 386

من حبیبم که پدرم پاک و پاکیزه است. ما از شما پاک و پاکیزه تر هستیم، ما کسی را یاری می کنیم که هر گاه نامش ذکر شود از همه مردم بهتر است.

حبیب تعداد سی و یک نفر از لشکر ابن سعد را به قتل رسانید و شهید شد.

بعد از حبیب، عبد اللّه بن ابی عروه غقاری برای کارزار قیام کرد و این رجز را می خواند:

حقا که بنی غفار می دانند من برای خونخواهی با شمشیر مشرفی و نیزه می جنگم.

عبد اللّه بن ابو عروه تعداد بیست نفر از لشکر کفر را به به هلاکت رساند و شهید شد. پس از عبد اللّه، بدیر ابن حفیر همدانی که فصیح ترین اهل زمان خود محسوب می شد، در حالی که این رجز را می خواند برای جنگ قیام نمود:

یعنی من پدرم حفیر است. خیری در وجود کسی که خیر ندارد نخواهد بود. آن گاه تعداد سی نفر مرد را از لشکر ابن زیاد کشت و شهید گردید. بعد از بدیر، مالک بن انس کاهلی در حالی که این رجز را می خواند برای جهاد قیام نمود:

قبایل کاهل و دودان و خندف و قیس عیلان عرب،

همه می دانند که قبیله من درهم شکننده همانندان هستند. ای قوم ! شما (برای جنگیدن در راه خدا) نظیر شیرها باشید.

آل علی پیروان خدا و آل حرب (نام یکی از اجداد یزید است) از پیروان شیطانند.

وی تعداد هجده نفر از لشکر یزید را کشت و شهید شد.

بعد از مالک بن انس، زیاد بن مهاصر کندی در حالی برای جهاد اقدام کرد که این رجز را می خواند:

یعنی نام من زیاد است و نام پدرم مهاصر می باشد. من از شیری که بچه خود را از دست داده و در جایگاه خود کمین کرده باشد شجاع ترم.

ای پروردگار! من یاور حسینم و ابن سعد را ترک می کنم و از او دوری می جویم.

ص: 387

او تعداد نوزده نفر از لشکر یزید را به قتل رسانید. پس از زیاد، وهب بن وهب برای کارزار قیام نمود. وی نصرانی بود که به همراه مادرش به دست امام حسین مسلمان شده و با آن حضرت به کربلا آمده بودند. او بر اسبی سوار شد و چوبی را که پایه خیمه بود به دست گرفت و شروع به جنگ کرد و تعداد هفت یا هشت نفر از لشکر یزید را کشت، سپس او را اسیر نمودند و نزد عمر بن سعد آوردند. عمر دستور داد تا گردنش را زدند و سرش را به طرف لشکر امام حسین انداختند. مادرش شمشیر او را برداشت و برای جهاد قیام نمود. ولی امام حسین علیه السّلام به وی فرمود: ای ام وهب بنشین! زیرا خدا جهاد را از عهده زنان برداشته است. تو و پسرت در بهشت با جد من حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله خواهید بود.

بعد از وهب، هلال بن حجاج در حالی برای کارزار با لشکر کفار قیام کرد که این رجز را می خواند:

یعنی من با کمان در حالی که ورزیده ام، تیر اندازی می کنم و پرهیز نمودن از آن برای جان نتیجه ای ندارد.

او تعداد سیزده نفر از آنان را کشت و شهید شد. پس از هلال بن حجاج، عبد اللّه بن مسلم بن عقیل در حالی برای جهاد با کفار قیام نمود که این رجز را می خواند:

من قسم خورده ام که کشته نشوم مگر در حالی که آزاد مرد باشم و حال این که مرگ را چیز تلخی یافته ام.

من دوست ندارم که ترسو و فراری خوانده شوم. زیرا شخصی که ترسو باشد معصیت کار و فراری خواهد بود.

بعد از عبد اللّه بن مسلم، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام برای جهاد قیام کرد. وقتی برای جنگ رفت، چشم امام حسین علیه السّلام اشکبار شد و فرمود: پروردگارا! شاهد باش، زیرا پسر پیامبرت که در صورت و صفات شبیه ترین مردم به پیامبر تو است، برای مبارزه قیام نمود. علی بن الحسین در حالی که این رجز را می خواند شروع به جنگ نمود:

من علی بن حسین بن علی هستم، ما از همه کس به رسول خدا مقدم تریم. آیا نمی بینید که چگونه از پدرم حمایت می کنم؟

هنگامی که وی تعداد ده نفر از لشکر یزید را کشت نزد امام حسین بازگشت و گفت: پدر جان! تشنه ام! امام حسین علیه السّلام به او فرمود: پسر جان صبر کن، زیرا جدت تو را به حد کفایت سیراب خواهد نمود. علی بن الحسین علیه السّلام به جنگ بازگشت و تعداد چهل و پنج نفر مرد از آنان را به درک اسفل فرستاد و شهید شد. صلی اللّه علیه.

بعد از علی بن الحسین، حضرت قاسم بن الحسن علیهما السّلام در حالی برای جهاد با آنان قیام کرد که این رجز را می خواند:

ای نفس من جزع و فزع مکن! زیرا هر کسی فانی خواهد شد. امروز بالاترین درجات بهشت را ملاقات خواهی کرد.

سپس تعداد سه نفر مرد از لشکر ابن سعد را کشت و پس اینکه تیر خورد، از بالای اسب سقوط کرد و شهید شد.

هنگامی که امام حسین علیه السلام به سمت چپ و راست نظری کرد و کسی را ندید، سر خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: پروردگارا! تو می بینی که با فرزند پیامبرت چه می کنند. در همین حال بود که قبیله بنی کلاب بین امام حسین و بین آب فرات حایل شدند. سپس تیری به جانب امام پرتاب شد که به گلوی مبارکش فرو رفت و از بالای اسب سقوط نمود. آن گاه تیر را خارج کرد و به دور انداخت. پس از این جریان، کف دست خود را زیر گلویش می گرفت و وقتی پر از خون می شدند، خون ها را به سر و محاسن مبارک خود می مالید و می فرمود: من خدا را در حالی ملاقات می کنم که غرق در خون خود هستم. این را فرمود و با سمت چپ صورتش بر زمین افتاد.

در همین حال بود که سنان بن ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری با گروهی از اهل شام آمدند تا بالای سر امام حسین رسیدند. آن ها به یکدیگر می گفتند: چرا منتظرید؟ کار این مرد را تمام کنید تا راحت شود.

سنان بن انس ایادی پیاده شد و پس از اینکه محاسن امام حسین را به دست گرفت با شمشیر به گلوی امام حسین می زد و می گفت: به خدا قسم من سر تو را جدا می کنم در حالی که می دانم تو پسر پیامبر خدا و پدر و مادرت بهترین مردم هستند. اسب امام حسین علیه السّلام جلو رفت، یال و پیشانی خود را به خون آن حضرت رنگین نمود و در حالی که شیهه می زد به سوی خیمه های امام دوید. هنگامی که دختران پیامبر خدا شیهه اسب را شنیدند و خارج شدند، ناگاه دیدند اسب امام علیه السّلام بدون سوار برگشته است، پس دریافتند که امام حسین شهید شده است. ام کلثوم دختر حضرت علی علیه السّلام در حالی که دست خود را روی سر نهاده بود، ناله و گریه می کرد و می گفت: وا محمّداه ! این حسین تو است که عریان است، عمامه و ردای او را به غارت برده اند.

سپس سنان بن انس سر امام حسین را در حالی نزد ابن زیاد آورد که این شعر را می خواند:

رکاب مرا پر از نقره و طلا کن، چرا که من پادشاه محجوب و محترمی را کشته ام.

من شخصیتی را شهید کرده ام که از نظر مادر و پدر و حسب و نسب بهترین مردم است.

عبید اللّه بن زیاد به سنان گفت: وای بر تو! اگر می دانستی که حسین از نظر پدر و مادر بهترین مردم است، پس چرا او را شهید نمودی؟ سپس دستور داد تا گردن سنان را زدند و خداوند روحش را روانه دوزخ کرد. ابن زیاد شخصی را نزد ام کلثوم دختر حضرت علی فرستاد و گفت: سپاس مخصوص آن خدایی است که مردان شما را کشت، دیدی خدا با شما چه کرد؟ ام کلثوم فرمود: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به کشتن امام حسین روشن شد، مدتی طولانی چشم جدش به آن حضرت روشن می شد، زیرا که جدش او را و لبانش را می بوسید و بر گردن خود سوار

می کرد. ای پسر زیاد! در این فکر باش، جواب جدش پیامبر خدا را چه خواهی داد؟ زیرا پیامبر در قیامت دشمن تو خواهد بود(1).

توضیح: «وطدت الشیء أطده وطداً» یعنی آن را تقویت کرد و ثبات بخشید، و التوطید مانند آن است. «الارب» با کسره به معنای عضو است. «حثا» هم وزن دعا و رمی جُثّوا و جُثیاً با ضمه یعنی بر روی پاهایش نشست یا بر اطراف انگشتانش ایستاد. «رمّله بالدم فترمل و ارتمل» یعنی آغشته شد؛ و «الخلاق» یعنی نصیب؛ «الظهیره» شدت گرما در نیمه روز است؛ و «الإسراء» سیر در شب است. گفته می شود: «طلبت فلانا حتی رهقته»: یعنی به دنبال فلانی رفتم تا این که به او نزدیک شدم، که شاید او را گرفته باشد و شاید او را نگرفته باشد. «حرّ الوجه» آن چه از گونه ها پیداست؛ و «الثبور»: هلاکت و خسران است؛ «الواعیه»: فریاد و صداست؛ «المسامره»: سخن گفتن در شب است و گفته می شود «أخذت بکظمه» یعنی گلویش را گرفتم.

جزری گفت: وقتی مردی در شب دسته جمعی سیر می کند یا با خواندن نماز یا دیگر عبادات شب زنده داری می کند: گفته می شود «اتخذ اللیل جملاً کویا» او سوار بر شب شده و نخوابیده است. «شرقت الشمس»: یعنی طلوع کرد، و «أشرقت»» یعنی تابید. «الأصیل» زمان بعد از عصر است تا مغرب. «البدیل»: بدل است. و «سنبک الدّابه» انتهای سم چهارپاست، «البراز» با فتحه، فضای وسیع است، «تبرّز الرّجل» یعنی برای قضای حاجت به فضای باز رفت؛ و «الذّود»: طرد کردن و راندن است.

جوهری گفت: «المشرفیه» شمشیر است، ابو عبید گفت: این شمشیر به مشارف نسبت داده شده که شهری است از سرزمین عرب که نزدیک به روستاست. گفته می شود: سیف مشرفی. «القنا» با کسره جمع قناه است به معنی نیزه؛ و «رمح خطّار» یعنی صاحب اهتزاز، گفته می شود: «خطران الرمح»، بالا و پایین رفتن نیزه است برای ضربه زدن. و «الکاهل» پدر قبیله ای از اسد است، «دودان» نیز پدر قبیله



---

1- 1. امالی صدوق: مجلس 30 ، 150 - 164

ای از آن هاست. «خِندف» در اصل لقب لیلی دختر عمران است که قبیله به آن نامیده شده است، «قیس» پدر قبیله ای از مضر است، که او قیس عیلان است. و «العرین» پناهگاه شیر است که به آن انس گرفته و در برخی نسخه ها آمده است «العریز»، گویا از معازره به معنای معانده و دشمنی گرفته شده است. «الخدر» ستر و پوشش است، «أسد خادر» یعنی شیری که داخل پوشش است؛ و «رجل فرّ»: یعنی آن که با شتاب فرار کند. گفته می شود: «ملک محجّب» یعنی کسی که نسبت به مردم محجوب است.

2. مؤلف: شیخ مفید در کتاب ارشاد گفته است: هنگامی که امام حسن مجتبی علیه السّلام از دنیا رفت، شیعیان در عراق به حرکت در آمده و نامه ای برای امام حسین علیه السّلام نوشتند که مضمون آن، خلع معاویه و بیعت با آن حضرت بود. امام حسین این پیشنهاد را نپذیرفت و فرمود: ما بین من و معاویه یک عهد و پیمانی است که شکستن آن برای من جایز نیست تا مدت آن تمام شود. هنگامی که معاویه بمیرد در این باره فکری خواهم کرد.

زمانی که معاویه در نیمه ماه رجب سال60 هجری از دنیا رفت، یزید برای ولید بن عتبه ابن ابو سفیان که از طرف معاویه حاکم مدینه بود نوشت: حتماً از حسین بیعت بگیرد و به هیچ وجه این موضوع را تاخیر نیندازد. ولید شبانه به دنبال امام حسین علیه السّلام فرستاد و آن حضرت را خواست. چون امام حسین منظور او را دریافت، لذا گروهی از دوستان خود را خواسته و دستور داد تا سلاح با خود بردارند. فرمود: چون ولید در این موقع شب مرا خواسته، من در امان نیستم از اینکه وی مرا به امری وادار کند و من هم نپذیرم، از طرفی هم وی شخص امینی نیست، پس شما با من بیایید و بر در خانه او باشید. چنان چه شنیدید صدای من بلند شد، وارد خانه شوید و مانع او شوید که به من آسیبی بزند.

وقتی امام حسین علیه السّلام نزد ولید بن عتبه رفت، دید مروان بن حکم پیش ولید است. ولید خبر مرگ معاویه را به امام حسین داد و امام حسین فرمود: إنَّا للّه و إنَّا إلَیه راجعُون. ولید پس از این جریان نامه یزید را برای امام حسین خواند و گفت: من مأموریت دارم از تو برای یزید بیعت بگیرم. امام حسین علیه السّلام فرمود:

من گمان نمی کنم تو قبول کنی که من مخفیانه با یزید بیعت کنم، بلکه باید به طور علنی بیعت نمایم که مردم از این موضوع آگاه شوند؟ ولید گفت: آری. امام حسین فرمود: پس این موضوع باشد تا فردا صبح، تا ببینی نظرت در این باره چیست. ولید گفت: مانعی ندارد، به اسم خداوند متعال شما برگرد و بعداً با جمعیت نزد ما بیا.

مروان بن حکم به ولید گفت: به خدا قسم اگر اکنون حسین از تو جدا شود و بیعت نکند به او دست نخواهی یافت، مگر اینکه بین تو و او کشتار زیادی اتفاق بیفتد. این مرد را زندانی کن و مگذار از نزد تو برود تا اینکه بیعت نماید یا گردنش را بزنی. وقتی امام حسین این سخن را از مروان شنید برخاست و به مروان فرمود: ای پسر زن کبود چشم! تو مرا به قتل می رسانی یا ولید؟ به خدا قسم دروغ گفتی و گناه کردی. سپس آن حضرت از آنجا خارج و با دوستانش وارد منزل خویش گردید(1).

سید بن طاوس می گوید: یزید برای ولید نامه نوشت و او را مأمور کرد که از امام حسین علیه السّلام و اهل مدینه برای یزید بیعت بگیرد. مخصوصا سفارش کرد که از امام حسین بیعت بگیر و اگر نپذیرفت گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست. ولید پس از رسیدن این نامه مروان را خواست و در مورد مسئله امام حسین با او تبادل نظر نمود. مروان گفت: حسین ابدا قبول نخواهد کرد. اگر من جای تو بودم گردن حسین را می زدم. ولید گفت: ای کاش آفریده نشده بودم.

سپس ولید به دنبال امام حسین فرستاد، آن حضرت با سی نفر از اهل بیت و دوستان خود آمد و سخن در گرفت تا آنجا که امام حسین خشمگین شد و به مروان فرمود: وای بر تو ای پسر زن کبود چشم، تو به زدن گردن من دستور می دهی؟ به خدا قسم دروغ گفتی و گناه کردی.

امام علیه السّلام بعد از این گفتگوها رو به ولید کرد و به او فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم، ما کسانی هستیم که ملائکه بر خاندانمان نازل می شدند، خدا دنیا را با ما آغاز نمود و به ما ختم خواهد کرد. یزید مردی



---

1- 1. ارشاد مفید: 182 و 183 و نیز حدیث بعد

است فاسق و شراب خوار، قاتل مردم بی گناه و شخصی است که به طور علنی فسق و فجور می کند. کسی مثل من هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد. ولی در عین حال ما و شما تا فردا صبح فکر می کنیم تا معلوم شود کدام یک از ما برای مقام بیعت و خلافت شایستگی خواهیم داشت، این را فرمود و خارج شد(1).

ابن شهر آشوب می گوید: یزید برای ولید نوشت: حتما باید از حسین و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر برای من بیعت بگیری و به هیچ وجه آنان را معاف مکن. هر کدام از ایشان از این کار خودداری کرد، گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست. ولید راجع به این موضوع با مروان بن حکم مشورت کرد. مروان گفت صلاح این است که ایشان را قبل از اینکه از جریان آگاه شوند بخواهی و از آنان بیعت بگیری.

ولید به دنبال آنان که نزد قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودند فرستاد. عبد اللّه بن عمر و عبد الرحمن گفتند: ما وارد خانه های خود می شویم و درهای خانه را می بندیم. ابن زبیر گفت: به خدا قسم که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. امام حسین علیه السّلام فرمود: من نزد ولید خواهم رفت، و ادامه روایت نزدیک به آن چیزی است که بیان شد(2).

شیخ مفید می گوید: مروان به ولید گفت: تو دستور مرا انجام ندادی، نه به خدا قسم! حسین بعد از این تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: وای بر تو! تو راهی برای من انتخاب می کنی که دین و دنیای من در معرض خطر و هلاکت قرار بگیرد؟ به خدا قسم من دوست ندارم آنچه را که آفتاب بر آن می تابد و از آن غروب می کند، از مال و سلطنت دنیوی، مال من باشد و امام حسین را کشته باشم. سبحان اللّه! اگر حسین بگوید: من بیعت نمی کنم، من باید او را به قتل برسانم؟ به خدا قسم فکر می کنم، کسی که حسین را بکشد فردای قیامت نزد خدا کفه میزان ثوابش سبک خواهد بود.



---

1- 1. کتاب ملهوف: 17 و 18
2- 2. مناقب آل ابی طالب 4: 88

مروان به وی گفت: اگر نظر تو این است کار خوبی کردی، مروان این سخن را به ظاهر می گفت ولی باطنا نظر ولید را تایید نمی کرد(1).

سید بن طاوس می گوید: هنگامی که صبح شد امام حسین علیه السّلام از منزل خود بیرون آمد تا از اوضاع و احوال آگاه شود. ناگاه با مروان روبرو شد. مروان گفت: یا ابا عبد اللّه! من تو را نصیحت می کنم، سخن مرا بشنو تا نتیجه بگیری. امام حسین فرمود: چه نصیحتی؟ بگو، شاید بپذیرم. مروان گفت: من به تو دستور می دهم با یزید که امیر المؤمنین است بیعت کنی، زیرا خیر دنیا و آخرت تو در این کار خواهد بود. امام حسین علیه السّلام فرمود: إنَّا للّه و إنَّا إلیه راجعُون پس باید دندان اسلام را کند! زیرا این امت به سرپرستی چون یزید مبتلا شده است. در حالی که از جدم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود: خلافت بر آل ابو سفیان حرام است. گفتگو بین مروان و امام حسین به طول انجامید تا اینکه مروان در حالی که خشمناک بود برگشت.

وقتی صبح روز بعد فرا رسید، امام حسین علیه السّلام در روز سوم ماه شعبان سال 60 هجری به جانب مکه رفت و ما بقی ماه را تا ذی قعده در مکه معظمه اقامت نمود(2).

شیخ مفید می گوید: امام حسین علیه السّلام آن شب را که شب شنبه و سه شب به آخر ماه رجب سال 60 هجری بود در منزل خود اقامت کرد. ولید بن عتبه با ابن زبیر مشغول مکاتبه بود که برای یزید بیعت بگیرد. ولی ابن زبیر زیر بار نمی رفت تا اینکه سرانجام ابن زبیر همان شب از مدینه خارج و به سوی مکه رفت. وقتی صبح شد، ولید گروهی از مردان را که از دوستان بنی امیه بودند، با تعداد هشتاد سوار به دنبال ابن زبیر فرستاد، آنان در تعقیب ابن زبیر رفتند ولی چون وی را نیافتند بازگشتند.

هنگامی که آخر روز شنبه فرا رسید، ولید مردانی را نزد امام حسین فرستاد که بیاید و با ولید برای یزید بیعت نماید. امام حسین به آنان فرمود: امشب را صبح



---

1- 1. ارشاد مفید: 183
2- 2. کتاب ملهوف: 19 و 20 و 25

کنید، سپس شما و ما نظر خود را اعلام خواهیم کرد. مأمورین ولید آن شب را از امام حسین علیه السّلام دست برداشتند و اصراری به آن حضرت ننمودند. امام حسین پس از این جریان در روز یک شنبه که دو روز به آخر ماه رجب مانده بود از مدینه خارج و با پسران، برادرزادگان، برادران و بیشتر اهل بیت خود به استثنای محمّد بن حنفیه به سمت مکه رفتند. محمّد بن حنفیه به این خاطر با امام حسین خارج نشد که نمی دانست امام علیه السّلام به کجا می خواهد برود. لذا به امام حسین گفت: ای برادرم! تو نزد من محبوب ترین و عزیزترین مردم هستی، من نصیحت خود را برای احدی از مردم نگاه نمی داشتم مگر برای تو، زیرا تو نسبت به نصیحت من سزاوارتر هستی. خود را هر چقدر که می توانی از بیعت با یزید و از شهرها دور کن، آن گاه فرستادگان خود را به سوی مردم بفرست و ایشان را به جانب خود دعوت کن، اگر مردم با تو بیعت کردند، حمد خدای را به جای خواهی آورد. و چنان چه مردم به طرف شخص دیگری رفتند، خدا دین و عقل تو را نقض نخواهد کرد و جوانمردی و بزرگواری تو از بین نخواهد رفت. من می ترسم از این که وارد یکی از این شهرها شوی و در بین مردم اختلاف ایجاد شود. گروهی با تو و گروهی بر علیه تو باشند و بدین علت شروع به جنگ کنند و در نتیجه تو هدف نیزه ها قرار بگیری و سرانجام آن کسی که هم خودش و هم پدر و مادرش بهترین مردم هستند، خونش هدر رود و اهل بیتش ذلیل شوند.

امام حسین در جوابش فرمود: ای برادرم! پس به کجا بروم؟ محمّد گفت: به مکه برو، اگر در آنجا مطمئن شدی به مقصود خود خواهی رسید و اگر جو آنجا موافق تو نبود، به ریگزارها و کوهسارها برو و از شهری به شهر دیگری منتقل شو تا ببینی کار این مردم به کجا خواهد رسید، زیرا تو وقتی در مقابل امری قرار بگیری، بهترین نظر را داری.

امام علیه السّلام به محمّد فرمود: ای برادر! حقیقتاً تو نصیحت و دل سوزی خود را انجام دادی، امیدوارم که نظر تو محکم و موفق باشد(1).



---

1- 1. ارشاد مفید: 184

محمّد بن ابو طالب موسوی می گوید: هنگامی که دستور قتل امام حسین از طرف یزید به ولید رسید، انجام آن خیلی برایش سخت بود. لذا گفت: خدا نکند من پسر دختر پیامبرش را به قتل برسانم، حتی اگر یزید دنیا را با آنچه که در آن است به من بدهد.

راوی می گوید: یک شب امام حسین علیه السّلام از منزل خود خارج و به جانب قبر جد بزرگوارش رفت و فرمود: ای رسول خدا، سلام بر تو باد. من حسین پسر فاطمه و پسر تو و پسر دختر تو هستم. من همان سبط تو هستم که مرا در میان امت خود به جا نهادی. یا رسول اللّه! شهادت می دهم که اینان من را رها کرده و ضایع نمودند و از من محافظت نکردند. این شکایت من به تو بود تا هنگامی که تو را ملاقات کنم، سپس برخاست و همچنان مشغول رکوع و سجود گردید.

ولید پس از این جریان به منزل امام حسین فرستاد تا ببیند آیا خارج شده یا نه. وقتی امام علیه السّلام را در منزل خود نیافت گفت: خدا را شکر که مرا به ریختن خون حسین مبتلا ننمود. سپس امام حسین هنگام صبح وارد منزل خود گردید.

وقتی شب دوم فرا رسید نیز امام حسین نزد قبر مبارک جد خود آمد و چند رکعتی نماز خواند. هنگامی که از نماز فارغ شد، فرمود: پروردگارا! این قبر پیامبر تو محمّد است و من پسر دختر پیامبر تو هستم. تو از وضعیت من کاملا آگاهی. پروردگارا! من کار نیک را دوست دارم و کار زشت را زشت می دانم. ای خدای صاحب جلال و بزرگی! تو را به حق این قبر و صاحب آن قسم می دهم، آنچه را که رضای تو و پیامبر تو در آن است برای من مقدر فرما.

سپس نزد قبر رسول خدا شروع به گریه کرد تا صبح نزدیک شد و بعد از آن سر مبارک خود را روی قبر نهاد و مختصری به خواب رفت. ناگاه در عالم خواب دید، پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله با گروهی از ملائکه که در طرف راست و چپ و جلوی آن حضرت قرار داشتند آمد و امام حسین را به سینه خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و به وی فرمود: ای حبیب من، ای حسین! گویا، من به زودی تو را غرق در خون خود می بینم، تو را در حالی می بینم که در زمین غم و بلا

به دست گروهی از امتم ذبح شده ای. تو با وجود تمام این مصیبت ها تشنه ای هستی که آب نخواهی خورد و سیراب نخواهی شد. آن ها با اینکه تو را شهید می کنند، باز هم چشم امید به شفاعت من دارند! خدا شفاعت مرا در روز قیامت نصیب آنان ننماید! ای محبوب من حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و مشتاق تو هستند، تو در بهشت درجه ای داری که جز با شهادت به آن نخواهی رسید.

امام حسین علیه السّلام همچنان در عالم خواب به جدش نگاه می کرد و می گفت: یا جداه! من احتیاجی ندارم به دنیا باز گردم، مرا با خودت به داخل قبر ببر! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو باید به دنیا بازگردی تا شهادت و آن ثواب هایی که خداوند برای تو نوشته، نصیب تو شود. زیرا تو، پدرت، برادرت، عمویت و عموی پدرت در روز قیامت در یک گروه محشور خواهید شد تا اینکه وارد بهشت شوید.

امام حسین علیه السّلام در حالی از خواب بیدار شد که وحشت زده بود. بعد خواب خود را برای اهل بیت خویش و فرزندان عبد المطلب نقل کرد. در آن روز در تمام مشرق و مغرب، هیچ کس از اهل بیت پیامبر خدا غمگین تر و گریان تر نبود.

وقتی امام حسین علیه السّلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود، شبانه نزد قبر مادرش فاطمه سلام الله علیها آمد و با آن حضرت وداع نمود، سپس نزد قبر برادرش امام حسن رفت و با آن بزرگوار نیز وداع کرد، پس از آن در هنگام صبح وارد منزل خود شد. محمّد بن حنفیه به حضور امام حسین آمد و گفت: ای برادرم! تو از همه خلق نزد من محبوب تر و عزیزتری. به خدا قسم من نصیحت خویش را برای احدی از خلق ذخیره ننموده ام و کسی از تو به این نصیحت سزاوازتر نخواهد بود. زیرا تو، بزرگ، جان، روح، چشم و بزرگ خاندان من هستی. تو کسی هستی که اطاعتت بر من واجب است، زیرا خداوند تو را بر من شرافت بخشید و از بزرگان اهل بهشت قرار داد.

تو به سوی مکه برو، اگر در آنجا اطمینان و امنیت یافتی که چه بهتر و الا به سوی بلاد یمن برو، زیرا اهل آن دیار انصار جد و پدرت می باشند و آنان رئوف

ترین و مهربان ترین مردم و دارای سرزمین وسیعی هستند. اگر در آنجا اطمینانی برای تو حاصل شد که بهتر و الا به سوی ریگزارها و قله کوه ها می روی و از شهری به شهری منتقل می شوی تا اینکه ببینی کار این مردم به کجا خواهد کشید؛ خداوند بین ما و این جماعت فاسق و نابکار داوری فرماید.

امام حسین علیه السّلام فرمود: ای برادر! اگر ملجا و پناهگاهی هم نباشد، من با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد. ناگاه محمّد بن حنفیه سخن خود را قطع و شروع به گریه نمود.

امام حسین علیه السّلام هم ساعتی با وی گریست و فرمود: ای برادرم! خدا تو را جزای خیر عطا کند، زیرا تو نصیحت کردی و راه ثواب را نشان دادی. من اکنون عازم مکه هستم. من و برادرانم و برادرزادگانم و شیعیانم برای این مسافرت آماده شده ایم، امر آنان امر من و رأی ایشان رأی من است. اما تو ای برادر! عیبی ندارد که در مدینه بمانی و از طرف من مراقب امور این جماعت باشی تا چیزی از مسائل ایشان از من پنهان نماند. امام حسین علیه السّلام پس از این جریان دوات خواست و وصیت ذیل را برای برادرش محمّد بن حنفیه نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. این وصیت نامه ای است که حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام برای برادرش محمّد بن حنفیه نوشت: حسین شهادت می دهد که خدا یکی است و شریکی ندارد. حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله عبد و رسول خدا است که حق را از طرف حق آورد. بهشت و جهنم بر حق هستند، قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، خداوند هر کسی را که در قبر باشد بر می انگیزد. من برای سرکشی، عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن از مدینه خارج نشدم. بلکه جز این نیست که من به برای ایجاد صلح و سازش در میان امت جدم قیام کردم، من قصد دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. من می خواهم مطابق سیره جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب علیهم السّلام رفتار نمایم. کسی که مرا به خاطر گفتن حق قبول کند، خداوند به حق سزاوارتر است و کسی که دست رد به سینه من بزند، من صبر می کنم تا خدا که بهترین حکم کنندگان است بین من و او

داوری نماید. ای برادرم! این وصیتی است که من برای تو کردم. توفیق من جز با خدا نیست، من به خدا توکل می کنم و به سوی او باز می گردم.

سپس امام علیه السّلام آن وصیت نامه را مهر کرد و پیچید و به محمّد بن حنفیه داده، در دل شب از مدینه خارج شد.

محمّد بن ابی طالب از حمزه روایت می کند: ما راجع به اینکه چرا محمّد بن حنفیه با امام حسین به کربلا نیامد، در حضور امام جعفر صادق علیه السّلام گفتگویی کردیم. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حمزه! من تو را از حدیثی با خبر می کنم که بعد از این مجلس دیگر این سؤال را نپرسی. هنگامی که امام حسین علیه السّلام می خواست از مدینه خارج شود کاغذی خواست و در آن نوشت:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از طرف حسین بن علی بن ابی طالب به بنی هاشم، اما بعد، هر کس از شما به من ملحق شود شهید خواهد شد و کسی که تخلف نماید به فتح و پیروزی نخواهد رسید.

- شیخ مفید از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السّلام از مدینه حرکت نمود، گروه هایی از ملائکه با آن حضرت ملاقات نمودند که حربه هایی به دست داشتند و بر اسب های بهشتی سوار بودند، به آن حضرت سلام کردند و گفتند: ای کسی که بعد از جد و پدر و برادر خود حجت خدا بر خلق هستی، خداوند جد بزرگوار تو را در چند جا به وسیله ما یاری نمود. تو را هم به واسطه ما یاری نموده است. امام حسین علیه السّلام فرمود: وعده من و شما در محل قبر و بقعه من باشد که کربلا است و در آن شهید خواهم شد. هنگامی که وارد کربلا شدم نزد من بیایید. ملائکه گفتند: ای حجت خدا! تو به ما دستور بده تا ما اطاعت نماییم. اگر تو از دشمنی که با تو روبرو خواهد شد باکی داری، ما با تو خواهیم بود؟ فرمود: آنان به من دست نخواهند یافت و به من آسیبی نخواهند رساند تا وارد کربلا شوم.

سپس گروه هایی از جن که مسلمان بودند به حضور امام حسین مشرف شدند و گفتند: ای سید ما! ما شیعه و انصار تو هستیم. هر امری که داری و هر چه که می خواهی به ما بگو! اگر تو ما را به قتل تمامی دشمنانت مأمور فرمایی و در

همین مکان باشی، ما برای تو کافی خواهیم بود. امام حسین علیه السّلام به آنان جزای خیر داد و فرمود: آیا قرآنی را که خدا بر جدم نازل کرده نخوانده اید که می فرماید: «أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده»(1)،

«هر کجا باشید، شما را مرگ درمی یابد هر چند در برج های استوار باشید.» و نیز می فرماید: «لبرز الّذین کتب علیهم القتل إلی مضاجعهم»(2)، «اگر شما در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده، قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاه های خویش می رفتند.» اگر من در مکان خود بمانم، پس این مردم چگونه آزمایش خواهند شد؟ و چه کسی در بقعه من که در کربلا است ساکن خواهد شد؟ در حالی که خدا در هنگام گسترش زمین آن بقعه را برای من انتخاب نموده و آن را پناهگاهی برای شیعیان ما قرار داده و در دنیا و آخرت برای ایشان محل امن و امان خواهد بود. شما در روز شنبه که روز عاشورا است و من در آخر آن روز شهید خواهم شد نزد من بیایید. در آن روز احدی از مردان اهل بیت و برادران من باقی نخواهد ماند. آن روز سر من برای یزید فرستاده خواهد شد.

گروه جن در جواب آن بزرگوار گفتند: ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر تو واجب نبود و جایز بود که ما با دستور تو مخالفت کنیم، به خدا قسم تمام دشمنان تو را قبل اینکه به تو برسند نابود می کردیم. امام حسین علیه السّلام در جواب آنان فرمود: به خدا قسم که ما از شما بر ایشان مسلط تر هستیم. ولی هر کس که هلاک و کافر می شود، باید با دلیل و بینه هلاک شود و هر کسی که زنده و مؤمن می گردد، باید با دلیل و بینه باشد.

در بعضی از کتب این طور یافتم، هنگامی که امام حسین علیه السّلام تصمیم گرفت از مدینه خارج شود، ام سلمه نزد آن حضرت آمد و گفت: پسرم! مرا با خارج شدن خود به سمت عراق محزون مکن، زیرا من از جد بزرگوارت شنیدم که می فرمود: فرزندم در عراق، در سرزمینی که آن را کربلا می گویند کشته خواهد شد. امام حسین در جوابش فرمود: ای مادر! به خدا قسم من این موضوع را می دانم. من

1- 1. نساء / 78
2- 2. آل عمران / 154

به ناچار کشته خواهم شد و چاره ای هم نخواهد بود. به خدا قسم من آن روزی را که شهید می شوم می دانم، من می دانم چه کسی مرا شهید خواهد کرد، من آن بقعه ای را که در آن دفن می شوم می شناسم، من می دانم چه افرادی از اهل بیت و خویشاوندان و شیعیانم کشته خواهند شد. اگر بخواهم، قبر و آرامگاه خود را به تو نشان می دهم.

سپس آن حضرت به سمت کربلا اشاره نمود و زمین به قدری فرو نشست که امام حسین مدفن و لشکرگاه و موقف و محل شهید شدن خود را به ام سلمه نشان داد. در همین موقع بود که ام سلمه به شدت گریان شده و تسلیم قضا و قدر خداوند گردید. امام حسین پس از این جریان به ام سلمه فرمود: خدا خواسته مرا در حالی که با ظلم و دشمنی دشمنان، مقتول و سر بریده هستم بنگرد. مشیت خدا بر این قرار گرفته که اهل بیت و زنان من اسیر و تبعید گردند، کودکانم سر بریده و مظلوم شوند، آنان اسیر و دچار قید و بند گردند، ایشان استغاثه کنند ولی یار و یاوری نداشته باشند.

در روایت دیگری می نویسد: ام سلمه به امام حسین گفت: جدت پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله تربتی به من عطا کرد که آن را در میان شیشه نهاده ام. امام علیه السّلام فرمود: به خدا قسم من کشته خواهم شد. اگر به سوی عراق هم نروم باز کشته خواهم شد. سپس آن حضرت مقداری تربت برداشت و در میان شیشه ریخت و به ام سلمه داد و به وی فرمود: این تربت را نزد آن تربتی که جدم به تو داده بگذار. هر گاه دیدی خون از آن ها جاری شد، بدان که من شهید شده ام.

شیخ مفید می نویسد: هنگامی که امام حسین متوجه مکه شد این آیه را خواند که می فرماید: «فخرج منها خائفاً یترقّب قال ربّ نجّنی من القوم الظالمین»(1)،

«موسی ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت [در حالی که می] گفت: پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بخش.» امام حسین علیه السّلام از راه اصلی متوجه مکه گردید ولی همراهانش گفتند: کاش نظیر ابن زبیر از بی راهه می رفتی تا مأمورین به



---

1- 1. قصص / 21

تو نمی رسیدند. فرمود: نه به خدا، من از این راه خارج نمی شوم تا خدا هر قضاوتی که صلاح می داند بکند. وقتی امام حسین در روز جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه شد، این آیه را خواند که می فرماید: «و لمّا توجّه تلقاء مدین قال عسی ربّی أن یهدینی سواء السبیل»(1)، «و چون به سوی [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.»

سپس امام حسین علیه السّلام در مکه پیاده شد و اهل مکه به حضور آن حضرت می آمدند و می رفتند. افرادی که از اطراف جهان برای انجام اعمال عمره آمده بودند نیز به حضور امام مشرف می شدند، در آن زمان ابن زبیر هم در مکه بود و در یک طرف کعبه مشغول نماز و طواف بود. وی نیز همراه اشخاصی که نزد امام حسین می آمدند، می آمد. او گاهی همه روزه و گاهی دو روز یک بار به حضور امام حسین مشرف می شد. امام حسین برای ابن زبیر مانع و سد بزرگی بود. زیرا ابن زبیر می دانست مادامی که امام حسین در شهر مکه باشد اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد. چه آنکه امام حسین نسبت به ابن زبیر در میان مردم بیشتر مورد اطاعت قرار می گرفت و جلیل القدر بود.

هنگامی که خبر هلاکت معاویه به اهل کوفه رسید، آنان از حال یزید جویا شدند و از طرفی هم از این که امام حسین علیه السّلام با یزید بیعت نکرده و این که ابن زبیر و امام حسین علیه السلام به مکه آمدند با خبر شدند، لذا شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند. آنان مردن معاویه را یاد آور می شدند و خدای را سپاس می گفتند. سلیمان بن صرد گفت: معاویه هلاک شده و امام حسین از بیعت نمودن با یزید خودداری کرده و به جانب مکه حرکت نموده است. شما شیعیان حسین و شیعه پدرش هستید، اگر یقین دارید که وی را یاری و با دشمنانش خواهید جنگید، پس برایش نامه بنویسید. ولی اگر می ترسید که دچار سستی بشوید، او را فریب ندهید. ایشان گفتند: نه به خدا، ما با دشمنان امام حسین



---

1- 1. قصص / 22

می جنگیم و جان خود را فدای آن حضرت می کنیم، بنویسید تا امام حسین بیاید، سپس این نامه را برای امام حسین نوشتند:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از طرف سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه به امام حسین علیه السلام. سلام علیک، حمد و سپاس خدایی را که غیر از او خدایی نیست. سپاس مخصوص آن خدایی است که دشمن ستمکار و لجوج تو را نابود کرد، همان دشمنی که بر این امت حمله برد و با ظلم و ستم زمامدار ایشان گردید، بیت المال مسلمانان را غصب نمود و بدون رضایت این امت بر آن حکم راند، بهترین افراد این امت را کشت و بدترین آن ها را باقی نهاد، مال بیت المال خدا را بین ثروتمندان و ظالمان تقسیم کرد، نابود باد همان طور که قوم ثمود نابود شدند. چون ما امام و پیشوایی نداریم لذا از شما تقاضا می کنیم به سوی ما بیایید، شاید خداوند ما را به وسیله تو به حق برساند. نعمان بن بشیر در دار الاماره است، ولی ما جمعه ها نزد او نمی رویم و در ایام عید با وی خارج نمی شویم. اگر به ما خبر برسد که تو به سوی ما خواهی آمد، ما به خواست خدا او را بیرون می کنیم تا به شام برود.

سپس آن نامه را به عبد اللّه بن مسمع همدانی و عبد اللّه بن وائل دادند و ایشان را مأمور کردند که به سرعت آن نامه را به امام حسین برسانند. آنان به سرعت خارج شدند و در روز دهم ماه رمضان در مکه به حضور امام حسین علیه السّلام مشرف شدند.

اهل کوفه دو روز بعد از فرستادن آن نامه، قیس بن مسهر صیداوی و عبد اللّه و عبد الرحمن که پسران عبد اللّه بن زیاد أرحبی بودند و عماره بن عبد اللّه سلولی را به جانب امام حسین علیه السّلام اعزام نمودند. آنان تعداد یک صد و پنجاه نامه به وسیله ایشان برای امام علیه السّلام فرستادند که یکی از آن ها را یک نفر و دیگری را دو نفر و بعضی را چهار نفر نوشته بودند.

سید بن طاوس می نگارد: امام حسین علیه السّلام با وجود دعوت هایی که از آن حضرت می کردند قبول نمی کرد. در مدت یک روز تعداد ششصد نامه برای

امام حسین علیه السّلام آمد. نامه کوفیان همچنان یکی پس از دیگری می آمد تا اینکه تعداد دوازده هزار نامه برای امام آمد.

شیخ مفید می نویسد: کوفیان پس از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد اللّه حنفی را با نامه ای به جانب امام حسین فرستادند که مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. به حسین بن علی از طرف شیعیان مؤمن و مسلمان او. اما بعد؛ فوراً حرکت کن! زیرا مردم در انتظار تو هستند و کسی غیر از تو غمخوار آنان نیست. العجل! العجل! العجل! و السّلام. سپس شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمّد بن عمرو تیمی برای امام حسین نوشتند اما بعد؛ باغ های ما سبز، میوه جات رسیده، گیاه زمین روییده و درختان دارای برگ گردیده است. هر گاه خواستی، به جانب لشکری که آماده و مجهز است، بیا. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو و بر پدرت باد!

هنگامی که همه فرستادگان کوفیان نزد امام حسین مشرف شدند و نامه ها را قرائت کردند و امام علیه السّلام از فرستادگان در مورد وضعیت مردم جویا شد، امام حسین نامه ای نوشت و به هانی بن هانی و سعد بن عبد اللّه که آخرین فرستادگان بودند داد که مضمون آن این بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از طرف حسین بن علی به مؤمنین و مسلمین. اما بعد؛ هانی و سعید نامه های شما را نزد من آوردند و آخرین نفر فرستادگان شما بودند که نزد من آمدند. تمام آنچه را که شما شرح داده بودید فهمیدم. سخن اکثر شما این بود که ما امام نداریم، تو به سوی ما بیا شاید خدا ما را به وسیله تو به حق هدایت و نزدیک نماید. من برادر و پسر عم و شخصی که از اهل بیت و مورد وثوق من است یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما می فرستم. اگر مسلم برای من بنویسد که نظر عموم مردم و عقلا و فضلای شما متحد شده است، همان طور که فرستادگان شما گفتند و در نامه های شما آمده بود، من به خواست خدا به زودی به سوی شما می آیم. به جان خودم سوگند، که امام طبق دستور قرآن و عدالت قضاوت خواهد نمود. امام کسی است که به دین حق ایمان آورده و جان خود را صرف دین کند، و السّلام.

سپس امام حسین علیه السّلام مسلم بن عقیل را خواست و او را با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبد اللّه سلولی و عبد الرحمن بن عبد اللّه ازدی به کوفه اعزام نمود و حضرت مسلم را به پرهیزکاری و پنهان کردن مأموریتش و مدارا نمودن مأمور کرد و این که اگر مسلم دید مردم کوفه اجتماع نموده و مطیع وی شدند، این موضوع را برای امام حسین بنویسد.

حضرت مسلم علیه السّلام وارد مدینه شد و در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند و با اهل بیت خویش وداع کرد. بعد دو نفر راهنما را از قیس اجیر نمود. آنان آمدند و پس از اینکه حرکت نمودند راه را گم کردند و به شدت دچار تشنگی شدند و از رفتن باز ماندند. آن دو نفر وقتی علایم راه را دیدند و راه را به مسلم نشان دادند، از تشنگی مردند و مسلم آن راه را ادامه داد. مسلم از جایی که به مضیق معروف بود نامه ای نوشت و به وسیله قیس بن مسهر برای امام حسین فرستاد که مضمون آن این بود: من با دو نفر راهنما از مدینه حرکت نمودم و ایشان راه را گم کردند، سپس تشنگی به قدری به ما فشار آورد که آن دو نفر مردند. ما آمدیم و خود را نیمه جان به آب رساندیم. این آب در مکانی است که آن را مضیق می نامند. من این مسافرت را به فال بد گرفتم. اگر صلاح بدانی مرا معاف بدار و دیگری را برای این عمل برگزین، و السّلام.

امام حسین در جوابش نوشت: من این طور برداشت کردم که ترس تو را وادار کرده که این نامه را بنویسی و درخواست استعفا از کاری را کنی که به تو سپرده ام، باید کاری را که به تو سپرده ام انجام دهی، و السّلام.

هنگامی که حضرت مسلم نامه امام حسین را خواند گفت: من از این مأموریت ترسی ندارم. بعد حرکت کرد تا این که بر سر آب طی رسید. وقتی پیاده شد و حرکت نمود ناگاه با صیادی مواجه شد که آهویی را صید کرده به او نزدیک شد و آن را زمین زد. حضرت مسلم این منظره را به فال نیک گرفت و گفت: ان شاء اللّه که دشمن کشته خواهد شد.

حضرت مسلم علیه السّلام وارد کوفه شد و در خانه مختار بن ابو عبیده ثقفی وارد شد - همان خانه ای که در حال حاضر آن را خانه مسلم بن مسیب می

گویند - پس از ورود مسلم، شیعیان به حضور آن حضرت رفت و آمد می کردند. هر گروهی که نزد مسلم می آمدند و او نامه امام حسین را برای آنان تلاوت می کرد، گریان می شدند. مردم همچنان با حضرت مسلم بیعت می کردند تا این که تعداد آنان به هجده هزار نفر رسید. مسلم برای امام حسین نوشت: هجده هزار نفر با ما بیعت نمودند. اکنون به سوی کوفه حرکت کن ! شیعیان همچنان نزد حضرت مسلم بن عقیل می آمدند و می رفتند تا اینکه مکان اقامت مسلم معلوم شد.

وقتی جریان ورود حضرت مسلم به نعمان بن بشیر رسید که از طرف معاویه والی کوفه بود و یزید پس از معاویه وی را باقی گذاشته بود، بر فراز منبر رفت و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد گفت: ای بندگان خدا ! از خدا بترسید و به سمت فتنه و تفرقه نشتابید ! زیرا این فتنه و آشوب موجب نابود شدن مردان و ریختن خون ها و غصب اموال خواهد شد. من با کسی که با من سر جنگ ندارد نمی جنگم، به سوی کسی که به طرف من نمی آید نخواهم رفت، افرادی را که از شما به خواب رفته اند بیدار نمی کنم، بیهوده مزاحم شما نخواهم شد، به بهانه تهمت و بدبینی شما را نخواهم گرفت. ولی اگر شما دشمنی خود را علنی کنید، بیعت خویش را بشکنید و با امام خود مخالفت نمایید، قسم به خدایی که غیر از او خدایی وجود ندارد، مادامی که قائمه شمشیرم به دستم باشد شما را خواهم زد ولو اینکه کسی از شما مرا یاری ننماید. آیا نه چنین است که من امیدوارم افراد حق شناس شما از افرادی که به وسیله باطل هلاک می شوند بیشتر باشند.

عبد اللّه بن مسلم ربیعه حضرمی که با بنی امیه هم سوگند بود برخاست و به نعمان گفت: ای امیر ! این فتنه و آشوب جز با ظلم و ستم اصلاح نخواهد شد و این اعتقادی که تو بین خود و بین دشمنت انتخاب نموده ای اعتقاد افراد ضعیف است. نعمان گفت: اگر من در اطاعت خدا ضعیف باشم برایم محبوب تر است از این که به واسطه معصیت عزیز باشم. وی پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد.

عبد اللّه بن مسلم خارج شد و برای یزید بن معاویه نوشت: اما بعد؛ مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان با وی برای حسین بن علی بن ابی طالب بیعت نموده اند، اگر به کوفه احتیاجی داری مردی قوی بفرست تا امر تو را اجرا و نظیر

ص: 407

خودت با دشمنت رفتار نماید، زیرا نعمان بن بشیر شخصی است ضعیف، یا اینکه خود را ضعیف نشان می دهد.

بعد از عبد اللّه بن مسلم، عماره بن عقبه نامه ای نظیر نامه عبد اللّه برای یزید نوشت. سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص نامه ای مثل نامه آنان برای یزید نوشت. هنگامی که این نامه ها به یزید رسید، سرحون را که دوست یا غلام معاویه بود خواست و به وی گفت: نظر تو در این باره چیست که حسین مسلم بن عقیل را به جانب کوفه فرستاده تا برایش بیعت بگیرد. به من خبر رسیده که نعمان ضعیف است و سخنرانی بدی کرده است. تو صلاح می دانی چه کسی را امیر کوفه کنم؟ یزید با ابن زیاد چندان موافق نبود. سرحون گفت: اگر پدرت معاویه زنده می بود و در این باره نظری می داد، تو نظر وی را می پذیرفتی؟ گفت: آری. سرحون دست خط معاویه را درآورد که نوشته بود: عبید اللّه بن زیاد استاندار کوفه باشد، سرحون بعد از این جریان گفت: این نظر معاویه است که این نامه را نوشته است. پس تو باید حکومت کوفه و بصره را به عبید اللّه بن زیاد واگذار کنی. یزید گفت: مانعی ندارد، این مأموریت را به ابن زیاد ابلاغ کن.

یزید پس از این جریان، مسلم بن عمرو باهلی را خواست و نامه ای برای عبید اللّه بن زیاد نوشت که مضمون آن این بود: شیعیان من از کوفه برایم نوشته اند: مسلم بن عقیل در کوفه دسته بندی می کند و در نظر دارد بین مسلمانان تفرقه ایجاد کند. هنگامی که نامه من به تو رسید فورا متوجه کوفه شو و مسلم بن عقیل را آن گونه که می خواهی مهره را از میان خاک جستجو کنی جستجو کن، وقتی او را یافتی وی را به قتل برسان یا از شهر تبعیدش کن، و السّلام. سپس حکم فرمانداری کوفه را به وی تسلیم نمود، مسلم بن عمرو باهلی متوجه بصره شده و بر عبید اللّه بن زیاد وارد شد و نامه یزید را با حکم فرمانداری ابن زیاد به او تسلیم کرد. ابن زیاد همان ساعت دستور داد که فردا برای مسافرت به کوفه مهیا باشند. سپس از بصره خارج شد و برادرش عثمان را خلیفه خویش قرار داد(1).



---

1- 1. ارشاد مفید: 187 - 188

- ابن نما گفت: روایت شده که اهل کوفه به امام حسین علیه السلام نوشتند: ما که تعدادمان صد هزار نفر است با تو هستیم. و از شعبی نقل شده: تعداد چهل هزار نفر از اهل کوفه با حسین علیه السلام بیعت کردند که با هر که او بجنگد بجنگند و با هرکه صلح کرد صلح کنند، در این هنگام امام به آن ها امید داد که دعوتشان را بپذیرد و به آن ها قول داد که به سرعت به آن جا برسد، آن وقت مسلم بن عقیل را فرستاد.

سید بن طاوس گفت: امام حسین علیه السلام پس از این جریان نامه ای برای گروهی از اشراف بصره نوشت و ایشان را برای یاری نمودن و اطاعت خویش دعوت نمود. آن نامه را به وسیله ابو رزین که سلیمان نام داشت و دوست یا غلام آن حضرت بود برای آنان فرستاد، از جمله آنان، یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند. یزید بن مسعود، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را احضار کرد. هنگامی که حاضر شدند گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب و نسب من در میان شما چگونه است؟ گفتند: به به! بسیار خوب است! به خدا قسم که تو پشت و پناه ما هستی، تو در فخر و شرافت گل سر سبد هستی، و در این زمینه حق تقدم داری. یزید بن مسعود گفت: من شما را برای یک مسئله مهم خواسته ام که با شما مشورت کرده و در مورد آن از شما یاری جویم. آنان گفتند: به خدا قسم که نصیحت تو خیر است و ما نظر تو را می پسندیم، دستور بده تا انجام دهیم! گفت: معاویه مرد، به خدا قسم که هلاکت و نابود شدن وی کارها را آسان نمود. آگاه باشید که پایه جور و گناه درهم شکست و ارکان ظلم متزلزل شد. معاویه بیعتی را به وجود آورد که به گمان خودش آن را محکم و پایدار کرده، ولی هیهات که اراده او عملی شود. معاویه تلاش کرد ولی دچار سستی شد، مشاوره نمود ولی ذلیل و متروک شد. اکنون یزید که فردی است شراب خوار و رئیسی است تبهکار ادعا می کند که خلیفه مسلمانان است و با اینکه حلم و علمی اندک دارد بر آنان فرمان فرمایی می کند، در حالی که به اندازه جای پای خود، از حق خبر ندارد.

به خدا قسم می خورم، به خاطر دین، جهاد با یزید از جهاد با مشرکین بهتر است. این حسین بن علی پسر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله است که

صاحب شرافتی است اصیل و دارای رأیی است اساسی، دارای فضیلتی است که قابل وصف نیست و صاحب علمی است که پایانی ندارد. امام حسین علیه السّلام برای مقام خلافت مقدم می باشد، زیرا آن بزرگوار دارای سوابق و سن و پیشینه نیک و قرابت است. حسین علیه السّلام نسبت به افراد کوچک عاطفه دارد و به اشخاص بزرگ احترام می گذارد، چه بزرگوار سرپرستی است برای رعیت و امام گروهی است که خدا حجت را به وسیله او تمام کرده و موعظه به واسطه وی کامل گردیده است. برای دیدن نور حق نابینا نباشید، برای ترویج باطل قدم برمدارید، صخر بن قیس بود که در جنگ جمل شما را از جهاد باز می داشت، امروز جا دارد که چرک جهاد نکردن در جنگ جمل را با یاری نمودن پسر پیامبر شستشو دهید. به خدا قسم احدی از شما در یاری کردن امام حسین کوتاهی نمی کند مگر اینکه خدا فرزندانش را دچار ذلت و قبیله وی را دچار قلت خواهد کرد. اکنون این منم که لباس جنگ پوشیده ام و زره جنگ را به تن کرده ام. کسی که در راه خدا کشته نشود یقیناً خواهد مرد، کسی که فرار کند به دام خواهد افتاد، خدا شما را رحمت کند، جواب نیکویی بدهید.

بنی حنظله شروع به سخن کردند و گفتند: ای ابو خالد! ما تیرهای قبیله و سواران عشیره تو هستیم، اگر به وسیله ما تیراندازی کنی به هدف خواهی رسید و اگر به واسطه ما مبارزه نمایی پیروز خواهی شد. به خدا قسم تو در هیچ دریای محنتی فرو نخواهی رفت مگر اینکه ما نیز در آن فرو خواهیم رفت. به خدا قسم تو دچار هیچ سختی نمی شوی مگر اینکه ما نیز دچار آن می شویم. ما تو را با شمشیرهای خود یاری و هر گاه بخواهی،، تو را با بدن های خویش نگاهداری می کنیم.

بعد از بنی حنظله بنی سعد بن زید به سخن آمدند و گفتند: ای ابو خالد! بدترین چیزها نزد ما این است که با تو مخالفت کنیم و از رأی تو خارج شویم. صخر بن قیس ما را به ترک مبارزه مأمور نمود، ولی ما نظر خود را پسندیدیم و عزت ما همچنان برقرار است. به ما اجازه بده تا مشورت کنیم و نظر خود را به عرض تو برسانیم.

سپس بنی عامر بن تمیم سخنرانی کردند و گفتند: ای ابو خالد! ما پسران پدر تو و هم پیمانان تو هستیم. راضی نیستیم تو خشمگین شوی. اگر تو قیام کنی ما سکوت نمی کنیم، اختیار در دست توست ، تو دستور بده تا ما انجام دهیم، به ما امر کن تا اجابت نماییم. هر وقت که بخواهی، فرمان فرمایی در اختیار تو است.

یزید بن مسعود گفت: ای بنی سعد! به خدا قسم اگر شما این کار را انجام دهید، خداوند شمشیر دشمن را همیشه از سر شما برمی دارد و شمشیر شما برای همیشه در میان خود شما خواهد بود.

سپس یزید بن مسعود نامه ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. نامه شما به من رسید و آنچه که مرا به آن دعوت کرده بودی فهمیدم، از قبیل: بهره مند شدن از طاعت تو و رسیدن به بهره خودم در یاری کردن تو و اینکه خدا هرگز زمین را از کسی که عمل خیر انجام دهد یا راهنمای راه نجات باشد خالی نخواهد گذاشت. شما حجت خدایید بر خلق، شما امانت خدا در زمین هستید، شما شاخه شجره احمدیه هستید که حضرت رسول اصل آن است. پس تو با میمنت و مبارکی و سعادت به سوی ما بیا که گردن های بنی تمیم مطیع تو هستند، ایشان از شتر تشنه ای که به سوی آب می رود بیشتر به اطاعت تو مشتاقند. گردن های بنی سعد نیز فرمان بردار هستند. ایشان چرک سینه های خود را به وسیله آب باران شستشو داده اند.

هنگامی که امام حسین علیه السّلام نامه وی را خواند فرمود: تو را چه شده که این قدر با سعادتی! خدا تو را در آن روزی که ترسناک است ایمن و از تشنگی آن سیراب و عزیز بدارد.

ولی هنگامی که یزید بن مسعود مهیا شد و خواست به سوی امام حسین حرکت نماید، خبر شهادت حضرت حسین شهید به او رسید. او برای اینکه دستش از یاری امام حسین کوتاه شد بسیار جزع و فزع می کرد.

اما منذر بن جارود؛ وی نامه امام حسین را با فرستاده اش نزد ابن زیاد آورد. زیرا منذر می ترسید که مبادا آن نامه دسیسه ای از طرف ابن زیاد باشد. چون که دختر منذر بن جارود که نامش بحریه بود، زن ابن زیاد بود. عبید اللّه بن زیاد

فرستاده امام حسین را گرفت و به دار زد. بعد بالای منبر رفت و اهل بصره را برای اینکه مخالفت نکنند و فتنه انگیزی ننمایند تهدید نمود. آن شب خوابید و وقتی صبح شد و برادرش عثمان بن زیاد را در بصره نایب خویش قرار داد، به سوی کوفه رفت(1).

- ابن نما می گوید: امام حسین علیه السّلام نامه ای برای رجال بصره نوشت که از آن جمله: احنف بن قیس، قیس بن هیثم، منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی بودند. سپس آن نامه را به وسیله زراع سدوسی و به قولی به سلیمان که کنیه اش ابو رزین بود فرستاد. مضمون آن نامه این بود: من شما را به سوی خدا و رسول دعوت می کنم، زیرا سنت پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله از بین رفته، اگر شما دعوت مرا بپذیرید و امر مرا اطاعت کنید من شما را به راه هدایت راهنمایی می کنم. احنف در جواب امام حسین علیه السّلام نوشت: صبر کن، زیرا وعده خدا حق است، مبادا افرادی که به حق یقین ندارند تو را سبک بشمارند؛ سپس امر این دو مرد را مانند سید بن طاوس بیان کرد تا جایی که گفت:

هنگامی که ابن زیاد به کوفه نزدیک شد پیاده گردید تا تاریکی شب همه جا را فرا بگیرد. اهل کوفه گمان کردند که وی امام حسین است. ابن زیاد از سمت نجف وارد کوفه شد. ناگاه زنی فریاد زد و گفت: به خدای کعبه قسم که این شخص پسر رسول خدا است. سپس مردم همه فریاد زدند و گفتند: ما که از چهل هزار نفر بیشتریم با تو خواهیم بود، بعد از این جریان به قدری در اطراف ابن زیاد ازدحام نمودند که دم اسب وی را هم گرفتند زیرا آنان می پنداشتند که وی امام حسین است. اما وقتی ابن زیاد نقاب را از روی خود برداشت و گفت: من عبید اللّه هستم، آن گروه روی هم ریخته و یکدیگر را پایمال نمودند، عبید اللّه در حالی که عمامه سیاه بر سر داشت داخل دار الاماره شد.

هنگامی که صبح شد، ابن زیاد برای سخنرانی قیام نمود و اهل کوفه را مورد عتاب قرار داد، رؤسای آنان را سرزنش کرد، وعده داد: اگر ایشان از او اطاعت



---

1- 1. کتاب ملهوف: 32- 38

کنند به آنان احسان نماید و اگر نافرمانی وی را نمایند ایشان را اذیت و از حوزه خود خارج کند. سپس گفت: ای اهل کوفه! یزید مرا والی شهر شما قرار داده، او مرا عامل شهر شما نموده، یزید به من دستور داده، بیت المال شما را بین شما تقسیم کنم، حق مظلوم شما را از ظالم بگیرم، حق شخص ضعیف را از قوی بگیرم، به شخصی که حرف شنو و مطیع باشد احسان نمایم و بر شخص غیر مطیع سخت گیری کنم، این موضوع را به این مرد هاشمی یعنی - حضرت - مسلم بگویید تا از غیظ و غضب من بترسد؛ پس از این سخنرانی از منبر فرود آمد.

- شیخ مفید می نگارد: عبید اللّه بن زیاد در حالی متوجه کوفه شد که مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و اهل بیت و حشم وی همراهش بودند. او در حالی وارد کوفه شد که عمامه سیاه بر سر نهاده و نقاب به صورت خود زده بود. از طرفی هم مردم شنیده بودند که امام حسین علیه السّلام به سوی آنان حرکت کرده، لذا در انتظار آن حضرت بودند و هنگامی که عبید اللّه را دیدند، گمان کردند که امام حسین است. به همین جهت ابن زیاد از هر گروهی عبور می کرد به او سلام می کردند و می گفتند: یا ابن رسول اللّه! خوش آمدی. ابن زیاد از بشارتی که آنان برای ورود امام حسین به یکدیگر می دادند ناراحت شد. هنگامی که ازدحام مردم زیاد شد، مسلم بن عمرو گفت: دور شوید! این شخص عبید اللّه ابن زیاد است.

ابن زیاد شبانه در حالی که همچنان گروهی اطراف او را گرفته بودند، حرکت کرد تا بر در قصر رسید. آن ها که در اطرافش بودند شک نداشتند که وی امام حسین است. نعمان بن بشیر درهای قصر را به روی ابن زیاد و همراهانش بسته بود. گروهی از همراهان ابن زیاد فریاد زدند: در را باز کنید. ولی نعمان که می پنداشت او امام حسین است، از بالای قصر متوجه وی شد و گفت: تو را به خدا از اینجا دور شو! زیرا من امانتی را که دارم به تو نخواهم سپرد، احتیاجی به جنگیدن با تو نیست، و ابن زیاد سخن نمی گفت، سپس ابن زیاد نزدیک رفت و نعمان هم از بالای قصر پایین آمد. ابن زیاد گفت: در را باز کن، خدا گره از کارت باز نکند! شبت طولانی شده است. وقتی شخصی که پشت سر ابن زیاد بود این مکالمه را شنید، برگشت و به آن افرادی که به دنبال ابن زیاد آمده بودند و گمان می کردند او امام

حسین است گفت: ای مردم! به حق آن خدایی که شریک ندارد، این شخص پسر مرجانه است. پس از این جریان، نعمان در را باز نمود و بعد از اینکه عبید اللّٰه داخل قصر گردید، در را به روی ما بقی مردم بست و آنان متفرق شدند.

هنگامی که صبح شد، ابن زیاد مردم را دعوت کرد. وقتی مردم جمع شدند ابن زیاد بیرون آمد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد گفت: امیر المؤمنین یزید مرا حاکم بر شهر و مرز و بیت المال شما قرار داده و به من امر کرده که با ستمدیدگان شما منصفانه رفتار نمایم و به محرومین بذل و بخشش کنم، با افرادی که حرف شنو و مطیع دستورات یزید باشند، نظیر پدری مهربان نیک رفتار باشم، تازیانه و شمشیر من برای کسی آماده است که از حکم من سرپیچی کند و خلف وعده کند. پس واجب است که هر کسی بر جان خود بترسد، راستی و صداقت است که خطر را از انسان دور می کند نه تهدید. سپس ابن زیاد از فراز منبر فرود آمد.

سپس بزرگان شهر کوفه را مورد مؤاخذه قرار داد و گفت: باید نام اشخاص معروف، طرفداران امیر المؤمنین، گروه خوارج و افرادی را که باعث تفرقه می شوند، به من معرفی کنید. کسی که این گونه اشخاص را نزد ما بیاورد در امان خواهد بود، و هر کس که آنان را معرفی نمی کند، باید عهده دار شود، آن افرادی که در اختیار او هستند مزاحم ما نشوند و پنهانی علیه ما قیام نکنند. کسی که این دستور را اجرا نکند دین او به گردنم نیست و خون و مال او برای ما حلال است. اگر بزرگ هر محله ای شخصی از دشمنان یزید را بشناسد و او را نزد ما نیاورد، وی را بر در خانه اش به دار خواهم زد و سهمیه او از بیت المال قطع خواهد شد. هنگامی که مسلم بن عقیل - که خدا او را رحمت کند - از ورود عبید اللّٰه بن زیاد آگاه شد، و سخنان و سخت گیری هایی که بر بزرگان کوفه کرده بود شنید، از خانه مختار خارج و به خانه هانی بن عروه وارد شد و شیعیان به طور مخفیانه به حضور آن حضرت رفت و آمد می کردند و سفارش می کردند که مبادا کسی از آمدن آن ها با خبر شود. ابن زیاد یکی از غلامان خویش را که معقل نام داشت خواست و به او گفت: این سه هزار درهم را بگیر و به جستجوی مسلم بن عقیل بپرداز. وقتی یکی از طرفداران وی یا

چند تن از آنان را یافتی، این سه هزار درهم را به آنان بده و بگو: از این پول برای جنگیدن با دشمنان استفاده کنید. تو این طور وانمود کن که از طرفداران آنان هستی، زیرا وقتی این پول را به ایشان بپردازی از تو مطمئن می شوند و به تو اعتماد پیدا می کنند و اسرار خود را از تو پنهان نخواهند کرد. سپس صبح و عصر نزد آنان رفت و آمد کن تا بدین وسیله متوجه شوی که مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده، تا نزد او بروی.

آن غلام این کار را انجام داد و به مسجد اعظم کوفه رفت. او نزد مسلم بن عوسجه که مشغول نماز بود نشست، از گروهی شنید که می گفتند: مسلم بن عوسجه برای امام حسین بیعت می گیرد. معقل آمد و نزد مسلم بن عوسجه نشست تا او از نماز فارغ شود. معقل به وی گفت: ای بنده خدا، من شخصی از اهل شام هستم. خدا بر من منت نهاده که محب اهل بیت پیامبر خدا و محب دوستدار آنان باشم، سپس به دروغ شروع به گریه نمود و گفت: این مبلغ سه هزار درهم است و می خواهم آن شخصی را که شنیدم از طرف اهل بیت وارد کوفه شده و برای پسر دختر پیامبر خدا بیعت می گیرد ملاقات نمایم، ولی کسی را نیافته ام که مرا به سوی او راهنمایی کند. من جا و مکان او را نمی دانم، وقتی وارد این مسجد شدم شنیدم چند نفر از مؤمنین می گویند: تو شخصی هستی که از این خاندان آگاه می باشی، لذا نزد تو آمدم که این پول را از من بگیری و مرا نزد رفیق خود ببری، زیرا من یکی از برادران دینی تو هستم که به تو اطمینان دارم، اگر بخواهی، من حاضرم قبل از ملاقات وی برای او از من بیعت بگیری.

مسلم بن عوسجه گفت: خدا را برای اینکه با تو ملاقات نمودم سپاسگزارم، زیرا این ملاقات مرا خوشحال کرد، تو به کسی که دوست داری خواهی رسید، حتما خدا اهل بیت پیامبر خود را به وسیله تو یاری خواهد کرد. ولی من دوست ندارم قبل از اینکه ترس من از این شخص سرکش و ستمکار تمام شود، مردم بدانند که برای حسین بیعت می گیرم.

معقل گفت: غیر از خیر چیزی نخواهد بود. اکنون از من بیعت بگیر! مسلم بن عوسجه از وی بیعت گرفت، ولی از او تعهد محکمی گرفت که خیرخواهی کند و این

موضوع را کتمان نماید. هر چه مسلم بن عوسجه گفت، معقل پذیرفت. سپس به معقل گفت: چند روزی در خانه من بیا و برو تا من از حضرت مسلم برایت اجازه بگیرم. وقتی معقل چند روزی با مردم رفت و آمد نمود، مسلم بن عوسجه برایش اجازه گرفت، حضرت مسلم اجازه داد و معقل با او بیعت کرد. سپس مسلم به ابو ثمامه صائدی که مأمور گرفتن اموال بود و اسلحه برای آنان می خرید دستور داد آن پول را بگیرد. ابو ثمامه مردی با بصیرت بود و یکی از شهسواران عرب و بزرگان شیعه به شمار می رفت. معقل همچنان نزد حضرت مسلم و یارانش رفت و آمد می کرد، وی اولین کسی بود که نزد آنان داخل و آخرین شخصی بود که از نزد ایشان خارج می شد. او از این طریق منظور ابن زیاد را تأمین نمود و همه وقت ابن زیاد را از اخبار جدید با خبر می کرد(1).

- ابن شهر آشوب گفت: وقتی مسلم وارد کوفه و در خانه سالم بن مسیب وارد شد، تعداد دوازده هزار نفر مرد با او بیعت نمودند. هنگامی که ابن زیاد داخل کوفه شد، حضرت مسلم شبانه از خانه سالم به خانه هانی بن عروه منتقل گردید و در امان وی بود. مردم همچنان با حضرت مسلم بیعت می کردند تا اینکه تعداد بیست و پنج هزار نفر مرد با او بیعت نمودند. حضرت مسلم تصمیم گرفت که برود، ولی هانی گفت: عجله مکن. شریک بن اعور همدانی که از بصره با عبید اللّه ابن زیاد آمده بود مریض شده بود و چند روزی در خانه هانی بن عروه بستری شده بود. شریک به حضرت مسلم گفت: ابن زیاد برای عیادت من خواهد آمد، من سخن را با او طولانی می کنم. تو با شمشیر خود بیا و او را به قتل برسان. علامت بین من و تو این باشد که من می گویم، آب می خواهم. ولی هانی بن عروه وی را از این عمل بازداشت. وقتی ابن زیاد نزد شریک آمد و از مریضی وی پرسید و گفتگوی آنان به طول انجامید و شریک دید کسی خارج نشد و ترسید که وقت بگذرد، این شعر را

خواند:



---

1- 1. ارشاد مفید: 188 - 190

چه انتظار داری که سلمی را زنده کنی، وی را به زودی از جام مرگ سیراب نمایید.

ابن زیاد از این شعر احساس خطر نمود و خارج شد. هنگامی که ابن زیاد داخل قصر دار الاماره گردید، مالک بن یربوع تمیمی نامه ای نزد ابن زیاد آورد که آن را از دست عبد اللّه بن یقطر گرفته بود. در آن نامه نوشته بود: به حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام. اما بعد؛ من به تو خبر می دهم، گروهی از اهل کوفه که چنین و چنانند با تو بیعت نموده اند، هنگامی که نامه من به تو رسید فوراً فوراً حرکت کن زیرا عموم مردم با تو هستند، مردم اصلا توجهی به یزید ندارند. ابن زیاد دستور داد تا عبد اللّه بن یقطر را بکشند(1).

ابن نما می گوید: وقتی که ابن زیاد از خانه هانی خارج شد، مسلم در حالی که شمشیر به دست داشت وارد گردید. شریک به آن حضرت گفت: چه چیز تو را از این کار منع کرد؟ حضرت مسلم فرمود: وقتی تصمیم گرفتم خارج شوم، یک زن دامنم را گرفت و گفت: تو را به خدا قسم می دهم که مبادا ابن زیاد را در خانه ما به قتل برسانی و بعد در مقابل من شروع به گریه نمود، لذا من شمشیر را انداختم و نشستم. هانی گفت: وای بر آن زن ! زیرا این کار او باعث کشتن من و کشتن خود او گردید. بلایی که از آن می ترسیدم بر سرم آمد.

ابو الفرج در کتاب مقاتل می گوید: هانی به حضرت مسلم گفت: من دوست ندارم ابن زیاد در خانه من کشته شود. وقتی حضرت مسلم آمد و شریک به او گفت، چه چیز مانع از این شد که تو ابن زیاد را به قتل برسانی؟ فرمود: دو خصلت: اول اینکه هانی دوست نداشت ابن زیاد در خانه وی کشته شود. دوم حدیثی که از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله به من رسیده و فرموده: ایمان برای مکر و



---

1- 1. مناقب آل ابی طالب4: 91 و 92

حیله، قید و بند است، هیچ مؤمنی مکر و حیله نخواهد کرد. هانی گفت: به خدا قسم اگر ابن زیاد را کشته بودی، شخص کافر و فاجری را به درک نازل کرده بودی(1).

شیخ مفید می گوید: چون هانی بن عروه از عبید اللّه می ترسید، لذا در مجلس ابن زیاد حاضر نشد و خودش را به مریضی زد. ابن زیاد به اهل مجلس خود گفت: چرا من هانی را نمی بینم؟ گفتند: مریض است. گفت: اگر بدانم که مریض است برای عیادت او خواهم رفت. سپس محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی را خواست. در آن موقع رویحه دختر عمرو که او را ام یحیی می گفتند همسر هانی بود. ابن زیاد به آنان گفت: چه شده که هانی بن عروه به دیدن ما نمی آید؟ گفتند: ما خبری نداریم. ولی می گویند: مریض است. ابن زیاد گفت: شنیدم بهبودی یافته و بر در خانه خود می نشیند. شما با او تماس بگیرید و به وی بگویید: حق ما را فراموش نکند! زیرا من دوست ندارم شخصی مثل هانی که از اشراف عرب است نزد من تلف شود.

آن گروه شبانه نزد هانی که بر در خانه خود نشسته بود آمدند و به وی گفتند: چرا با امیر ملاقات نمی کنی؟ ابن زیاد می گوید: اگر من بدانم هانی مریض است از او عیادت می کنم. هانی گفت: مریضی مانع من است. گفتند: به ابن زیاد خبر رسیده که تو شب ها بر در خانه ات می نشینی. ابن زیاد گمان می کند که تو از ملاقات وی کوتاهی می کنی، سلطان این را که کسی در حق او جفا کند تحمل نمی کند. تو را قسم می دهم که با ما سوار شوی و بیایی. هانی لباس های خود را خواست و پوشید، استر خود را خواست و سوار شد، وقتی نزدیک قصر ابن زیاد رسید، گویا احساس خطر کرد، لذا به حسان بن خارجه گفت: ای پسر برادر! به خدا قسم من از این مرد بیم دارم. تو چه صلاح می دانی؟

او گفت: ای عمو! لازم نیست بترسی. فال بد مزن! ولی حسان نمی دانست ابن زیاد به چه منظوری به دنبال هانی فرستاده بود.



---

1- 1. مقاتل الطالبیین: 71 و حدیث را ابو داود در سنن خود 2: 79 از ابو هریره روایت کرده و معنایش این است که ایمان از قتلی که با مکر و حیله انجام شود جلوگیری می کند، همچنان که قید و بند مانع از تجاوز می شود.

وقتی هانی نزد ابن زیاد که گروهی نزد او بودند وارد شد و چشم ابن زیاد به او افتاد به هانی گفت: با پای خود به سوی مرگ آمدی. هنگامی که هانی به ابن زیاد نزدیک شد، ابن زیاد به شریح قاضی که نزد او بود گفت:

من می خواهم او زنده بماند و او تصمیم دارد مرا به قتل برساند. عذر خود یا عذر خواه خود را از قبیله مراد بیاور.

ابن زیاد در ابتدا که وارد کوفه شده بود، نسبت به هانی اکرام و لطف می کرد. هانی گفت: ای امیر! مگر چه خبر شده؟ ابن زیاد گفت: ای هانی بن عروه! دست بردار. این چه کارهایی است که تو در خانه خود بر علیه امیر المؤمنین یزید و عموم مسلمین انجام می دهی؟ تو مسلم بن عقیل را وارد خانه خود کرده و برای او جمعیت و سلاح جمع کرده و مردان را در خانه های اطرافت گرد می آوری و با این حال گمان می کنی این مطلب بر من پوشیده است؟ هانی گفت: من این کارها را انجام نداده ام و مسلم هم در خانه من نیست. ابن زیاد گفت: آری تو این کارها را کرده ای. وقتی قیل و قال در میان ایشان به طول انجامید و هانی زیر بار نرفت، ابن زیاد معقل را که جاسوس وی بود خواست. هنگامی که معقل آمد، ابن زیاد به هانی گفت: این شخص را می شناسی؟ گفت: آری. هانی پس از این ماجرا دریافت که معقل جاسوس ابن زیاد بوده. معقل بوده که جریان هانی و حضرت مسلم را با ابن زیاد خبر می داده است. هانی محکوم شد و ساعتی سر به زیر افکند سپس به خود آمد و به ابن زیاد گفت: به من گوش بده و سخنم را تصدیق نما، به خدا قسم که من دروغ نمی گویم. قسم به خدا که من مسلم را در منزل خود دعوت ننمودم و از جریان کار او آگاه نبودم تا اینکه مسلم نزد من آمد و اجازه خواست که بر من وارد شود. من خجل شدم از اینکه وی را جای ندهم و خود را مذمت کردم، لذا او را مهمان نمودم و جای دادم. جریان مسلم همان است که برای تو شرح داده اند. اکنون اگر مایل باشی، من به تو تعهد محکمی می دهم که درباره تو اندیشه سوئی نکرده و غائله ای ایجاد ننمایم. من نزد تو خواهم آمد و دست خود را به دست تو می دهم. چنانچه بخواهی، من حاضرم چیزی را نزد تو رهن بگذارم تا پیش تو بیایم. من

اینک نزد مسلم می روم و به او دستور می دهم تا از خانه ام خارج شود و به هر جای زمین که می خواهد برود و من ذمه خویش را از نگهداری او خلاص می کنم.

ابن زیاد گفت: به خدا قسم تو هرگز از این جا نخواهی رفت مگر اینکه مسلم را نزد من بیاوری. هانی گفت: به خدا قسم من هرگز مسلم را پیش تو نخواهم آورد، من مهمان خود را تسلیم تو کنم تا او را به قتل برسانی؟ ابن زیاد گفت: به خدا قسم باید مسلم را بیاوری. هانی گفت: به خدا قسم وی را نزد تو نخواهم آورد. هنگامی که گفتگوی آنان طولانی گردید، مسلم بن عمرو باهلی که غیر از او کسی از اهل شام و بصره در کوفه نبود برخاست و گفت: ای امیر! خدا امور تو را اصلاح نماید، هانی را به من واگذار کن تا با او سخن بگویم. سپس مسلم بن عمرو با هانی به کناری رفتند، به حسب ظاهر از ابن زیاد دور شدند، ولی به قدری دور بودند که ابن زیاد آنان را می دید و هر گاه صدای ایشان بلند می شد ابن زیاد می شنید که چه می گویند.

مسلم بن عمرو به هانی گفت: تو را به خدا قسم می دهم مبادا خود را به کشتن دهی و عشیره و فامیل خود را دچار مصیبت کنی. به خدا قسم من به کشته شدن تو مایل نیستم. مسلم بن عقیل پسر عموی این جماعت است، اینان مسلم را شهید نمی کنند و ضرری به او نمی رسانند، مسلم را به این گروه تسلیم کن، زیرا این عمل باعث سرشکستگی و نقص تو نخواهد شد، تو مسلم را به پادشاه می سپاری. هانی گفت: به خدا قسم برای من عیب و عار است که شخصی را که همسایه و مهمان من است تحویل دشمن دهم، در حالی که من زنده و صحیح و سالم هستم، می شنوم و می بینم، دارای بازویی قوی و یاوران فراوان هستم. به خدا قسم حتی اگر من بیش از یک نفر نداشته و یاوری هم نداشته باشم، مسلم را تسلیم نخواهم کرد تا اینکه جانم را به خاطر او بدهم. مسلم بن عمرو همچنان هانی را قسم می داد و هانی می گفت: ابداً چنین عملی را انجام نخواهم داد.

وقتی ابن زیاد این مکالمات را شنید گفت: هانی را نزدیک من بیاورید. هنگامی که وی را نزد او بردند ابن زیاد گفت: به خدا قسم یا باید مسلم را پیش من بیاوری یا اینکه گردن تو را خواهم زد. هانی گفت: به خدا قسم اگر مرا به قتل

ص: 420

برسانی، شمشیرهایی برق آسا اطراف خانه تو را محاصره خواهند کرد. ابن زیاد گفت: وای بر تو! تو مرا از شمشیرهای برنده می ترسانی؟ هانی این طور می پنداشت که خویشاوندانش به یاری او قیام خواهند کرد. ابن زیاد دستور داد تا هانی را نزدیک وی آوردند، سپس به قدری با چوب دستی خود به صورت و پیشانی و گونه های هانی زد که بینی وی شکست و خون در صورت و محاسن هانی فرو ریخت، کار به جایی کشید که چوب دستی ابن زیاد شکست. هانی دست برد که شمشیر یکی از نگهبانان را بگیرد و از خود دفاع نماید، ولی آن نگهبان شمشیر خود را پس گرفت.

ابن زیاد به هانی گفت: تو شورش کردی؟ ریختن خون تو حلال شده، او را بکشید. او را در میان یکی از اطاق ها زندانی کنید و در را به روی وی قفل کنید و چند نفر نگهبان را محافظ او قرار دهید. پس حسان بن اسما قیام کرد و به ابن زیاد گفت: این بهانه جویی ها را رها کن. تو به ما دستور دادی که هانی را نزد تو آوریم، اکنون بینی و صورت او را شکستی و خون وی را بر محاسنش جاری کردی و گمان می کنی که می توانی او را بکشی؟ ابن زیاد گفت: تو نیز اینجا بودی؟ سپس دستور داد تا مشتی به سینه حسان بن اسما زدند و او را با پشت گردنی در یک گوشه از مجلس جای دادند. محمّد بن اشعث گفت: ما از نظر امیر راضی هستیم، خواه به نفع ما باشد یا بر علیه ما، زیرا امیر حق ادب کردن و تنبیه را دارد.

وقتی به گوش عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده است، او با قبیله مذحج قیام نمود و دار الاماره ابن زیاد را محاصره کرد. سپس فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم و اینان شهسواران و رجال قبیله مذحج می باشند، ما از اطاعت خلیفه سرپیچی نکرده و از مسلمانان جدا نشده ایم. آنان شنیده بودند که هانی شهید شده و این موضوع در نظرشان بسیار سخت و بزرگ بود. وقتی به ابن زیاد گفته شد: شهسواران قبیله مذحج بر در قصر ایستاده اند، به شریح قاضی گفت: نزد هانی برو، ببین اگر زنده است نزد آنان برو و بگو: هانی زنده است و کشته نشده. هنگامی که شریح نزد هانی آمد و چشم هانی به وی افتاد در حالی که خون او بر ریشش می چکید گفت: ای خدا! ای مسلمانان! آیا خویشاوندان من هلاک شده اند؟ اهل دین کجایند؟ اهل شهر کجایند؟ ناگاه صدای ضجه ای را از در قصر شنید و گفت: من

گمان می کنم این صدا ها از گروه مذحج و طرفداران من که مسلمانند باشد. اگر تعداد ده نفر نزد من بیایند، مرا نجات خواهند داد. وقتی شریح سخن هانی را شنید به سوی قبیله مذحج رفت و به آنان گفت: هنگامی که امیر سخن شما را در مورد رئیستان شنید به من دستور داد نزد هانی بروم. من پیش هانی رفتم و او را دیدم، امیر مرا مأمور کرده با شما ملاقات کرده و شما را آگاه نمایم که هانی زنده است و اینکه به شما خبر رسیده هانی کشته شده، صحیح نیست. عمرو بن حجاج و یارانش به شریح گفتند: اکنون که هانی کشته نشده، خدا را شکر؛ و سپس بازگشتند.

عبید اللّه بن زیاد پس از این جریان، با اشراف مردم و نگهبانان و نزدیکان خود خارج شد و پس از اینکه بر فراز منبر رفت گفت: ای مردم! به طاعت خدا و پیشوایان خود چنگ بزنید. پراکنده نشوید که هلاک، ذلیل، کشته شده، جفا دیده و محروم خواهید شد! برادر انسان کسی است که راست بگوید، کسی که اخطار می دهد معذور است و السّلام. وقتی که ابن زیاد تصمیم گرفت از منبر فرود آید، ناگاه دیده بانان از آن در مسجد که به باب خرما فروشان معروف بود، با فریاد و خروش وارد شدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد با سرعت داخل قصر شد و درهای آن را بست. عبید اللّه بن حازم گفت: من فرستاده مسلم بن عقیل بودم، به سوی قصر آمدم که ببینم هانی چه کاری انجام داده است. هنگامی که هانی مضروب و محبوس شد، من بر اسب خود سوار شدم و نخستین کسی بودم که نزد مسلم بن عقیل رفته و جریان هانی را برایش شرح دادم. ناگاه زنانی از قبیله مراد در حالی که اجتماع کرده بودند فریاد زدند: یا عبرتاه! یا مصیبتاه! من نیز پیش مسلم رفتم و این موضوع را برایش گفتم. مسلم به من دستور داد در میان یارانش که خانه های اطراف او را پر کرده بودند و تعداد چهار هزار نفر مرد بودند ندا سر دهم: واناصرا! (ای کسی که یاری شدی)! هنگامی که این ندا را سر دادم، اهل کوفه شنیدند و در اطراف حضرت مسلم اجتماع کردند.

حضرت مسلم بن عقیل علیه السّلام برای هر یک از رؤسای قبیله کنده، مذحج، تمیم، اسد، مضر و همدان پرچمی بست. سپس مردم یکدیگر را خبر کردند. چندان مکثی نکردیم که مسجد و بازار مملو از جمعیت شد و مردم تا شامگاه

همچنان به یکدیگر می پیوستند. کار بر عبید اللّه بن زیاد سخت شد، بیشتر تلاش ابن زیاد این بود که از در قصر محافظت کند. همراه ابن زیاد بیشتر از سی نفر نگهبان و بیست نفر از اشراف مردم و اهل بیت و نزدیکانش کسی نبود. گروهی از اشراف که طرفدار یزید بودند و از ابن زیاد دور افتاده بودند، می آمدند و از آن در قصر که طرف خانه رومی ها بود به عبید اللّه ملحق می شدند. افرادی که در میان قصر به همراه ابن زیاد بودند، از بالای قصر به اهل کوفه نگاه می کردند. اهل کوفه آنان را سنگباران می نمودند و به ایشان فحاشی می کردند و سخنان ننگ آوری به ابن زیاد و مادرش می گفتند.

ابن زیاد کثیر بن شهاب را خواست و به او دستور داد تا با افرادی از قبیله مذحج که مطیع او بودند خارج شوند و در میان کوفه سیر کنند و مردم را از اطراف مسلم بن عقیل پراکنده کنند و آنان را از جنگ ترسانده و از مجازات امیر برحذر دارند. از طرفی هم به محمّد بن اشعث مأموریت داد با افرادی از قبیله کنده و حضرموت که مطیع او بودند خارج شود و پرچم امان را برای مردم بلند کنند، نظیر این دستور را به قعقاع ذهلی و شبث ابن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر سلمی و شمر بن ذی الجوشن عامری داد. سپس مابقی بزرگان کوفه را که نزد او بودند، به خاطر وحشتی که داشت حبس کرد، زیرا عده کمی از مردم نزد او بودند.

کثیر بن شهاب به امر ابن زیاد خارج شد و مردم را از اطراف مسلم پراکنده کرد. محمّد بن اشعث هم خارج شد و نزدیک خانه های بنی عماره توقف کرد. حضرت مسلم علیه السّلام عبد الرحمن بن شریح شیبانی را به جانب محمّد بن اشعث فرستاد، وقتی ابن اشعث دید جمعیت فراوانی نزد او آمدند از مکان خود عقب نشینی کرد. ابن اشعث و کثیر بن شهاب و قعقاع ابن ثور ذهلی و شبث بن ربعی مانع از پیوستن مردم به مسلم شدند و آنان را از مجازات امیر می ترساندند، تا اینکه گروه فراوانی از فامیل های خودشان و دیگران در اطراف آنان اجتماع نمودند. پس از این جریان، از در رومی های مسجد نزد ابن زیاد رفتند.

کثیر بن شهاب به ابن زیاد گفت: گروه فراوانی از اشراف مردم ونگهبانان و اهل بیت و دوستان تو در میان قصر هستند، تو ما را نزد ایشان ببر. ولی ابن زیاد

نپذیرفت. ابن زیاد پرچمی برای شبث بن ربعی تشکیل داد و او را خارج کرد. مردم که همچنان زیاد می شدند، تا شام با حضرت مسلم استقامت کردند و وضعیت برای آنان سخت بود. ابن زیاد نزد رجال کوفه فرستاد و ایشان را خواست. وقتی آمدند به آنان دستور داد، به جانب مردم کوفه بروند، افرادی را که مطیع ابن زیاد شوند مژده جاه و مقام دادند و اشخاصی را که نافرمانی ابن زیاد را می کردند از عقوبت و محرومیت ترساندند و به آنان خبر دادند که از شام لشکری به سوی ایشان خواهد آمد.

از طرفی کثیر بن شهاب تا نزدیک غروب آفتاب سخنرانی نمود و گفت: ای مردم! نزد اهل و عیال خود بروید، در شر و فتنه عجله مکنید. خود را در معرض کشته شدن قرار مدهید، زیرا لشکر یزید بن معاویه در حال آمدن است. ابن زیاد با خدا عهد کرده که اگر شما برای جنگیدن با او استقامت نمایید و امشب باز نگردید، فرزندان شما را از سهمیه بیت المال محروم نماید و جنگجویان شما را در میان جنگجویان شامی پراکنده کند، افراد بی گناه و گناه کار و حاضر و غائب شما را عقاب کند، تا اینکه احدی از اشخاص متمرد باقی نماند، مگر اینکه کیفر جنایت او را به وی بچشاند. اشرافی که طرفدار یزید بودند نیز همین سخنان را گفتند.

هنگامی که مردم سخنان آنان را شنیدند پراکنده شدند. کار پراکندگی به جایی رسید که هر زنی نزد پسر یا برادر خود می آمد و می گفت: برگرد. مردمی که این جا هستند برای مسلم کافی است؛ یا مردی می آمد و به پسر و برادر خویش می گفت: فردا لشکر شام به طرف تو خواهند آمد، تو را با جنگ و شر چه کار؟ برگرد، سپس او را منصرف می کرد، مردم همچنان متفرق می شدند. کار به جایی رسید که حضرت مسلم در حالی نماز مغرب را خواند که بیشتر از سی نفر در مسجد با وی نبود.

هنگامی که حضرت مسلم علیه السّلام روز را به شب رسانید، دید غیر از آن چند نفر کسی همراهش نیست. رفت که از در کنده خارج شود، دید بیشتر از ده نفر با آن حضرت نیستند. وقتی که از در مسجد خارج شد دید احدی باقی نمانده که او را به جایی راهنمایی کند و کسی نیست که وی را به جانب منزل خود ببرد، یا اگر

دشمنی به وی حمله نماید از او دفاع کند. حضرت مسلم همچنان حیران و سرگردان در میان کوچه های کوفه راه می رفت، ولی نمی دانست کجا می رود. رفت تا به خانه های بنی جبله که از قبیله کنده بودند رسید، سپس به خانه زنی که او را طوعه می گفتند رسید، طوعه قبلاً کنیز اشعث بن قیس بود، اشعث او را آزاد کرد و اسید حضرمی با طوعه ازدواج نمود و بلال را برای او آورد. بلال با مردم بیرون رفته بود و مادرش در انتظار او بود.

حضرت مسلم به طوعه سلام کرد و وی جواب داد، مسلم به او فرمود: ای کنیز خدا! یک جرعه آب به من بنوشان. وقتی طوعه آب به حضرت مسلم داد و برگشت، او همان جا نشست. طوعه رفت و برگشت و به حضرت مسلم گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: چرا. گفت: پس نزد خانواده ات برو. مسلم علیه السّلام سکوت کرد. طوعه برای دومین بار سخن خود را تکرار نمود ولی حضرت مسلم همچنان ساکت بود. طوعه مرتبه سوم گفت: سبحان اللّه! ای بنده خدا! خدا تو را عافیت دهد! برخیز و نزد خانواده خود برو، زیرا نشستن تو بر در خانه من صلاح نیست، من راضی نیستم تو اینجا باشی. حضرت مسلم برخاست و به طوعه فرمود: ای کنیز خدا! من در این شهر اهل و عشیره ای ندارم. آیا تو کار خیری در حق من انجام می دهی تا من هم بعداً آن را تلافی کنم؟ طوعه گفت: چه کاری؟ فرمود: من مسلم بن عقیل هستم که این گروه مرا تکذیب نموده اند. اینان مرا فریب دادند و بیرون کردند، طوعه گفت: تو مسلم هستی؟ فرمود: آری. طوعه گفت: بفرمایید. حضرت مسلم وارد یکی از اطاق های وی که خالی بود شد. طوعه فرشی برای آن بزرگوار گسترانید و غذا برایش آورد، ولی مسلم علیه السّلام غذا نخورد. چندان طولی نکشید که پسر طوعه آمد و دید مادرش بیشتر از حد معمول به آن اطاق رفت و آمد می کند. به مادر خود گفت: به خدا قسم امشب رفت و آمد زیاد تو به این اطاق مرا دچار شک و تردید کرده است. گویا در این اطاق کاری داری؟ گفت: پسر جان! با این موضوع کاری نداشته باش. گفت: به خدا قسم که باید مرا با خبر کنی، طوعه گفت: به دنبال کار خود برو و از من سؤالی مپرس. وقتی پسرش خیلی اصرار کرد گفت: احدی از مردم را از آن چه به تو می گویم با خبر مکن،

گفت: باشد. طوعه پسر خویش را قسم داد که این راز را فاش نکند و او قسم خورد. وقتی طوعه وی را آگاه نمود، او خوابید و ساکت شد. هنگامی که مردم بی وفای کوفه از اطراف حضرت مسلم پراکنده شدند، مدت زیادی گذشت و ابن زیاد سر و صدایی از یاران حضرت مسلم، آن طور که قبلاً می شنید، بگوشش نرسید. ابن زیاد به یاران خود گفت: از بالای قصر نگاه کنید، آیا احدی از یاران مسلم را می بینید؟ آنان نگاه کردند، ولی احدی از طرفداران مسلم را نیافتند. ابن زیاد گفت: نگاه کنید، شاید ایشان در زیر سایه ها در کمین شما باشند. آنان تخته های مسجد را کندند و با شعله های آتشی که در دست داشتند فرود آمدند و نگاه کردند، چون آن شعله ها گاهی روشن و گاهی خاموش می شدند و آن طور که لازم بود روشن نمی شدند. لذا قندیل هایی را از سقف آویزان نمودند و دسته های نی را به ریسمان بستند و پس از اینکه نی ها را آتش زدند آن ها را تا حدی پایین آوردند که به زمین می رسیدند. بدین وسیله زیر تمامی سایبان ها را با تمام زوایای مسجد از دور و نزدیک تفتیش نمودند، حتی زیر منبر را وارسی کردند، ولی کسی را نیافتند لذا ابن زیاد را از پراکنده شدن مردم با خبر نمودند.

ابن زیاد در سده مسجد را گشود و سپس داخل شد و بر فراز منبر رفت. یارانش نیز با او خارج شدند. قبل از نماز عشا به ایشان دستور داد که بنشینند. سپس ابن زیاد به عمر بن نافع دستور داد تا در شهر ندا سر دهد: آگاه باشید! دین زمامدار از نگهبانان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویانی که نماز عشا را در غیر مسجد بخوانند برداشته خواهد شد! بیشتر از یک ساعت طول نکشید که مسجد مملو از جمعیت شد. سپس ابن زیاد دستور داد منادی ندا سر دهد و مردم برای نماز قیام کردند. به نگهبانان امر کرد تا پشت سرش باشند و او را در برابر کسی که بخواهد نا غافل وی را بکشد محافظت نمایند و با این تشکیلات نماز را با مردم به جا آورد.

ابن زیاد پس از این جریان بر فراز منبر رفت و بعد از اینکه حمد خدا را به جا آورد گفت: مسلم بن عقیل شخصی است سفیه و جاهل، او این اختلافات و تفرقه ها را ایجاد نمود. ذمه خدا از آن مردی که ما مسلم را در خانه اش پیدا کنیم

برداشته خواهد شد. کسی که مسلم را نزد ما بیاورد، پول خون او را به وی خواهیم داد. ای بندگان خدا، از خدا بترسید. به بیعت و اطاعت خود پایبند باشید و اختیار جان خود را به کسی ندهید. سپس گفت: ای حصین بن نمیر، مادرت به عزای تو بنشیند، اگر دری از دروازه های کوفه باز بماند و این مرد (یعنی حضرت مسلم) از شهر خارج شود و او را نزد من نیاوری ! زیرا من تو را بر خانه های کوفه مسلط نموده ام، دیده بان هایی را بر اهل و خانه های کوفه بفرست، وقتی شب را صبح کردی خانه ها را تفتیش کن. گوشه و کنار آن ها را بررسی کن تا بالاخره مسلم ابن عقیل را نزد من بیاوری. این حصین نمیر، مسئول نگهبانان ابن زیاد و از قبیله بنی تمیم بود. ابن زیاد وارد قصر شد و یک پرچم برای عمرو بن حریث فراهم کرد و او را بر مردم حاکم کرد.

هنگامی که صبح شد، ابن زیاد در جایگاه خود نشست و به مردم اجازه ورود داد و مردم نزد او آمدند. وقتی محمّد بن اشعث آمد، ابن زیاد به او گفت: مرحبا به تو که نسبت به ما غل و غشی نداری و به دوستی دشمنان ما متهم نیستی، و بعد او را پهلوی خویش نشاند. پسر طوعه پس از اینکه صبح شد نزد عبد الرحمن بن محمّد بن اشعث رفت و او را از مکان حضرت مسلم با خبر کرد و گفت: مسلم نزد مادر من است. عبد الرحمن نزد پدر خود که پیش ابن زیاد بود آمد و با پدر خویش درگوشی صحبت کرد و ابن زیاد سخن وی را شنید. ابن زیاد با چوب دستی اشاره به پهلوی او کرد و گفت: همین الآن برخیز و مسلم را نزد من بیاور. وی برخاست و ابن زیاد یاران خود را نیز به همراه او روانه کرد، زیرا می دانست که هیچ گروهی دوست ندارد مسلم ابن عقیل در میان آنان دچار مصیبت شود.

لذا ابن زیاد عبید اللّه بن عباس سلمی را با تعداد هفتاد نفر مرد از قبیله قیس با او فرستاد. آنان آمدند تا نزدیک آن خانه ای که حضرت مسلم در آن بود رسیدند؛ هنگامی که حضرت مسلم علیه السّلام هیاهوی مردان و صدای سم اسبان را شنید، دریافت که برای دستگیر نمودن وی آمده اند. مسلم بن عقیل با شمشیر به سمت آنان حمله برد، ایشان به خانه طوعه ریختند، ولی حضرت مسلم با شمشیر خود به آنان ضربه زد و آن ها از خانه بیرون کرد. ایشان دوباره به سوی مسلم

بازگشتند و او به ایشان حمله کرد. حضرت مسلم با بکر بن حمران احمری مشغول جنگ شدند. بکر با شمشیر ضربه ای به دهان مسلم زد که لب بالای آن حضرت را قطع کرد و شمشیر به طرف لب پایین وی حرکت کرد و دندان پایین وی را از جا کند. حضرت مسلم یک شمشیر بر فرق سر بکر زد و ضربه دیگری بر پایین گردنش زد که نزدیک بود تا شکمش برسد.

هنگامی که دشمنان با این منظره مواجه شدند، از بالای بام به مسلم نزدیک شدند و او را سنگباران نمودند. دسته های نی را آتش می زدند و از بالای بام بر سر او می ریختند. وقتی مسلم بن عقیل علیه السّلام با این وضعیت مواجه شد، با شمشیر آخته وارد کوچه شد و به آنان حمله برد. محمّد بن اشعث به حضرت مسلم می گفت: تو در امان هستی، خود را به کشتن مده، ولی مسلم با ایشان می جنگید و این رجز را می خواند:

من قسم خورده ام که کشته نشوم مگر آزادانه، اگر چه می دانم مرگ امر سختی است.

مرگ است که شی ء خنک را با شی ء داغ و تلخ می آمیزد. شعاع آفتاب برگشت و استقرار یافت.

هر مردی بالاخره یک روز دچار فتنه و شر خواهد شد. من از این می ترسم مبادا تکذیب شوم یا فریب بخورم.

محمّد بن اشعث به حضرت مسلم گفت: تو تکذیب نمی شوی، فریب نمی خوری و خدعه نخواهی دید. زیرا این گروه عموزادگان تو هستند، قاتل تو نیستند، ضرری به تو نمی رسانند. حضرت مسلم که بدنش به خاطر سنگباران شدن داغ و از جنگ ناتوان و نفسش قطع شده بود، تکیه بر دیوار همان خانه داد. محمّد بن اشعث برای دومین بار سخن خود را تکرار نمود و گفت: تو در امان هستی. مسلم فرمود: من در امانم؟ گفتند: آری؛ ولی عبید اللّه بن عباس سلمی گفت: این موضوع ارتباطی به من ندارد و جوابی نداد و دور شد.

حضرت مسلم فرمود: اگر من واقعاً در امان نباشم، دست خود را در دست شما نخواهم گذاشت. سپس استری آوردند و حضرت مسلم را بر آن سوار نمودند،

در اطراف او اجتماع کرده و شمشیرش را از دستش درآوردند. گویا مسلم در آن لحظه از خود مأیوس شده بود. چشمانش پر از اشک شد و فرمود: این اولین حیله و فریبی است که به کار بردید. محمّد بن اشعث گفت: امیدوارم که ضرری متوجه تو نشود. حضرت مسلم فرمود: غیر از امیدواری چیزی نیست، پس امان شما چه شد؟ إنَّا للّه و إنَّا إلیه راجعون! مسلم پس از تلاوت این آیه گریان شد. عبید اللّه بن عباس به او گفت: کسی که طالب یک چنین مقامی است که تو طالب آن هستی، نباید برای چنین مصیبتی که بر سرت آمده است گریان شود. مسلم فرمود: به خدا قسم من برای خودم گریه نمی کنم و باکی از کشته شدن ندارم، گرچه تلف شدن را حتی به اندازه یک چشم بر هم زدن دوست ندارم، ولی در عین حال برای بستگان خودم که در شرف آمدن هستند گریه می کنم، برای حسین و آل حسین گریانم.

سپس حضرت مسلم متوجه محمّد بن اشعث شد و به او فرمود: من یقین دارم که تو از امان دادن من عاجز خواهی شد، آیا این خیر در وجود تو هست که مردی را از جانب من نزد حسین علیه السّلام که مطمئنم امروز یا فردا به همراه اهل بیتش به سوی شما خواهد آمد بفرستی تا از قول من به آن حضرت بگوید: مسلم بن عقیل که در دست این گروه اسیر است و چه بسا تا شام کشته شود می گوید: پدر و مادرم به فدایت، با اهل بیت خود برگرد. مبادا اهل کوفه تو را فریب دهند، زیرا ایشان همان یاران پدرت هستند که آرزو داشت به واسطه مرگ یا قتل از آنان جدا شود. اهل کوفه به تو دروغ گفتند، کسی که دروغ بگوید نظری ندارد. ابن اشعث گفت: به خدا قسم من خواسته تو را عملی خواهم کرد و به ابن زیاد خبر می دهم که به تو امان داده ام(1).

- محمّد بن شهر آشوب می گوید: ابن زیاد عمرو بن حریث مخزومی و محمّد بن اشعث را با هفتاد مرد فرستاد تا خانه ای را که حضرت مسلم در آن بود محاصره کنند. آن گاه مسلم در حالی که این رجز را می خواند به آنان حمله کرد و سپس چهل و یک نفر از مردان آن ها را کشت(2).



---

1- 1. ارشاد: 190 - 197
2- 2. مناقب آل ابی طالب4: 93

آن مرگ است، وای بر تو، هر کاری که می خواهی انجام بده، چه آنکه تو پیمانه مرگ را بدون شک سر خواهی کشید.

پس در مقابل امر خدا جلّ جلاله صبور باش، زیرا حکم و قضا و قدر خدا در میان خلق تقسیم خواهد شد.

- محمّد بن ابی طالب می گوید: هنگامی که حضرت مسلم علیه السّلام گروه فراوانی از کوفیان را کشت و این موضوع به گوش ابن زیاد رسید، ابن زیاد به محمّد بن اشعث پیغام داد: ما تو را فرستادیم که فقط یک مرد را نزد ما بیاوری و او یک چنین رخنه بزرگی در بین یاران تو ایجاد کرده است. پس چه خواهی کرد اگر ما تو را به سوی کسی غیر از او بفرستیم؟ محمّد بن اشعث جواب داد: ای امیر، تو گمان می کنی مرا به سوی یکی از بقال های کوفه یا به جانب یکی از برزگران حیره فرستاده ای؟ آیا نمی دانی مرا به جانب شیری دلاور و شمشیری برنده که در دست پهلوانی نامدار است فرستاده ای؟ همان پهلوانی که از خاندان بهترین مردم است. ابن زیاد دستور داد: پس به مسلم امان بده، زیرا تو جز با این کار به او دست نخواهی یافت.

مؤلف: در بعضی از کتب مناقب از عمرو بن دینار نقل شده که گفت: امام حسین علیه السّلام حضرت مسلم را که چون شیری بود به جانب کوفه فرستاد. عمرو و دیگران گفته اند: حضرت مسلم قدرتی داشت که می توانست مردی را به دست خود بگیرد و بر بالای بام پرتاب کند.

به روایت شیخ مفید بازگردیم که می گوید: ابن اشعث حضرت مسلم را بر در قصر آورد و از ابن زیاد اجازه ورود خواست و ابن زیاد به او اجازه داد و ابن اشعث با مسلم نزد ابن زیاد وارد شد، او را از جریان حضرت مسلم آگاه نمود، و گفت: بکر به حضرت مسلم ضربت زد و من امان به او دادم. ابن زیاد گفت: به تو چه مربوط که به مسلم امان دادی، مگر ما تو را فرستاده بودیم که به مسلم امان دهی؟ ما تو را فرستاده بودیم که او را نزد ما بیاوری. ابن اشعث ساکت شد و حضرت مسلم را بر در قصر آورد. حضرت مسلم بسیار تشنه بود. گروهی از مردم بر در قصر نشسته بودند و در انتظار اجازه ورود بودند. عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حریث،

مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب هم در میان آن گروه بودند. یک کوزه آب سرد بر در قصر قرار داده بودند.

حضرت مسلم فرمود: مرا از این آب سیراب کنید. مسلم بن عمرو به حضرت مسلم گفت: این آب را می بینی که چقدر خنک است، نه به خدا قسم هرگز قطره ای از آن را نخواهی نوشید تا اینکه از آب جوش دوزخ بیاشامی. حضرت مسلم به او فرمود: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: کسی هستم که حق را شناخت و تو آن را نشناختی، برای امامش مخلص بود، در حالی که تو غل و غش نمودی، اطاعت امامش را کرد و تو مخالفت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم بن عقیل علیه السّلام به او فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، چه شد که تو جفاکار و تندخو و سنگدل شدی؟ ای پسر باهله! تو از من سزاوارتری که آب جوش جهنم را بیاشامی و تا ابد در دوزخ باشی.

حضرت مسلم پس از این جریان نشست و به دیوار تکیه کرد. عمرو بن حریث غلام خود را فرستاد تا آن کوزه آبی را که دستمالی بر سر آن بود با یک جام آورد. سپس آب در میان آن جام ریخت و به مسلم علیه السّلام گفت: بیاشام. وقتی حضرت مسلم آن ظرف را گرفت که آب بیاشامد، خون دهانش در میان آن ریخت، یک یا دو مرتبه آب جام را دور ریختند و آب آوردند ولی مسلم علیه السّلام نتوانست بیاشامد. مرتبه سوم که خواست آب بیاشامد، دندان های جلوی او در میان جام سقوط کرد. حضرت مسلم فرمود: سپاس مخصوص خدا است، اگر این آب نصیب من بود آشامیده بودم. در همین موقع فرستاده ابن زیاد از قصر خارج شد و دستور داد تا مسلم را وارد قصر کنند.

وقتی حضرت مسلم داخل قصر شد، به عنوان امیر به ابن زیاد سلام نکرد. یکی از نگهبانان گفت: چرا به امیر سلام نکردی؟ فرمود: اگر بخواهد مرا شهید کند چه سلامی به او بکنم و اگر تصمیم به کشتن من نداشته باشد، بعد از این سلام من بر او فراوان است. ابن زیاد به مسلم گفت: به جان خودم قسم کشته خواهی شد. حضرت مسلم فرمود: آیا مرا شهید می کنی؟ گفت: آری. فرمود: پس مهلت بده تا به بعضی از بستگان خود وصیت کنم. گفت: مانعی ندارد. حضرت مسلم نظری به اهل

مجلس ابن زیاد کرد و دید عمر بن سعد بن ابی وقاص در میان آنان نشسته است، فرمود: ای عمر! رشته قوم و خویشی بین من و تو برقرار است. من به تو احتیاجی دارم که تو باید آن را برآورده کنی و حاجت من محرمانه است. عمر بن سعد از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری نمود. ولی ابن زیاد به ابن سعد گفت: چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت خودداری می کنی؟ عمر برخاست و با حضرت مسلم به کناری از مجلس رفتند و در گوشه ای نشستند که ابن زیاد ایشان را می دید. حضرت مسلم به ابن سعد فرمود: وقتی من وارد شهر کوفه شدم مبلغ هفتصد درهم قرض کرده ام. تو زره و شمشیر مرا بفروش و قرضم را ادا کن و هنگامی که شهید شدم جنازه ام را از ابن زیاد بگیر و دفن کن و شخصی را به طرف امام حسین بفرست تا او را از این سفر منصرف نماید. زیرا من برای امام حسین نوشته ام: مردم با آن حضرت هستند. من یقین دارم که امام در راه است.

عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت: ای امیر، می دانی مسلم چه وصیتی کرد؟ سپس وصیت های مسلم را برای ابن زیاد شرح داد. ابن زیاد به ابن سعد گفت: شخص امین خیانت نمی کند، ولی گاهی شخص خائن امین می شود، اختیار مال مسلم با تو باشد، هر کاری که می خواهی انجام بده، و اما در مورد جنازه اش، وقتی او را بکشیم اهمیتی نمی دهیم که با او چه خواهند کرد. امام حسین هم اگر به ما کاری نداشته باشد، ما هم مزاحم او نخواهیم شد.

ابن زیاد پس از این جریان متوجه حضرت مسلم شد و گفت: ای پسر عقیل خاموش باش، تو در حالی نزد مردم این شهر آمدی که متحد بودند ولی بین آنان تفرقه انداختی، ایجاد دودستگی کردی و ایشان را به جان یکدیگر انداختی. مسلم گفت: من هرگز به این منظور به اینجا نیامدم. ولی چون مردم این شهر دیدند پدر تو نیاکان آنان را کشته و خونشان را ریخته و نظیر پادشاهان روم با آنان رفتار نموده، لذا ما آمدیم تا طبق عدل و داد رفتار کرده و مردم را به سوی قرآن دعوت کنیم. ابن زیاد گفت: تو را با این امور چه کار ای فاسق؟ پس چرا وقتی در مدینه بودی و شراب می خوردی مردم را به عدالت و قرآن دعوت نمی کردی؟ مسلم فرمود: من شراب خورده باشم؟ آگاه باش به خدا قسم، خدا می داند که تو دروغ می

گویی و از روی جهالت سخن می رانی. زیرا من آن گونه که تو می گویی نیستم، بلکه تو برای میگساری سزاوارتر از منی. تویی که زبان خود را به خون مسلمانان تر می کنی و کسی را می کشی که خدا کشتن او را حرام کرده است. تویی که خون مردم را به ستم و با دشمنی و بدگمانی می ریزی و با این حال سرگرم لهو و لعب هستی و این گونه جنایات را بازیچه می پنداری، گویا اصلاً جنایتی نکرده ای.

ابن زیاد گفت: ای فاسق! دیدی نفست تو را به آرزوی خلافت فریب داد و خدا مانع آن آرزو شد. حضرت مسلم فرمود: اگر ما زیبنده مقام خلافت نباشیم پس چه کسی شایسته آن خواهد بود؟ ابن زیاد گفت: امیر المؤمنین یزید. مسلم فرمود: در هر حال خدا را شکر. ما به قضاوتی که خدا ما بین ما و شما بکند راضی هستیم. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! تو را به گونه ای می کشم که احدی را در اسلام این طور نکشته باشند. حضرت مسلم فرمود: آری، شخصی مثل تو سزاوارتر است که بدعتی در اسلام بگذارد که کسی نگذاشته است. آری، تو کشتن فجیع و دست و پا بریدن ناپسند و بد دلی و بدکینه ای را در هنگام غالب شدن برای احدی فروگذار نمی کنی، هیچ کس به اندازه تو سزاوار این کار نیست. ابن زیاد به امام حسین و مسلم و عقیل دشنام داد. ولی حضرت مسلم خاموش بود و جوابی نگفت.

ابن زیاد گفت: مسلم را بالای بام ببرید و گردنش را بزنید و جنازه بی سرش را به پایین پرتاب کنید. حضرت مسلم به ابن زیاد فرمود: به خدا قسم اگر ما بین من و تو خویشاوندی بود مرا شهید نمی کردی، ابن زیاد گفت: آن مردی که مسلم شمشیر بر سرش زده است کجا است؟ بکر بن حمران را احضار نمودند و ابن زیاد به او گفت: برو بالای بام و مسلم را گردن بزن. بکر نابکار دست حضرت مسلم را گرفت و بالای بام برد و مسلم در حالی که مشغول گفتن اللّه اکبر و استغفار و درود بر پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، می فرمود: پروردگارا! تو ما بین ما و آن مردمی که ما را فریب دادند و از یاری ما دست کشیدند داوری فرما. حضرت مسلم را بر بالای بام برده و از آنجا که هم اکنون به مکان کفاش ها معروف

است سرازیر نموده، گردنش را زدند. اول سر و بعد جنازه اش را به پایین پرتاب نمودند(1).

- سید بن طاوس می گوید: هنگامی که حضرت مسلم علیه السّلام گروهی از آن مردم تبهکار را کشت، محمّد بن اشعث فریاد زد: ای مسلم! تو در امان هستی. مسلم فرمود: برای مردم بی وفا و فاجر عهد و پیمانی وجود ندارد. سپس شروع به جهاد نمود و آن رجزی را خواند که حمران بن هالک خثعمی در جنگ قرن می خواند و مطلع آن این است: «اقسمت لا اقتل الا حرا» تا پایان ابیات. محمّد بن اشعث نیز به حضرت مسلم گفت: مطمئن باش که ما به تو دروغ نمی گوییم و تو را فریب نخواهیم داد. اما حضرت مسلم اعتنایی به سخن او نکرد. دشمنان به مسلم حمله نمودند و بدنش به خاطر زخم های وارده داغ شده بود، سرانجام، مردی از عقب نیزه ای به پشت او زد و آن حضرت بر روی زمین افتاد، در این موقع بود که وی را اسیر کردند. هنگامی که مسلم را نزد ابن زیاد آوردند به ابن زیاد سلام نکرد. یکی از نگهبانان به مسلم گفت: به ابن زیاد سلام کن! مسلم در جوابش فرمود: وای بر تو! ساکت باش! ابن زیاد امیر من نیست. ابن زیاد گفت: مانعی ندارد، چه سلام بکنی و چه سلام نکنی کشته خواهی شد. حضرت مسلم فرمود: عجیب نیست که تو مرا بکشی، زیرا بدتر از تو کسی را کشت که از من بهتر بود.

سپس ابن زیاد به مسلم گفت: ای عاق و ای فتنه انگیز! تو بر علیه امام خود خروج کردی و بین مسلمانان تفرقه انداختی، آتش فتنه را برافروختی. مسلم علیه السّلام فرمود: ای ابن زیاد دروغ می گویی، زیرا جز این نیست که معاویه و یزید بین مسلمین تفرقه انداختند. فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن ابیه که غلام بنی علاج و از ثقیف بود به پا کردید. من از خدا می خواهم که مقام شهادت مرا به دست بدترین خلق خود نصیبم کند.

سپس سید بن طاوس بعد از بیان برخی از آن چه اتفاق افتاد گفت: قاتل گردن آن مظلوم را زد و با حالتی وحشت زده باز گردید. ابن زیاد به او گفت: تو را



---

1- 1. ارشاد مفید: 197 - 199

چه شده؟ گفت: ای امیر! در آن هنگام که مسلم را شهید نمودم با مردی مواجه شدم که دارای صورتی سیاه بود و انگشت خود را به دندان گرفته بود، لذا دچار وحشتی شدم که هرگز نشده بودم! ابن زیاد گفت: شاید ترسیده باشی(1).

- مسعودی می نویسد: ابن زیاد بکیر بن حمران را که حضرت مسلم را کشته بود خواست و به او گفت: تو حضرت مسلم را کشتی؟ گفت: آری گفت: در آن هنگام که مسلم را برای کشتن بالا می بردی چه می گفت؟ گفت: تکبیر و تسبیح و تهلیل می گفت و استغفار می نمود. هنگامی که او را نزدیک آوردیم تا گردنش را بزنیم گفت: پروردگارا بین ما و آن مردمی که ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند و ما را تنها نهادند و به کشتن دادند داوری کن. من به مسلم گفتم: سپاس مخصوص خدایی است که به من قدرت داد تا از تو تقاص بگیرم. پس ضربتی به مسلم زدم ولی کارگر نشد. مسلم به من گفت: ای بنده زر خرید! آیا تلافی آن یک ضربتی که من به تو زدم نشد؟ ابن زیاد گفت: مسلم حتی موقع مردن هم تفاخر می کرد؟ قاتل گفت: وقتی ضربت دوم را زدم، مسلم را شهید نمودم.

- شیخ مفید می فرماید: محمّد بن اشعث برخاست و نزد ابن زیاد برای هانی شفاعت کرد و گفت: تو که از شخصیت هانی در این شهر و قبیله و خانواده او با خبری، قبیله هانی می دانند من با رفیق خود هانی را نزد تو آورده ایم. تو را به خدا قسم می دهم که هانی را به من ببخشی، زیرا من طاقت دشمنی مردم این شهر و خانواده او را ندارم. ابن زیاد وعده داد که شفاعت وی را بپذیرد، ولی بعد پشیمان شد و دستور داد تا در همان موقع هانی را آوردند، سپس گفت: هانی را به بازار ببرید و گردنش را بزنید. هانی را بیرون آوردند و به بازار (در آنجا که گوسفند می فروختند) بردند، هانی در حالی که دست بسته بود فریاد می زد: ای قبیله مذحج کجایید؟ آیا قبیله مذحج از من نیست؟ آیا نباید به فریاد من برسند؟

وقتی دید کسی به فریادش نمی رسد، دست خود را دراز کرد و ریسمان را باز نمود و گفت: آیا عصا، خنجر، سنگ، یا استخوانی نیست که انسان بتواند به



---

1- 1. کتاب ملهوف: 47 – 50

وسیله آن از خویش دفاع نماید؟ مأموران ابن زیاد برجستند و او را گرفتند و محکم بستند و به وی گفتند: گردن خود را بیاور تا آن را بزنیم. هانی گفت: من جان خود را به شما نمی بخشم و در گرفتن جان خویش شما را یاری نخواهم کرد. یکی از غلامان ابن زیاد که ترک بود و رشید نام داشت، با شمشیر یک ضربت به گردن هانی زد ولی کارگر نشد. هانی گفت: بازگشت به سوی خدا است، بار خدایا به سوی رحمت و خوشنودی تو می آیم، سپس آن غلام ضربت دیگری به هانی زد و او را شهید نمود. عبد اللّه بن زبیر اسدی در مورد شهادت حضرت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه اشعاری را سروده است که مطلع آن ها این است:

(ای نفس!) اگر نمی دانی مرگ چیست، پس در بازار به هانی و مسلم ابن عقیل نظر کن.

به آن پهلوانی بنگر که شمشیر صورت او را درهم شکست و به دیگری یعنی مسلم نگاه کن که از بالای بام به زیر سقوط کرد.

دستور ابن زیاد آن دو نفر را گرفتار کرد و بدین سرنوشت دچار گردیدند که هر کس شبانه به هر راهی می رود، سخن از ایشان می گوید.

جسد بی سری را می نگری که مرگ رنگ او را تغییر داده و خون هایی می بینی که در هر رهگذر ریخته شده اند.

جوانمردی که از زن جوان باحیاتر و از شمشیر صیقلی دودم برنده تر بود.

آیا اسماء (ابن خارجه) آسوده خاطر سوار بر اسب ها خواهد شد، در حالی که قبیله مذحج خون هایی را از او مطالبه خواهند کرد.

قبیله مراد در اطراف اسماء گرد می آیند و در انتظارند که از او سؤال کنند.

پس اگر شما تقاص خون برادر خود را نگیرید، نظیر زنان زناکاری هستید که به اندک چیزی قانع شده اید.

هنگامی که مسلم و هانی شهید شدند ابن زیاد سر ایشان را به وسیله هانی بن ابی حیه وادعی و زبیر بن اروح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد. به کاتب خود گفت: سرگذشت مسلم و هانی را برای یزید بنویس،

کاتب که عمر ابن نافع بود نامه ای طولانی برای یزید نوشت. (وی اول کسی بود که نامه ها را طولانی

ص: 436

می نوشت.) وقتی ابن زیاد آن نامه را خواند مورد پسندش قرار نگرفت. لذا گفت: این طول و تفصیل ها برای چیست و این اضافات لزومی ندارد. بنویس: اما بعد، سپاس مخصوص آن خدایی است که حق امیر المؤمنین را گرفت و دشمن او را مغلوب نمود. به عرض امیر المؤمنین می رسانم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد و من جاسوسان خود را بر آنان گماشتم، مردانی را برای مراقبت از ایشان مأمور کردم، نیرنگ هایی به کار بردم تا اینکه آن دو نفر را از خانه خارج کردم و خدا مرا بر ایشان مسلط نمود، من گردن آنان را زدم و سرهای آنان را به وسیله هانی بن ابو حیه وادعی و زبیر بن اروح تمیمی برای تو فرستادم. این دو نفری که نزد تو فرستادم از فرمانبرداران و سر سپردگان و خیرخواهان بنی امیه هستند و هر توضیحی که در باره مسلم و هانی لازم می دانی از این دو نفر بپرس زیرا دارای اطلاع کافی و راستی و پارسایی هستند، والسلام.

یزید در پاسخ نوشت: حقا تو همان طور رفتار کردی که من می خواستم. رفتار مردان دور اندیش را انجام دادی و نظیر دلاوران پردل حمله ور شدی و ما را از دفاع در برابر دشمن بی نیاز کردی. گمان من در مورد تو درست بود، تو ما را نسبت به خود خوش بین کردی. من دو نفر فرستاده تو را پذیرفتم. وقتی مخفیانه راجع به اوضاع از آنان پرسیدم، دیدم از نظر اندیشه و فضیلت همان طور بودند که نوشته بودی. تو باید به ایشان احسان کنی. به من خبر رسیده که حسین به سوی عراق حرکت کرده است. دیده بانان و مردان مسلحی را برای مردم مهیا کن. کاملا مراقب باش! هر کسی را که گمان بد در باره اش برده شود زندانی کن. کسی را که بر علیه ما متهم است به قتل برسان و هر خبری را که انشاء الله در آینده پیش می آید برای من بنویس(1).

- ابن نما می نویسد: یزید بن معاویه برای ابن زیاد نوشت: به من خبر رسیده که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. در میان زمان ها، زمان حکومت تو و در بین شهرها شهر تو و تو در میان عمال ما دچار مصیبت آمدن حسین شده ای. تو در



---

1- 1. ارشاد مفید: 199 - 200

این پیش آمد یا آزاد مردی خواهی شد و یا اینکه نظیر غلامی خواهی بود که برای مردم بندگی نماید.

توضیح: عبارت: «ویح غیرک» گفت: این عبارت برای بزرگداشت طرف مقابل است، یعنی من به تو نمی گویم «ویحک» بلکه به غیر تو می گویم؛ «والسّلام» با کسره سنگ است، جوهری آن را ذکر کرده و گفت «نبا بفلان منزله» وقتی که با او موافق نیست. گفت: الشعفه رأس کوه است، و جمع آن می شود شَعف و شُعوف و شعاف و شَعاف، که معنایش رأس کوه هاست.

عبارت: «نحمد إلیک الله» یعنی خدا را حمد می کنیم و منتهی به تو می شود؛ «التنزّی و النتزاء»: مستولی شدن و شتاب کردن؛ و «ابتززت الشیء»: آن شیء را با زور گرفت. «النجا»: شتافتن، جوهری گفت: گفته می شود «حیّهلا الثرید» ، یاء آن به خاطر اجتماع دو ساکن فتحه گرفته است و «حیّ» با «هل» اسم واحدی ساختند مثل خمسه عشر، آن را فعل می نامند و هنگامی که بر آن وقف کنی می گویی حیَّهلا.

گفت: «الجناب» با فتحه به معنای فضای جلوی خانه و فضایی است که به محل سکونت قوم نزدیک است، گفته می شود «أخصب جناب القوم» یعنی فضای نزدیک محل سکونت آن ها سبز شد. «لحشاشه» با ضمه یعنی باقی مانده روح در بدن بیمار. جزری در مورد آن گفته است: «فانفلتت البقره بحشاشه نفسها» یعنی آن گاو با آخرین رمق و جان خود نجات پیدا کرد. «تحریش»: ایجاد دشمنی و اختلاف بین قوم؛ «القرف» یعنی تهمت؛ «الغشم» یعنی ظلم.

«طلب الخرزه»: گویا کنایه از شدت خواستن است، زیرا کسی که خواهان جواهر است آن را در هر جا و مکانی جست و جو می کند؛ «ثقفه»: با او روبرو شد؛ عبارت «فرطا» یعنی پیشرفت بسیار، از این سخن آن ها گرفته می شود که می گویند: «فرطت القوم» یعنی از آن قوم سبقت گرفتم، یا این که حال است زیرا الفرط با تشدید کسی است که در داخل شدن در آب پیشی می گیرد تا آن چه که به آن احتیاج دارند برایشان فراهم کند.

عبارت: «فأهون به» صیغه تعجب است یعنی چقدر این کار آسان است؛ «الأثیل» یعنی با اصالت؛ «التسکّع»: فرو رفتن در باطل؛ «قطن بالمکان»: بر وزن نصر یعنی اقامت کرد؛ و «ظعن»: یعنی حرکت کرد و به راه افتاد.

عبارت: «لئن فعلتموها» یعنی مخالفت؛ «الخمس» با کسره از أظماء الابل می آید یعنی تشنه شدن شتر، که سه روز چریده است و روز چهارم آب نوشیده است. «المزنه»: ابر سفید است، جمعی که جوهری برای آن بیان کرده است المزن می باشد. فیروزآبادی گفته است: المزن با ضمه ابر است یا ابر سفید یا ابری که باران دارد.

عبارت «لافتحت» نفرین است یعنی بر وجود خودت دری از خیر باز نکنی! «فقد طال لیلک» یعنی همت و انتظار تو طولانی و بسیار شد، در مروج الذّهب آمده است: فقد طال نومک یعنی غفلت تو طولانی شده است؛ «ضربوا الباب» یعنی آن را بستند.

عبارت «فانّ الصدق ینبی عنک لا الوعید»: بدون همزه است و از أنباه گرفته شده، إذا جعله نابیا یعنی جنگیدن خالصانه و سخت دشمن را از تو دور کرده و او را می راند نه تهدید، در مورد شخص ترسو می گویند: «یتوعّد ثم لا یفعل» یعنی تهدید می کند ولی هیچ کاری انجام نمی دهد، جوهری گفته است: مثل «الصدق ینبی عنک لا الوعید» یعنی خلوص و تلاش بسیار غائله را در جنگ از تو دور می کند نه تهدید. ابو عبید گفت: هو ینبی همزه ندارد و گفته می شود: اصل آن همزه دارد یعنی از إنباء گرفته می شود، یعنی عمل کردن از حقیقت وجودی تو خبر می دهد نه سخن گفتن.

در بعضی نسخه ها آمده است: «ینبی علیک» یعنی زمانی که آن چه گفتم تحقق یابد، از فواید آن چه به تو گفتم با خبر می شوی و به خاطر آن چه از دست رفته پشیمان می شوی و نه صرف تهدید من، گفته می شود: «نبأت علی القوم» یعنی بر آن ها وارد شد، و ظاهراً تصحیف شده است؛ و «العریف» یعنی بزرگتر قوم که مقامش از رئیس پایین تر است.

عبارت «و لم تجعل علی نفسک» جمله حالیه است، جزری گفت: در سخن امام علی علیه السلام که در حالی که به ابن ملجم نگاه می کرد فرمود: «عذیرک من خلیلک من مراد» گفته می شود: عذیرک من فلان بالنصب یعنی کسی را بیاور که در انجام این کار برایت عذر بیاورد، در این جا فعیل به معنای فاعل است. عبارت: «أیه» یعنی ساکت باش، و رایج آن است که بگویند إیهاً.

فیروزآبادی گفت: «ربص بفلان ربصاً»: یعنی منتظرم ببینم چه اتفاقی برایش می افتد، خیر یا شر. گفته می شود: «سقط فی یدیه» یعنی پشیمان شد، و جایز دانستند که گفته شود أُسقط فی یدیه. «الذّمام» یعنی حق و حرمت، أذمّ فلاناً یعنی او را پناه می دهم، گفته می شود: أخذتنی منه مذمّه یعنی شرم و عار از این که حرمت او را ترک کرد. «الغائله»: بلا و مصیبت. «نفس به» با کسره، به آن چیز بخل ورزید. «الحروری»: خارجی، یعنی تو در تمام آن روزها یا بقیه روز خارجی بودی یا هستی.

جوهری گفت: از جمله ضرب المثل های آن ها در مورد نا امیدی از درخواست این عبارت است «أسائر الیوم و قد زال الظهر» یعنی آیا به آینده امید و طمع داری در حالی که یأس و نا امیدی برایت آشکار شده است، زیرا کسی که به یک روز به طور کامل احتیاج دارد و ظهر گذشته است، با غروب خوشید باید از آن روز نا امید شود، ظاهراً این معنا با فضای متن تناسبی ندارد.

«اللّهز»: جمع کردن دست و ضربه زدن به سینه، لهزه بالرمح: با نیزه به سینه اش زد. «تعتعه»: او را با خشونت حرکت داد و آزرده ساخت. عبارت: «استیحاشاً إلیهم» گفته می شود: استوحش یعنی وحشت کرد و در آن تضمین است به معنای پیوستن. «المتلدِّد»: شخص متحیری که به چپ و راست توجه می کند. «التخاتج» شاید جمع آن تختج باشد که معرب «تخته» است، یعنی شاخه ها را از سقف مسجد کنار زدند تا اهل مسجد را که یکی از آنان در بین آن هاست ببینند، اگر چه در لغت به این معنا وارد نشده است. «المنکب»: سردسته عرفاء. «الستبراء»: آزمودن و خبر گرفتن.

عبارت «و جسّ خلالها» از این سخنشان که می گویند «جاسوا خلال الدیار» می آید: یعنی نفوذ کردند و آن چه در آن بود طلب کردند. عبارت: «فانتهز» یعنی امان را غنیمت شمرد. عبارت «لا ناقه لی فی هذا»، زمخشری در مستقصی الأمثال گفته است: در این کار برای من نه خیری هست و نه شری، ریشه این مثل از این جاست که صدوف دختر حلیس همسر زید بن اخنس بود و زید دختری از غیر این همسرش داشت که نامش فارعه بود و جدا از همسر پدرش در مکان دیگری سکونت داشت. زید مدتی غیبت داشت، در غیبت او مردی عدوی به نام شبث شیفته فارعه شد و او را مطیع خود کرد، فارعه بر شتر پدرش سوار می شد و با آن مرد به متیهه می رفتند تا شب را در آن بگذرانند، وقتی زید برگشت، نزد کاهنی رفت که اسمش طریفه بود و او را از شکی که به خانواده اش کرده بود با خبر کرد، هنگام شب بازگشت اما نزد کسی نرفت، حتی می ترسید که نزد همسرش برود، وقتی همسرش او را دید، متوجه شری که در چهره اش بود شد. همسرش گفت: عجله نکن، رد پاها را دنبال کن، من در این قضیه هیچ دخالتی ندارم. و این مثلی است که هنگام اعلام بی گناهی و تبری جستن از چیزی بیان می شود. راعی گفت:

و ما هجرتک حتی قلت معلنه لا ناقه لی فی هذا و لا جمل

فیروزآبادی گفت: «الجرامقه» قومی از عجم هستند که در صدر اسلام به موصل رفتند و مفرد آن جرمقانی است. «الضرغام» با کسره: شیر است. «الهُمام» بر وزن غراب، پادشاه بلند همت است. «سیّد»: شجاع. سخن امام علیه السلام: «من یلغ» از واغ واغ سگ می آید. جوهری گفت: «طَمار» مکان مرتفع است، اصمعی گفت: انصبّ علیه من طمار: از طمار به سوی او روانه شد، مانند قطام. شاعر گفت: «فان کنت» تا آخر دو بیت، و ابن زیاد دستور به انداختن مسلم بن عقیل از بام داد.

عبارت «أحادیث من یسری» یعنی سرنوشت آن دو به گونه ای رقم خورد که هرکس در شب از راه ها عبور می کرد قصه آن دو را بیان می کرد. «شفره السیف»: نوک شمشیر است، یعنی سلاح صیقل داده ای که از دو طرف قطع می کند، الصیقل نیز به معنای شمشیر است. «الهمالیج» جمع همالج است، نوعی از چهارپاست. «أسما» یکی از سه نفری است که با هانی نزد ابن زیاد رفتند، «الرقبه»

با فتحه به معنای انتظار است و با کسره به معنای محافظت است. عبارت: «فکونوا بغایا» یعنی کسانی که زناکار هستند و در بعضی نسخه ها آمده است أیامی.

- شیخ مفید گفت: خروج حضرت مسلم علیه السّلام در کوفه، روز سه شنبه، هشتم ماه ذی حجه سال 60 هجری بود. شهادت آن بزرگوار در روز چهارشنبه 9 ذی حجه یعنی روز عرفه اتفاق افتاد. امام حسین علیه السّلام در روز خروج مسلم که روز ترویه بود از مکه معظمه به سمت عراق حرکت کرد. امام حسین بقیه ماه شعبان، ماه رمضان، ماه شوال، ماه ذی قعده و هشت شب از ماه ذی حجه سال60 هجری را در مکه اقامت کرد. در مدتی که آن حضرت در مکه بود گروهی از اهل حجاز در اطراف آن حضرت اجتماع نمودند و گروهی از اهل بصره به اهل بیت و دوستان امام اضافه شدند.

هنگامی که امام حسین علیه السّلام تصمیم گرفت متوجه عراق شود، به دور کعبه طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را به جا آورد و از لباس احرام خارج شد و حج را به عمره تبدیل نمود؛ زیرا قادر به تمام کردن حج نبود، چرا که می ترسید او را در مکه بگیرند و برای یزید بن معاویه بفرستند. لذا با اهل بیت و فرزندان و آن شیعیانی که به آن حضرت ملحق شده بودند از مکه خارج شد. در آن هنگام خبر شهادت حضرت مسلم به آن بزرگوار نرسیده بود. زیرا چنان که قبلا نگاشتیم، روز خروج امام حسین از مکه با روز خروج مسلم یکی بود(1).

- سید بن طاوس از واقدی و زراره بن صالح روایت می کند که گفتند: ما امام حسین علیه السّلام را سه روز قبل از این که به سوی عراق حرکت کند ملاقات نمودیم و به آن حضرت خبر دادیم که مردم کوفه هوای تو را به سر دارند و قلب آنان با توست، ولی شمشیر ایشان بر علیه تو است. امام حسین علیه السّلام با دست خود به طرف آسمان اشاره کرد و درهای آسمان باز شد و از ملائکه آن قدر نازل شدند که تعداد آنان را جز خدا کسی نمی دانست. سپس فرمود: اگر امور مختلف به یکدیگر نزدیک نمی شدند و اجر از بین نمی رفت، من به وسیله ملائکه با آن مردم



---

1- 1. ارشاد مفید : 200 و 201

جهاد می کردم. ولی یقینا می دانم که آن مکان محل شهادت و سقوط من و یارانم خواهد بود. احدی از اصحاب من نجات پیدا نمی کند غیر از فرزندم علی.

- امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: آن شبی که امام حسین علیه السّلام تصمیم گرفته بود فردای آن از مکه خارج شود، محمد بن حنفیه به حضور آن حضرت آمد و گفت: ای برادر! تو پیمان شکنی اهل کوفه را نسبت به پدر و برادرت می دانی، من می ترسم از اینکه مبادا حال تو نظیر حال آنان شود. اگر صلاح می دانی در مکه اقامت کن، زیرا مقام تو در مکه از هر کسی بالاتر و منیع تر است.

امام حسین علیه السّلام فرمود: ای برادر! من می ترسم یزید بن معاویه مرا در مکه که حرم امن خداست غافلگیر نماید و به خاطر من حرمت و احترام خانه خدا از بین برود. محمد بن حنفیه گفت: اگر از این موضوع بیم داری پس به کشور یمن یا گوشه و کنار بیابان ها برو، زیرا بدین وسیله احترام تو محفوظ خواهد بود و احدی به تو دست نخواهد یافت. امام علیه السّلام فرمود: در این باره فکر خواهم کرد.

هنگامی که سحر شد امام حسین کوچ کرد و این موضوع به گوش محمد ابن حنفیه رسید. محمد نزد امام حسین آمد و مهار ناقه آن حضرت را گرفت و گفت: ای برادر! آیا به من وعده ندادی درباره این مسافرت تجدید نظری کنی؟ فرمود: چرا. گفت: پس چه باعث شد که به این زودی حرکت کردی؟ فرمود: وقتی از تو جدا شدم، جدم پیامبر خدا را در عالم خواب دیدم که به من فرمود: ای حسین خارج شو! زیرا مشیت خدا این طور قرار گرفته که تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه گفت: إنَّا للّه و إنَّا إلیه راجعُون. پس این زن و بچه را برای چه همراه خود می بری، در حالی که با این حال خارج می شوی؟ فرمود: جدم به من فرموده: مشیت خدا بر این قرار گرفته که ایشان را اسیر ببیند. محمد بن حنفیه از امام حسین خدا حافظی کرد و رفت(1).



---

1- 1. کتاب ملهوف: 53 - 56

پس از محمد بن حنفیه، عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن زبیر به حضور امام حسین آمدند و گفتند: از این سفر صرف نظر کن! آن بزرگوار فرمود: جدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این مأموریت را به من داده، چاره ای نیست جز اینکه باید بروم. ابن عباس در حالی خارج شد که می گفت: وا حسیناه! پس از ایشان عبد اللّه بن عمر به حضور امام حسین آمد و گفت: با این مردم گمراه صلح و سازش کن و امام را از جنگ و جدال بر حذر داشت. امام حسین در جوابش فرمود: ای ابو عبد الرحمن، آیا نمی دانی یکی از پستی های دنیا نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا علیه السّلام را به عنوان هدیه برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بردند؟ آیا نمی دانی که بنی اسرائیل از هنگام طلوع فجر تا طلوع شمس تعداد هفتاد پیامبر را شهید کردند و پس از این جنایات وارد بازار و مشغول خرید و فروش شدند؟ گویا اصلا مرتکب جنایتی نشده باشند؛ با این جنایات، خدا در نابود کردن آنان عجله نکرد، ولی بعد به شدت آنان را مؤاخذه نمود؟ ای ابو عبد الرحمن از خدا بترس و از یاری کردن من خودداری مکن(1).

- شیخ مفید از فرزدق شاعر روایت می کند که گفت: من در سال60 هجری با مادرم حج به جا آوردم. در آن هنگام که شتر مادرم را می راندم تا داخل حرم مکه شوم با امام حسین مواجه شدم که از مکه خارج می شد و شمشیر و سپرهای آن حضرت به همراهش بود. گفتم: این قطار شتر برای کیست؟ گفته شد: برای حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام است. من نزد آن حضرت رفتم و سلام کردم و گفتم: خدا آرزو و خواسته تو را آن طور که دوست داری بر آورده نماید. پدر و مادرم به فدایت! چه باعث شد که تو حج را رها کنی؟ فرمود: اگر این عمل را انجام نمی دادم مرا می گرفتند. پس از آن به من فرمود: تو کیستی؟ گفتم: مردی از عرب. به خدا قسم بیشتر از این از من پرس و جو نکرد.

سپس فرمود: مرا از اوضاع مردمی که از پیش آنان آمدی آگاه کن! گفتم: از شخص با خبری سؤال کردی. دل های مردم با توست ولی شمشیرهای آنان بر علیه



---

1- 2. کتاب ملهوف: 26 و 27

تو می باشد. قضا و قدر از آسمان نازل می شود و خدا هم هر عملی بخواهد انجام می دهد. فرمود: راست گفتی. امور گذشته و آینده به دست قدرت خدا است. و خدا هر روز برای بشر تقدیری تعیین می فرماید. اگر قضا و قدر خدا آن طور که ما دوست داریم نازل شود، در مقابل نعمت هایش سپاسگزاریم و خدا بر ادای شکر یاور ما است. و اگر قضا و قدر بین ما و آرزوی ما فاصله شود، پس کسی که نیت او خیر و تقوا روش او باشد، محروم و دور نخواهد شد. من گفتم: آری، خدا آنچه را که دوست داری به تو عطا کند و تو را از هر چه می ترسی نجات دهد. سپس مسایلی در باره نذر و مناسک حج از آن حضرت پرسیدم و ایشان جواب داد. پس از این جریان شتر خود را حرکت داد و فرمود: السّلام علیک و از یکدیگر جدا شدیم.

زمانی که امام حسین علیه السّلام از مکه خارج شد، یحیی بن سعید بن عاص از طرف عمرو بن سعید با گروهی جلوی راه امام حسین را گرفتند و گفتند: برگرد! کجا می روی؟ ولی امام حسین اعتنایی به آنان نکرد و رفت، طرفین با تازیانه شروع به زد و خورد نمودند و امام حسین و یارانش با قدرت دفاع نمودند و حرکت کردند تا اینکه به تنعیم رسیدند. امام علیه السّلام در تنعیم با کاروانی ملاقات کرد که از طرف یمن آمده بود. امام حسین شترانی از صاحب آن کاروان برای اثاث و یاران خود کرایه نمود و به صاحبان آن ها فرمود: هر کسی دوست داشته باشد با ما به سوی عراق بیاید، ما کرایه او را می دهیم و با او به نیکی رفتار می کنیم و هر کسی دوست دارد در بین راه از ما جدا شود، به قدری که با ما راه طی کرده باشد کرایه او را خواهیم داد. گروهی با آن حضرت آمدند و برخی هم بازگشتند.

- عبد اللّه بن جعفر نامه ای به دو فرزند خود عون و محمّد داد و ایشان را به دنبال امام حسین فرستاد. مضمون آن نامه این بود: من تو را به خدا سوگند می دهم که پس از خواندن نامه من برگردی، زیرا من از این مسافرتی که تصمیم به آن داری برایت می ترسم. بیمناکم از اینکه تو شهید شوی و اهل بیت تو مستأصل شوند. اگر تو در این روزگار شهید شوی، نورانیت زمین خاموش خواهد شد، زیرا تو پناهگاه افرادی هستی که می خواهند هدایت شوند. در این مسافرت عجله مکن زیرا من بعد از این نامه ام خواهم آمد، و السلام.

عبد اللّه بن جعفر نزد عمرو بن سعید رفت و به او گفت: یک امان نامه برای امام حسین علیه السّلام بنویس و به آن حضرت وعده نیک رفتاری بده تا بازگردد، عمرو بن سعید نامه ای برای امام حسین نوشت که مضمون آن احسان و خوش رفتاری و امن و امان بود و آن نامه را به وسیله یحیی بن سعید برای امام حسین فرستاد. یحیی بن سعید با عبد اللّه بن جعفر، بعد از اینکه فرزندان عبد اللّه به امام حسین پیوسته بودند، رسیدند و نامه را به آن حضرت تقدیم نموده و تلاش کردند که امام حسین برگردد. امام علیه السّلام در جواب آنان فرمود: من رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم، آن حضرت به من دستور داده که این راه را بروم. آنان گفتند: این خواب چگونه بود؟ فرمود: من قبل از این این خواب را برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا پروردگار خود را ملاقات نمایم. هنگامی که عبد اللّه بن جعفر از بازگشت امام حسین مأیوس شد، به دو فرزند خود عون و محمّد دستور داد، در رکاب امام علیه السّلام باشند و با آن حضرت بروند و در رکابش بجنگند. سپس با یحیی بن سعید به جانب مکه بازگشت.

امام حسین علیه السّلام بدون درنگ به سوی عراق رفت تا اینکه در ذات عرق پیاده گردید. سید بن طاوس گفت: امام حسین روز سوم ذی حجه سال 60 هجری قبل از اینکه از شهادت مسلم آگاه شود از مکه به سمت عراق حرکت کرد، زیرا خروج امام از مکه در همان روزی بود که حضرت مسلم شهید شده بود.

- روایت شده که وقتی امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند، برخاست و آغاز به خطابه نمود:

حمد و سپاس از آن خدا است و آنچه خدا خواهد همان است، حول و نیرویی جز در اتکا به ذات پاک خدا نیست، و درود و سلام خدا بر رسولش محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم. خطر مرگ چون اثر گلوبند بر گردن دختران جوان، گریبان گیر فرزندان آدم است، و علاقه و اشتیاق من به ملاقات گذشتگانم همچون اشتیاق یعقوب به یوسف، بسیار است و در محل معیّنی که برایم انتخاب گشته (یعنی کربلا) به آن خواهم رسید، گویا می نگرم گرگ های بیابان در زمینی بین نواویس و کربلا اعضای بدنم را پاره پاره کرده، تا شکم های گرسنه خود را از من سیر کنند، و

انبان های خالی خود را پر نمایند .آری از روزی که مقدّر شده نمی توان فرار کرد، رضایت خدای متعال، رضای ما اهل بیت است، بر بلای او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما می دهد، پاره تن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از او دور نمی شود و در بهشت به او می پیوندد و باعث روشنی چشم او و انجام گرفتن وعده اش می شود، هر کس آماده فداکاری و جانبازی در راه ما است و خویشتن را آماده مرگ نموده با ما کوچ کند، که من به خواست خداوند متعال، صبح کوچ می کنم(1).

مؤلف: این خطبه در کشف الغمه از کمال الدین ابن طلحه روایت شده است(2).

- سید بن طاوس و ابن نما گفته اند: امام حسین علیه السّلام حرکت کرد و به تنعیم رسید. در آنجا با کاروانی ملاقات نمود که از طرف بحیر بن ریسان حمیری که از طرف یزید بن معاویه عامل یمن بود، هدیه ای برای یزید بن معاویه حمل می کردند. هدیه ها عبارت بودند از لباس های دیبا و یک نوع گیاه مخصوصی که در یمن می روید. امام حسین علیه السّلام آن هدیه ها را گرفت، زیرا حکم امور مسلمانان به دست آن حضرت بود. سپس به شتربانان فرمود: هر کسی از شما که دوست دارد با ما به عراق بیاید کرایه او را می پردازیم و با وی به نیکی رفتار می کنیم. و هر کس بخواهد از ما جدا شود، به اندازه راهی که طی کرده است به او کرایه خواهیم داد. گروهی با آن حضرت همراه و گروهی هم از ایشان جدا شدند.

سپس امام حسین علیه السّلام حرکت کرد تا به ذات عرق رسید. در آنجا بشر بن غالب را دید که از سمت عراق می آمد. از او راجع به اوضاع عراق جویا شد. وی گفت: دل های مردم با تو ولی شمشیر های آنان با بنی امیه است. فرمود: برادر بنی اسدی راست گفت، خدا هر چه بخواهد انجام می دهد و هر چه بخواهد حکم می کند.



---

1- 1. کتاب ملهوف: 52 و 53
2- 2. کشف الغمه2: 204

بعد از ذات عرق کوچ و حرکت کرد تا این که در هنگام ظهر در ثعلبیه پیاده شد، آن جا سر خود را بر زمین نهاد و به خواب رفت، وقتی بیدار شد فرمود: هاتفی را دیدم که می گفت: شما به سرعت می روید و مرگ هم شما را به سرعت به سوی بهشت می برد. فرزندش علی گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: بله پسرم، به حق آن خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست، ما بر حق هستیم. گفت: پدر جان! پس باکی از مرگ نداریم. فرمود: پسر جان! خدا بهترین جزایی را که از جانب پدری به پسر می دهد، از جانب من به تو عطا فرماید، سپس شب را در آنجا توقف نمود.

وقتی صبح شد دیدند مردی از اهل کوفه که کنیه او ابو هره ازدی بود، نزد امام حسین آمد و سلام کرد و گفت: یا ابن رسول اللّٰه! چه باعث شده تو از حرم خدا و حرم جدت حضرت محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم خارج شوی؟ امام حسین فرمود: ای ابو هره وای بر تو! بنی امیه اموالم را تصاحب نمودند صبر کردم، به من دشنام دادند صبر نمودم، ولی چون خواستند خون من را بریزند فرار کردم. به خدا قسم این گروه ستمکار مرا شهید خواهند کرد و خداوند هم آنان را دچار ذلت و شمشیری برنده خواهد کرد، و یقیناً کسی را بر اینان مسلط خواهد کرد که ایشان را ذلیل تر از قوم سبأ نماید، همان قوم که یک زن بر آنان سلطنت می کرد و بر اموال و خون آن ها حکومت می نمود(1).

- محمّد بن ابو طالب گفت: وقتی خبر حرکت امام به سوی عراق به ولید بن عتبه که امیر مدینه بود رسید، برای ابن زیاد نوشت: حسین به سوی عراق حرکت کرده، حسین پسر فاطمه علیها السّلام و فاطمه دختر پیامبر اسلام صلّی اللّٰه علیه و آله است. ای پسر زیاد! بترس از اینکه به امام حسین آسیبی برسانی، زیرا با این کار هیجان و اضطرابی را علیه خودت و قومت بر می انگیزی که نمی توانید جلوی آن را بگیرید و تا دنیا برقرار است، خاص و عام مردم آن را فراموش نخواهند کرد. راوی می گوید: ابن زیاد به نامه ولید توجهی نکرد.



---

1- 1. کتاب ملهوف: 60 - 62

- ریاشی از راوی حدیث خود نقل می کند که گفت: من حج به جا آوردم، از یاران خود فاصله گرفتم و از بیراهه به تنهایی می رفتم. در بین راه چشمم به چادر و خیمه هایی افتاد. به سوی آن خیمه ها رفتم تا اینکه نزدیک آن ها رسیدم و گفتم: این خیمه ها برای کیست؟ گفتند: از حسین علیه السّلام، گفتم: حسین ابن فاطمه علیها السّلام؟ گفتند: آری. گفتم: امام حسین در میان کدام یک از آن ها است؟ گفتند: در فلان خیمه. وقتی به سمت آن خیمه رفتم، دیدم امام حسین علیه السّلام بر در خیمه تکیه کرده و مشغول خواندن کتابی است که در مقابل آن حضرت بود. من به امام سلام کردم و او جواب داد. گفتم: یا ابن رسول اللّه! پدر و مادرم به فدای تو، چه باعث شده، در این سرزمین لم یزرع و بی آب و علف پیاده شوی؟ فرمود: این جماعت ستمکار مرا دچار ترس کردند، این نامه های اهل کوفه است، آنان قاتل من هستند. هنگامی که مرا شهید نمایند و برای خدا احترامی قایل نشوند، خداوند کسی را به سوی آن ها می فرستد تا ایشان را بکشد و در نتیجه از آن قومی که یک زن بر آنان مسلط بود ذلیل تر خواهند شد.

- ابن نما از عقبه بن سمعان نقل می کند: امام حسین از مکه خارج شد و فرستادگان عمرو بن سعید بن عاص که یحیی بن سعید رئیس آنان بود، راه را بر امام حسین بستند تا آن حضرت را بازگردانند. ولی امام اعتنایی نکرد و کار به جایی رسید که با تازیانه زد و خورد کردند و امام حسین حرکت نمود. آن گروه به امام حسین گفتند: آیا از خدا نمی ترسی که می خواهی از جماعت و اتحاد خارج شده و این امت را دچار تفرقه کنی؟ امام حسین فرمود: « لِی عَمَلِی وَ لَکُمْ عَمَلُکُمْ أَنْتُمْ بَرِیئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِی ءٌ مِمَّا تَعْمَلُون»(1) {من

کار خود را انجام می دهم و شما هم کار خودتان را انجام دهید. شما از رفتار من بیزارید و من از کردار شما بیزارم.}

- روایت شده: طرماح بن حکم گفت: من مقداری آذوقه برای اهل و عیال خود تهیه کرده بودم که با امام حسین ملاقات کردم. به آن بزرگوار گفتم: من تو را به خودت توجه می دهم، مبادا فریب بخوری. به خدا قسم اگر وارد کوفه شوی شهید



---

1- . یونس / 41

خواهی شد، بلکه من حتی می ترسم که به کوفه نرسی. اگر تصمیم به جهاد داری در کوه أجأ پیاده شو، زیرا کوه بلندی است، به خدا قسم ما در این کوه هرگز دچار ذلتی نشده ایم و خویشاوندان من هم مادامی که تو در بین آنان باشی، همگی تو را یاری کرده و از تو دفاع خواهند کرد.

امام حسین فرمود: بین من و این گروه موعد و قراری است که اکراه دارم خلف وعده کنم، اگر خدا همچنان که در گذشته به ما نعمت عطا کرده باز هم عطا فرماید و ما را کفایت کند چه بهتر، و اگر تقدیری باشد که چاره ای جز پذیرش آن نباشد، ان شاء اللّه که شهادت و رستگاری باشد.

سپس من آن آذوقه ها را برای اهل و عیال خود برده و در مورد امورشان به آنان توصیه نمودم و به قصد پیوستن به امام حسین حرکت کردم. وقتی در بین راه با سماعه ابن زید ملاقات نمودم، او خبر شهادت امام حسین را به من داد و من بازگشتم.

شیخ مفید گفت: هنگامی که خبر حرکت امام حسین از مکه به سمت کوفه، به عبید اللّه بن زیاد رسید، حصین ابن نمیر را که سرنگهبان بود به سمت قادسیه فرستاد. او لشکر را از قادسیه تا خفان و از قادسیه تا قطقطانه سامان داد و به مردم گفت: امام حسین می خواهد وارد عراق شود. هنگامی که امام حسین علیه السّلام از بطن رمه وارد حاجز شد، قیس بن مسهر صیداوی و گفته شده، عبد اللّه بن یقطر را که برادر رضاعی آن حضرت بود به جانب کوفه فرستاد. امام حسین که تا آن موقع خبر شهادت حضرت مسلم را نشنیده بود، نامه ای برای مردم کوفه نوشت و به قیس داد که مضمون آن این بود:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از طرف حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان. سلام علیکم! من خدایی را سپاسگزارم که غیر از او خدایی نیست. اما بعد؛ نامه مسلم بن عقیل به من رسید. در این نامه از حسن نیت و اجتماع عموم شما برای یاری ما و مطالبه حق ما به من خبر داده است. از خدا خواسته ام که عمل ما را نیک کرده و در ازای این قیام بالاترین اجر را به شما عطا فرماید. من روز سه شنبه، هشتم ماه ذی حجه که روز ترویه است از مکه به سوی شما حرکت کرده ام. وقتی

فرستاده من نزد شما آمد در کار خود شتاب کنید و کوشا باشید، زیرا من همین روزها نزد شما خواهم آمد. و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

حضرت مسلم، بیست و هفت شب قبل از اینکه به شهادت برسد، برای امام حسین نامه نوشته بود که اهل کوفه برایت نوشته اند: تو در اینجا دارای صد هزار شمشیر زن هستی، تأخیر مکن.

قیس بن مسهر نامه امام حسین را آورد و به قادسیه رسید، حصین بن نمیر او را در قادسیه گرفت و نزد ابن زیاد که در کوفه بود فرستاد. ابن زیاد به قیس گفت: برو بالای منبر و به حسین بن علی که شخصی است کذاب ناسزا بگو(1).

سید بن طاوس گفت: هنگامی که نزدیک بود قیس وارد کوفه شود، حصین بن نمیر راه را بر او بست تا او را تفتیش کند. قیس نامه امام حسین را درآورد و پاره کرد و حصین او را نزد ابن زیاد برد. هنگامی که قیس در مقابل ابن زیاد قرار گرفت، ابن زیاد به او گفت: تو کیستی؟ قیس گفت: من مردی از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و پسرش علیه السّلام هستم. ابن زیاد گفت: پس چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای اینکه تو از محتوای آن باخبر نشوی. ابن زیاد گفت: آن نامه از طرف چه کسی و برای چه کسی بود؟ گفت: از حسین بن علی برای گروهی از اهل کوفه بود که من نام آنان را نمی دانم. ابن زیاد خشمگین شد و به قیس گفت: به خدا قسم از من جدا نخواهی شد مگر این که نام آن ها را برایم بگویی، یا این که بالای منبر بروی و حسین ابن علی را با پدر و برادرش لعنت کنی. و الا بدن تو را قطعه قطعه خواهم کرد. قیس گفت: نام این گروه را هرگز برای تو نخواهم گفت، ولی حسین و پدر و برادرش را لعنت می کنم. سپس قیس بر فراز منبر رفت و پس از اینکه سپاس خدا را به جا آورد و بر پیامبر خدا درود فرستاد و برای علی و فرزندانش طلب رحمت نمود و عبید اللّه بن زیاد و پدرش و گردنکشان بنی امیه را از اول تا آخر لعنت کرد، گفت: من فرستاده امام حسینم که به سوی شما آمده ام. من امام حسین را در فلان مکان بر جا نهادم، شما دعوت او را اجابت کنید(2).



---

1- 1. ارشاد مفید: 202
2- 2. ملهوف: 66 و 67

شیخ مفید گفت: ابن زیاد دستور داد قیس را از بالای بام قصر به پایین انداختند. وقتی پرتاب شد اعضای بدنش قطعه قطعه گردید. روایت شده: وی در حالی روی زمین سقوط کرد که دست هایش بسته بود، استخوان هایش شکست ولی رمقی به تن داشت، شخصی که او را عبد الملک بن عمیر لخمی می گفتند نزد وی آمد و سرش را جدا کرد. وقتی به او به خاطر این جنایت اعتراض کردند گفت: من می خواستم او را راحت کنم.

سپس امام حسین علیه السّلام از حاجز به طرف عراق کوچ کرد و مختصری راه طی کرد، به آبی از آب های عرب رسید. ناگاه به عبد اللّه بن مطیع عدوی برخورد که بر سر آن آب پیاده شده بود، وقتی امام حسین او را دید، او برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه ! پدر و مادرم به فدای تو باد ! چه باعث شد که به این دیار بیایی؟ سپس امام حسین را پیاده کرد. امام حسین به او فرمود: حتما جریان مرگ معاویه را می دانی و خبر داری که اهل عراق نامه هایی برای من نوشته اند و مرا به جانب خود دعوت کرده اند.

عبد اللّه بن مطیع گفت: یا ابن رسول اللّه ! من تو را به خدا قسم می دهم که مبادا حرمت اسلام را از بین ببری، تو را به خدا سوگند می دهم مبادا حرمت قریش را از دست دهی، تو را به خدا قسم می دهم مبادا حرمت عرب را از بین ببری، به خدا قسم اگر تو آنچه را که در دست بنی امیه است بخواهی، حتما تو را خواهند کشت، و اگر تو را شهید کنند از احدی بیم نخواهند داشت و این موضوع باعث هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد. این کار را انجام مده و به طرف کوفه میا ! و جان خود را در معرض خطر بنی امیه قرار مده، ولی امام حسین علیه السّلام این پیشنهاد را نپذیرفت و رفت.

به دستور ابن زیاد، از واقصه تا راه شام و تا راه بصره را گرفته و کنترل می کردند و نمی گذاشتند احدی داخل یا خارج شود. امام حسین علیه السّلام در حالی آمد که خبری از این حکومت نظامی نداشت. وقتی از اعراب در باره این سد معبر پرسید گفتند: ما اطلاعی نداریم جز این که نمی توانیم داخل و خارج شویم. امام علیه السّلام به راهش ادامه داد.

- گروهی از قبیله فزاره و بجلیه نقل کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی از مکه معظمه بازمی گشتیم. ما در این مسیر با امام حسین همراه بودیم، ولی اصلا راضی نبودیم با آن حضرت در یک منزل پیاده شویم. هر گاه امام حسین حرکت می کرد و در منزلی پیاده می شد و ما هم چاره ای نداشتیم جز اینکه در همان منزل پیاده شویم، در آن طرفی پیاده می شدیم که امام حسین در طرف دیگر آن پیاده شده بود. در آن بین که ما مشغول غذا خوردن بودیم، ناگاه دیدیم فرستاده امام حسین آمد و سلام کرد و داخل شد و گفت:

ای زهیر بن قین! امام حسین علیه السّلام مرا فرستاده که تو نزد آن حضرت بروی. هر یک از ما آن لقمه ای را که در دست داشت انداخت، گویا پرنده ای بالای سر ما نشسته باشد. همسر زهیر که بنا به گفته سید بن طاوس دیلم دختر عمرو بود، به زهیر گفت: سبحان اللّه! پسر پیامبر خدا به دنبال تو می فرستد و تو نزد آن حضرت نمی روی؟ نزد امام برو، سخن او را بشنو و بازگرد.

زهیر بن قین به حضور امام حسین آمد و پس از چند لحظه در حالی برگشت که صورتش از خوشحالی می درخشید. سپس دستور داد، خیمه و اسباب مسافرتی را از جای کندند و به طرف امام حسین بردند. زهیر بعد از این جریان به همسر خود گفت: تو را طلاق دادم. به خویشاوندان خود ملحق شو، زیرا من دوست ندارم از من غیر از خیر چیزی به تو برسد.

سید بن طاوس اضافه کرده: زهیر گفت: من تصمیم گرفته ام با امام حسین باشم تا جانم را فدایش کنم و با جانم برایش وفاداری کنم. سپس مهریه همسرش را به او پرداخت و او را به عموزادگانش سپرد که وی را به خویشاوندانش برسانند.

همسر زهیر برخاست و پس از اینکه به سوی زهیر رفت، گریست، با زهیر وداع نمود و گفت: خدا برای تو خیر خواست، من از تو خواهش می کنم فردای قیامت نزد جدّ حسین صلّی اللّه علیه و آله مرا به یاد آوری(1).



---

1- 1. کتاب ملهوف: 62 - 64

شیخ مفید گفت: سپس زهیر به یاران خود گفت: هر کسی از شما دوست دارد با من بیاید مانعی ندارد و کسی که دوست ندارد، این آخرین دیدار است. من داستانی برایتان نقل می کنم؛ ما برای جهاد در دریا رفتیم و خدا پیروزی را نصیب ما نمود و غنیمت هایی به دست آوردیم. سلمان فارسی به ما گفت: آیا از اینکه فاتح شده و غنیمت به دست آوردید خوشحال شدید؟ گفتیم: آری. فرمود: اگر بزرگ جوانان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک نمودید، خوشنودی شما به خاطر جهادی که در رکاب او می کنید بیشتر است از خوشحالی به دست آوردن این غنیمت ها، اکنون شما را به خدا می سپارم. یاران زهیر گفتند: به خدا قسم زهیر در میان یاران امام حسین علیه السّلام و همراه او بود تا بالاخره شهید شد(1).

- در کتاب مناقب می نگارد: هنگامی که امام حسین علیه السّلام در خزیمیه پیاده شد، مدت یک شبانه روز در آنجا توقف نمود. وقتی صبح شد خواهرش زینب نزد آن حضرت آمد و گفت: ای برادر! آیا تو را از موضوعی که دیشب شنیدم آگاه کنم؟ امام حسین فرمود: چه شنیدی؟ گفت: هنگام شب برای قضای حاجت بیرون آمدم، شنیدم هاتفی این اشعار را می خواند:

ای چشم تلاش کن و اشک فراوان بریز، کیست که بعد از من برای شهیدان گریه کند.

برای گروهی گریه کن که مرگ آنان را به سوی وعده گاه شهادت می برد.

امام حسین در جواب زینب فرمود: ای خواهر! هر چه تقدیر باشد همان خواهد شد(2).

- شیخ مفید از عبد اللّه بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی روایت می کند که گفتند: هنگامی که حج به جا آوردیم، هیچ هدفی نداشتیم جز اینکه در راه به امام حسین ملحق شویم تا ببینیم کار آن حضرت به کجا خواهد رسید. لذا شترهای خود را به سرعت می راندیم تا این که در زرود به آن حضرت پیوستیم. هنگامی که به آن بزرگوار نزدیک شدیم دیدیم، مردی از اهل کوفه امام حسین را دید

1- 1. ارشاد مفید: 204
2- 2. مناقب آل ابی طالب 4: 95

و از جاده خارج شد. امام حسین علیه السّلام توقف نمود و گویا با آن مرد کاری داشت، سپس او را ترک کرد و رفت. ما به طرف آن مرد کوفی رفتیم. یکی از ما گفت: نزد این مرد برویم و از او راجع به جریان کوفه بپرسیم. ما رفتیم، به آن مرد رسیدیم و به او سلام کردیم و وی جواب سلام را داد. ما گفتیم: از چه قبیله ای هستی؟ گفت: اسدی. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. تو کیستی؟ گفت: من بکر بن فلان هستیم. ما هم حسب و نسب خود را برای او شرح دادیم و گفتیم: ما را از اوضاع مردم کوفه باخبر کن. گفت: آری، هنوز از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شهید شدند، دیدم پاهای آنان را گرفته در بازار می کشیدند.

ما حرکت کردیم و پس از اینکه به امام حسین رسیدیم با آن حضرت همراه شدیم تا امام شبانگاه در ثعلبیه پیاده شد. ما هم در همان مکان پیاده شدیم و به امام سلام کردیم و او جواب سلام ما را داد. سپس به آن حضرت گفتیم: خدا تو را مورد مرحمت خود قرار دهد. ما خبری داریم، اگر صلاح می دانی علناً والا به طور پنهانی برای تو بگوییم. امام حسین نگاهی به ما و یاران خود کرد و فرمود: من چیزی را از یارانم پنهان نمی کنم. گفتیم: آن سواری را که دیشب با تو روبرو شد دیدی؟ فرمود: آری. من می خواستم از او سؤالی بپرسم. گفتیم: به خدا قسم ما از او برای تو خبر گرفتیم و تو را از پرسش وی بی نیاز نمودیم، آن مرد از قبیله ما و صاحب نظر و راستگو و عاقل است. او به ما گفت: هنوز از کوفه خارج نشده بوده که مسلم و هانی شهید شدند و دیده که پاهای مسلم و هانی را گرفته و در میان بازار می کشیدند. امام حسین علیه السّلام چند مرتبه فرمود: «إنَّا للّه و إنَّا إلیه راجعُون !» خدا مسلم و هانی را رحمت نماید.

ما به امام حسین گفتیم: تو را به خدا قسم می دهیم که جان خود و اهل بیت خود را در معرض خطر قرار نده و از همین جا بازگرد. زیرا یار و یاوری در کوفه نداری. ما می ترسیم مردم کوفه بر علیه تو باشند، امام حسین نظری به فرزندان عقیل انداخت و فرمود: نظر شما چیست؟ مسلم کشته شده. آنان گفتند: به خدا قسم ما باز نخواهیم گشت تا اینکه تقاص خون خود را بگیریم، یا اینکه مانند مسلم شهید شویم. امام حسین علیه السّلام نزد ما آمد و فرمود: بعد از این ها خیری در زندگی

نیست. ما از سخن آن حضرت فهمیدیم که تصمیم او برای حرکت در این مسیر قطعی است. لذا گفتیم: خدا به تو خیر دهد. امام فرمود: خدا شما را رحمت کند. اصحاب امام حسین به آن حضرت گفتند: به خدا قسم تو مثل مسلم بن عقیل نیستی، اگر وارد کوفه شوی مردم به سرعت به سوی تو می آیند. امام حسین سکوت کرد(1).

- سید بن طاوس گفت: خبر شهادت مسلم در زباله به امام حسین رسید، وقتی امام حسین از آنجا حرکت نمود، فرزدق با آن حضرت ملاقات کرده و سلام کرد و گفت: یا ابن رسول اللّه! چگونه به اهل کوفه اعتماد می کنی، در حالی که آنان پسر عموی تو و یارانش را شهید نمودند؟ اشک از چشمان امام حسین علیه السلام جاری شد و با حالت گریان فرمود: خدا مسلم را رحمت کند که به سوی روح و ریحان و درود و رضوان خدا رفت. مگر نه این که مسلم به وظیفه خود عمل نمود. ولی وظیفه ای که بر دوش ماست هنوز باقی است. سپس اشعاری را سرود که مطلع آن این بیت است:

اگر دنیا چیز نفیسی وجود داشته باشد، خانه ثواب خدا یعنی عالم آخرت عالی تر و بهتر است.

اگر بدن انسان ها برای مرگ و نابودی ایجاد شده باشند، پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا افضل و نیکوتر است.

اگر روزی انسان ها همان گونه که مقدر است تقسیم شده، پس این که انسان برای کسب روزی کمتر حرص بزند زیباتر خواهد بود.

اگر تمام اموال انسان برای گذاشتن و رفتن است، پس ارزش چیزی که باید آن را رها کرد برای آزاد مرد چیست که در بخشش آن بخل بورزد.

شیخ مفید گفت: امام حسین تا وقت سحر منتظر شد و به جوانان و غلامان خود فرمود: آب بیشتری بردارند و هر چه آب می خواهند بیاشامند. سپس کوچ کردند و آمدند تا به زباله رسیدند. در زباله بود که خبر شهادت عبد اللّه بن یقطر به امام حسین رسید.

1- 1. ارشاد مفید: 204 و 205

سید بن طاوس گفت: امام حسین اشک از چشمانش جاری شد و در حالی که گریان بود فرمود: پروردگارا! برای ما و شیعیان ما مقام و منزلتی با کرامت عطا فرما، و بین ما و شیعیانمان را در جایگاه رحمت خود جمع کن ، زیرا تو بر همه چیز قدرت داری.

شیخ مفید گفت: سپس امام حسین علیه السّلام نامه ای بیرون آورد و آن را برای مردم خواند که مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. اما بعد، خبر دلخراشی به ما رسید و آن خبر قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد اللّه بن یقطر است. شیعیان ما، ما را تنها نهادند، هر کس از شما که دوست دارد باز گردد، بدون عسر و حرج بازگردد. هیچ عهد و پیمانی از ما بر گردن او نیست. مردم پراکنده شدند و از چپ و راست رفتند، فقط همان یارانی که از مدینه با آن حضرت آمده بودند و گروه اندکی که به آن بزرگوار پیوسته بودند باقی ماندند. امام حسین علیه السّلام به این خاطر این کار را انجام داد که می دانست، اعرابی که به دنبال آن حضرت آمده بودند، گمان می کردند که امام حسین وارد شهری خواهد شد که مردم آن شهر مطیع آن بزرگوارند. و امام حسین دوست نداشت که اعراب ندانند به کجا می روند.

وقتی سحر شد، امام حسین به یاوران خود دستور داد تا آب فراوان بردارند. سپس حرکت کردند تا به بطن عقبه رسیدند، امام حسین در آنجا پیاده شد. شیخی از بنی عکرمه در آنجا با امام حسین ملاقات نمود که او را عمرو بن لوذان می گفتند، وی به امام علیه السّلام گفت: به کجا می روی؟ فرمود: کوفه. گفت: تو را به خدا قسم می دهم که باز گردی. به خدا قسم تو به سمت نوک نیزه و تیزی شمشیرها می روی. این افرادی که به دنبال تو فرستاده اند، اگر افرادی بودند که برای جنگ با دشمن برای تو کافی بودند و کارها را برای تو روبراه می کردند و تو نزد آنان می رفتی کاری اساسی بود. اما با این وضعی که شما بیان کردی، من صلاح نمی دانم به این مسافرت ادامه دهی. امام حسین در جوابش فرمود: ای بنده خدا، درستی نظری که داری بر من پوشیده نیست، ولی خداوند هم در کار خود مغلوب نخواهد شد. سپس فرمود: به خدا قسم آنان دست از من برنمی دارند تا زمانی که خون مرا

بریزند. هنگامی که خون مرا بریزند، خدا کسی را بر آنان مسلط می کند که ایشان را ذلیل نماید و آن ها ذلیل ترین امت ها خواهند شد. سپس آن حضرت از بطن عقبه حرکت نمود تا وارد شراف شد. وقتی سحر شد به جوانان خود دستور داد، آب فراوان برداشتند. امام حسین از آنجا کوچ کرد و تا نصف روز راه طی نمود. در آن حین که راه می رفت، ناگاه شنید مردی از اصحابش تکبیر گفت. امام علیه السّلام فرمود: اللّه اکبر! چرا تکبیر گفتی؟ گفت: برای اینکه نخل ها را دیدم، گروهی از یاران به امام حسین گفتند: به خدا قسم ما هرگز در این مکان نخلی ندیده ایم. امام حسین فرمود: پس چه می بینید؟ گفتند: ما سر نیزه ها و گوش اسب ها را می بینیم، فرمود: به خدا قسم من نیز سر نیزه ها و گوش اسب ها را می بینم.

سپس امام حسین فرمود: ما پناهگاهی نداریم که به آن پناهنده شویم و آن را پشت سر خود قرار دهیم و از یک جهت با این دشمن روبرو شویم؟ ما به آن حضرت گفتیم: این کوه ذو حسم است که در کنار توست، از سمت چپ به سوی آن برو، اگر به سوی آن سبقت بگیری، هدفی که داری تأمین می شود. امام به طرف آن کوه رفت و ما نیز با ایشان رفتیم. چندان طولی نکشید که گردن اسب ها پیدا شد. وقتی آن ها را دیدیم از مسیر خارج شدیم و آنان که انگار نیزه هایشان نظیر یعاسیب (پرنده ای است از ملخ کوچک تر) و پرچم هایشان مثل پر پرنده بود، به سوی ما آمدند، ولی ما به سمت کوه ذو حسم شتافتیم و از آنان سبقت گرفتیم. امام حسین علیه السّلام دستور داد تا خیمه ها را بر پا کردند و آن گروه که در حدود هزار نفر بودند، با حر بن یزید تمیمی آمدند و در آن گرمای ظهر در مقابل امام حسین توقف نمودند. امام حسین و یارانش عمامه ها را بر سر بسته و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند.

امام حسین علیه السّلام به جوانان خود فرمود: به این گروه آب دهید که کاملاً سیراب شوند. اسبان را هم اندک اندک آب دهید که مریض نشوند. آنان این دستور را اجرا نموده و کاسه و جام ها را پر از آب کردند و جلوی دهان اسب ها گرفتند. وقتی آن اسب سه یا چهار یا پنج نفس آب می خورد ظرف آب را از جلو آن رد می کردند و اسب دیگری را به همین نحو آب می دادند، تا اینکه تمام اسب ها

را آب دادند. علی بن طحان محاربی می گوید: من هم در آن روز با حر بودم و آخرین نفری بودم که وارد شدم. هنگامی که امام حسین متوجه تشنگی من و اسبم شد به من فرمود: آن شتر آبکش را بخوابان. ولی چون معنای راویه به نظر من مشک آب بود لذا منظور آن حضرت را درک نکردم. سپس امام علیه السّلام به من فرمود: ای پسر برادر! آن شتر را بخوابان، من آن شتر را خوابانیدم، امام حسین به من فرمود: آب بیاشام، آب از مشک فرو می ریخت و من از آن استفاده نمی کردم، امام علیه السّلام فرمود: سر مشک را برگردان، ولی من متوجه نمی شدم که چه کنم. امام حسین شخصا برخاست و سر مشک را برگردانید و من، خود و اسبم را سیراب نمودم.

مسیر حر بن یزید از قادسیه بود، ابن زیاد هم مسیر حصین بن نمیر را از قادسیه تعیین کرده بود که در آنجا توقف کند. حر با هزار سوار که در مقابل او بودند در برابر امام حسین قرار داشت. حر همچنان با امام حسین همراه بود تا وقت نماز ظهر فرا رسید. امام حسین به حجاج بن مسروق دستور داد تا اذان بگوید.

هنگامی که اقامه نماز گفته و موقع خواندن نماز شد، امام حسین در حالی از خیمه بیرون آمد که زیر جامه و رداء و نعلین پوشیده بود، سپس حمد و ثنای خدا را به جا آورد و فرمود: ای مردم! من پیش از آنکه که نامه ها و فرستادگان شما به سوی من بیایند به سمت شما حرکت نکرده بودم، فرستادگان شما گفتند: نزد ما بیا. زیرا ما امام نداریم، شاید خدا همه ما را به واسطه تو به راه حق هدایت نماید. اگر شما بر قول و قرار خود پای بند هستید، پس عهد و پیمانی با من ببندید که باعث اطمینان من شود و اگر این عمل را انجام نمی دهید و از آمدن من راضی نیستید، من به همان مکانی باز می گردم که از آنجا آمده ام.آن ها سکوت کردند و احدی از آنان حتی یک کلمه جواب نداد. امام حسین علیه السّلام به مؤذن فرمود: اقامه نماز را بگو! سپس برای نماز آماده شد و به حر فرمود: مایل هستی با اصحاب خود نماز بخوانی؟ گفت: نه، تو نماز را شروع کن و ما هم با تو نماز می خوانیم. امام حسین پس از اینکه نماز را خاتمه داد و داخل خیمه شد، یارانش در اطرافش اجتماع نمودند. حر و یارانش هم به جایگاه خود بازگشتند و حر داخل آن خیمه ای شد که

برایش آماده کرده بودند و گروهی از یارانش در اطرافش گرد آمدند و مابقی آنان داخل آن صفی شدند که قبلا بودند. سپس هر یک از ایشان عنان اسب خود را گرفت و زیر سایه آن نشست.

هنگامی که وقت نماز عصر فرا رسید، امام علیه السّلام دستور داد برای کوچ مهیا شوند. وقتی آماده شدند امام حسین به منادی خود امر کرد تا ندای نماز عصر را سر دهد و اقامه بگوید. امام علیه السّلام جلو رفت و به نماز ایستاد. پس از اینکه نماز را خواند و سلام آن را گفت رو به آن گروه کرد و پس از اینکه حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: ای مردم، اگر از خدا بترسید و حق را بشناسید، خدا بیشتر از شما راضی خواهد بود. ما اهل بیت محمّد، نسبت به مردمی که ادعای مقام خلافت را دارند، در حالی که این مقام حق آنان نیست و با شما با ظلم و ستم رفتار می کنند، به مقام خلافت سزاوارتریم. و اگر شما چیزی غیر از نپسندیدن ما و جهل به حق ما را نمی پذیرید و نظر کنونی شما غیر از آن نظری است که در نامه های خود به وسیله فرستادگانتان برای من فرستادید، من باز می گردم.

حر در جواب امام گفت: به خدا قسم من از این نامه ها و فرستادگانی که تو می فرمایی خبری ندارم. امام حسین به یکی از یاران خود که او را عقبه ابن سمعان می گفتند فرمود: آن دو خورجینی را که حاوی نامه های این مردم است نزد من بیاور، وقتی آن دو خورجین را آورد، امام علیه السّلام آن نامه ها را در مقابل حر ریخت. حر گفت: ما جزو آن افرادی نیستیم که برای تو نامه نوشته اند، ما مأموریت داریم وقتی با تو روبرو شدیم از تو جدا نشویم تا تو را در کوفه نزد عبید اللّه ببریم.

امام حسین در جوابش فرمود: مرگ به تو از این آرزو نزدیک تر است. سپس امام حسین به یارانش فرمود: برخیزید و سوار شوید، آنان سوار شدند و در انتظار سوار شدن زنان ماندند. وقتی زنان سوار شدند امام علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: برگردید، هنگامی که خواستند بازگردند لشکر حر مانع شدند. امام حسین علیه السّلام به حر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟ حر در جواب امام حسین گفت: بدان که که اگر کسی از عرب غیر از تو، در چنین وضعیتی که تو هستی بود و نام مادرم را می برد، من نیز نام مادر او را می بردم و می گفتم

مادرت به عزایت بنشیند. ولی به خدا قسم من راجع به نام مادر تو راهی ندارم جز این که نام او را به خوبی ببرم.

امام حسین به حر فرمود: چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تو را نزد امیر عبید اللّه بن زیاد ببرم. امام علیه السّلام فرمود: به خدا قسم من از تو پیروی نخواهم کرد. حر گفت: به خدا قسم من هم تو را رها نخواهم کرد. سه مرتبه این سخن بین آنان رد و بدل شد. هنگامی که گفتگوی ایشان به طول انجامید، حر گفت: من مأمور نیستم با تو جنگ بجنگم. تنها مأموریت من این است که تو را وارد کوفه کنم؛ اکنون که این امر را نمی پذیری، پس راهی را انتخاب کن که نه تو را به کوفه ببرد و نه وارد مدینه شوی و از این طریق مراعات انصاف شده باشد، تا من هم نامه ای برای ابن زیاد بنویسم، شاید خدا راهی پیش بیاورد و عافیت را نصیب من نماید که در کار تو دخالت نکنم، اکنون از این راه برو.

امام حسین از راه عذیب و قادسیه رفت و حر نیز با لشکر خود با آن حضرت به راه افتاد. حر به امام حسین می گفت: من تو را به خدا قسم می دهم که جان خود را به خطر مینداز، زیرا گواهی می دهم که اگر بجنگی شهید خواهی شد. امام علیه السّلام فرمود: آیا مرا از مرگ می ترسانی؟ اگر مرا شهید کنند کار شما درست خواهد شد؟ من به قول برادر اوس مثال می زنم که در نظر داشت پیامبر خدا را یاری کند و پسر عمویش گفت: کجا می روی، شهید خواهی شد؟ او در جواب پسر عمویش گفت:

من به زودی از جانم می گذرم و مرگ برای جوانمرد عیب و عار نیست، به شرط این که نیت او حق بوده و در حالی که مسلمان است بجنگد.

و در راه مردان نیکو کار جانبازی نماید و از شخص تبه کار جدا شده و با شخص مجرم مخالفت نماید.

اگر زنده بمانم پشیمان نمی شوم و اگر شهید شوم مورد ملامت قرار نخواهم گرفت. ولی برای تو همین کافی است که در ذلت زندگی کنی و بینی تو به خاک مالیده شود.

مؤلف: محمّد بن ابی طالب این بیت را قبل از بیت اخیر اضافه کرده و گفته است: من جان خود را در راه خدا تقدیم می کنم و خواهان بقای آن نیستم، تا با لشکری انبوه بجنگم.

سپس امام حسین متوجه یاران خود شد و فرمود: آیا در میان شما کسی هست که راهی غیر از این جاده را بداند؟ طرماح گفت: آری یا ابن رسول اللّه! من راه را نشان می دهم. امام حسین فرمود: پس در جلوی ما حرکت کن. طرماح از جلو و امام حسین با یارانش به دنبال وی به راه افتادند. طرماح قصیده ای را می خواند که مطلع آن این است:

ای شتر من! از زجری که من به تو می دهم نترس، ما را قبل از طلوع فجر برسان.

به بهترین جوانان و بهترین مسافرینی که آل رسول و آل فخر می باشند.

ساداتی که صورتی سفید و درخشنده دارند و با نیزه های تیز می جنگند.

جوانانی که با شمشیرهای برنده جهاد می کنند، تا با کرامت تفاخر کنی و آراسته شوی.

جوانانی که جد آنان بزرگوار و صاحب سینه ای پر از علم است. خدا او را به بهترین شکل ثواب عطا نماید.

ای خدایی که مالک نفع و نصرت هستی، حسین را که آقای من است به یاری خویش تأیید بفرما.

در برابر کسانی که باقیماندگان کفارند، بر این دو ملعونی که از نسل صخر هستند.

یعنی یزید که دائم الخمر و ابن زیاد که زنا زاده است.

شیخ مفید گفت: وقتی حر این سخنان را شنید از او کناره گیری کرد. حر با یارانش از طرفی و امام حسین هم با اصحابش از سوی دیگر می رفتند تا اینکه به عذیب هجانات رسید. سپس امام علیه السّلام رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید. هنگامی که پیاده شد، با خیمه ای که در آنجا زده بودند مواجه

شد. فرمود: این خیمه برای کیست؟ گفته شد: برای عبید اللّه بن حر جعفی است فرمود: او را نزد من دعوت

کنید. وقتی فرستاده امام آمد و به وی گفت: حسین بن علی تو را می خواند گفت: إنَّا للّه و إنَّا إلَیه راجعُونَ به خدا قسم من از کوفه خارج شدم زیرا دوست نداشتم در کوفه باشم و حسین وارد آن شود. به خدا قسم من تصمیم ندارم که با حسین دیدار کنم، یا او مرا ببیند.

هنگامی که فرستاده امام حسین علیه السّلام آمد و سخن او را بیان کرد، امام علیه السّلام از جا برخاست و نزد عبید اللّه بن حر جعفی آمد و سلام کرد و نشست. سپس وی را دعوت کرد که با آن حضرت برود. ولی او سخن قبلی خود را تکرار نمود و درخواست کرد که امام او را معاف کند. امام حسین به او فرمود: اکنون که ما را یاری نمی کنی، پس از خدا بترس و از افرادی مباش که با ما می جنگند. به خدا قسم احدی نیست که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند، مگر این که کافر و هلاک خواهد شد. وی گفت: به خواست خدا چنین اتفاقی هرگز نخواهد افتاد، سپس امام حسین علیه السّلام از نزد او برخاست و وارد خیمه خود شد.

وقتی اواخر شب فرا رسید به جوانان خود دستور داد که آب بردارند. سپس دستور کوچ داد و از قصر بنی مقاتل حرکت نمودند.

عقبه بن سمعان می گوید: ما ساعتی با امام حسین حرکت کردیم، امام در حالی که بر پشت اسب خود بود اندکی به خواب رفت، وقتی بیدار شد دو یا سه مرتبه فرمود: إنَّا للّه و إنَّا إلَیْه راجعُونَ و الحمد للّه رب العالمین. علی بن الحسین علیه السّلام جلو آمد و گفت: پدر جان! برای چه این آیه را خواندی و حمد خدا را به جا آوردی؟ فرمود: پسرم! اندکی به خواب رفتم، ناگاه سواری را دیدم که می گفت: این گروه می روند و مرگ هم به دنبالشان می رود. من دریافتم که این ندای نفس ماست که به ما خبر مرگ می دهد. علی بن الحسین گفت: پدر جان! خدا برایت بد نخواهد! مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، به حق آن خدایی که بازگشت بندگان به سوی او است. گفت: پس ما باکی نداریم که در راه حق جان بدهیم. امام حسین در جوابش فرمود: خدا بهترین جزایی را که از پدری به پسرش می دهد، از طرف من به تو عطا فرماید!

هنگامی که صبح شد امام حسین علیه السّلام پیاده شد و نماز صبح را به جا آورد. سپس با عجله سوار شده، شروع به حرکت کرد و قصد داشت که با یاران خود فرار کند. ولی حر بن یزید می آمد و آن حضرت را مجبور می کرد با یارانش به طرف کوفه باز گردند. آنان همچنان حرکت می کردند تا این که وارد نینوا شدند، ناگاه با سواری مواجه شدند که بر اسب نیکویی سوار و سلاح جنگ پوشیده بود و از طرف کوفه می آمد، آنان همگی متوقف شدند و در انتظار آن سوار ماندند. هنگامی که آن سوار نزد آنان آمد بر حر و یارانش سلام کرد، ولی به امام حسین و اصحابش سلام نکرد. سپس نامه ای از ابن زیاد به حر داد که مضمون آن این بود: اما بعد، وقتی نامه و فرستاده من نزد تو آمد کار را بر حسین سخت بگیر و حسین را در سرزمینی پیاده کن که آب و گیاه نداشته باشد. من به فرستاده خود دستور داده ام از تو جدا نشود تا این که نزد من بیاید و بگوید: تو امر مرا اجرا نموده ای، و السّلام.

وقتی که حر نامه ابن زیاد را خواند به امام حسین و یارانش گفت: این نامه امیر عبید اللّه بن زیاد است که مرا مأمور نموده در مکانی که نامه اش به من برسد کار را بر شما سخت بگیرم. این فرستاده ابن زیاد است که مأموریت دارد از من فاصله نگیرد تا من امر او را در مورد شما اجرا کنم. یزید بن مهاجر کندی که با امام حسین بود، نظری به فرستاده ابن زیاد کرد و او را شناخت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! این چه نامه ای است که آورده ای؟ وی گفت: من از امام خود اطاعت و به بیعت خود وفا کردم. ابن مهاجر به او گفت: تو معصیت خدا را کردی و اطاعت یزید را برای هلاکت خود انجام دادی، تو خود را ننگین و دچار عذاب آتش کردی. امام تو بد امامی است، چنان که خدای علیم می فرماید: «و جَعَلناهُم أَئِمَّةً یَدْعُونَ إِلَی النَّارِ و یَوْمَ القیامَه لا ینصَرونَ»(1)، «و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می خوانند گردانیدیم، و روز رستاخیز یاری نخواهند شد.» امام تو از این قبیل امام ها است. حر امام حسین و یارانش را در همان مکان که آب و قریه ای در کار نبود پیاده کرد. امام علیه السّلام به حر فرمود: وای بر تو، بگذار تا ما در این قریه، یا نینوا، یا



---

1- 1. قصص / 41

غاضریه، یا شفیه پیاده شویم. حر گفت: به خدا قسم من این قدرت را ندارم، زیرا این جاسوس ابن زیاد است که مراقب من است. زهیر بن قین به امام حسین گفت: یا ابن رسول اللّه! به خدا قسم من این طور پیش بینی می کنم که بعداً کار سخت تر از این موقع خواهد شد. اکنون جهاد با این گروه برای ما آسان تر است از جنگیدن با آن لشکری که بعد از آنان نزد ما خواهند آمد. به جان خودم قسم، بعد از این گروه لشکری به سوی ما خواهد آمد که ما تاب مقاومت با ایشان را نخواهیم داشت. امام حسین علیه السّلام فرمود: من در جنگ با آنان سبقت نخواهم گرفت. سپس آن بزرگوار پیاده شد، آن روز، روز پنج شنبه، دوم ماه محرم سال 61 هجری بود(1).

سید بن طاوس گفت: امام حسین علیه السّلام در بین اصحاب خود برای سخنرانی برخاست و پس از این که حمد و ثنای خدا را به جا آورد فرمود: اکنون کار به اینجا رسیده است که می بینید. وضع دنیا دگرگون شده و نیکی در آن از بین رفته و چیزی از آن باقی نمانده مگر به اندازه اندکی آب که در ظرف آب باشد. از دنیا زندگی پستی باقی مانده که نظیر چراگاه خطرناکی است. آیا نمی بینید که به حق عمل نشده و از باطل نهی نمی شود. شخص مؤمن به طور قطع مشتاق ملاقات پروردگار خود است. من مرگ را جز سعادت و زندگی با ظالمان را جز ذلت نمی بینم.

زهیر بن قین گفت: یا ابن رسول الله، خدا تو را هدایت کند، سخنت را شنیدم، حتی اگر دنیا برای ما باقی بماند و ما در دنیا جاودانه باشیم، با این حال قیام همراه تو را به ماندن در دنیا ترجیح می دهیم.

پس از زهیر، هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت: به خدا قسم ما ملاقات پروردگار خود را ناپسند نمی دانیم. ما طبق نیت ها و بصیرت های خود دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو هستیم.

سپس بریر ابن خضیر برخاست و گفت: یا ابن رسول اللّه! خدا این منت را بر ما نهاده که در مقابل تو جهاد کنیم، و به خاطر تو اعضای بدنمان قطع شود، سپس



---

1- 1. ارشاد مفید : 209 و 210

در روز قیامت جد تو شفیع ما گردد. امام حسین علیه السّلام سوار شد و حرکت کرد. ولی گاهی لشکر دشمن مانع آن حضرت می شدند و گاهی با او همراهی می کردند تا اینکه به کربلا رسید. ورود امام به کربلا در روز هشتم ماه محرم بود(1).

در کتاب مناقب آمده است : زهیر به امام حسین علیه السّلام گفت: ما را به طرف کربلا ببر تا در آنجا پیاده شویم، زیرا کربلا در کنار فرات است، و ما در آنجا می مانیم. چنان چه آنان با ما جنگیدند ما نیز خواهیم جنگید و از خدا کمک می خواهیم تا بر آنان پیروز شویم. امام حسین پس از این که چشمانش اشکبار شد فرمود: پروردگارا ! من به تو پناه می برم از گرفتاری و بلا. امام علیه السّلام در همان مکان پیاده شد و حر بن یزید هم با هزار سوار در مقابل آن حضرت پیاده شد. امام حسین دوات و کاغذ خواست و نامه ای برای اشراف کوفه که گمان می کرد موافق با آن حضرت هستند نوشت. مضمون آن نامه این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبد اللّه بن وائل و گروهی از مؤمنین. اما بعد؛ شما می دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمان زندگی خود فرمود: «کسی که سلطانی ظالم را که حرام خدا را حلال بداند، عهد و پیمان خدا را بشکند، مخالف سنت رسول اللّه باشد، در میان مردم با گناه و دشمنی رفتار نماید، ببیند ولی نه با سخن و نه با رفتار خود تغییری ایجاد نکند، خداوند حق دارد که وی را هم در جایگاهی نظیر جایگاه آن سلطان داخل کند.» شما می دانید این قوم اطاعت شیطان را واجب دانسته و از اطاعت خداوند رحمان روی گردان شده اند، فتنه و فساد را آشکار کرده و حدود و احکام خدا را تعطیل نموده اند، حق فقرا را به خود اختصاص دادند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند. من به خاطر نزدیکی و قرابت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، به مقام خلافت سزاوارترم.

نامه های شما به من رسید، فرستادگان شما بیعت های شما را مبنی بر این که مرا تسلیم دشمن نکنید و تنها نگذارید، به من رساندند. اگر شما به بیعت خود وفا



---

1- 1. کتاب ملهوف: 69 و 70

کنید، بهره خود را برده و هدایت یافته اید. جان من با جان شما، و اهل بیت و فرزندان من با اهل بیت و فرزندان شما خواهند بود. شما به من تأسی کنید، اگر شما این کار را انجام نداده و عهد و پیمان خود را بشکنید، و بیعتتان را از گردن خود بردارید، به جان خودم که این کارها از شما بعید نیست، زیرا شما این گونه بی وفایی ها را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم انجام دادید، کسی که به کمک شما مغرور شود فریب خواهد خورد. شما در مورد بهره خود خطا کرده، و نصیب خویش را ضایع نمودید. کسی که پیمان شکنی کند بر علیه خود پیمان شکنی کرده است و خدا مرا از شما بی نیاز خواهد کرد، و السّلام.

سپس آن نامه را در هم پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و حدیث آن چنان که گذشت جریان یافت، سپس راوی گفت: هنگامی که خبر شهادت قیس به امام حسین علیه السلام رسید، اشک از چشمانش جاری شد و گریان فرمود: خداوندا برای ما و شیعیان ما نزد خودت منزلی کریمانه قرار ده و ما و آن ها را در جایگاه رحمت خویش به دور هم جمع کن، تو بر هر کاری قادر و توانایی.

راوی می گوید: مردی از یاران امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی می گفتند برخاست و به آن حضرت گفت: یا ابن رسول اللّه! تو می دانی که جدت پیامبر خدا نیز نتوانست محبت خود را در دل مردم جای دهد و نتوانست همه مردم را به سوی آنچه که دوست داشت باز گرداند. بعضی از آنان افراد منافقی بودند که ظاهرا آن حضرت را یاری کرده، ولی پنهانی قصد فریب او را داشتند. به گونه ای با رسول خدا برخورد می کردند که از عسل شیرین تر بود، ولی پشت سر در حق پیامبر رفتارهایی انجام می دادند که از حنظل تلخ تر بود و این وضع تا زمانی که خداوند روح ایشان را قبض نمود ادامه داشت. در مورد پدرت حضرت علی علیه السّلام نیز وضع همین طور بود، گروهی برای یاری نمودن او قیام کرده و در رکابش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند، تا اینکه اجل آن امام فرا رسید و به رحمت و رضوان خدا پیوست. تو نیز امروز نزد ما در همان وضعیت هستی، پس کسی که پیمان شکنی کند و بیعت تو را از خود بردارد، فقط به خودش ضرر می زند، خدا از او بی نیاز

است، اگر می خواهی، با ما در حالی که هدایت شده و آزاد هستیم به سمت مشرق حرکت کن، و اگر می خواهی، ما را به مکانی دور ببر. به خدا قسم که ما از قضا و قدر پروردگار خود باکی نداریم و از ملاقات خدای خود بیزار نیستیم. ما طبق نیت و بصیرت خود، دوست تو را دوست و دشمن تو را دشمن می داریم.

بعد از هلال بن نافع، بریر بن خضیر همدانی از جا بر خاست و گفت: یا ابن رسول اللّه! به خدا قسم که خدا به واسطه تو بر ما منت نهاد تا در برابر تو جهاد کنیم و اعضای بدن ما قطعه قطعه شوند و فردای قیامت جد تو شفیع ما باشد. آن قوم که پسر پیامبر خود را ضایع کردند هرگز رستگار نخواهند شد. اف بر آنان! فردای قیامت با چه عذابی روبرو خواهند شد؟ آنان در دوزخ ندای واویلا سر خواهند داد.

امام حسین علیه السّلام پس از این جریان فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرد و پس از این که نظری به آنان انداخت، یک ساعت گریست و فرمود: پروردگارا! ما عترت پیامبر تو حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله هستیم که از حرم جد خود اخراج و تبعید و آواره شدیم و مورد ظلم و ستم بنی امیه قرار گرفتیم. بار خدایا! تو حق ما را از آنان بگیر و ما را بر ستمگران پیروز گردان.

سپس امام حسین از مکان خود کوچ کرد و در روز چهار شنبه یا پنج شنبه وارد کربلا شد. این جریان در روز دوم محرم سنه 61 هجری اتفاق افتاد.

امام حسین علیه السّلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: مردم بنده دنیا هستند، دین لقلقه زبان ایشان است. مردم تا آن هنگام دیندار هستند که معیشت آنان تأمین شود، اما وقتی به وسیله بلا و مصیبت مورد آزمایش قرار بگیرند، دین داران اندک خواهند بود.

سپس فرمود: آیا این سرزمین کربلا است؟ گفتند: آری یا ابن رسول اللّه. فرمود: اینجا مکان گرفتاری و بلا است. اینجا مکان خوابیدن شترهای ماست، اینجا مکان خیمه و اثاث ماست، اینجا محل شهید شدن مردان ماست. اینجا محل ریختن خون های ماست. سپس آن گروه پیاده شدند و حر با تعداد هزار سوار وارد شده و در مقابل امام حسین پیاده گردید. سپس برای ابن زیاد نوشت: امام حسین در کربلا متوقف شده است.

ابن زیاد لعنه اللّه علیه برای امام حسین نوشت: ای حسین! به من خبر رسیده است که وارد کربلا شده ای. یزید برای من نوشته: سر به بالش نگذارم و غذای سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم، یا این که به حکم من و حکم یزید بن معاویه بازگردی، و السّلام.

هنگامی که نامه ابن زیاد به دست امام حسین رسید و آن را خواند و پایین انداخت و فرمود: آن گروه که رضایت مخلوق را با خشم خداوند خریده است، رستگار نشود! فرستاده ابن زیاد به امام حسین گفت: جواب نامه را می خواهم؟ فرمود: او جوابی نزد من ندارد، زیرا وی مستحق عذاب گردیده است. هنگامی که فرستاده ابن زیاد نزد او بازگشت و او را از جواب امام حسین با خبر کرد، ابن زیاد بسیار خشمگین شد، رو به عمر بن سعد کرد و او را به جنگ با امام حسین مأمور نمود. ابن زیاد عمر را قبل از این جریان والی شهر ری قرار داده بود، عمر بن سعد از جنگیدن با امام حسین استعفا کرد. ولی ابن زیاد به وی گفت: پس عهد نامه شهر ری را که به تو داده ایم به ما باز گردان. عمر از ابن زیاد مهلت خواست و بعد از یک روز، این مأموریت را برای اینکه مبادا از حکومت شهر ری برکنار شود پذیرفت.

شیخ مفید گفت: فردای آن روز ابن سعد از کوفه با چهار هزار نفر سوار آمد و در نینوا متوقف شد و عروه بن قیس احمسی را نزد امام حسین فرستاد و گفت: به امام حسین بگو: چه باعث شده که تو به اینجا بیایی و چه منظوری داری؟ ولی چون عروه از آن افرادی بود که برای امام حسین نامه نوشته بود، لذا خجالت می کشید نزد آن حضرت برود. عمر این فرمان را به تمام آن رؤسایی که برای امام حسین نامه نوشته بودند عرضه کرد، ولی هیچ کدام نپذیرفتند. پس از این جریان، کثیر بن عبد اللّه شعبی که سواری شجاع بود و هیچ چیز مانع او نمی شد، برخاست و به عمر گفت: من نزد حسین می روم، به خدا قسم اگر بخواهی، او را نا غافل می کشم. عمر بن سعد گفت: نمی خواهم که او را نا غافل بکشی، فقط نزد حسین برو و بگو: چه باعث شده که به این سرزمین بیاید؟ وقتی کثیر به جانب امام حسین علیه السّلام رفت و ابو ثمامه صیداوی او را دید، به امام حسین گفت: یا ابا عبد اللّه! خدا امور تو را اصلاح کند! مردی که خطرناک ترین اهل زمین و پر جرأت ترین آن ها و خون

ریزترین و فریب کارترین مردم است نزد تو می آید. سپس ابو ثمامه در مقابل کثیر ایستاد و به او گفت: شمشیر خود را بینداز. کثیر گفت: نه به خدا! من این کار را نخواهم کرد. من فقط یک فرستاده هستم، اگر به من گوش می دهید پیغامی را که برای شما آورده ام می گویم و اگر نمی پذیرید باز می گردم. ابو ثمامه گفت: پس من دسته شمشیر تو را می گیرم سپس تو سخن خود را بگو. گفت: نه! به خدا دست تو نباید به شمشیر من برسد. ابو ثمامه گفت: پس پیغامی که داری به من بگو، تا من آن را به عرض امام حسین برسانم، ولی من اجازه نمی دهم تو به آن حضرت نزدیک شوی، زیرا تو شخصی فاجر و تبهکاری. آن ها به یکدیگر دشنام دادند و کثیر به سوی ابن سعد باز گشت و جریان را برایش شرح داد.

عمر بن سعد، قره بن قیس حنظلی را خواست و به او گفت: وای بر تو! نزد حسین برو و بپرس: چه باعث شده که به اینجا بیاید و چه منظوری دارد؟ هنگامی که قره متوجه امام حسین شد و چشم آن حضرت به وی افتاد فرمود: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: این مردی است از قبیله حنظله تمیم، او پسر خواهر ما است. من او را به خوش نظری می شناختم، من ندیده بودم که او به اینجا آمده باشد. آن مرد آمد تا به امام حسین سلام کرد و پیام ابن سعد را به آن حضرت رسانید. امام حسین فرمود: اهالی شهر شما برای من نامه نوشتند که به این دیار بیایم. اگر از آمدن من ناراضی هستید باز می گردم. حبیب بن مظاهر (به قره بن قیس) گفت: وای بر تو! کجا می روی؟ به سوی قوم ظالمان؟ برگرد، این مرد را یاری کن، حسین شخصیتی است که خداوند به واسطه پدرانش تو را به این مقام عالی رسانیده است. قره گفت: اکنون جواب پیغام عمر را به او می رسانم و در مورد پیشنهاد تو فکر می کنم. قره به سوی ابن سعد بازگشت و جریان را برایش شرح داد. عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از جنگ با حسین معاف بدارد.

سپس برای ابن زیاد نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم. وقتی شخصی را به آن جا که حسین متوقف شد فرستادم و گفتم: چه باعث شده که تو به اینجا بیایی و چه منظوری داری؟ حسین گفت: اهالی این شهرها برایم نامه نوشتند و فرستادگان آنان نزد من آمدند و خواستند که نزد ایشان بیایم و من هم آمدم. ولی اگر شما از

آمدن من ناراضی هستید و از نظر خود که فرستادگان شما به من گفتند منصرف شده اید، من باز می گردم.

حسان بن قائد عبسی می گوید: وقتی این نامه به عبیدالله بن زیاد رسید من نزد او بودم، وقتی آن نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال های ما به حسین بند شده امید نجات دارد؟ الآن دیگر زمان فرار نیست.

سپس ابن زیاد در جواب ابن سعد نوشت: نامه تو به من رسید و آن چه را که گفتی متوجه شدم. به حسین و تمامی یارانش بگو با یزید بیعت کنند، اگر حسین این موضوع را پذیرفت، نظر ما نظر ماست، و السّلام». وقتی که نامه ابن زیاد به ابن سعد رسید گفت، من می ترسم ابن زیاد عافیت را نپذیرد(1).

محمّد بن ابو طالب می گوید: ابن سعد نامه ابن زیاد را به امام حسین عرضه نکرد، زیرا می دانست که امام حسین هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد. سپس ابن زیاد مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرد و بر فراز منبر رفت و گفت: ای مردم، شما آل ابو سفیان را آزموده اید و آنان را همان طور که دوست دارید یافته اید. این امیر المؤمنین یزید است که شما او را به نیک رفتاری و خوب کرداری می شناسید. می دانید یزید کسی است که به رعیت احسان می کند و در حق رعیت بخشنده است، در زمان او راه ها امن و امان شدند، همچنان که در عصر پدرش معاویه نیز چنین بود. یزید پسر معاویه است که بعد از او بندگان را اکرام می کند و آنان را با پول بی نیاز می سازد و ایشان را گرامی می دارد. یزید صد برابر به روزی شما افزوده است و به من دستور داده روزی شما را به حد وفور بپردازم و شما را برای جنگیدن با حسین که دشمن یزید است ببرم، سخن یزید را بشنوید و مطیع او باشید. سپس از منبر فرود آمد، به مردم پول فراوانی داد و آنان را مأمور کرد که برای جنگ با امام حسین علیه السّلام خارج شوند و عمر بن سعد را در جنگ یاری نمایند. اولین کسی که خارج شد شمر بن ذی الجوشن بود که با چهار هزار نفر حرکت نمود و لشکر ابن سعد نه هزار نفر شد. سپس به دنبال شمر، یزید ابن رکاب



---

1- 1. ارشاد مفید : 210 و 211

کلبی را با دو هزار نفر فرستاد. همچنین حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار نفر روانه کرد و شخصی به اسم مازنی را با سه هزار نفر اعزام نمود و نصر بن فلان را با دو هزار نفر فرستاد. در نتیجه تعداد لشکر ابن زیاد تقریباً به بیست هزار نفر رسیده بود.

سپس ابن زیاد به دنبال شبث بن ربعی فرستاد که نزد ما بیا. ما تصمیم داریم تو را به جنگ با امام حسین بفرستیم، ولی شبث خود را به مریضی زد، و قصدش این بود که ابن زیاد او را از این کار معاف کند.

ابن زیاد شخصی را نزد او فرستاد و گفت: فرستاده من به من خبر داد: تو خود را به مریضی زده ای. من می ترسم تو از آن دسته افرادی باشی که هرگاه با مؤمنین ملاقات می کنند می گویند: ایمان آوردیم و هنگامی که با شیاطین خود خلوت می کنند می گویند: ما با شما هستیم، ما فقط آن ها را تمسخر کردیم. اگر تو مطیع ما هستی باید به سرعت به نزد ما بیایی.

شبث بن ربعی بعد از نماز عشا نزد ابن زیاد آمد، مبادا ابن زیاد به صورتش نگاه کند و اثر بیماری را در صورتش نبیند. هنگامی که شبث نزد ابن زیاد آمد، ابن زیاد به وی سلام کرد و او را نزد خود جای داد و به وی گفت: من دوست دارم برای جنگ با این مرد قیام کرده و ابن سعد را یاری کنی. شبث گفت: اطاعت می کنم ای امیر. ابن زیاد همچنان برای ابن سعد لشکر می فرستاد تا اینکه تعداد سی هزار نفر لشکر سواره و پیاده به ابن سعد وارد شدند. سپس برای ابن سعد نوشت: من در مورد کثرت مرکب و جنگجو، جای هیچ گونه بهانه ای برای تو باقی نگذاشته ام. در نظر داشته باش که هر صبح و شام خبر تازه خود را برای من بفرستی. ابن زیاد تا روز ششم ماه محرم ابن سعد را برای جنگ تحریک می نمود.

حبیب بن مظاهر به حضور امام حسین آمد و گفت: یا ابن رسول اللّه ! در نزدیکی ما قبیله ای از بنی اسد هستند. آیا به من اجازه می دهی آنان را برای یاری تو دعوت کنم، چه بسا خدا به وسیله ایشان از تو دفاع کند؟ امام علیه السّلام فرمود: مانعی ندارد. حبیب شبانه به طور ناشناس نزد آنان رفت. ایشان حبیب را شناختند و متوجه شدند که از قبیله بنی اسد است. لذا گفتند: چه می خواهی؟ گفت: من بهترین

چیزی را که مهمان برای قومی می آورد برای شما آورده ام. من نزد شما آمده ام تا شما را به یاری پسر دختر پیامبرتان دعوت کنم؛ زیرا آن حضرت در میان گروهی از مؤمنین است که هر مردی از آنان بهتر از هزار مرد است. آن گروه هرگز امام حسین را رها و به دشمن تسلیم نخواهند کرد. این عمر بن سعد است که امام حسین را محاصره نموده است، شما خویشاوندان من هستید، نصیحت من به شما این است که امروز مرا در یاری حسین اطاعت کنید، تا بدین وسیله شرافت دنیا و آخرت نصیب شما شود. من به خدا قسم می خورم، احدی از شما با پسر پیامبر در راه خدا شهید نخواهد شد مگر اینکه در اعلی علیّین بهشت با حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله همراه خواهد بود. ناگاه مردی از بنی اسد که او را عبد اللّه بن بشر می گفتند به سوی حبیب شتافت و گفت: من اولین شخصی هستم که این دعوت را می پذیرم. سپس این قصیده را خواند:

خویشاوندان من می دانند که هر گاه عاجز شوند و سواران سست گردند.

من شخصی شجاع، دلاور، جنگجو و مانند شیر بیشه ای هستم که شجاع است.

سپس مردان دیگر آن قبیله جلو آمدند و تعداد آنان به90 نفر رسید که بیرون آمده و تصمیم گرفتند نزد امام حسین بروند. در همین موقع بود که مردی از آن قبیله خارج شد و این جریان را به ابن سعد خبر داد. ابن سعد مردی از یاران خود را خواست که او را ازرق می گفتند و تعداد چهار صد سوار را با او به سوی قبیله بنی اسد فرستاد. در همان حین که قوم بنی اسد می خواستند شبانه به سوی لشکر امام حسین حرکت کنند، ناگاه لشکر ابن سعد در کنار فرات راه را بر آنان بستند، در حالی که بین ایشان و لشکریان امام راه اندکی باقی مانده بود. آن دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند و جنگ شدیدی بین آنان درگرفت. حبیب بن مظاهر بر سر ازرق فریاد زد و گفت: وای بر تو! با ما چه کار داری؟ از ما دور شو! ما را رها کن تا شخص دیگری غیر از تو به واسطه ما شقی و بدبخت شود. ولی ازرق از برگشتن خودداری کرد. وقتی بنی اسد دریافتند که تاب مقاومت در برابر آن گروه را ندارند لذا شکست خورده، به قبیله خود بازگشتند و شبانه از آن مکان کوچ کردند، که مبادا

ابن سعد به آنان شبیخون بزند. هنگامی که حبیب بن مظاهر به سوی امام حسین علیه السّلام بازگشت و جریان را شرح داد، حضرت فرمود: لا حول و لا قوه الا باللّه.

سواران ابن سعد برگشتند و در کنار فرات پیاده شدند و بین امام حسین و یارانش و آب فرات حایل شدند. وقتی عطش امام حسین و اصحاب او را آزار داد، امام علیه السلام یک کلنگ به دست گرفت و پشت خیمه زنان آمد و از طرف قبله به فاصله نوزده قدم آنجا را حفر نمود و آبی گوارا برای آن بزرگوار جاری شد. امام حسین و باقی مردم از آن آب آشامیدند و مشک های خود را پر از آب کردند و آن چشمه ناپدید گردید و اثری از آن دیده نشد. وقتی این موضوع به گوش ابن زیاد رسید نزد ابن سعد فرستاد و گفت: به من خبر رسیده که حسین و یارانش چاه می کنند و آب به دست می آورند و خودش و یارانش از آن آب می آشامند. هوشیار باش، هنگامی که نامه من به تو رسید، تا آن جا که می توانی مانع از چاه کندن آنان شو و کار را بر ایشان سخت بگیر. مگذار آب بیاشامند، با ایشان همان طور رفتار کن که آن ها با عثمان رفتار کردند. پس از این نامه، ابن سعد به شدت به حسین و همراهانش سخت گرفت.

هنگامی که تشنگی به امام حسین علیه السّلام فشار آورد، برادرش حضرت عباس را خواست و تعداد سی نفر سوار و بیست نفر پیاده و بیست عدد مشک آب در اختیار او قرار داد، آنان نیمه شب به سمت فرات رفتند و نزدیک فرات رسیدند. عمرو بن حجاج گفت: شما که هستید؟ یکی از اصحاب امام حسین که او را هلال بن نافع بجلی می گفتند گفت: من پسر عموی تو هستم، آمدم از آب فرات بیاشامم. عمرو گفت: بیاشام نوش جان! هلال گفت: وای بر تو! به من دستور می دهی که آب بیاشامم، در حالی که حسین بن علی و افرادی که همراه او هستند از تشنگی می میرند؟ عمرو گفت: راست می گویی، ولی ما مأمور به این کار هستیم و باید آن را اجرا کنیم. هلال بن نافع یاران خود را صدا زد و آن ها داخل فرات شدند. عمرو بن حجاج هم یاران خود را صدا زد و جنگ شدیدی بین آنان در گرفت. گروهی می جنگیدند و گروهی مشک های آب را پر می کردند. احدی از یاران امام حسین علیه

السّلام کشته نشد و همه به لشکرگاه خود بازگشتند و امام حسین و همراهانش آب آشامیدند. به این خاطر بود که حضرت عباس علیه السّلام سقا نامیده شد.

سپس امام حسین علیه السّلام کسی را نزد ابن سعد لعنه اللّه فرستاد و پیغام داد: من می خواهم با تو سخن بگویم، امشب بین لشکر من و لشکر خودت با من ملاقات کن. ابن سعد با بیست نفر و امام حسین نیز با همین تعداد آمد. هنگامی که نزدیک یکدیگر رسیدند، امام علیه السّلام به یاران خود فرمود که عقب بروند و آنان عقب رفتند. فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر نزد آن حضرت ماندند. ابن سعد نیز دستور داد یارانش عقب بروند، فقط پسرش که حفص نام داشت، با غلامش نزد او ماندند.

امام حسین علیه السّلام به ابن سعد فرمود: ای ابن سعد، وای بر تو! آیا از آن خدایی که به سوی او باز خواهی گشت نمی ترسی؟ آیا با من می جنگی، در حالی که می دانی من پسر چه کسی هستم؟ دست از این قوم بردار و با من باش، زیرا این کار تو را بیشتر به خداوند متعال نزدیک خواهد کرد. ابن سعد گفت: می ترسم خانه ام خراب شود. امام حسین فرمود: من خانه تو را می سازم. ابن سعد: می ترسم از این که مبادا آب و املاکم گرفته شوند. امام حسین: من از مالی که در حجاز دارم بهتر از آن ها را به تو خواهم داد. ابن سعد: من اهل و عیالی دارم که برای ایشان می ترسم. امام حسین سکوت کرد و جوابی به ابن سعد نداد. سپس از نزد ابن سعد در حالی برگشت که می فرمود: تو را چه شده است، خدا تو را به زودی در رختخوابت ذبح خواهد کرد و روز محشر تو را نمی آمرزد. به خدا قسم من امیدوارم تو از گندم عراق جز مقدار اندکی نخوری. ابن سعد از باب تمسخر گفت: اگر از گندم آن نخورم، جو در عوض گندم کافی است.

شیخ مفید می گوید: بعد از آن نامه، نامه دیگری از ابن زیاد برای ابن سعد آمد که بین حسین و یارانش و آب فرات حائل شود، مبادا یک قطره از آب فرات بیاشامند، همان طور که این کار را با عثمان بن عفان انجام دادند. عمر بن سعد فوراً عمرو بن حجاج را با پانصد نفر سوار بر سر شریعه فرستاد، آنان بین امام حسین و

یارانش و آب فرات حائل شدند و مانع شدند که ایشان حتی یک قطره آب بیاشامند. این موضوع سه روز قبل از شهادت امام حسین بود.

عبد اللّه بن حصین ازدی که از قبیله بجیله محسوب می شد، با بلند ترین صدا فریاد زد: ای حسین! این آب را می بینید که مانند شکم آسمان است، به خدا قسم یک قطره از آن را نخواهید خورد تا از تشنگی بمیرید. امام حسین علیه السّلام وی را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز! حمید بن مسلم می گوید: به خدا قسم، بعد از نفرین امام حسین، وقتی آن مرد مریض بود به عیادتش رفتم، به حق آن خدایی که غیر از او خدایی وجود ندارد، دیدم آن بدبخت آب می آشامید و شکمش پر می شد، ولی آن را استفراغ می کرد و فریاد می زد: العطش العطش، سپس دوباره آب می آشامید و شکمش پر می شد، ولی دوباره آن آب را استفراغ می کرد و از تشنگی له له می زد. او همچنان این کار را انجام داد تا این که نفسش قطع شد.

هنگامی که امام حسین علیه السّلام دید لشکرها پی در پی برای کمک به ابن سعد وارد نینوا می شوند تا با آن حضرت بجنگند، نزد ابن سعد فرستاد و فرمود: من می خواهم با تو ملاقات کنم. هنگامی که ملاقات کردند، مدتی طولانی با یکدیگر آهسته سخن گفتند. سپس ابن سعد به مکان خود بازگشت و نامه ای برای ابن زیاد نوشت که مضمون آن این بود: خدا آتش جنگ را خاموش کرده و این امت را متحد و امر آن ها را اصلاح فرموده است. این حسین است که به من می گوید: حاضر است به مکانی که از آنجا آمده است برگردد، یا به سوی یکی از سرحدها باز گردد و مانند یکی از مسلمانان باشد، آنچه به نفع آنان است به نفع وی هم باشد و آنچه بر علیه ایشان باشد بر علیه او نیز باشد، یا اینکه نزد امیر المؤمنین یزید بیاید و دست خود را در میان دست او بگذارد. و یزید هر نظری دارد بین خودش و امام حسین پیاده کند. این عمل باعث خوشنودی تو و به صلاح این امت خواهد بود.

هنگامی که ابن زیاد آن نامه را خواند گفت: این نامه شخصی است که نسبت به قوم خود خیر خواه و دلسوز است. ناگاه شمر بن ذی الجوشن برخاست و به ابن زیاد گفت: آیا تو این پیشنهاد را از حسین می پذیری، در حالی که او به

سرزمین تو آمده و نزدیک توست. به خدا قسم اگر حسین سرزمین تو را ترک کند و برای بیعت دست در دست تو نگذارد، حتما قوی می شود و تو ضعیف و عاجز خواهی شد. مبادا یک چنین اختیاری را به حسین بدهی! زیرا این کار، کار نابجایی است، حسین و یارانش باید مطیع حکم تو باشند. اگر خواستی وی را عقاب کنی صاحب اختیاری و اگر نخواستی او را عقوبت کنی مختاری.

ابن زیاد گفت: چه نظر خوبی را مطرح کردی! نظر درست همین نظر توست. این نامه را برای ابن سعد ببر. ابن سعد باید تسلیم شدن حسین و یارانش را در برابر حکم من به آنان عرضه کند، اگر پذیرفتند، ایشان را به سلامت نزد من روانه کند، و چنان چه نپذیرفتند باید با آنان بجنگد. اگر عمر دستور ما را اجرا کرد، تو سخن وی را بشنو و از او اطاعت کن. و اگر سرپیچی کرد، تو امیر لشکر هستی و باید گردن ابن سعد را زده و سر او را برای من بفرستی. سپس ابن زیاد نامه ای برای ابن سعد نوشت که مضمون آن این بود: من تو را به سوی حسین نفرستاده ام تا از او دفاع کنی، یا با او با مسامحه رفتار کنی، یا آرزوی سلامتی و بقای وی را داشته باشی، یا این که از طرف او عذرخواهی کنی و یا این که شفیع او نزد من باشی. ببین اگر حسین و یارانش مطیع حکم من و تسلیم امر من شدند، آنان را به سلامت نزد من بفرست، ولی اگر نپذیرفتند بر آنان هجوم ببر تا آن ها را کشته و مثله کنی، زیرا آنان مستحق یک چنین جزایی هستند. اگر حسین را کشتی، سینه و پشت او را زیر سم اسبان پایمال کن، زیرا حسین شخصی متمرد و ظالم است و پس از مرگ، این کار ضرری نمی رساند. من این سخن را گفته و بر خود لازم دانسته ام که اگر حسین را کشتم این کار را با او انجام خواهم داد. اگر تو دستور ما را در مورد حسین اجرا کنی، ما جزای کسی را به تو می دهیم که حرف شنو و مطیع است و اگر می خواهی از انجام این دستور خودداری کنی، پس از کار و لشکر ما کنار بکش و لشکر ما را به شمر بن ذی الجوشن واگذار کن، زیرا ما به او مأموریت داده ایم، و السّلام.

شمر بن ذی الجوشن نامه ابن زیاد را برای ابن سعد آورد. هنگامی که ابن سعد آن نامه را خواند به شمر گفت: چه منظوری داری؟ وای بر تو! خدا تو را به خانه ات نرساند، خدا آن چه که برای من آورده ای زشت کند. به خدا قسم گمان می

کنم تو ابن زیاد را از پیشنهادی که برایش نوشتم منصرف کرده و امری را که ما امید اصلاح آن را داشتیم فاسد و خراب کردی، به خدا قسم حسین تسلیم نخواهد شد. زیرا حسین روحیه پدرش را دارد.

شمر به عمر گفت: بگو می خواهی چه کنی؟ آیا دستور امیر خود را اجرا کرده و با دشمن او می جنگی؟ اگر به دستور او عمل نمی کنی، پس لشکر را به من واگذار کن. عمر گفت: نه، تو این لیاقت را نداری. من این کار را به عهده خواهم گرفت، تو برو و بر پیادگان نظارت داشته باش.

عصر روز پنجشنبه، نهم ماه محرم بود که عمر بن سعد به طرف امام حسین هجوم برد. شمر نیز آمد و در مقابل اصحاب امام حسین ایستاد و فریاد زد: خواهرزادگان ما کجایند؟ فرزندان حضرت علی علیه السلام که عبارت بودند از جعفر و عباس و عبد اللّه و عثمان به طرف شمر رفتند و گفتند: چه می خواهی؟ گفت: شما پسران خواهر من هستید، شما در امان خواهید بود. ایشان در جوابش گفتند: خدا تو را با امان نامه ای که آورده ای لعنت کند! آیا جا دارد تو به ما امان دهی ولی پسر پیامبر خدا در امان نباشد؟

سپس عمر بن سعد فریاد زد: ای لشکر خدا سوار شوید، بشارت باد شما را به بهشت! مردم سوار بر مرکب های خود شده و به طرف حسین علیه السّلام رفتند. امام حسین در آن هنگام بیرون خیمه خود نشسته بود و سر خود را بر زانوها و شمشیر خود تکیه داده و خوابش برده بود. وقتی خواهرش صیحه و فریادها را شنید نزد برادرش آمد و گفت: برادرم! آیا این سر و صداها را نمی شنوی که به ما نزدیک شده اند؟ امام حسین علیه السّلام پس از اینکه سر خود را بلند کرد فرمود: من اکنون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم که به من می فرمود: تو به زودی نزد ما خواهی آمد. زینب علیها السّلام به صورت خود زد و فریاد به واویلا سر داد. امام حسین به وی فرمود: ای خواهر! این سخن را مگو، سکوت کن، خدا تو را رحمت کند.

بنا به روایت سید بن طاوس، امام حسین به زینب فرمود: من هم اکنون جدم حضرت محمّد، پدرم علی، مادرم حضرت زهرا علیها السّلام و برادرم امام حسن

مجتبی را در عالم خواب دیدم که به من می فرمودند: ای حسین! تو به زودی نزد ما خواهی آمد و در بعضی از روایات آمده است که فرمودند: فردا نزد ما خواهی آمد. ناگاه حضرت زینب به صورت خود زد و فریاد کشید، امام حسین علیه السّلام به او فرمود: آرام باش! این قوم را بر من مسلط مکن(1).

شیخ مفید می گوید: عباس بن علی علیه السّلام به امام حسین گفت: ای برادرم! این گروه نزد تو آمده اند. امام علیه السّلام برخاست و به عباس فرمود: سوار شو و با آن ها ملاقات کن و بگو: شما را چه شده؟ چه تصمیم تازه ای گرفته اید؟ از ایشان بپرس برای چه اینجا آمده اند. قمر بنی هاشم با بیست سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر نیز در میان آنان بودند به سوی آن ها رفته و به ایشان فرمود: چه تصمیم جدیدی گرفته اید؟ چه می خواهید؟ گفتند: دستور از جانب امیر آمده که ما به شما بگوییم: یا مطیع امر او شوید، یا با شما بجنگیم. عباس علیه السّلام فرمود: عجله نکنید تا من نزد ابا عبد اللّه باز گردم و آن چه گفتید به عرض او برسانم. آن ها توقف کرده و گفتند: نزد حسین برو و او را از سخن ما آگاه کن و هر چه گفت، جواب او را برای ما بیاور. پس عباس دوان دوان بازگشت تا امام حسین را از این خبر آگاه نماید، یاران آن حضرت ایستاده، لشکر دشمن را مخاطب قرار می دادند و ایشان را موعظه کرده و از جنگ با حسین باز می داشتند.

عباس علیه السّلام نزد امام حسین آمد و ایشان را از آن چه آن قوم گفتند آگاه کرد. امام علیه السّلام فرمود: نزد ایشان بازگرد و اگر می توانی، خواسته آنان را تا فردا به تأخیر بینداز. امشب آنان را از ما دور کن تا ما امشب برای پروردگارمان نماز بخوانیم و دعا و استغفار کنیم. خداوند می داند که من نماز برای او، تلاوت کتابش، و دعا و استغفار را بسیار دوست دارم.

حضرت عباس به سوی آن قوم رفت و با فرستاده ابن سعد از نزد آنان بازگشت. آن فرستاده گفت: ما شما را تا فردا مهلت دادیم، اگر تسلیم شوید، شما را نزد ابن زیاد می فرستیم و اگر سرپیچی کردید، دست از شما برنخواهیم داشت. وقتی

1- 1. كتاب ملهوف: 79

فرستاده ابن سعد رفت، امام حسین علیه السّلام اصحاب خود را در اوایل شب جمع کرد.

امام سجاد علیه السّلام فرمود: من در آن حال که مریض بودم، نزدیک امام حسین رفتم تا بشنوم چه می فرماید. شنیدم پدرم به اصحاب خود می فرمود: من بهترین ثنا را برای خداوند به جا می آورم و او را در حال خوشی و ناخوشی سپاس می گویم. پروردگارا! تو را شکر می کنم که ما را به وسیله مقام نبوت گرامی داشتی، قرآن را به ما آموختی، دانش دینی به ما عطا کردی، برای ما گوش ها و چشم ها و قلب ها قرار دادی، پس ما را از شکرگزاران قرار بده.

اما بعد، حقیقتا که من اصحابی باوفاتر و نیکوتر از اصحاب خود سراغ ندارم، و اهل بیتی نیکوکارتر و با عاطفه تر از اهل بیت خودم نمی بینم. خدا از جانب من جزای خیر به شما عطا فرماید. آگاه باشید که من گمان نمی کنم این گروه یک روز مرا یاری کنند. بدانید که من به شما اجازه دادم، همگی آزاد هستید، بروید، از طرف من نه بیعتی و دینی بر گردن شماست و نه مانعی برای شما وجود دارد. اکنون که تاریکی شب شما را فرا گرفته، از موقعیت آن استفاده کنید.

برادران و فرزندان و برادرزادگان و دو فرزند عبد اللّه بن جعفر گفتند: برای چه چنین کاری را انجام دهیم؟ برای آن که بعد از تو زنده بمانیم؟ هرگز خدا چنین روزی را نصیب ما نکند! اولین کسی که این سخن را گفت، حضرت عباس ابن علی بود، مابقی آنان نیز به دنبال او و نظیر او سخن گفتند. امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندان عقیل، شهید شدن مسلم بن عقیل برای شما کافی است، شما بروید، من به شما اجازه دادم. آنان گفتند: سبحان اللّه! مردم به ما چه خواهند گفت؟ به مردم بگوییم: ما بزرگ و سید خود و عموزادگان خود را که بهترین عموزادگان بودند تنها نهادیم. نه تیری برای آنان انداختیم، نه نیزه ای برای ایشان پرتاب کردیم، و نه شمشیری در رکاب آنان زدیم و نمی دانیم چه کردند؟ نه به خدا قسم، ما این کار را نخواهیم کرد. بلکه حاضریم جان و اموال و اهل بیت خود را فدای تو کنیم و تا حدی در رکاب تو بجنگیم تا به جایگاه تو وارد شویم. خدا زندگی پس از تو را زشت نماید!

مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا ممکن است که ما تو را تنها بگذاریم! آن وقت نزد خدا در ازای ادای حق تو چه عذری بیاوریم؟ نه به خدا قسم، من باید با نیزه ام به سینه دشمنان تو بزنم و تا دسته شمشیری که در دستم است به آنان ضربه بزنم، حتی اگر سلاحی نداشته باشم که با آنان بجنگم، ایشان را سنگباران خواهم کرد. ما تو را تنها نخواهیم گذاشت، تا خدا بداند که ما حرمت پیامبر را در مورد تو نگاه داشته ایم. به خدا قسم اگر بدانم کشته می شوم، سپس زنده می شوم، دوباره می سوزم و زنده می شوم و خاکسترم به باد داده می شود و این کار را هفتاد مرتبه با من انجام دهند، از تو جدا نخواهم شد تا این که مرگ خودم را در پیش روی تو ملاقات کنم. چرا این کار را انجام ندهم، در حالی که این همه فقط یک بار کشته شدن است، اما پس از آن دارای کرامت و شرافتی خواهم شد که هرگز از بین نخواهد رفت.

بعد زهیر بن قین قیام کرد و گفت: به خدا قسم من دوست دارم کشته شوم و زنده شوم و دوباره کشته شوم و تا هزار مرتبه این اتفاق بیفتد تا خدا بدین وسیله کشته شدن را از تو و جوانانی که از اهل بیت تو هستند دور کند.

تمام اصحاب امام حسین سخنانی از این قبیل گفتند و امام علیه السّلام برای آنان دعای خیر کرد و به جانب خیمه خود بازگشت(1).

سید بن طاوس می گوید: در آن حال به محمّد بن بشر حضرمی گفته شد: پسرت در سر حد کشور ری اسیر شده است. گفت: اجر و ثواب این اتفاق را از خدا می خواهم، با این که دوست نداشتم وی اسیر شود و من پس از او زنده بمانم. هنگامی که امام حسین علیه السّلام سخن او را شنید فرمود: خدا تو را رحمت کند، من بیعت خود را از تو برداشتم، هر کاری برای آزادی فرزندت می خواهی انجام بده. او گفت: اگر درندگان مرا زنده زنده بخورند از تو دست برنمی دارم. امام علیه السّلام فرمود: این برده ها را به پسرت بده تا با فروش آن ها برادرش را نجات دهد. آن حضرت تعداد پنج برده به او عطا کرد که قیمت آن ها هزار اشرفی بود. امام حسین و



---

1- 1. ارشاد مفید: 213 و 215

اصحابش آن شب را در حالی صبح کردند که هر کدام ناله ای آهسته و جانگداز نظیر صدای زنبور عسل داشتند. بعضی از آنان در حال رکوع، برخی در حال سجود، عده ای در حال قیام و گروهی در حال قعود بودند. در شب عاشورا تعداد 32 نفر مرد از لشکر ابن سعد نزد یاران امام حسین آمده و به ایشان پیوستند.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109